سال‌نامهٔ فرگرد

(ویژهٔ مطالعات تاریخی، ادبی، فرهنگی)

سال چهارم، شمارهٔ چهارم، بهار ۱۴۰۵ خورشیدی

غوریان؛ آن‌گونه که سیاحان دیده‌اند | ملکه جلالی و نقش او در ساخت مدرسهٔ شاه مشهد | حوض ملک و مسجد نوّاب در شهر کهنهٔ هرات | بلخ سریرگاه خراسان؛ پایتختی در چند دوره | هرات‌پژوهی‌های ریچارد فرای | بررسی نقش غنامندیِ ادبیات فرهنگی بر آگاهی ملت‌ها در کشورهای درگیر با جنگ؛ با تأکید بر ادبیات معاصر افغانستان | نگاهی به دو نعتیهٔ درخشان از دو شاعر معاصر افغانستان | سه قصیدهٔ نویافته از ابوبکر تسلیم هروی | بررسی تطبیقی کلیله و دمنهٔ نصرالله منشی با منظومهٔ میر بهادر واصفی: باب شه‌زاده و یاران او | در گوشه‌ای از تاریخ (پنهان، شاعری که ناشناخته مانده) | بررسی موضوع محور شعر معاصر افغانستَان | تأثیر فضای مَجازی (شبکه‌های اجتماعی) بر زبان فارسی در افغانستان | ظهور، سیر و سلوک طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه | درنگی بر زندگی و کارنامه‌های هنری استاد حکیم کریم‌زاده، خوش‌نویسی از زادگاه مجنون رفیقی هروی | پیغام نی (شرح حال، فعالیت‌های هنری و عرفانی استاد بسم‌الله فرامرز سروری) | نگاهی به کارنامهٔ میر غلام‌حیدر «خادم پیر هرات» | نگاهی به کتاب «ناخدای نستعلیق خراسان» | سبک داستان نویسی مهسا طایع | سرزمین جمیله «آیینه‌ای از رنج و امید در بلندای افسانه های غور | کلنجار (داستان) | «دوشیزهٔ پارنده» (داستان) | ماندن (داستان) | جشن مورچه‌ها (داستان)

بسم الله الرحمن الرحیم
اعظم اسماء علیم
خط سروری ۱۳۹۵

سال‌نامهٔ فرگرد (ویژهٔ مطالعات تاریخی، فرهنگی و ادبی)
سال چهارم، شمارهٔ چهارم، بهار ۱۴۰۵ خورشیدی

سردبیر و صاحب امتیاز: تمیم عرفان
* مدیر مسئول: محمدغوث فرحان * ویراستار: حمیدالله کام‌گار
* برگ‌آرا: تمیم عرفان * بازخوانی: احسان حصین، محمد رنجبر
* تاریخ انتشار: بهار ۱۴۰۵ خورشیدی
* ناشر: نشر کام‌گار * شمارگان: ۱۰۰ جلد * بها: ۳۰۰ افغانی

این شماره از سال‌نامهٔ فرگرد با حمایت مالی خانم «مالکو غوریانی» منتشر شده است.
سال‌نامهٔ فرگرد در ویرایش مطالب آزاد است.
مسئولیت محتوای مطالب به دوش نویسنده یا نویسندگان است.

سال‌نامهٔ فرگرد

(تاریخ، فرهنگ، ادبیات)

{۴}

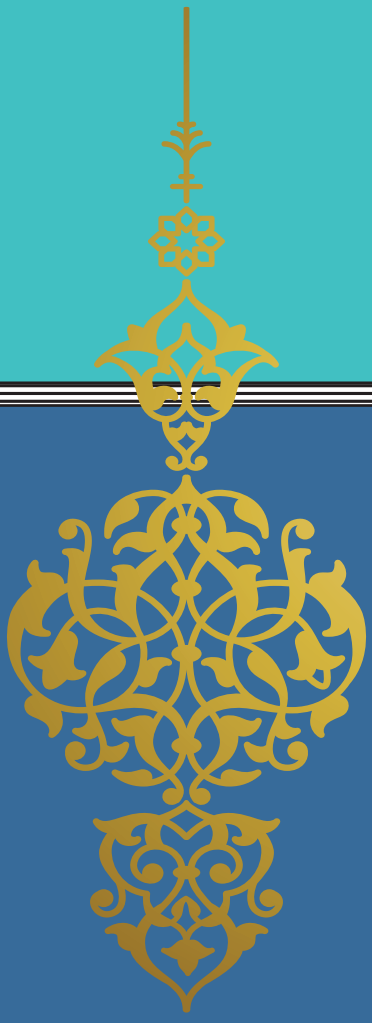

فهرست

سخن سردبیر ۷

بخش نخست؛ توسعه و گردشگری

غوریان؛ آن‌گونه که سیاحان دیده‌اند ۱۳

(تمیم عرفان)

ملکه جلالی و نقش او در ساخت مدرسهٔ شاه مشهد ۳۷

(فضل‌الحق فایق)

حوض ملک و مسجد نوّاب در شهر کهنهٔ هرات ۶۵

(محمد رامین ادب‌یار)

بلخ سریرگاه خراسان؛ پایتختی در چند دوره ۷۹

(حمیدالله کام‌گار)

هرات‌پژوهی‌هایِ ریچارد فرای ۹۵

(فرهاد احراری)

بخش دوم: تاریخ و ادبیات

بررسی نقش غنامندی ادبیات فرهنگی بر آگاهی..... ۱۱۹
(حمیدالله امینی)

نگاهی به دو نعتیهٔ درخشان از دو شاعر معاصر افغانستان..... ۱۴۵
(حیات‌الله ره‌یاب)

سه قصیدهٔ نویافته از ابوبکر تسلیم هروی ۱۵۱
(خلیل‌الله افضلی)

بررسی تطبیقی کلیله و دمنهٔ نصرالله منشی با منظومهٔ..... ۱۷۳
(خالد نظامی، مسکا بهرامی)

در گوشه‌ای از تاریخ (پنهان، شاعری که ناشناخته مانده)..... ۱۹۳
(سیدمحمد سامح)

بررسیِ موضوع محورِ شعر معاصر افغانستان ۲۰۳
(لاریسا ویشکائی)

تأثیر فضای مجازی (شبکه‌های اجتماعی) بر زبان فارسی در افغانستان..... ۲۱۱
(الهام‌الرحمن نادر میرزا، جاوید پناهی)

بخش سوم؛ فرهنگ و هنر

ظهور، سیر و سلوک طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه ۲۲۹
(بسم‌الله فرامرز سروری)

درنگی بر زندگی و کارنامه‌های هنری استاد حکیم کریم‌زاده ۲۵۷
(محمدکاظم امینی)

پیغام نی (شرح حال، فعالیت‌های هنری و عرفانی استاد بسم‌الله فرامرز سروری)..... ۲۹۱
(عبدالبصیر باصر حمیدی)

نگاهی به کارنامهٔ میر غلام‌حیدر «خادم پیر هرات» ۳۲۳
(میرمحمد یعقوب مشعوف)

بخش چهارم؛ داستان و بررسی آثار ادبی

نگاهی به کتاب «ناخدای نستعلیق خراسان» ۳۴۵
(دینا احمدی)
سبک داستان‌نویسی مهسا طایع ۳۵۵
(محمد رنجبر)
سرزمین جمیله «آیینه‌ای از رنج و امید در بلندای افسانه‌های غور» ۳۷۳
(فتیح‌محمد بهزاد)
کلنجار ۳۷۹
(محمدالیاس نجیبی)
«دوشیزهٔ پارنده» ۳۸۵
(فرحت امانی)
ماندن ۴۱۷
(عقیل نجیبی)
جشن مورچه‌ها ۴۲۵
(گیتی آرین)

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
از جدایی‌ها حکایت می‌کند

سخن سردبیر

نقلی از بزرگان است که گویند: سخن اگر از دل برآید، بر دل نشیند و اگر از قلم برخیزد، جاودانه شود. پاییز سال ۱۴۰۱ خورشیدی را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم؛ فصلی که بذر نخستین اندیشهٔ ما در خاک آرزوها کاشته شد. همان روزها بود که تصمیم گرفتیم نشریه‌ای فرهنگی پدید آوریم؛ نشریه‌ای که روایت‌گر اندیشه، تاریخ، هنر و جان سرزمین‌مان باشد. نشریه‌ای که نه تنها بازتاب‌دهندهٔ دغدغه‌های فرهنگی امروز بَاشد، بلکه پلی میان گذشته و آینده نیز ایجاد کند و زمینه‌ای فراهم آورد تا صداها و اندیشه‌های گوناگون در فضایی آرام و فرهنگی با یک‌دیگر به گفت‌وگو بنشینند.

نتیجهٔ آن اندیشه، نخستین شمارهٔ سال‌نامهٔ فرگرد بود که در بهار ۱۴۰۲ خورشیدی از سوی نشر کام‌گار چاپ شد. در کنار چاپ کاغذی، نسخهٔ دیجیتالی آن نیز به‌صورت رایگان در دسترس عموم قرار گرفت تا فرگرد نه‌تنها در میان مرزها، بلکه در دل کسانی که دور از وطن‌اند نیز خانه کند. باور داشتیم که فرهنگ مرزی نمی‌شناسد و هرجا که دلی برای خواندن و اندیشیدن باشد، آن‌جا جای‌گاه واقعی یک اثر فرهنگی است.

چاپ نخستین شماره برای ما آسان نبود. تجربه‌مان اندک بود، منابع محدود و زمان کوتاه، اما ایمان به ضرورت کار فرهنگی ما را تا پایان مسیر همراهی کرد. آن شماره هرچند ساده، اما صادقانه و پرشور منتشر شد و استقبال گرم خوانندگان، خستگی آن همه را از تن‌مان شست. همان بازخوردهای نخستین، برای ما دلگرمی

بزرگی بود و نشان داد که هنوز تشنگی برای خواندن و اندیشیدن در جامعه زنده است.

در همان سال، کار بر روی شمارهٔ دوم آغاز شد؛ این بار با فرصت و تجربه‌ای بیش‌تر. در بهار ۱۴۰۳ خورشیدی، دومین شماره با همان مشخصات از نشر کام‌گار منتشر شد و نسخهٔ دیجیتال آن نیز از طریق آدرس پارسی‌بان در دسترس همگان قرار گرفت. پیش از انتشار این شماره، زلزلهٔ غم‌انگیز هرات رخ داد و اندوهی بزرگ بر دل‌مان نشست، اما کار را متوقف نکردیم. باور داشتیم که فرهنگ در سخت‌ترین روزها باید چراغی باشد در تاریکی و صدایی باشد برای امید و همدلی.

بازتاب آن شماره فراتر از انتظارمان بود. هزاران بار دانلود شد و پیام‌های دلگرم‌کننده از گوشه و کنار کشور و بیرون از مرزها رسید. در همان شماره تصمیم گرفتیم بخش «شخصیت‌شناسی» را با «داستان و بررسی آثار ادبی» جای‌گزین کنیم تا سهم ادبیات در ساختار سال‌نامه پررنگ‌تر گردد؛ چرا که باور داریم ادبیات یکی از زنده‌ترین جلوه‌های فرهنگ و هویت یک جامعه است.

در بهار ۱۴۰۴ خورشیدی، سومین شمارهٔ سال‌نامه نیز در موعد مقرر با همان مشخصات و همان کیفیت رنگی منتشر شد و مسیر پایداری و انسجام فرگرد را استمرار بخشید. اکنون، در آستانهٔ شمارهٔ چهارم، سال‌نامهٔ فرگرد دیگر تنها یک مجله نیست؛ بلکه تلاشی است برای زنده نگه‌داشتن فرهنگ، اندیشه و زیبایی در سرزمینی که همیشه میان رنج و امید زیسته است. فرگرد برای ما بیش از یک نشریه است؛ یادگاری از تلاش جمعی کسانی که باور دارند فرهنگ می‌تواند نیرویی برای پیوند دل‌ها و بیداری اندیشه‌ها باشد.

چهار بخش اصلی این سال‌نامه عبارت‌اند از:

بخش نخست: توسعه و گردشگری

بخش دوم: تاریخ و ادبیات

بخش سوم: فرهنگ و هنر

بخش چهارم: داستان و بررسی آثار ادبی

این چهار ستون، بازتاب نگاه ما به جامعه است؛ نگاهی که از دل تاریخ برمی‌خیزد و به سوی آینده می‌نگرد. کوشیده‌ایم تا در این ساختار، هم به گذشته و ریشه‌های فرهنگی خود توجه داشته باشیم و هم چشم‌اندازی برای فردا ترسیم کنیم. این شماره از سال‌نامهٔ فرگرد شامل ۲۳ مقاله از نویسندگان، پژوهشگران و داستان‌نویسان داخل و خارج کشور می‌باشد که نوشته‌های بسیار

ارزشمندی به‌شمار می‌روند و هر یک از زاویه‌ای تازه به موضوعات فرهنگی و ادبی پرداخته‌اند.

اکنون که شمارهٔ چهارم فرگرد در دست شماست، مسیر طولانی را پیموده و به این نقطه رسیده است. از همهٔ نویسندگان، پژوهشگران و دوستانی که در این مسیر همراه ما بودند، صمیمانه سپاس‌گزارم. بدون مهر و همدلی آنان، ادامهٔ این راه ممکن نبود. امیدواریم این همراهی هم‌چنان ادامه یابد و فرگرد در سال‌های آینده نیز بتواند بستری برای انتشار اندیشه‌ها و آثار ارزشمند فرهنگی باشد.

در پایان، لازم می‌دانم از سرکار خانم «مالکو غوریانی» صمیمانه قدردانی نمایم که با نگاه فرهنگ‌دوستانه و همراهی ارزشمند خویش، ما را در چاپ این شماره از سال‌نامهٔ فرگرد یاری رساندند. چاپ این شماره با همکاری ایشان ممکن شد؛ حمایتی که برای یک کار فرهنگی مستقل، مایهٔ دلگرمی و امیدواری است. بی‌تردید تداوم چنین همراهی‌هایی می‌تواند به استمرار فعالیت‌های فرهنگی و ثبت و پاس‌داشت میراث فرهنگی و ادبی سرزمین ما یاری برساند.

باشد که فرگرد هم‌چنان پلی باشد میان اندیشه‌ها و دل‌های فرهنگ‌دوست، و هر سال پر برگ‌تر و بارورتر از پیش به بار بنشیند. هدف ما چیزی بیش از این کلام جناب سعدی نیست که می‌فرماید:

غرض نقشی‌ست کز ما باز ماند — که عالم را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت — کند در حق مسکینان دعایی

با احترام و سپاس
تمیم عرفان

بخش نخست: توسعه و گردشگری

غوریان؛ آن‌گونه که سیاحان دیده‌اند

نویسنده: تمیم عرفان

چکیده

سفرنامه‌ها از منابع مهمی به‌شمار که به پژوهشگران در شناخت دقیق‌تر تاریخ، به‌ویژه در دوره قاجاریه، کمک شایانی می‌کنند. از آنجا که شهرستان غوریان یکی از کانون‌های فرهنگی و تاریخی غرب هرات به شمار می‌رود، همواره مقصد یا مسیر عبور سیاحان بوده و در یادداشت‌های آنان بازتاب یافته است.

غوریان، این خطهٔ کهن و تاریخی، اگرچه در مقایسه با برخی از مناطق تاریخی هرات کم‌تر موضوع پژوهش‌های مستقل قرار گرفته، اما در سفرنامه‌های متعدد به‌عنوان گذرگاه، دژ نظامی، قصبه‌ای آباد یا گاه منطقه‌ای آسیب‌دیده از جنگ‌ها و آشوب‌ها معرفی شده است. بسیاری از سیاحانی که قصد ورود به هرات یا خروج از آن را داشته‌اند، ناگزیر از غوریان عبور کرده و در همین توقف‌های کوتاه یا اقامت‌های چندروزه، مشاهداتی از وضعیت جغرافیایی، ساختار شهری، اوضاع اقتصادی، امنیت، روابط اجتماعی و حتی روحیات مردم آن ثبت کرده‌اند. همین گزارش‌های پراکنده، در کنار هم، تصویری چندلایه از غوریان در دوره‌های مختلف تاریخی به دست می‌دهند.

در این مقاله تلاش شده است با رویکردی توصیفی، سفرنامه‌ها و گزارش سیاحانی بررسی شود که از این خطهٔ کهن گذر کرده و دربارهٔ غوریان دیدگاه یا توصیفی ارایه داده‌اند.

کلیدواژه‌ها: غوریان در سفرنامه‌ها، سیاحان، سفرنامه.

مقدمه

سفرنامه‌ها از جمله آثاری‌اند که در مرز میان تاریخ، جغرافیا و روایت شخصی شکل می‌گیرند و از همین‌رو، جای‌گاهی ویژه در مطالعات تاریخی و فرهنگی دارند. آن‌چه یک سفرنامه را از دیگر منابع تاریخی متمایز می‌سازد، نه فقط ثبت رویدادها، بلکه بازتاب نگاه، احساس، داوری و برداشت نویسنده از سرزمین‌ها و مردمانی است که از آن‌ها عبور کرده است. سیاح، خواه با نیت علمی، سیاسی، نظامی یا صرفاً از سر کنجکاوی سفر کرده باشد، ناگزیر بخشی از ذهنیت، پیش‌فرض‌ها و جهان‌بینی خود را در توصیف مشاهداتش وارد متن می‌کند. از همین‌رو، سفرنامه‌ها هم‌زمان که منبعی ارزشمند برای شناخت گذشته‌اند، نیازمند خوانشی دقیق و نقادانه نیز هستند.

در میان سرزمین‌هایی که در سده‌های گذشته همواره مورد توجه سیاحان و مأموران سیاسی و نظامی بوده‌اند، خراسان بزرگ جای‌گاهی ممتاز داشته است. این منطقه، به سبب موقعیت جغرافیایی، پیشینهٔ تاریخی و نقش راهبردی خود، همواره در مسیر رفت‌وآمد کاروان‌ها، لشکرها و فرستادگان دولت‌های مختلف قرار داشته است. در این میان، هرات به‌عنوان دروازهٔ خراسان و نقطهٔ اتصال ایران، افغانستان و آسیای میانه، بیش از دیگر شهرها در کانون توجه قرار گرفته و طبیعی است که مناطق پیرامونی آن، از جمله غوریان، نیز در گزارش‌های سفرنامه‌نویسان بازتاب یافته باشد.

غوریان، این خطهٔ کهن و تاریخی، چنان‌چه در مقایسه با هرات کم‌تر موضوع پژوهش‌های مستقل قرار گرفته، اما در سفرنامه‌های متعدد به‌عنوان گذرگاه، دژ نظامی، قصبه‌ای آباد یا گاه منطقه‌ای آسیب‌دیده از جنگ‌ها و آشوب‌ها معرفی شده است. بسیاری از سیاحانی که قصد ورود به هرات یا خروج از آن را داشته‌اند، ناگزیر از غوریان عبور کرده و در همین توقف‌های کوتاه یا اقامت‌های چندروزه، مشاهداتی از وضعیت جغرافیایی، ساختار شهری، اوضاع اقتصادی، امنیت، روابط اجتماعی و حتی روحیات مردم آن ثبت کرده‌اند. همین گزارش‌های پراکنده، در کنار هم، تصویری چندلایه از غوریان در دوره‌های مختلف تاریخی به دست می‌دهند.

بخش عمده‌ای از سفرنامه‌هایی که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته‌اند، متعلق به سدهٔ نوزدهم میلادی و هم‌زمان با تحولات سیاسی گسترده در منطقه‌اند؛ دورانی که رقابت قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه ایران، بریتانیا و روسیه، بر سر نفوذ در خراسان و افغانستان شدت یافته بود. در چنین فضایی، بسیاری از سفرنامه‌نویسان نه صرفاً سیاح، بلکه مأموران سیاسی، نظامی یا اطلاعاتی بودند و گزارش‌های آنان، افزون بر توصیف مناظر و شهرها، حاوی اطلاعاتی دربارهٔ استحکامات نظامی، راه‌ها، منابع طبیعی و میزان وفاداری حاکمان محلی است.

با این حال، همین متون، آگاهانه یا ناخودآگاه، جزئیاتی از زندگی روزمره مردم، آئین‌ها، جشن‌ها، دادوستدها و مناسبات اجتماعی را نیز در خود جای داده‌اند.

این مقاله می‌کوشد با گردآوری و بازخوانی گزارش‌های سفرنامه‌نویسانی چون موهن لال کشمیری، فریه، خانیکوف، کلنل مک‌گرگر و نیز متون گردآوری‌شده در مجموعهٔ «سه سفرنامهٔ هرات، مرو، مشهد»، تصویری نسبتاً جامع از غوریان، آن‌گونه که سیاحان دیده‌اند، ارائه دهد. تمرکز اصلی بر توصیف‌هایی است که مستقیماً به غوریان، قلعه‌ها، راه‌ها، روستاهای پیرامونی، حاکمان محلی و شرایط اجتماعی و امنیتی این منطقه مربوط می‌شود. در این مسیر، تلاش شده است متن‌ها با حفظ لحن و زبان اصلی‌شان، اما با نگاهی تحلیلی و مقایسه‌ای، مورد بررسی قرار گیرند.

نکتهٔ مهم در استفاده از سفرنامه‌ها، توجه به محدودیت‌ها و سوگیری‌های احتمالی نویسندگان آن‌هاست. بسیاری از سیاحان، با ذهنیتی شکل‌گرفته در بستر فرهنگی و سیاسی خاص خود به این سرزمین‌ها نگریسته‌اند و گاه داوری‌هایی شتاب‌زده یا آمیخته به پیش‌داوری‌های قومی، دینی یا سیاسی ارائه داده‌اند. از این‌رو، در این مقاله کوشش شده است تا توصیف‌ها نه به‌عنوان حقیقتی مطلق، بلکه به‌مثابه بازتاب نگاه یک ناظر بیرونی در شرایط زمانی و مکانی مشخص در نظر گرفته شوند.

اهمیت پرداختن به غوریان در سفرنامه‌ها، تنها در بازخوانی گذشته خلاصه نمی‌شود؛ بلکه این متون می‌توانند به فهم بهتر تحولات تاریخی، جای‌گاه راهبردی و نقش اجتماعی این منطقه در سده‌های گذشته کمک کنند. غوریان، در آینهٔ این سفرنامه‌ها، گاه دژی مستحکم، گاه قصبه‌ای آباد و گاه سرزمینی آسیب‌دیده از کشمکش‌های سیاسی جلوه می‌کند؛ تصاویری که در کنار هم، روایت پرفرازونشیبی از تاریخ این منطقه را شکل می‌دهند.

منابع در این مقاله به‌صورت کتاب‌خانه‌ای مورد استفاده قرار گرفته‌اند و بیش از دوصد منبع و سفرنامه مورد بازخوانی قرار گرفته‌اند که از آن جمله در این پنج سفرنامه، نامی از غوریان و پیرامون آن است. در بخش معرفی سفرنامه و سفرنامه‌نویس بیش‌تر از خود کتاب یعنی سفرنامه‌ها، مقدمه و منابع آن استفاده شده است و در متن به‌خاطر این‌که خواننده خسته نشود هیچ منبعی درج نشده و همهٔ منابع در آخر مقاله آورده شده است. هم‌چنان پاورقی‌های مقاله که به معرفی و توضیح روستاها پرداخته‌اند، بر اساس معلومات، مشاهدات و برداشت‌های شخصی نویسنده تدوین شده و به منظور توضیح و تکمیل مطالب متن اصلی افزوده شده‌اند. این توضیحات در حکم یادداشت‌های توضیحی همراه مقاله بوده و برای روشن‌تر شدن زمینهٔ بحث ارائه شده اند.

معمولاً «سال‌ها» در سفرنامه‌ها میلادی است و تبدیل آن‌ها به خورشیدی چون ماه و روز آن مشخص نیست، می‌تواند دقیق نباشد و به همین خاطر به متن وفادار بوده و تاریخ میلادی را استفاده کرده و خورشیدی هم بعد تبدیل شدن در کنار آن درج شده است.

در نهایت، این مقاله تلاشی است برای بیرون کشیدن نام و نقش غوریان از حاشیهٔ متون سفرنامه‌ای و نشان‌دادن این واقعیت که حتی اشاره‌های کوتاه و گذرا در نوشته‌های سیاحان، اگر در کنار یک‌دیگر قرار گیرند، می‌توانند به منبعی ارزشمند برای شناخت تاریخ محلی بدل شوند. غوریان، آن‌گونه که سیاحان دیده‌اند، نه فقط یک ایستگاه در مسیر سفر، بلکه بخشی زنده از تاریخ خراسان و هرات است که شایستهٔ تأمل و بازخوانی دوباره است.

۱ - سفرنامهٔ موهن لال کشمیری

گرفته شده از کتاب «سفرنامهٔ موهن لال کشمیری، سفرهایی در پنجاب، افغانستان و ترکستان تا بلخ، بخارا و هرات و بازدید از بریتانیه بزرگ و جرمنی».

سفرنامهٔ موهن لال کشمیری کتابی ارزشمند از موهن لال کشمیری (۱۸۱۲ – ۱۸۷۷ میلادی) است که در آن تجربیات و مشاهدات خود را از سفرهایش در ایران، افغانستان و هند در سدهٔ ۱۹ میلادی روایت می‌کند. موهن لال، یک مأمور و مترجم هندی در خدمت کمپانی هند شرقی بود و نقش مهمی در روابط سیاسی بین انگلیس و این کشورها داشت.

این کتاب در سال ۱۸۴۶ میلادی، مطابق ۱۲۲۴ خورشیدی در لندن به نشر رسید و هم‌چنین در سال ۲۰۲۲ میلادی مطابق ۱۴۰۱ خورشیدی این اثر توسط عبدالخالق لعل‌زاد به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است.

این سفرنامه از منابع مهم مطالعات شرق‌شناسی و تاریخ روابط ایران و هند در سدهٔ نوزدهم به‌شمار می‌رود و تا کنون به زبان‌های مختلف از جمله فارسی ترجمه شده است.

دربارهٔ سفرنامه نویس

موهن لال کشمیری یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سدهٔ نوزدهم در عرصهٔ تاریخ‌نگاری، دیپلماسی و سفرنامه‌نویسی بود. او در سال ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۱۹۰ خورشیدی در منطقهٔ کشمیر، که در آن زمان یکی از مراکز مهم فرهنگی و تاریخی شبه‌قارهٔ هند به‌شمار می‌رفت، چشم به جهان گشود. از همان دوران کودکی، هوش و استعداد او در یادگیری زبان‌های مختلف آشکار بود. او علاوه بر زبان مادری‌اش، در زبان‌های فارسی، هندی، عربی و انگلیسی نیز تسلط یافت، که بعدها نقش مهمی در زندگی حرفه‌ای او ایفا کرد.

یکی از مهم‌ترین بخش‌های سفرهای موهن لال، حضور او در هرات بود. در آن دوران، هرات یکی از نقاط استراتژیک منطقه به‌شمار می‌رفت و همواره مورد توجه قدرت‌های بزرگ قرار داشت. موقعیت جغرافیایی حساس این شهر، آن را به یکی از مراکز مهم رقابت میان ایران، افغانستان و بریتانیا تبدیل کرده بود.

موهن لال در گزارش‌های خود، توصیف دقیقی از وضعیت هرات ارائه داده است. او به بررسی ساختار سیاسی، نقش حاکمان محلی، اوضاع اقتصادی و تجارت، و هم‌چنین شرایط زندگی مردم پرداخته و پیش از رسیدن به هرات از غوریان گذر کرده و مشاهدات خود را به تحریر درآورده است.

یکی از ویژگی‌های برجستهٔ آثار موهن لال، نگاه تحلیلی و موشکافانهٔ او به رویدادهای تاریخی است. او صرفاً به توصیف مکان‌ها و افراد اکتفا نمی‌کرد، بلکه سعی داشت روندهای کلان سیاسی و اجتماعی را نیز بررسی کند. این ویژگی باعث شده است که نوشته‌های او نه‌تنها به‌عنوان سفرنامه، بلکه به‌عنوان منابع تاریخی ارزشمند نیز مورد توجه پژوهشگران قرار گیرد.

موهن لال کشمیری اگرچه بیش‌تر به‌عنوان یک مأمور سیاسی بریتانیا شناخته می‌شود، اما نباید نقش او را به این حوزه محدود کرد. او در مقام یک تاریخ‌نگار و ناظر تیزبین، اطلاعات ارزشمندی دربارهٔ ساختارهای حکومتی، وضعیت اجتماعی و اقتصادی، و مناسبات فرهنگی در منطقه ارائه داده است. آثار او به‌عنوان سندی از تحولات سیاسی و اجتماعی سدهٔ نوزدهم، هم‌چنان در مطالعات تاریخی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

متن سفرنامه پیرامون شهرستان غوریان

از ساعت ۴ صبح تا ۷ شب از میان دشتی وسیع و خسته کننده حرکت کردیم، جایی که حتی یک مرد را ندیدیم. پیش از این‌که وارد دهانهٔ دره غوریان شویم، از کنار چاه یخزده و کاروان‌سراهای ویرانی گذشتیم که جز چند سنگ اثری از آن باقی نمانده است. در سراشیبی به دشت غوریان در شب تاریک راه را گم کردیم. از بسیاری جوی‌بارها و مزارع یخزده عبور کردیم که اسب‌های ما تا شکم فرو می‌رفتند. پس از مشقت بسیار به غوریان در فاصلهٔ ۵۶ مایلی رسیدیم و در خانهٔ ملا قاسم رئیس یا کدخدای کنجان،[1] یکی از کوچه‌های غوریان توقف کردیم. چمدان‌ها و خادمان ما پشت سر بودند و شب را در کنار آتش زیبا گذراندیم و زمین برهنه را بستر خواب خود کردیم.

۲۸ دسمبر

به اقامت در غوریان ادامه دادیم، جایی که ساختمان‌های ویران زیادی را دیدیم که در سراسر منطقه پراکنده بودند. کشت در میان گودال‌ها و مکان‌های مخروبه بود. وزیر هرات دژ بسیار مستحکمی ساخته است که اطراف آن را دو خندق ژرف و دیوارهای بلند احاطه کرده است. چهار خیابان در غوریان وجود دارد: قنجان، قیسو، تاغدان و سراسیا.[2]

۱ – غنجان؛ یکی از چهار منطقهٔ مرکزی غوریان می‌باشد.
۲ – مرکز غوریان از چهار ناحیه به‌نام‌های غنجان، قیسان، فاقدان و سرآسیاب تشکیل شده است.

۲۹ دسمبر

به روستای پروشنگ[۱] زنجان[۲] رفتیم، روستایی در ۱۲ مایلی ساحل رود هرات. جاده بایر بود.[۳] رؤسای روستا با احترام از ما استقبال کردند. عروسی در خانوادهٔ افغان جریان داشت. مردان و زنان سوار بر اسب بودند و دیگرانی که پیاده در مراسم عروسی شرکت داشتند، می‌خندیدند و سروصدا می‌کردند. شبیه آن را هرگز در عروسی‌های هندی ندیده بودم.

۳۰ دسمبر

پس از عبور از رود هرات در نزدیکی شکیبان، پس از شام به هرات رسیدیم و در آن‌جا مورد استقبال خانوادهٔ وزیر قرار گرفتیم. در خانهٔ بسیار تمیز و با یک شام خوشمزه از ما پذیرایی کردند. دین‌محمدخان سردار میزبان ما بود و یک آشپز را با ۶ مرد دیگر در خدمت ما قرار داد.

۳۱ دسمبر

صبح، سردار دین‌محمدخان همراه با روسای دیگر به دیدار ما آمدند و با نهایت صمیمیت با ما رفتار کردند. همگی با ما صبحانه خوردند و گفتند که از دیدن ما به اندازهٔ دیدار اعلی‌حضرت تیمورشاه فقید خوشحال‌اند.

۱ تا ۱۰ جنوری ۱۸۳۳

باران و برف بارید. سردار سرایندهها را به اتاق ما فرستاد و ما را به مدت پنج ساعت سرگرم کرد. شاه ما را به داخل ارگ احضار کرد و در اتاق بسیار باریک و کثیف که روی فرش پوسیده نشسته بود، از او دیدن کردیم. او مقدار زیاد چوب با یک بشقاب آهنی پر از آتش در پیش خود داشت. او با تریاک و بنگ مست و بیهوش بود. سه شمع سیاه بخت در هر طرف می‌سوختند. او در چنان وضعیت بی‌حسی قرار داشت که من به سختی توانستم صحبت نیمه‌شکسته و تنبلانهٔ او را درک کنم که مواردش این بود که ما به کشورش خوش آمدیم و از دیدن ما بسیار خوشحال است.

سردار دین‌محمدخان از ما خواست تا در یک سفر شکار با او همراه شویم، اما ما به‌دلیل برف زیاد معذرت خواستیم. اما در حقیقت، دکتر جیرارد چیزی برای نوشتن داشت. عمر، سردار دین‌محمدخان به دنبال من فرستاد و بسیار مهربانانه با من صحبت کرد. او به من گفت که یک جوان ۲۰ ساله را معاینه کنم که خود را به عنوان یک دانشمند انگلیسی معرفی کرده است. جوانی که سرخوش نام داشت، از همان اول که از او پرسیدم، دروغگو و فریبکار بود. او دارای دانش پارسی و سرودن چند شعر بود. او چند عادت بسیار منحصر به فرد دارد. مثلاً هر وقت حرف می‌زند، انگشت کوچکش را گاهی روی لب‌ها و گاهی روی چانه‌اش می‌گذارد.

۱ – پوشنگ – فوشنج.
۲ – زنده‌جان.
۳ – جاده بایر بود: جاده خالی، متروک و بی‌رفت آمد بود.

وقتی صحبت می‌کند، پلک‌های چشمان تیره و زیبایش را بالا و پایین می‌آورد. پس از آن، آن‌ها را به‌طور ناگهانی می‌بندد. او از من خواست که او را به هند ببرم و برای یک موقعیت خوب به یگان آقا توصیه کنم. به او پاسخ دادم: «اگر پارسی‌نویس خوب باشی، وضعیت خوبی خواهی داشت، ورنه این همه کار زنانهٔ تو به جای جلب لطف آقایان، باعث بیزاری آن‌ها از تو می‌شود».

شاه هنگام چاشت، رئیس تشریفات خود را با بدرقه نزد ما فرستاد تا مصلاح[1] را که مکان بسیار باستانی است، به ما نشان دهد. باران می‌بارید و مانع دیدن ما از عمارت شد. از طریق جاده خیابان برگشتیم، در آن‌جا از چند صنوبر مرتفع دیدن کردم که در یک خط مستقیم کاشته شده بودند و خیابانی نزدیک به یک مایلی درست شده بود. این خیابان برای مسابقات ساخته شده است.

۱۱ تا ۲۱ جنوری

خورشید می‌درخشید و آب شدن برف‌ها، خیابان‌ها و خانه‌ها را بسیار کثیف می‌کرد. در صبح سرد که دماسنج ۹ درجه بود، پادشاه شخصی را به دنبال ما به اتاق خصوصی فرستاد و دستور داد که شخص دیگری وارد نشود، مگر عطارباشی منشی مورد علاقه‌اش که همیشه با قلیان حضور داشت و مشاور او بود. پادشاه به آقای جیرارد گفت که در دست راست و نزدیک او در کنار آتش بنشیند و من هم پیش او بنشینم. او در مورد موضوعات مختلف صحبت کرد و همیشه به نظر می‌رسید که بسیار مشتاق دوستی با دولت بریتانیه است. هدف گفتار او این بود که، از دوستی با انگلیس‌ها و حتی قبول اطاعت از آن‌ها بسیار خرسند خواهد بود، در مقایسه با پارسیان که دوستان روس‌ها اند.

از پشت بام ساختمان با شکوه باغ محمودشاه بالا رفتم. مناظر زیبا بودند و به نظر می‌رسید که این کشور رقیب کشمیر است که در پارس به‌نام بهشت دوم شناخته شده است. آقای جیرارد بیمار شد و سران شاه همه برای پرسیدن از سلامتی او آمدند.

۲۲ تا ۳۱ جنوری

از دروازهٔ قطبی‌چاق به راه افتادم و مسیر خود را به سمت راست کج کردم. پس از گذشتن از زیر تاق خشتی وارد روستای به‌نام بیت‌الامان شدم که مرا از میان مرغزاری هم‌جنس‌گرا و گلگون مربوط شه‌زاده ملک قاسم پسر حاجی فیروز گذراند. وارد دروازه شدم و از تماشای باغ بسیار خوشحال گردیدم. چهار آب‌انبار با تزئینات ظریف و درختان پر از انواع میوه‌های خوشمزه وجود داشت. طول باغ را که اندازه گرفتم ۴۵۰ قدم و عرض آن ۱۶۰ قدم بود.

باران ساختمان‌های هرات را به شدت زخمی کرده است و مردم می‌گویند که در صد سال گذشته این همه باران نباریده بود.

۱ – مجتمع مصلی واقع خیابان تاریخی هرات.

۱ تا ۳ فبروری

من این افتخار را داشتم که به ملاقات شاه بروم، او مرا با مهربانی اجازه داد تا او را در حمامی ببینم که با مرمر مرغوب تزئین شده بود. او از من پرسید که آقای جیرارد چطور است. من متمدنانه پاسخ دادم که بهتر شده است. روی مخمل سرخ نشست و گفت که من هم بنشینم. یک بوتل آب گلاب جلوش گذاشته بودند. او گفت: «اگر آقای جیرارد یا حاکم صاحب شما را به مشهد بفرستد، مرا خشنود خواهید کرد که با اعلی‌حضرت عباس میرزا دربارهٔ ستایش قدرت هرات بگویید». پاسخ دادم: «هدف من از رفتن به مشهد، گرفتن پول و دارو برای آقای جیرارد و رساندن پاسخ شاه به پیشنهاد دکتر مکنیل به عباس میرزا است». او گفت، امیدوار است که من با شاه‌زاده در مورد موضوعاتی صحبت کنم که مانع تصمیم آمدن او به هرات گردد و چون من به حکومت انگلیس تعلق داشتم که او مشتاقانه می‌خواست با آن دوست شود و حتی کشورش را به آن‌ها واگذارد، نه عباس میرزا؛ او امیدوار بود که به شاه‌زاده عباس میرزا چیزی علیه کشورش نگویم. پاسخ من این بود: «من یار وفادار اعلی‌حضرت هستم و از صمیم قلب می‌خواهم به نفع او صحبت کنم». نیم خنده‌ای کرد و به جان پدرش در بهشت و قرآن سوگند یاد کرد که با حکومت انگلیس دوست است و اگر دستوری برایش بفرستد، از صمیم قلب از تاج و تخت خود کناره می‌گیرد و کشورش را تسلیم من می‌کند. برای خرج سفرم به مشهد، شال سرش را با یک کیسه پول به من داد. پس از چاشت دو اسب را توسط منشی خود برای من فرستاد که با توصیه‌های آقای جیرارد، با هدیه‌های دیگرش پذیرفتم.

۴ فبروری

من مسیرم به سوی مشهد را با پاسخ‌هایی از شاه کامران و هداياتی از آقای جیرارد برای قرض پول و آوردن دوا برایش دور دادم. کیسه‌های پول ما بسیار سبک بود و من حامل نامه‌های زیاد پارسی و انگلیسی برای بزرگان مشهد بودم.

در سمت راست ما کوهی به‌نام ملا خوجه، از شخصی به همین نام قرار داشت که جسدش در بالای آن قرار داشت و زیارتگاه پیروانش بود. طرف دیگر کوه دشت وسیعی به‌نام سنجان امتداد دارد که پوشیده از چوب و آب است. با کوه‌های به‌نام بند آرداوه در نزدیکی کشور پهناوری بادغیس می‌رسد که از نگاه حاصل‌خیزی خاک بی‌رقیب است. راه پایینی را دنبال کردیم که مجبور شدم از نهر عمیق و بسیار سریعی به نام کاربار عبور کنم. پیش از غروب آفتاب وارد روستای کوچکی به‌نام کوشک شدم که ۱۲ مایل یا سه فرسخ از هرات فاصله داشت. در آن‌جا ۲۰ خانهٔ ویران بود که فقط در خانهٔ آن چهار خانوادهٔ فقیر و بدبخت زندگی می‌کردند. کشاورزان به کاشت گندم و جو مشغول بودند.

تولیدات سالانهٔ کوشک ۱۵۰ خروار گندم، ۵۰ خروار جو، ۸ خروار پنبه و ۹ خروار خربوزه است. در مجاورت روستا حوض بسیار بزرگی وجود دارد که پر از پرندگان آبزی بود. روبه‌روی ورودی ویرانه‌های یک ساختمان زیبا وجود دارد.

۵ فبروری

راه‌پیمایی ۳۲ مایلی ما را به غوریان رساند. جایی که مهمان‌نوازانه از من پذیرایی کردند. سردار با رفتار خود نشان داد که مخفیانه مشکوک است که ممکن است به عباس میرزا چیزی علیه هرات بگویم، اما به من پیشنهاد داد که تا مشهد یک نگهبان بسیار قوی به من بدهد.

هشت مایل را در جادهٔ بسیار کثیف طی کردم که از سمت راست باشهار و ایفایل‌ها و در سمت چپ با پوزهٔ کفترخان فرماندهی می‌شود. از نهرهای متعدد عبور کردیم. یکی از آن‌ها که میمیاک[1] نام دارد، پل است و دارای سنگ‌های زیبایی است که مانند بلور در آب می‌درخشد.

رود هرات را در نزدیکی شهدا، روستای کوچکی در نزدیکی زنجان[2] عبور کردیم. آب به شکم اسپ‌های ما می رسید.

۶ و ۷ فیروری

در غوریان توقف کردیم، چون سردار گفت که از شاه دستور گرفته که اجازه ندهد به مشهد بروم. گفتم: «من مامور عباس میرزا یا شاه نیستم. مسافرت کنونی من به‌دلیل بی‌پولی ماست که می‌خواهم از مشهد بیاورم و هم با احترام به پیشنهادهای دولت پارس به شاه، مراسلات آقای جیرارد را به دکتر مکنیل برسانم. اگر شاه به شما نامه نوشته است که مرا از رفتن منع کنید، چرا خودش در هرات برای من با لطف و هدایا اجازه داد؟ من به شما باور ندارم و تا زمانی که خودم از شاه دستوری دریافت نکنم به هرات بر نمی‌گردم». در این باره به شاه‌نامه نوشتم و گفتم، اگر نظرش تغییر کرده باشد، امیدوارم با مهربانی مرا آگاه سازد تا فوراً به هرات برگردم. نامه توسط سوارکارم شبانه فرستاده شد.

۸ و ۹ فروری

روزهای بسیار غمگینی را در غوریان گذراندم و به موضوعات مختلفی فکر کردم: گاهی در مورد تنهایی آقای جیرارد و گاهی در مورد وضعیت خطرناک خودم.

۱۰ و ۱۱ فبروری، غوریان

شاه به سردار دستور داد که به محض دریافت راقم (دستور) مرا سلامت به مشهد بفرستد. در این باره سردار بسیار شرمنده شد، خیلی عذرخواهی کرد و از من درخواست نمود به خاطر رفتارش او را ببخشم. سردار شخص جاه‌طلب، پرحرف و شراب‌دوست است که در سراسر منطقه او را بدنام کرده است. نامش سردار شیرمحمدخان است. او حاکم یا والی غوریان است که با استفاده از زور برای استعمار آن با بیگانگان حاکم شده است. او چهار توپ دارد که

۱ - ممیزک.
۲ - زنده‌جان.

یکی از آن‌ها بسیار بزرگ است.

دو روز پیش از آمدن من، چهار داماد سوار بر اسب‌های با ارزش به امید اقبال بهتر از غوریان به مشهد فرار کردند. سردار با اطلاع از این بدبختی، فوراً دستور داد که خانواده‌های آن‌ها را در منطقهٔ هزاره بفروشند. موجودات بیچاره که از گناه پسران‌شان رنج می‌بردند، با فریادهای بلند ناله می‌کردند و از مسلمانان طلب رحمت می‌نمودند. من به سردار گفتم که مجازات بیش از جرم است. او با آرامش گفت که خودش بهتر می‌داند. اما وقوع مکرر چنین حوادث و آشفتگی در خراسان، او را غالباً به این کار واداشته است و اگر او ستمگر نمی‌بوده والله خود او را روزی می‌فروختند.

۱۲ فبروری

من با خوشحالی در طلوع آفتاب با همرای افراد سردار غوریان را ترک کردم. در جاده از روستاهای ایستارام و گازا[1] گذشتم که یکی یک فرسخ یا چهار مایل از غوریان یا شهربند فاصله دارد. جلوی من کوه‌های برفی قیتول قرار داشت که از آن سوی رود هرات سر بر می‌آورد. از دو نهر کوچک گذشتم که به رودخانهٔ بالا می‌پیوندند و به آمو[2] می‌ریزند. راه من از میان دشت وسیع می‌گذشت که پوشیده از نیزار و علف‌های بلند بود. اسب‌های جاهای مختلف را برای تغذیه به این مزرعه می‌آورند و می‌گویند که علف آن هیچ وقت تمام نمی‌شود. به آن چمن شهاله می‌گویند.

۲ - سفر با کاروان

گرفته شده از کتاب (سفر با کاروان)، نوشتهٔ ژوزف فیلیپ پی‌یر فریه.

کتاب «سفر با کاروان»، نوشتهٔ ژوزف فیلیپ پیِر فریه که تجربه‌های او در مسیرهای ایران، افغانستان، ترکستان و بلوچستان را در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم میلادی ثبت کرده است. نسخهٔ اصلی انگلیسی، نخستین‌بار در لندن حدود سال‌های ۱۸۵۷/۱۸۵۶ میلادی، ۱۲۳۶/۱۲۳۵ خورشیدی منتشر شد و بعدها نسخهٔ فرانسه‌ای آن نیز در سال ۱۸۷۰ میلادی، ۱۲۴۹ خورشیدی منتشر شد. ترجمهٔ فارسی این اثر با عنوان سفر با کاروان توسط حسین هژبریان در سال ۱۴۰۱ خورشیدی در ایران توسط انتشارات فرزان‌روز چاپ شده است.

دربارهٔ سفرنامه‌نویس

ژوزف فیلیپ پیِر فریه (۱۸۸۶/۱۸۱۱ میلادی، ۱۲۶۵/۱۱۹۰ خورشیدی) سرباز و پژوهشگر فرانسوی

۱ - استونان و گزه، نام دو روستا در شمال غوریان می‌باشد.
۲ - باید هری‌رود باشد — دریای آمو در شمال افغانستان موقعیت دارد.

بود که در دوران قاجار به‌عنوان مربی نظامی در ایران خدمت کرد و سفرهای گسترده‌ای در ایران، افغانستان، ترکستان و بلوچستان انجام داد. سفرنامهٔ او بر مبنای گزارش‌های میدانی و آشنایی‌اش با زبان و فرهنگ فارسی نوشته شده و از منابع ارزشمند تاریخ دورهٔ قاجار است.

در بخش‌های مربوط به افغانستان، فریه مسیرهای کاروانی از جمله مناطق غرب افغانستان و هرات را شرح داده و اشاره‌ای هم به غوریان و مناطق اطرف آن می‌کند که برای فهم تاریخ ارتباطات کاروانی و تعاملات فرهنگی - اقتصادی میان ایران و مناطق غربی افغانستان اهمیت دارد. این سفرنامه کمک می‌کند تا نقش تاریخی این گذرگاه‌ها در شبکهٔ تجارت و مهاجرت دورهٔ قاجار بهتر دیده شود.

متن سفرنامه پیرامون شهرستان غوریان

روشنک[1]، ۵ ژوئن، پنج فرسنگ، هشت ساعت، از طریق دشت با جاده‌ای هموار و محکم. در ابتدا تا روستای شه‌ویس[2] از کنار جنگل گذر می‌کردیم. این روستا بر روی نوعی دماغهٔ سنگی واقع شده که بخش مرتفعش از هری‌رود سربرافراشته است. ما در این محل توقف نکردیم و به حرکت ادامه دادیم تا به کاروان‌سرای روشنک رسیدیم. در این‌جا خانه و محلی برای اقامت وجود ندارد و نزدیک‌ترین روستا سه ربع ساعت فاصله دارد.

جنگل غوریان[3] در دو فرسنگی جنوب روشنک قرار دارد و از این‌جا با چشم غیر مسلح به وضوح قابل مشاهده است؛ تنها دیوارها و برج‌های ارگ باقی مانده‌اند. ارگ در سال ۱۸۴۴/۱۲۶۰ق. توسط یارمحمد برای نشان دادن اطاعت وی از شاه ایران به کلی ویران شد و برای پنهان کردن دلیل اصلی این تصمیم از افغان‌ها، به آن‌ها اعلام کرد به این دلیل دست به چنین کاری زده بود که برای دفاع از شمار زیادی شهر، نیروهایش تقسیم می‌شدند و او تصمیم داشت در آینده نیروهایش را در هرات متمرکز کند که استحکامات مناسبی داشت و توان مقاومت در برابر هر حمله‌ای را دارا بود. پیرامون غوریان روستاهای آباد فراوانی واقع شده‌اند که ناحیهٔ باروآباد[4] را تشکیل می‌دهند و محصولات آن تا حدی نیازهای جمعیت هرات را برآورده می‌کند. نویسندگان اروپایی غوریان را همان شهر پوشنگ باستانی به‌شمار می‌آورند.

ممکن است چنین باشد و من بر آنم که غوریان در ادامهٔ آن شهر ولی در همان محل قرار دارد. شهر در مکانی واقع شده است که روستایی با همین نام در نیمه راه بین غوریان و هرات، کمی مایل به سمت جنوب قرار دارد.

۱ - روستای روشنک که امروزه به آن روزنک می‌گویند و در شمال غوریان واقع شده است.
۲ - روستای شبش باید باشد. یکی از روستاهای معروف در شمال غوریان.
۳ - در گذشته در مسیر هری‌رود، به ویژه در قسمت شمال غوریان جنگلی وجود داشته است که برخی منابع دیگر نیز از آن یاد کرده‌اند.
۴ - باید روستای برناباد باشد. یکی از روستاهای تاریخی و معروف در شرق غوریان.

۳ - سفرنامهٔ خانیکوف

گرفته شده از کتاب سفرنامهٔ خانیکوف (گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی)، نوشتهٔ نیکولای ولادیمیروویچ خانیکوف.

این کتاب در سال ۱۸۶۱ میلادی مطابق ۱۲۳۹ خورشیدی منتشر شده است و هم‌چنین در ایران به زبان فارسی نخستین‌بار توسط نشر موسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی در سال ۱۳۷۵ خورشیدی به چاپ رسیده و چاپ دوم آن نیز در سال ۱۳۹۵ خورشیدی توسط نشر «به‌نشر» آستان قدس رضوی به چاپ رسیده است.

دربارهٔ سفرنامه نویس

نیکولای ولادیمیروویچ خانیکوف، خاورشناس، جغرافی‌دان و مردم‌شناس روسی است که به تاریخ ۱۸۱۹ میلادی مطابق ۱۱۹۸ خورشیدی، در سن‌پترزبورگ یا در حوالی آن به دنیا آمد. او تحصیلات ابتدایی خود را در همان شهر سپری و برای ادامهٔ تحصیل به پاریس مهاجرت کرد. وی در نهایت پس از فارغ‌التحصیلی به روسیه بازگشت و به استخدام دولت درآمد. به سال ۱۸۳۸ میلادی مطابق ۱۲۱۷ خورشیدی در ایالات مختلف روسیه مشغول به خدمت شد و در لشکرکشی روسیه به خان‌نشین خیوه، منشی فرماندهٔ سپاه بود. وی به تحقیق در زمینهٔ خان‌نشین خیوه و بخارا پرداخت و حاصل اقامت چند ماههٔ خانیکوف در بخارا، کتابی ارزشمند درباره خان‌نشین بخارا بود. این اثر نخستین تحقیق مؤثق دربارهٔ اوضاع طبیعی و اقلیمی بخارا، ترکیب قومی اهالی، خصوصیات کشاورزی، نظام اداری و حیات فرهنگی مردم آن است. معاصران خانیکوف، اثر یادشده را که در حکم «دائرةالمعارف بخارا» بود می‌ستودند.

خانیکوف به سبب علاقه‌مندی به مطالعات دربارهٔ خاور زمین، به فراگیری زبان‌های شرقی به‌طور خودآموز ادامه داد. وی از جانب حکومت تزاری روسیه، مأمور به جمع‌آوری اطلاعاتی از کشورهای مسلمان شد و در این راه، سفرهایی به ایران داشت. او به نواحی کردنشین ایران سفری کرد و تحقیقات خود را به عنوان «سفر به کردستان ایران» ارائه نمود.

خانیکوف در سال‌های ۱۸۵۹ – ۱۸۵۸ میلادی مطابق ۱۲۳۸ – ۱۲۳۷ خورشیدی سفری به ایران و افغانستان داشته است. او پیش از این‌که دست به چنین سفری بزند و به کاوش‌های علمی خود بپردازد، چند سالی را به عنوان نمایندهٔ سرکنسولگری روس در تبریز اقامت گزیده بود. وی در همان زمان نیز وقت خود را صرف گردش و در شهرهای مختلف و مطالعهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و مناطق اطراف آن می‌کرد.

وی در سفرنامهٔ خود به بررسی مناطق مختلف ایران و افغانستان پرداخته است. خانیکوف از مسیرهای خراسان به سمت شرق حرکت کرد و پس از عبور از مرز ایران و افغانستان به شهر هرات رسید. او هرات را به‌دلیل موقعیت استراتژیکش در مسیر جادهٔ ابریشم، فرهنگ غنی و

اهمیت اقتصادی آن مورد مطالعه قرار داد.

از جمله آثار او علاوه بر مقالات متعددش در مجلات زمانهٔ خود، می‌توان به کتاب ارزشمند «سفرنامهٔ خانیکوف: گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی» اشاره نمود، که علاوه بر ترجمه به زبان‌های مختلف، توانست مدال طلای انجمن جغرافیایی پاریس را از آن او کند. کتاب دیگرش «یادداشت‌های مردم‌شناسی ایران» است که به دنبالهٔ کتاب پیش‌تر او منتشر شده است.

او پیش از این‌که وارد هرات شود، از غوریان گذر می‌کند و به سبب علاقه‌اش به قلعهٔ غوریان، مسیر کاروان را ترک می‌کند تا اول از غوریان دیدن نموده بعد به مسیرش ادامه دهد.

او سال‌های پایانی زندگی خود را در پاریس گذراند و سرانجام در ۱۸۷۸ میلادی مطابق ۱۲۵۷ خورشیدی در همان شهر درگذشت.

متن سفرنامه پیرامون غوریان

چون مایل بودم غوریان، این قلعهٔ نظامی را که در اغلب آثار چاپی و نسخه‌های خطی به هنگام ذکر محاصرهٔ هرات از آن نام برده شده است ببینم، روز یازدهم سپتامبر[1] جادهٔ کاروان را ترک کردیم و در طول تپه‌های شنی ساحل راست رودخانهٔ هری‌رود به سوی سواحل بالای آن راه افتادیم. در یک فرسنگی کوسان[2] از ده‌کدهٔ بزرگ و آباد تیرپول[3] به بستر رودخانهٔ هرات، که در این محل خشک بود، سرازیر شدیم. در این مسیر درختان گز بسیاری روییده بود و بنابرآن‌چه برایم نقل شد در این جنگل شکار فراوانی وجود دارد. ادعا می‌شد که حتی یوزپلنگ هم در این محل دیده شده است، اما ما در آن‌جا جز خرگوش صحرایی که در هر چند قدم از جلوپای اسب‌ها فرار می‌کردند، چیزی ندیدیم.

درست در مقابل محل عبور ما از بستر خشک رودخانه، دهکدهٔ بزرگی به‌نام شمسیه[4] به چشم می‌خورد. پس از عبور از آن به دشت صاف و هموار رسیدیم که کوه‌های غوریان در جنوب آن قرار داشت از این محل تا شهر غوریان پنج فرسنگ راه است. دشتی که ما از آن عبور کردیم تا حدی خوب کشت شده بود و در طرف راست و چپ آن دهکده‌های بسیاری و قلاع پراکنده‌ای دیده می‌شد. اما در کنار جاده تنها یک مزرعه و دهکدهٔ نسبتا

۱ – ۱۱ سپتامبر ۱۸۵۹ میلادی که برابر است با ۱۲۵۷ خورشیدی.
۲ – کهسان. یکی از شهرستان‌های تاریخی در غرب هرات.
۳ – دهکدهٔ تیرپُل در هرات واقع شده است. این دهکده در مسیر جادهٔ هرات به اسلام‌قلعه قرار دارد و به‌عنوان یکی از نقاط عبوری مهم در این مسیر شناخته می‌شود.
۴ – نام این روستا شبش می‌باشد و در شمال غوریان واقع و آثار و بناهای تاریخی از جمله قلعه، کاروان‌سرا، حوض یا آب‌انبار و مسجدی در آن وجود دارد که هر کدام ریشه در تاریخ دارند.

بزرگی را دیدیم که استیوان[1] نام داشت. یکی از بزرگ‌ترین مقامات هرات و دوست حاکم این ایالت به‌نام منصورخان از جانب اربابش نزد ما آمد و خوش‌آمد گفت. از اسب‌ها پیاده شدیم و پس از مبادلهٔ تعارفات معمولی دوباره برنشستیم و ساعتی بیش نگذشت که به غوریان رسیدیم. آن‌جا برای پذیرایی از ما در باغی وسیع چادرهای بسیار زیبایی بر پا کرده بودند. روی فرش درون چادرها تعداد زیادی سینی به چشم می‌خورد مملو از شیرینی و تنقلاتی که در این منطقه از مشرق‌زمین برای مهمانان می‌آورند. روز دوازدهم سپتامبر را در غوریان که دهکدهٔ بسیار بزرگ و به بیان دیگر قصبه‌ای غنی است ماندیم. البته این قصبه اعتبار و رونق و اهمیت کوسان را در گذشته ندارد. کوچه‌های تنگ و پر پیچ و خم آن را نهرهای گودی قطع می‌کند. قلعهٔ قدیمی غوریان که برج و باروی آن تماماً به دست ایرانی‌ها ویران شده بود، متروک مانده و اهالی به ساختن قلعهٔ جدیدی در شمال‌شرقی دهکده مشغول بودند. روز سیزدهم دسامبر بار دیگر از هری‌رود گذشتیم و پس از طی دشتی رسی که بخشی از آن ذرّات نمک و بخش دیگر را چراگاه‌های سبز و خرم پوشانده بود و به شکیبان[2] رسیدیم که در چهار فرسنگی غوریان و دو فرسنگ و نیمی هرات قرار دارد. اگر هوا صاف و روشن باشد، پس از خروج از این آبادی و طی مسافتی کوتاه، مناره‌های مصلای هرات از دور دیده می‌شود.

٤ - شرح سفری به ایالت خراسان و شمال‌غربی افغانستان

نوشتهٔ کلنل سی.ام مک گرگر

کتاب «شرح سفری به ایالت خراسان و شمال‌غربی افغانستان» اثری از کلنل سی. ام. مک گرگر می‌باشد که در سال ۱۸۷۵ میلادی مطابق ۱۲۳۶ خورشیدی این سفر را انجام داده بوده و کتابش تحت این عنوان در دو جلد در سال ۱۸۷۹ میلادی مطابق ۱۲۵۷ خورشیدی در لندن منتشر شد و در سال ۱۳۶۶ خورشیدی توسط مجید مهدی‌زاده به زبان فارسی ترجمه شده و ناشر آن معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی می‌باشد.

دربارهٔ سفرنامه‌نویس

کلنل چارلز متکالف مَک‌گرگُر (Charles Metcalfe MacGregor) یکی از چهره‌های برجستهٔ نظامی و جغرافی‌نویس بریتانیای سدهٔ نوزدهم میلادی بود که به‌عنوان افسر ارتش هند بریتانوی شهرت یافت. او در سال ۱۸۴۰ میلادی در هند زاده شد و از جوانی وارد صفوف ارتش شد. استعداد او در جغرافیا، شناسایی و امور استخباراتی باعث شد تا در مأموریت‌های حساس مرزی، به‌ویژه در مناطق استراتژیک آسیای میانه و شمال افغانستان، به او وظایف ویژه

۱ - نام اصلی این روستا استونان است و در شمال غوریان واقع شده است.
۲ - شکیبان روستایی در شهرستان زنده‌جان است. این روستا در حدود ۴۰ کیلومتری غرب شهر هرات واقع شده و بخشی از مناطق ترک‌نشین این استان به‌شمار می‌رود.

سپرده شود.

مک‌گرگر در کنار حرفهٔ نظامی، علاقهٔ خاصی به مسافرت و ثبت مشاهدات خود داشت. او در سال ۱۸۷۵ میلادی مطابق ۱۲۵۴ خورشیدی، سفری مهم به ایالت خراسان ایران، هرات و شمال‌غربی افغانستان انجام داد که حاصل آن، کتابی دو جلدی تحت عنوان: Narrative of a Journey through the Province of Khorassan and North-Western Afghanistan in ۱۸۷۵ «روایت سفری در استان خراسان و شمال‌غربی افغانستان در سال ۱۸۷۵» بود. این اثر در سال ۱۸۷۹ میلادی مطابق ۱۲۵۷ خورشیدی، در لندن منتشر شد و به‌عنوان یکی از منابع مهم برای شناخت جغرافیای سیاسی، فرهنگی و نظامی منطقه در سدهٔ نوزدهم میلادی شناخته می‌شود.

آثار مک‌گرگر به‌ویژه برای پژوهشگران تاریخ افغانستان، ایران و رقابت‌های استعماری موسوم به (The Great Game) ، «بازی بزرگ» اهمیت فراوان دارد. او همچنین تألیفاتی در حوزه‌های دیگر جغرافیایی و نظامی دارد و یکی از بنیان‌گذاران نهادهای اطلاعاتی ارتش هند بریتانوی به‌شمار می‌رود. او در سال ۱۸۸۷ میلادی مطابق ۱۲۶۵ خورشیدی، درگذشت و میراثی ارزشمند در حوزهٔ تاریخ‌نگاری و جغرافیای استراتژیک از خود بر جای گذاشت.

متن سفرنامه پیرامون غوریان

درست هنگام غروب به غوریان رسیدم و هم‌پای جوی آبی به قلعه نزدیک شدم. در این‌جا با احترام زیادی با استقبال محمد سرور والی محل روبه‌رو شدم که اتاق‌هایی به من نشان داد و چون گفتم به خاطر گرما مایل نیستم شب در اتاق به‌سر ببرم با محبت بسیار، خود را به پهن کردن قالیچه‌ای در کنار حوض آبی خوش منظره مشغول داشت. روی آن دراز کشیدم و به زودی به خواب رفتم. آن‌طور که سربازان خستگی در می‌کنند در حالی تپانچه را به دور مچ بسته بودم. واقعیت آن بود که به آن‌ها بسیار بدبین بودم با بی‌شرمی نسبت به من رفتار شده بود و از طرفی ماهیت تعصب‌آمیز و تغییر ناپذیر افغان‌ها را نیز می‌شناختم و می‌توانستم احساس کنم که در صورت امکان از چه راه‌هایی ممکن است به قتل برسم. بنابر این، هرچند از فرط گرما به ستوه آمده بودم ولی با این وجود آن‌چه در توان داشتم به کار بستم تا خود را هوشیار نگه دارم و مراقب هر آدمکش خائنی باشم.

صبح زود روز بیست و سوم ماه آماده رفتن شدم و به والی پیغام فرستادم که مایلم در دم حرکت کنم. در این وقت محمد علم ظاهر شد. به نحو غیر منتظره‌ای دریافتم رفتارش عوض شده است. بعدها شنیدم که تغییر رفتار وی به خاطر دستوری بوده که از هرات صادر شده است و در آن تأکید شده است که در رفتارش نسبت به من مراقبت کند. اکنون به جای آن که با حالت توهین‌آمیز گذشته به نزد من بیاید و بدون دعوت و اجازهٔ من بنشیند، با احتیاط گام برمی‌داشت و وقتی نزدیک شد با حالتی سرافکنده در مقابلم ایستاد. ابتدا جسارتاً از احوال

عالی‌جنابی که من باشم پرسید و گفت امیدوار است که شب را به خوبی خوابیده باشم. سپس با نمایشی از فروتنی ساختگی‌یی که ویژهٔ هنر پیشگان تئاتر است، خواست آتش خشم مرا فروبنشاند و از اهانت‌هایی که در حق من روا داشته بود تقاضای بخشش کرد. سپس از قاطرهای جناب بنده خبر داد که نعل‌هاشان افتاده است و قاطرچی عالی‌جناب بنده جسارتاً امان خواسته تا آن‌ها را نعل کند. رفتار او بسیار جالب بود و جنبهٔ دیگری از ویژگی‌های روحی افغان‌ها را به‌طور برجسته‌ای نشان می‌داد. پیش از این به گمان خود می‌توانست هرچه می‌خواهد اهانت کند و بعد هم با عذرخواهی دل مرا به دست آورد، اکنون نیز از هیچ‌گونه چاپلوسی شرم ندارد. اما من که از او به شدت متنفر شده بودم گفتم، محمد علم تو را به خدا از جلو چشمم دور شو، اهانت‌ها و بی‌نزاکتی‌های گذشته‌ات به اندازهٔ چاپلوسی‌های حالا حال مرا به هم نمی‌زند. به راستی از این‌که توقف کرده بودم خوشحال بودم. حالم بسیار بد بود. تابش بی‌وقفهٔ آفتاب مرا دچار تب کرده بود و اضطراب‌های چند روز اخیر این تب را چنان بالا برده که چیزی از گلویم پایین نمی‌رفت و به دشواری می‌توانستم روی اسب بند شوم.

در هنگام شب گشتی در اطراف زدم و نگاهی به دژ انداختم. این دژ در حدود ۴۰۰ یارد مربع وسعت دارد، با سنگرهایی در هر گوشه و برج‌های مدوری در پشت حصار. بلندی دیوارها سی پا و ضخامت آن‌ها در قسمت بالا به سه پا می‌رسد و دورادور آن را خندقی فراگرفته است. این دژ تنها یک راه ورودی دارد که مانع‌هایی از آن حفاظت می‌کنند و از بالای دیوارها و برج‌ها مشرف است. بنابر این فروریختن آن اقدام خطرناکی خواهد بود. همان‌طور که گفته شد دور تا دور آن را خندقی فراگرفته به پهنای سی پا و عمق دوازده پا، و در مواقع لزوم می‌تواند از آب پر شود. هیچ مکان خاصی بر دژ مشرف نیست ولی از هر طرف به وسیلهٔ مخفی‌گاه‌هایی نزدیک دیوارها محصور شده است.

و هرچند بر بالای حصار در دیوارهای دفاعی وجود دارد، ولی این دیوارها آن‌قدر کوتاه است که سر شخصی که پشت آن‌ها ایستاده و یا حتی زانو زده باشد محفوظ نیست، و از طرفی جای کافی برای آن‌که یک نفر پشت آن دراز بکشد و تیراندازی کند نیست. این دیوارها را می‌توان بلندتر ساخت، اما در حال حاضر واقعیت آن است به جز از دروازه و برج‌ها نمی‌توان تیری شلیک کرد، مگر آن‌که تیرانداز در معرض دید دشمن که به خوبی استتار شده است، قرار گیرد. مانع دفاعی دیگری در این‌جا هست که در مورد آن چیزهایی خوانده بودم، اما هرگز آن را ندیده بودم. این مانع دفاعی که شیرازی نامیده می‌شود و صرفاً یک خط دفاعی اولیه است، شامل کانال سرپوشیده‌ای است در پیرامون دژ، مابین حصار دژ و سراشیبی خندق، یا به عبارت دیگر خاک‌ریز و دیواره‌ای که سربازان را از هر سوی در قادر به آتش دوگانه می‌کند. این طرح به یک یا دو دلیل دژ حد انتظار کارایی ندارد، زیرا اولاً امکان آن هست که تمامی این خط دفاعی با آتش عرضی فروریزد؛ دوم آن‌که چون بیش از یک راه ورودی باریک به دژ وجود ندارد، اگر دشمنی حمله‌اش را در یک قسمت متمرکز کند، همهٔ دفاع مدافعان دژ، در یک جناح جمع خواهد شد و در این صورت یا قادر نخواهند

بود دوباره به دژ بازگردند و یا این که دشمن نیز با آنان داخل خواهد شد. این نکته و نکات دیگری را به همراهانم متذکر شدم، زیرا می‌دانستم گفته‌های من گزارش خواهد شد؛ هرچند می‌دانستم که به زودی در این مورد اقدامی انجام نخواهد گرفت، ولی با خود فکر کردم به هر حال نانی را که امروز در آب بیندازم روزی به درد کسی خواهد خورد. یکی از همراهانم پرسید اگر قرار بود به دژ حمله کنم چه می‌کردم. در جواب به او چیزی گفتم که به این عبارت ختم می‌شد و ظرف دو ساعت به آن داخل خواهم شد».

مرد دیگری گفت، درست است در این مورد تردیدی نیست، اما حقیقت آن است که ما روی دژ چندان حساب نمی‌کنیم. قدرت واقعی یک افغان در شمشیرش نهفته است. در حالی که دریافتم در این‌جا با مبالغه‌ای از نوع افغانی روبه‌رو هستم. گفتم درست است، اما می‌دانی حملهٔ روس‌ها را نمی‌توان با شمشیر دفع کرد. دوست من گفت، روس‌ها تا کنون با ما اوغان‌ها جنگ نکرده‌اند، آن‌ها نباید خیال کنند چون تورانی‌ها را شکست داده‌اند، ما را هم می‌توانند شکست دهند. برعکس، تا سر برسند به میدان می‌رویم، در حالی که به جلگهٔ وسیع جانب شمال اشاره می‌کرد، شمشیرها را می‌کشیم. با چنان سرعتی که شایستهٔ محافظان است و با فریاد الله‌اکبر تا چشم هم بزنی قلع و قمع‌شان می‌کنیم. به آرامی گفتم، آیا هرگز گلولهٔ توپ را دیده‌ای؟ با تردید پرسید، گلولهٔ توپ، آه بلی می‌دانم گلولهٔ توپ چیست، باید چیز خطرناکی باشد، و در حالی که فکرش را جمع و جور می‌کرد ادامه داد هیچ نیرویی نمی‌تواند جلوی افغان‌ها را بگیرد. در دل گفتم صبر کن تا ببینی. دوستم افزود، به علاوه، ما رمه‌هامان را جلوتر از خودمان هی می‌کنیم و به هنگام تیراندازی روس‌ها در لابه‌لای آن‌ها قرار می‌گیریم! واقعاً که این وحشیان ناآموخته عجب خیالات واهی در سر می‌پرورانند. علی‌رغم این گزافه‌گویی‌ها ایرانیان دو بار، در سال ۱۸۳۷ و ۱۸۵۷ «۱۲۱۶ و ۱۲۳۶ خورشیدی»، غوریان را از اوغان‌ها گرفتند و برای بار دوم توانستند آن را در دست خود نگه‌دارند. دفاعی که در هر دو نوبت از غوریان شد چنان بود که بهتر است ذکری از آن به میان آورده نشود. به هر حال این دفاع هم‌چون صحنهٔ بسیار دلاورانه‌ای بود که همیشه به عنوان یکی از برجسته‌ترین حوادث تاریخ از آن یاد می‌کنیم. مانند دفاع از دروازهٔ مگدالا به وسیلهٔ تئودور و بیست تن افرادش در مقابل یک تیپ بریتانیایی. محمد سرورخان، والی غوریان که از طایفهٔ قیل‌زایی بود رفتار محترمانه‌ای نسبت به من ابراز داشت. او از بدرفتاری‌هایی که در این مدت نسبت به من شده بود ابراز تأسف کرد و تقاضا کرد که اگر کاری در جهت فراموش کردن این خاطرهٔ بد از دستش برمی‌آید، بفرمایم تا انجام دهد. در پاسخ گفتم حال که آن مسأله را به میان آورده است باید بگویم در این قضیه باید از دو شخصیت سپاس‌گزار باشم، مستوفی و نوکر پست و چاپلوسش محمد علم، و نمی‌توانم همه افغان‌ها را به خاطر بی‌نزاکتی دو نفر محکوم کنم. از مهمان‌نوازی او نیز تشکر کردم و اظهار داشتم که به جز آن که تنها باشم به چیز دیگری نیاز ندارم، چون حالم خوش نیست.

تمام روز را در تب شدیدی که داشتم به خود پیچیدم. مقدار زیادی گنه خوردم و در نتیجه تقریباً گیج شدم و به خواب رفتم و خواب‌های آشفته دیدم. صبح بعد هرچند احساس ضعف

می‌کردم، ولی سرم سبک‌تر شده بود و قصد کردم راه بیفتم.

محمد سرور به احضار من با چابکی غیرمنتظره‌ای حاضر شد و به زودی به جاده رسیدیم. او می‌گفت گزارش رسیده است که گروه‌هایی از ترکمانان تکه در آن نزدیکی‌ها دیده شده‌اند، و می‌گفت، چون دستور دارد که به بهترین صورت ممکن از من مراقبت کند، تا آن‌جا که می‌توانسته، سوارهایی به خدمت گرفته است، در حدود ۲۰۰ تن. ظاهر آن‌ها به ایرانیان شباهت بیش‌تری داشت تا به افغان‌ها، چون هیچ یک دستار به سر نداشتند و به جای آن کلاهی از پشم گوسفند بر سر گذاشته بودند که می‌پندارم شیرعلی باب کرده باشد. همه راست مسلح و مجهز بر اسب نشسته بودند و روی هم رفته چندان قوی نبودند ولی کارآمد به نظر می‌رسیدند.

ابتدای سفر همه چیز به خوبی گذشت، پس از طی چهار مایل به زنگی‌سوار[1] رسیدیم که روستایی است در ساحل چپ هری‌رود. در این‌جا محمد سرور گروهی را برای تجسس خارستانی که همه‌جا را پوشانده بود فرستاد و پس از آن که نزد ما بازگشتند از رودخانه گذشتیم. هریرود - اولین رودخانه‌ای بود که پس از گذشتن از خون‌خرقان می‌دیدیم - پهنایش بیش از هفتاد پا و عمق آن بیش از نُه اینچ نیست و جریان آرامی دارد.

۵ - روزنامهٔ مسافرت هرات

گرفته شده از کتاب «سه سفرنامهٔ هرات، مرو، مشهد»

کتاب «سه سفرنامهٔ هرات، مرو، مشهد» به اهتمام قدرت‌الله روشنی «زعفرانلو» مجموعه‌ای ارزشمند از سه سفرنامهٔ مرتبط با دوران قاجار است که به بررسی اوضاع و احوال شهرهای هرات، مرو و مشهد می‌پردازد. این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۴۷ خورشیدی توسط انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسید و بعدها توسط انتشارات توس تجدید چاپ شد.

سفرنامهٔ نخست با عنوان «روزنامهٔ مسافرت هرات» توسط نویسنده‌ای ناشناس نگاشته شده است. با توجه به قراین موجود متن، این سفرنامه در سال ۱۲۶۷ قمری مطابق ۱۲۲۹ — ۱۲۳۰ خورشیدی تألیف شده است. نویسنده در این اثر به ناامنی‌های خراسان ناشی از غارت ترکمن‌ها و نابسامانی‌های هرات پس از درگذشت یارمحمد ظهیرالدوله اشاره می‌کند.

سفرنامهٔ دوم، «سفرنامهٔ مرو»، به قلم محمد لشکرنویس نوری در سال ۱۲۷۷ قمری نوشته شده است. این اثر به نبرد ناموفق حمزه میرزا حشمت‌الدوله با ترکمن‌ها می‌پردازد که منجر به شکست سپاه قاجار در هرات شد.

۱ - نام اصلی این روستا زنگی‌صباح می‌باشد که در شمال غوریان واقع است. خواجه محمداسماعیل دارا از معروف‌ترین شاعران غوریان در اواخر سدهٔ یازدهم و اوایل سدهٔ دوازدهم هجری در همین روستا تولد و در همین روستا روزگار گذرانده و آرام‌گاهش نیز در این روستا معروف است.

سفرنامهٔ سوم با عنوان «سفرنامهٔ خراسان (شاهرود)» توسط هوتم شیندلر، نویسنده‌ای غیرایرانی، در سال ۱۲۹۳ قمری به زبان انگلیسی تألیف شده است. این سفرنامه جزئیات دقیقی از وضعیت خراسان در آن دوره ارائه می‌دهد.

قدرت‌الله روشنی «زعفرانلو» با گردآوری و تصحیح این سه سفرنامه، اثری ارزشمند را به جامعهٔ پژوهشی ارائه داده است. در پایان کتاب، فهرستی از اعلام، نام‌های جغرافیایی، قبایل و ایل زعفرانلو درج شده و شرح حال مختصری از آن‌ها ارائه شده است.

در مورد سفرنامه‌نویس

در میان انبوه سفرنامه‌هایی که دربارهٔ سرزمین‌های شرقی نوشته شده‌اند، گاه با متونی روبه‌رو می‌شویم که نویسنده‌شان گم‌نام است، اما نگاه تیزبین و ذهن تحلیل‌گر او آن‌چنان در لابه‌لای سطور حضور دارد که نبود نامش را به‌سرعت از یاد می‌بریم. بخش مربوط به هرات در کتاب سه سفرنامهٔ هرات، مرو و مشهد دقیقاً از همین جنس است. نویسندهٔ این متن، بی‌آن‌که خود را معرفی کند، از راهی پر گرد و غبار پا به هرات نهاده و با نگاهی آمیخته به دقت جغرافی‌دانان، حساسیت یک سیاست‌مدار و کنجکاوی یک سیاح، از شهری روایت کرده که هم دروازهٔ خراسان است و هم گره‌گاه منازعات امپراتوری‌ها.

اگرچه نام نویسنده برای ما پوشیده است، اما دانسته‌هایش از ساختار نظامی، اوضاع تجاری، جای‌گاه استراتژیک و حتی شرایط اجتماعی هرات و شهرستان‌هایش نشان می‌دهد که او یا خود تجربه‌ای نظامی - سیاسی داشته، یا با افراد آگاه در این حوزه در تماس بوده است. گزارش او بیش از آن‌که صرفاً مشاهدات یک مسافر باشد، به تحلیلی دقیق از موقعیت هرات شباهت دارد؛ تحلیلی که از ذهنی آشنا با مناسبات جهانی و جغرافیای سیاسی منطقه سرچشمه گرفته است.

متن سفرنامه پیرامون غوریان

و صبح یوم دوشنبه، هفتم را از آن‌جا سواری همراه ما کرده رفتیم منزل روضنک[1]. و در عرض راه سوارهٔ کوهستانی بسیار شکایت می‌کردند که مواجب به ایشان نمی‌رسد؛ سالی هفت تومان قرار داده بودند و سه تومان نمی‌رسد. جویا شدم از دیوان نمی‌رسد یا آن‌که ریش‌سفیدان شما می‌خورند؟ گفتند از دیوان نمی‌رسد و ظهر وارد روضنک شدیم و از کوهستان تا روزنک پنج فرسنگ است. مقابل قوریان[2] افتاده است. یک فرسنگ است تا قوریان و از دهات متعلق به قوریان است. مذکور ساختند پانصد سوارهم در آن قریه ساخلو

۱ - نام اصلی این روستا روشنک بوده که امروزه به آن روزنک می‌گویند. سفرنامه‌نویس نیز آن را به صورت روزنک در ادامه نوشته است.

۲ - غوریان را اشتباهاً قوریان نوشته است. این اشتباه را ممکن مترجم کتاب انجام داده باشد.

هستند.

و صبح چهارشنبه نهم از روزنک روانه به شکیوان[1] شدیم. از روزنک تا شکیوان پنج فرسنگ است. بسیار ده معظم و خوبی است. در شکیوان غلام قادرخان، پسر امیرخان همشیره زادهٔ ظهیرالدوله، حاکم بود. برادر دیگر، غلام جبارخان است که در قوریان حاکم است. اهل شکیوان تمام مروی هستند. یک‌صد سوار هم در شکیوان از مروی‌ها هستند. غلام‌خان دختر شیرعلی‌خان مروی را دارد که بزرگ همین مروی‌ها بود، مرده است. بعد ظهیرالدوله او را به‌جای شیرعلی‌خان به شکیوان فرستاد. تمام این دهات از کوهستان الی هرات تمام از یک رودخانه آب می‌خورند.

وصبح یوم دوشنبه سیزدهم شهر شوال آن‌چه معطل شدیم نیامد. میرزا بزرگ‌خان تا یک ساعت به ظهر مانده آمد و در چادر بنده پیاده شد، و گفت بنه و آدم من رفته است به روج.[2] دهی است از خود او نزدیک به قوریان و بعد بنه را بار کرده به اتفاق میرزا بزرگ‌خان روانه به قوریان شدیم و او دو فرسنگی قوریان رفت به روج ده خود، و بلدی همراه ما فرستاد. بلد راه را گم کرده، دو - سه ساعت از شب گذشته ما را رساند به قوریان و میرزا بزرگ‌خان کاغذی به بنده نوشته که جعفرقلی‌خان میرپنج و سام‌خان نوشته بودند.

گفت آدمی که از سرخس آمده بود آورد این کاغذها را و ورود به قوریان در قلعهٔ قوریان منزل حاکم آن‌جا منزل نمودیم. حاکم قوریان محمد جبارخان پسر امیرخان همشیره‌زادهٔ ظهیرالدوله بود، و بسیار بی‌ادراک آدمی بود. اول ملاقات و ابتدای صحبت گفت سرکار حسام‌السلطنه، کریم‌دادخان هزاره را خلعت داده است و حال آن‌که کریم‌دادخان از پیش ما گریخته و دشمن است با ما خوب مگر وقتی که شاه مرحوم، تشریف‌فرمای به دور هرات شدند با صد هزار قشون و یک‌صد عراده توپ، کریم‌دادخان هزاره پیش ما بود، از برای ما فرق ندارد، لکن با آن‌همه خدمت ظهیرالدوله دشمن ما را مهربانی نمایند. بنده گفتم شما راست می‌گویی اگر که حقیقت با شما بی‌لطف باشند. ولکن اگر این فقره حقیقت باشد به جهت مصلحتی بوده است که شماها نمی‌فهمید و دیگر آن‌که می‌گویی شاه مرحوم با صد هزار جمعیت و یک‌صد عراده توپ به دور هرات آمد و کاری پیش نرفت دو علت داشت: یکی آن‌که صاحب منصب و نوکر خیانت نمودند و دیگر آن‌که مثل ظهیرالدوله حیات داشت. حال لله‌الحمد هیچ یک نیست. نه صاحب منصب و نوکر خیانت‌کار دولت‌علیه دارند، و نه شما ظهیرالدوله را دارید. بعد را حکایت شاه‌زاده را گفت که شکست خوردند و برگشتند به مشهد از هزاره و قوریان رفتند و چپو بسیار آوردند از سرخس و حال ترکمان چند نفری آمده‌اند از سرخس به شهر، و عرض نموده‌اند که عراقی آمدند و ما را چپو کردند. شما چرا ما را چپو کردید. بعد مادر صیدمحمدخان [سیدمحمدخان] گفته است که اسباب

۱ - نام اصلی این روستا شکیبان است. امروزه یکی از روستاهای معروف در شمال زنده‌جان می‌باشد.
۲ - روج یکی از روستاهای تاریخی در شمال غوریان می‌باشد. از آن شخصیت‌های معروفی از جمله نورالدین محمد غوریانی، حافظ علی عیشی، حافظ روجی، مولانا شمس‌الدین محمد روجی و دیگران سر بلند کرده‌اند و آثار ارزش‌مندی خلق کرده‌اند.

شما را می‌گویم بدهند، بعد از صحبت شام خورده شد. بعد از شام برخاست و رفت.

یوم سه‌شنبه چهاردهم را در قوریان معطل میرزا بزرگ‌خان شدیم، وعده نموده بود تا شام نیامد و بعد را آدمی فرستادم به همراه آدم محمد جبارخان عقب میرزا بزرگ‌خان، در جواب نوشته بود که کار من ناتمام است. بروید به دو فرسنگی، من هم می‌آیم دو فرسنگی و دو ساعت از روز گذشته محمد جبارخان بازآمد پیش بنده قدری صحبت کرد. آدمی از هرات آمده بود از کوشک به شهر و از شهر آمده بود به قوریان و دو سه کاغذ از میرزا نجف‌خان و مستوفی و از سرتیپ‌ها آورده بود که رفته بودند بر سر هزاره و از احوالات آن‌چه معلوم من شد که به زبان افغانی حرف می‌زدند - بسیار مغشوش است کار هزاره و آن‌ها، محمد جبارخان و عبدالواحدخان می‌گفتند که به جهت اغتشاش، هزاره، مادر صیدمحمدخان خیالش این است که هر وقت که کار بر ایشان تنگ شود و ولایت از دست ایشان بیرون رود، بفرستد عقب دامادش پسر دوست‌محمدخان. شب چهارشنبه پانزدهم از شهر برادر محمد جبارخان آمد با ترکمان‌هایی که از سرخس پی مال و اسباب خود آمده بودند. صبح یوم چهارشنبه پانزدهم شهر شوال آمدیم به دو فرسنگی قوریان حوض شهرآباد. سه ساعت به غروب، میرزا بزرگ‌خان آمد. یک ساعت به غروب مانده از حوض سوار شده روانه به سرچاه دزدان شدیم با پنجاه و دو سوار و قافله همراه بود به قدر سیصد نفر. ولکن میرزا بزرگ‌خان همراه ما نبود بعد از عقب آمد و در یک فرسنگی منزل که سرچاه باشد صدای شیهۀ اسب آمد. اهل قافله بسیار مشوش شدند و تفنگ‌های خود را سر دست گرفتند و فتیله‌های تفنگ را روشن کردند. آدمی را فرستادیم معین کنند، بعد معلوم شد میرزا بزرگ‌خان با آدم‌های خودش و اسب‌های پیشکشی از بی‌راهه آمده بود. بعد روانه شدیم. شش ساعت از شب گذشته بر سر چاه رسیدیم پیاده شدیم، و در میان کوه با قافله به‌سر بردیم و از قوریان تا به حوض شش فرسنگ است.

نتیجه‌گیری

بازخوانی سفرنامه‌ها نشان می‌دهد که غوریان، برخلاف ظاهر کم‌رنگش در بسیاری از منابع رسمی تاریخی، در نوشته‌های سیاحان جای‌گاهی قابل توجه داشته است. این منطقه، اغلب نه به‌عنوان مقصد نهایی، بلکه به‌مثابه گذرگاه، پای‌گاه نظامی، یا حلقۀ واسط میان هرات و دیگر نواحی خراسان، در کانون توجه مسافران قرار گرفته است. همین موقعیت گذری، سبب شده است که توصیف‌های ارائه‌شده از غوریان، هرچند گاه کوتاه و پراکنده، اما از نظر تنوع زاویۀ دید و نوع اطلاعات، غنی و چندبعدی باشد.

مطالعۀ سفرنامه‌های مورد بررسی در این مقاله نشان می‌دهد که سیاحان، با وجود تفاوت در ملیت، هدف سفر و پیش‌زمینۀ فکری، در برخی توصیف‌ها به اشتراک نظر رسیده‌اند. تأکید بر موقعیت راهبردی غوریان، وجود قلعه‌ها و استحکامات نظامی، اهمیت آن در مسیرهای ارتباطی هرات، و نیز نقش حاکمان محلی در تأمین یا برهم‌زدن امنیت، از جمله محورهای

مشترک در این روایت‌هاست. در کنار این موارد، گزارش‌هایی از وضعیت کشاورزی، روستاهای پیرامونی، منابع آب و شیوهٔ معیشت مردم نیز ارائه شده که تصویر نسبتاً روشنی از ساختار اجتماعی و اقتصادی منطقه به دست می‌دهد.

در عین حال، تفاوت نگاه سیاحان نیز به‌خوبی آشکار است. برخی، مانند مأموران سیاسی و نظامی، بیش از هر چیز بر جنبه‌های امنیتی، نظامی و سیاسی غوریان تمرکز کرده‌اند، در حالی که برخی دیگر، با نگاهی مردم‌نگارانه‌تر، به آداب، روابط اجتماعی و زندگی روزمرهٔ ساکنان توجه نشان داده‌اند. این تفاوت‌ها یادآور آن است که سفرنامه‌ها نه بازتابی بی‌طرف از واقعیت، بلکه محصول تعامل میان مشاهدهٔ عینی و ذهنیت نویسنده‌اند؛ موضوعی که در تحلیل این متون همواره باید مد نظر قرار گیرد.

نکتهٔ مهم دیگر آن است که غوریان در بسیاری از این سفرنامه‌ها، به‌عنوان فضایی میان ثبات و ناامنی تصویر شده است؛ گاه قصبه‌ای آباد با باغ‌ها و مزارع، و گاه منطقه‌ای آسیب‌دیده از جنگ‌ها، نزاع‌های محلی و فشار قدرت‌های بزرگ. این دوگانگی، خود بازتابی از شرایط متغیر سیاسی و نظامی خراسان و هرات در سدهٔ نوزدهم میلادی است و نشان می‌دهد که سرنوشت غوریان تا چه اندازه با تحولات کلان منطقه گره خورده بوده است.

بررسی این سفرنامه‌ها هم‌چنین نشان می‌دهد که توجه به تاریخ محلی، از خلال منابعی چون سفرنامه‌ها، می‌تواند زوایایی از گذشته را روشن سازد که در تاریخ‌نگاری‌های رسمی کم‌تر به آن پرداخته شده است. اشاره‌های گذرا اما معنادار سیاحان به غوریان، اگر در کنار یک‌دیگر قرار گیرند، امکان بازسازی نسبی سیمای تاریخی این منطقه را فراهم می‌کنند و اهمیت آن را در شبکهٔ ارتباطی و سیاسی خراسان برجسته می‌سازند.

در نهایت، این مقاله کوشید تا با تمرکز بر روایت‌های سفرنامه‌ای، غوریان را نه صرفاً به‌عنوان نامی در حاشیهٔ تاریخ، بلکه به‌مثابه بخشی زنده از فضای تاریخی، اجتماعی و سیاسی منطقه معرفی کند. بی‌تردید، این پژوهش پایان راه نیست و بررسی سفرنامه‌های دیگر، اسناد محلی و منابع بومی می‌تواند تصویر کامل‌تری از گذشتهٔ غوریان ارائه دهد. با این حال، آن‌چه از خلال این متون به‌دست می‌آید، نشان می‌دهد که غوریان، آن‌گونه که سیاحان دیده‌اند، جای‌گاهی فراتر از یک گذرگاه ساده داشته و نقشی قابل تأمل در تاریخ غرب هرات ایفا کرده است.

منابع پژوهش

– خانیکوف، نیکولای ولادیمیروویچ. (۱۳۷۵)، سفرنامهٔ خانیکوف (گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی)، مشهد: آستان قدس رضوی، با ترجمهٔ اقدس یغمایی و ابوالقاسم بی گناه.

– روشنی، قدرت‌الله. (۱۳۴۷)، سه سفرنامه (هرات، مرو، مشهد)، تهران: توس.

– فریه، ژوزف فیلیپ پی‌یر، (۱۴۰۱ خورشیدی)، سفر با کاروان، تهران: نشر فروزان‌روز، ترجمه: حسین هژبریان.

– کشمیری، موهن لال. (۱۲۲۴)، سفرنامهٔ موهن لال کشمیری، سفرهای در پنجاب، افغانستان و ترکستان تا بلخ، بخارا و هرات و بازدید از بریتانیه بزرگ و جرمنی، لندن: لیدن‌هال استریت، برگردان: عبدالخالق لعل‌زاد.

– مک گِرگُر، کلنل سی. ام. (۱۳۶۶ خورشیدی)، شرح سفری به ایالت خراسان، مجید مهدی‌زاده، ج ۱، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی.

ملکه جلالی و نقش او در ساخت مدرسهٔ شاه مشهد

نویسنده: فضل‌الحق فایق

چکیده

ماه ملک، معروف به ملکه جلالی، بنیان‌گذار مدرسهٔ شاه مشهد، پدر او سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری است و مادرش جوهر ملک دختر سلطان علاءالدین غوری بود. وی در این دودمان بزرگ تولد یافت، آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت آموخت و به حد کمال و بالندگی رسید. او را باید در ردیف نخستین زنان سرشناس خراسان و جهان اسلام جای داد، زیرا، با طرح و اندیشهٔ سازندگی قدم برداشت و با تلاش و پشتکار آن را عملی کرد. فرهنگ اعمار مدرسه و مسجدسازی که از بناهای خیریه به‌شمار می‌آید در میان ملکه‌های غور سابقه داشت. در زمینه منهاج سراج می‌فرماید: مادر ملک ضیاءالدین (ملک علاءالدین) در غور با پسرش به زیارت حرمین مشرف گشت و در مکه خانقاهی بنا و معتمدان نصب فرمود، نام او ملکه حاجی شد و در ممالک غور بسیار مدارس و مساجد بنا فرمود.

ماه ملک، همیشه گوهر دین و نقد دنیا را در شاه‌راه حقیقت جست‌وجو می‌کرد و در راه توسعهٔ فرهنگ اسلامی و انسانی زحمات فراوان کشید. در سخت‌ترین نقطه‌ای از قلم‌رو پدرش شمع دانش افروخت و مدرسه‌ای را که مزین به ارزش‌های هنر مادی و معنوی بود اعمار نمود. چنان‌چه هنوز خرابه‌های آن در کنار دریای مرغاب در غرب شهرستان جوند استان بادغیس موجود است و مایهٔ مباهات همگانی خواهد بود.

کلید واژه‌ها: ملکه جلالی (ماه ملک)، غور، جوند، مدرسهٔ شاه مشهد

مقدمه

برای شناخت یک ملت و آشنایی با فرهنگ و تمدن آن در نخست باید در بررسی کانون‌های علمی و آموزشی آن پرداخته شود. آموزش و پرورش در کشور ما با ریشه‌های کهن و تمدن چند هزار ساله وابسته است. روزگاری مردان و زنان این مملکت با شعور بلند و افکار عالی زندگی می‌کردند و ارزش‌های مادی و معنوی را مطابق جای‌گاه آن‌ها قدر می‌نهادند. دورهٔ اسلامی به ویژه در زمان امپراتوری درخشان غوری‌ها علم و هنر به اوج بالندگی و شگوفایی رسید، مدارس، مساجد، مناره‌های سر به فلک کشیده، قلعه‌ها و صدها آثار با ارزش دیگر به وجود آمد و هنر منحصر به فرد، بومی و با سبک خاص غوری‌ها پدیدار و ماندگار شد.

مدرسهٔ شاه مشهد نمونهٔ بارز از پیشرفت دانش دینی و انسانی در قلمرو این امپراتوری بوده است. کاشی‌کاری ساده با تزیینات پیشرفته و استفاده از کاشی لعابدار به شمول دیگر بخش‌های فرهنگی و هنر معماری، فوق‌العاده تبارز یافت، مواد درسی فراوان در خدمت استادان قرار گرفت و فضای آموزشی عالی نیز ایجاد گردید. از آن‌جایی که اصول اعتقادی اسلامی بر کسب دانش و تفکر سالم تأکید می‌ورزد، دربار غوری‌ها برای آموختن و تربیت درست جهت دستیابی به حقایق علمی و فرهنگی به حجم بالای امکانات لازم را هزینه کرد و غرض رسیدن به هدف توسعه بخشید.

زنان و دختران غوری، در گذشته بیش‌تر با سواد و در علوم متداول تبحر داشتند و برای گسترش این امر تلاش و تکاپوی فراوان ورزیدند. با وجود این که در معرفی کارنامه‌های ایشان توجه کم‌تر صورت گرفته با آن‌که در عرصهٔ سیاست سلطان رضیه نخستین بانوی مسلمان بود که در اریکهٔ قدرت تکیه زد، و از سوی دیگر بر توسعهٔ دانش و هنر ابنیه‌سازی چون بنای مدرسهٔ شاه مشهد ماه ملک (ملکه جلالی)، سرآمد روزگار شد، با این منوال در تنظیم روابط تجارت و اقتصاد بانو خماری گام‌های استواری برداشت، و اپرانیک سوری غرض دفاع از میهن مبارزه کرد و حماسه آفرید. مادر ملک ضیاءالدین غوری خانقاهی در مکه ساخت و خدمت‌کارانی را برای بودوباش حجاج نصب فرمود و دیگران نیز به این منوال در بخش‌های مهم سهم گرفتند.

مدرسهٔ شاه مشهد در کنار دریای خروشان مرغاب و در طبیعت بکر و بدیع و محل زیبای ساخته شد، نشان می‌دهد که علاقمندان زیادی برای کسب دانش و معرفت از این مدرسه مستفید شده‌اند. مردم آن زمان عصر پر درخشش را سپری کردند. چنان‌چه قدرت با ثروت و معرفت و هنر آفرینی یک‌جا شده نگاره‌های پر تجملی را به یادگار گذاشته است.

القاب ماه ملک

القابی که در کتیبه‌های مدرسهٔ شاه مشهد، کتب و دیگر نوشته‌های تاریخی به «ماه ملک» نسبت داده شده قرار آتی است:

«ملکه جلالی»، «سلطان‌الملکات»، «سلطان الملکات‌العالمین»، «ملکه المعظمه‌العالیه»، «ملکهٔ جهان» «ملکهٔ غور»، «شاه‌دخت غوری»، «بانوی عالمه و عالیه»، «زبیدت العصر والزمان»، «جلال‌الدین والدنیا»، «بانوی نیکوکار» و غیره.

در پیوند به این مواصفات باید گفت که یک دبیرستان دخترانه به‌نام ملکه جلالی در هرات نیز نام‌گذاری شده است. زیرا این بانوی اندیشمند طرح مدرسهٔ شاه مشهد را مسلماً در غور و هرات پی‌ریزی کرد. منهاج سراج، او را از ویژگی‌های خصوصی تا اجتماعی و ارزش‌های علمی و معنوی که داشت می‌ستاید، و می‌گوید: «نویسنده این کتاب [طبقات ناصری]، در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان، زبیدت العصر والزمان، جلال (الدنیا والدین، سلطان الملکات فی‌العالمین، ماه ملک بنت سلطان السعید غیاث‌الدنیا والدین، ابوالفتح محمد بن سام قسیم امیرالمؤمنین انارالله برهانه، در شهور سنهٔ اثنی و ستمأئه (۶۰۲ هـ‌ق)، در پیش تخت معظم او در نظر آورده است و آن ملکهٔ جهان این ضعیف را در حجرهٔ پادشاهی خود چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی و شب و روز با صغر سن در حرم او بودی، و در نظر مبارک او تربیت یافتی و آن پادشاه[زاده] را مناقب بسیار است». (منهاج سراج، ۱۳۸۹: ۳۱۹).

زندگی و اندیشهٔ ملکه جلالی

منهاج سراج جوزجانی، عبدالحی حبیبی، اریک هنسن و دیگران، ضمن توصیف از جای‌گاه و سیرت این بانوی خردمند، از چگونگی احوال و اَندیشه‌هایی او بحث می‌کنند که می‌توان محورهایی زندگی او را از فحوای کلام این مؤرخان به درستی درک کرد و این‌چنین توضیح داد: ملکه جلالی با این‌که از دانش و فرهنگ پربار زبان مادری خویش، فارسی، استفاده می‌کرد و چاشنی از زبان عربی نیز فراگرفت و برخی علوم مروج دیگر را آموخت، با علم حدیث آشنایی داشت، حافظ کل قرآن‌کریم بود و سال یک‌بار تمام قرآن را در دو رکعت نماز ختم می‌کرد.

منهاج سراج، در دورهٔ کودکی خود را تربیت‌یافته ملکه جلالی می‌داند و می‌گوید: «و آن ملکه در جمال و عفت و زهادت در همه دنیا مثل نداشت، والد (والدهٔ) این کاتب با او هم‌شیر و هم‌مکتب بود، و این داعی را آن ملکه در حجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود و تا آوان بلوغ، به خدمت بارگاه (و حرم) او بود، و اخوان این داعی و اجداد (مادری) همه به خدمت درگاه پدر او مخصوص بودند و آثار عطوفت او در ذمهٔ این ضعیف بسیار بود، جزاک‌الله خیراً».

با توجه و تلاش فراوان از معرفت لازم برخوردار شد و تا حدی در شناخت خدا، انسان و کاینات نایل آمد و سپس از راه‌هایی مختلف به ترویج اندیشه‌های معرفت‌آبانه و حقایق علمی و هنری در جامعه همت گماشت. دین و دانش را پایۀ زندگی برتر انسانی عنوان کرد و خود را در پذیرش و توسعۀ آن ملزم ساخت.

ملکه جلالی، همیشه توجه به علم و هنر داشت، مدرسۀ بزرگی چون شاه مشهد را تأسیس و اعمار نمود، به قول منهاج سراج، در تهیۀ یک کتاب‌خانۀ شخصی پرداخت و خطی چون دُر شاهوار می‌نوشت و از عقل و فراست کافی برخوردار بود. او یکی از نادرزنان زمان خود بود که چون گوهر معنوی در سکوی خود محوریت می‌درخشید و پنجره دانایی را به روی مردمان هم‌زمانش باز کرد. وی با اندیشۀ عارفانه می‌زیست و از تقوا و تفکر سالم بهرۀ فراوان برده بود. منهاج سراج می‌افزاید که او بعد از وفات پدرش قسیم امیرالمؤمنین غیاث‌الدین سام غوری، گوشۀ عزلت اختیار کرد و مدت هفت سال در مصلی معتکف شد و به طاعت و عبادت الهی پرداخت. حبیبی می‌گوید وقتی در تقریر منهاج سراج صفات ماه ملک را می‌خوانیم و باز در کتیبۀ ایوان عالی درب این مدرسه، صفات عالمۀ عالیه را می‌بینیم، به صدق قول مؤرخ یادشده پی می‌بریم و دو شاهد گویا بر سجایایی نیکوی این ملکه به دست می‌آید، (علیهاالرحمه).

علت نام‌گذاری به شاه مشهد

نام «شاه مشهد» چندین‌بار در کتیبه‌های مدرسه آمده و نشان می‌دهد که این نام از زمان اعمار مدرسه بر آن گذاشته شده است. هرچند در منابع ارتباط نام شاه مشهد با مدرسه مشخص نگردیده ولی باید بر کشف این روابط و برداشت‌های لازم از آن پرداخته شود. حبیبی می‌گوید: نام جایی که امروز بقایای مدرسه در آن افتاده در حکومت جوند ولایت بادغیس از افواه مردم به‌نام (شاه مشهد) شنیده می‌شود. اگرچه در منابع دیگر منثور یا منظوم، فارسی یا عربی به آن بر نخورده‌ایم، ولی از خود کتیبۀ (۷ و ۸) ثابت می‌شود که در عصر غوریان و حین بنای این بنیان مرصوص (۵۷۱ هـ‌ق). هم آن را (شاه مشهد) می‌گفته‌اند و تا کنون نمی‌دانیم که وجه این تسمیه چه باشد؟ ولی علاوه می‌کند که نام مدرسه در کتیبه سه بار به نظر می‌رسد.

ترکیب واژه‌های «شاه» و «مشهد» که معنی آن مقبره یا آرام‌گاه شاه می‌باشد، طبق روایات طبقات ناصری زمانی که سلطان سیف‌الدین سوری پسر سلطان علاءالدین و مامای ملکه جلالی به دفع غزها در کناره‌های مرورود رفت و در آن‌جا بر اثر یک توطۀ داخلی شهادت یافت ممکن نام این مدرسه به‌نام همان شاه شهید که معروف به شاه مشهد گردیده، گذاشته شده باشد. چنان‌چه زیارت سلطان شهاب‌الدین و خود او را در برخی منابع نیز شاه شهید می‌گویند که تا هنوز رواج دارد و مکان‌های علمی، دینی و اجتماعی را به‌نام‌های شهداء،

عرفـاء و دیگـر بـزرگان نام‌گـذاری می‌نماینـد.

در پیونـد بـه حقیقـت موضـوع تاریـخ مختصـر غـور چنیـن بیـان می‌کنـد: در شهرسـتان جونـد ولایـت بادغیـس، آبـدۀ تاریخـی به‌نـام شـاه مشـهد وجـود دارد کـه می‌تـوان گفـت جـای شـهادت یافتـن سـلطان سـیف‌الدین و بـه پادشـاهی رسـیدن سـلطان غیاث‌الدیـن در همیـن محـل بـوده اسـت، سـبک معمـاری آن دورۀ غوریـان را نشـان می‌دهـد. (مسـتمند غـوری، ۱۳۷۸: ۲۱۹).

تاریخ بنای مدرسه

حبیبـی می‌گویـد کـه نویسـندۀ مجلـۀ شـرق و غـرب آقـای گلتـزر حـدس به‌جایـی زده، کـه کتابـت سـورۀ ۴۸ الفتـح قـرآن بـر رواق مدرسـه، ایـن فرضیـه را تأییـد می‌نمایـد: «بنـای مدرسـه بـه یـادگار فتـح سـلطان غیاث‌الدیـن بـر غزا[هـا] و یـا یکـی از فتوحـات دیگـر ... باشـد». دراین بـاره بـاز بنـد قـول منهـاج سـراج بایـد گفـت، کـه مدرسـه بـه مناسـبت فتـح هـرات کـه در شـهور سـنۀ احـدی و سـبعین و خمسـمأئه بـود، سـاخته شـده و تاریـخ بنـا را هم‌چنـان در همیـن سـال (۵۷۱ هــق) بـدان ثبـت کرده‌انـد. در کتیبـۀ کـه ئیش‌تـر موجـود بـوده و خوانـده شـده در یکـی از آن‌هـا چنیـن آمـده: «العالیـه(؟) مـا هملـک مدظل‌هـا و ضاعـف فـی خیرهـا بـه تاریـخ شـهر رمضـان سـنۀ احـدی و سـبعین و خمسـمأئه». ایـن کلمـات و اعـداد آسـیب فـراوان دیـده و آن را بـه زحمـت احـدی و سـبعین و خمسـمأئه (۵۷۱ هــق) می‌تـوان خوانـد.

اریـک هَنسِـن می‌گویـد: ایـن بنـا از نظـر معمـاری طراحـی و جزییـات تزیینـی مذهبـی غنـی اسـت. کتیبه‌هـا معلـوم می‌کننـد کـه ایـن مجموعـۀ آموزشـی در سـال ۶-۱۱۷۵ میـلادی، افتتـاح شـد. ایـن دو نوشـتۀ بـالا تاریـخ آغـاز و انجـام کار مدرسـه را بـه خوبـی نشـان می‌دهـد.

موقعیت مدرسه

ایـن مدرسـه در سـاحل چـپ دریـای مرغـاب (مـرورود) در درۀ جونـد اسـتان بادغیـس و غرجسـتان تاریخـی قـرار دارد. در قامـوس جغرافیـای افغانسـتان شـاه مشـهد را در غـرب قلعـۀ نیازخـان در اسـتان بادغیـس قـرار می‌دهـد کـه بیـن ۶۳ درجـه، ۵۷ دقیقـه و ۵۹ ثانیـۀ طول‌البلـد شـرقی و ۳۵ درجـه، ۲ دقیقـه و ۲۴ ثانیـۀ عرض‌البلـد شـمالی واقـع اسـت.

مدرسـه، بعـد از سـال ۵۷۱ هــق اعمـار گردیـد و تـا هنـوز بقایـای آن در محـل موجـود اسـت کـه نشـانۀ از هنـر و تاریـخ درخشـان دورۀ غوری‌هـا می‌باشـد. طبـق روایـت حبیبـی از بقایـای کتیبه‌هـای ایـن مدرسـه ثابـت می‌شـود کـه نـام «شـاه مشـهد» در عصـر غوریـان و اواسـط سـدۀ ششـم هجـری بـه ایـن موقعیـت اطـلاق می‌شـد.

موقعیـت شـاه مشـهد در ۲۴ کیلومتـری غـرب مرکـز شهرسـتان جونـد، در سـاحل چـپ رود مرغـاب

قرار دارد. خیابان عمومی جوند - بادغیس و هرات از قلعهٔ نیازخان دهن کوچه جدا می‌شود. بعداً سه کیلومتر در امتداد دریا طرف غرب پیش رفته این مدرسه در بالای تپه خاکی واقع گردیده و یک بنای مربع شکلی است که حدود اربعهٔ آن بر ساحهٔ ۴۴/۲۰ متر شمالاً و جنوباً و ۴۴ متر غرباً و شرقاً قرار دارد، از خشت‌های پخته ساخته شده (۲۵X۲۵X۵ سانتی‌متر) می‌باشد. معماری آن از هنر ناب اسلامی و ایرانی سرچشمه گرفته در نقاشی و تزیین که توسط خشت‌ها، گچ‌کاری دیوارها، گنبدها، تاق‌ها و ایوان‌ها صورت گرفته، و در آن کمال هنر معماری به کار رفته است.

به استناد منابع تاریخی

این مدرسه یکی از بناهای تاریخی و ارزشمند دورهٔ غوری‌هاست. بانی اصلی آن ماه ملک ملقب به ملکه جلالی می‌باشد. به‌حیث یک کانون علمی در زمان خود معروف بوده است. خرابه‌های آن که نماد از شکوه و هنر پربار آن دوره است تا هنوز در شهرستان جوند بادغیس موجود می‌باشد. حبیبی می‌نویسد: «این بانوی عالمهٔ نیکوکار که بنای مجلل مدرسه را به امرش ساخته‌اند، دختر نامور سلطان غیاث‌الدین محمد بن بهاءالدین سام غوری است (۵۵۸ - ۵۹۹ هـ‌ق) که مؤرخ معاصرش قاضی منهاج سراج جوزجانی پروردهٔ دربار و تربیت اوست». هم‌چنان در معرفی مدرسه و بانی آن، چنین پرداخته شده: «از آثاری محدود که اکنون به‌صورت ویرانه‌های آن زمان، از تعاریف روزگار باقی مانده و به کلی از بین نرفته، چنین پدید می‌آید که مردم شش قرن اوّل دورهٔ اسلامی در این سرزمین در هنر تعمیر و ابنیه‌سازی بسیار زیبا و نفیس و مستحکم و تزیین آن به انواع نقوش و زیبایی‌های هنری، کمال مهارت و دست‌های قوی داشته‌اند. یکی از این ابنیه که ویرانه‌های آن تا کنون باقی است و جلب نظر هنرشناسان را کرده، بنای مدرسهٔ شاه مشهد در ناحیهٔ جوند (مربوط به ولایت بادغیس کنونی غربی افغانستان) است» (مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۷۳).

اریک هنسِن و دیگران می‌گویند: «شاه مشهد یک محوطهٔ باستان‌شناسی و بقایای یک مدرسه از دورهٔ غوری(ها) در قرن ۱۲ میلادی، واقع در کنار رودخانهٔ مرغاب است که از نظر اداری در منطقهٔ جوند استان غور، بادغیس در شمال غربی افغانستان نزدیک مرز ترکمنستان قرار دارد. هیچ جاده‌ای منتهی به شاه مشهد که در حدود سال ۱۹۷۰ میلادی به وسیلهٔ پژوهش‌گران کشف شده باشد (به این معنی که این محل در زمانی که اریک هنسن در هرات کار می‌کرد شناخته شده نبود)، وجود ندارد».

از این‌رو این بنا بقایای یکی از قدیمی‌ترین مدارسی می‌باشد که تا کنون شناخته شده است. در حالی‌که بیش‌تر بناهایی که در شاه مشهد پیرامون یک حیاط احداث شده‌اند از جنس آجرهای خشتی هستند، بخش‌های مهم آن‌ها از جنس آجرهای پخته می‌باشند. آجرهای باریک و تکه‌های خشت که تناسبات‌شان ناشی از ابعاد و اندازهٔ آجر می‌باشد، به

وجود آمده است. چنین اقداماتی در شاه مشهد و بناهای چشت‌شریف قابل توجه بوده‌اند. این دو بنا به علاوه آرام‌گاه از بین رفتهٔ غوری در هرات بهترین نمونه‌های تزیینی سبک غوری، پیش از به کارگیری کاشی لعابدار هستند. کاشی لعابدار در سر در ورودی غوری مسجد جامع هرات و منار جام قابل مشاهده است».

در مجلهٔ هنر و مردم آمده، برای نخستین بار گزارشی مختصری با یک تعداد عکس‌ها در مجلهٔ آریانا (شمارهٔ ۲۹۱، جدی ۱۳۴۹ خورشیدی) طبع کابل به نشر رسید و بعد از آن در سال ۱۹۷۱ میلادی دو تن از محققین خارجی کازمیر و گلتزر، تصویر و کتیبه‌های آن را با شرحی در مجلهٔ مطالعات آسیای مرکزی ۵۰ صص: ۱۹۱ -۱۹۷، سال ۱۹۷۱ میلادی و هم در مجلهٔ شرق و غرب ۲۱ صص: ۵۵۳ – ۵۶۷، سال ۱۹۷۱ میلادی نشر کردند. اما در خوانش کتیبه‌های کوفی آن یک‌سلسله سهو و کمبودی‌های به وجود آمد.

در کتاب جغرافیای توریستی افغانستان، در زمینه چنین می‌پردازد: «از مدارس قدیمی در اثر جور زمان کم‌تر آثاری به‌جا مانده است که ولایت دیرپای بادغیس، مدرسهٔ شاه مشهد از نمونهٔ فضاهای آموزشی از یادگارهای دورهٔ غوریان می‌باشد. این مدرسه در زمان سلطان غیاث‌الدین غوری در سال ۵۷۱ هـق بنا شد و بر اساس متن یکی از کتیبه‌های این مدرسه، زنی از نزدیکان سلطان به مناسبت پیروزی وی این مدرسه را ساخت که برجستگی آیهٔ ۴۸ فتح در کتیبه‌های ۴ و ۶ و ۸ این فرضیه را قوت می‌بخشد. مدرسهٔ شاه مشهد در ساحل چپ رود «جوند» (مرغاب) بنا یافته که ذوق هنری و سبک معماری غوریان را تبارز می‌دهد. صحن این مدرسه، مربع‌شکل و به ابعاد ۴۱ در ۴۳ متر است و بقایای یک ایوان ورودی و یک راه ورودی به داخل مدرسه قابل مشاهده است که از کمان‌های چناقی تشکیل شده، شیوهٔ آرایش بخش‌های مختلف مدرسه به وسیلهٔ آجر، گچ و کاشی بسیار جالب توجه است به ویژه تزیینات گچ آن به شکل مستطیل با چوکات مربع همانند نقش و نگارهای قالین بی‌نظیر است. در این بنا از تکرار یک تزیین خودداری شده و برخی از تزیینات منحصر به فرد است». (عظیمی، ۱۳۹۱: ۵۰۶ – ۵۰۷).

وضعیت فعلی مدرسه

طوری‌که پیش‌تر گفته شد مدرسهٔ شاه مشهد در شهرستان جوند بادغیس قرار دارد و در داخل درهٔ شاداب و سرسبز کنار رود مرغاب ساخته شده و تا هنوز خرابه‌های آن موجود است. سرزمین غور و بادغیس از گذشته‌ها تا امروز باهم روابط باهمی و مشترک دارند از حیث نژادی و جغرافیایی یکی بوده، بستر رود مرغاب و امتداد سفیدکوه، همیشه محل بالندگی شخصیت‌های علمی و سیاسی و مرکز توسعه و زادگاه زبان و فرهنگ پهلوی – فارسی بوده است. در همه جوامع علاوه از قومیت و جغرافیا، ارزش‌های ماندگار دینی، علمی و فرهنگی وجود دارد که تمام اقشار را به یک‌دیگر نزدیک می‌سازد. تاریخ غوری‌ها از حیث فرهنگ و

هنر و اعمار بناها پرشکوه مانند مساجد و مناره‌ها که الگویی پیش‌رفت و تمدن دورۀ خراسان اسلامی است، افتخار مشترک به همه باشندگان این سرزمین می‌باشد و بُعد منطقوی و جهانی آن پیوند بزرگ‌تری را به نمایش می گذارد، نباید این حقایق روشن به عوامل ناخواسته امروز مخدوش گردد و ارزش‌های همگانی رو به زوال بیاورد.

از دیوارهای مدرسه فقط قسمت‌هایی از نمای دروازۀ جنوبی و دیوار برخی‌خانه‌ها در کنار آن مایل به شرق و اطراف آن با دو دیوار ایستاده‌ای شمال‌غربی و شمال‌شرقی مدرسه موجود است و باقی دیوارها به تودۀ خاک عظیم تبدیل گردیده و اصلاً توجه بر حفاظت و مرمت این بنای فکری و هنری صورت نگرفته است. در حصه داخلی دیوار شمال‌غربی، یک کتیبۀ نفیس که مزیّن به آیات قرآنی و نوشته‌های مهم است وجود دارد، اما هیچ نوع شیوه‌ای نگه‌داری از آن‌ها در نظر گرفته نشده است. علاوه از آن خشت‌های تزیین شده به هنر معماری و خط‌هایی متمایل به ثلث و هم‌چنان خطوط کوفی پیچیده از دیوارها فرو ریخته و بسیاری از آن خشت‌ها توسط مردم محل به دیوارهای محل بودوباش انسانی و حیوانی به کار برده شده است. وضعیت این بنای هنری و ارزشمند دورۀ اسلامی اکنون به بدترین حالت قرار دارد. متأسفانه هیچ حکومت یا نهادی داخلی و بین‌المللی به حفاظت و ترمیم آن توجه نکرده است.

منابع آب زراعتی مدرسه

طوری‌که به نظر می‌رسد رود مرغاب نسبت به موقعیت مدرسه طور تخمینی یک صد متر پایین‌تر قرار دارد و اگر تلاش شود با هزینۀ مناسب از محل قلعۀ نیازخان یا بلندتر از آن امکان ایجاد بند آب وجود دارد.

شبکۀ آبیاری ساحۀ مدرسه بنا به شواهد عینی و روایت‌های موجود، از رود دهن کوچه که از شهر آرمان قادس سرچشمه می گیرد بعد از گذشتن از ریگی، شش پیر، درۀ گیلک و دیگر جاها به رود مرغاب می‌ریزد. از آخرین مسیر رود دهن کوچه جوی مدرسه آغاز می‌شود که طول آن پنج کیلومتر را تا موقعیت اصلی مدرسه احتوا می کند. چنان‌چه جوی یادشده بعد از پیمودن دو کیلومتر به شمال‌شرق طور یک‌بارگی از کمرگاه تپۀ گلناز در دست چپ رود مرغاب می‌چرخد و بعد از طی مسافه در حدود سه کیلومتر به طرف غرب همگام به جریان رود مرغاب به محل مدرسه می‌رسد. سربند این جوی در اثر سیلاب‌هایی مدهش سال ۱۴۰۲ خورشیدی مکمل تخریب گردیده و درحال حاضر آب آن جریان ندارد.

اهمیت هنر معماری غوری‌ها

تحقیقاتی که در این راستا تا هنوز صورت گرفته نشان می‌دهد این یک بنای تاریخی و از حیث هنر معماری منحصر به سبک دورۀ غوری‌ها می باشد. تزئینات و کارآفرینی در

بخش‌های مختلف این مدرسه از معماران برجسته و بانی قدرتمند آن در عرصهٔ درخشش هنر و تمدن منطقه بحث می‌کند. خشت دیوارهای مدرسه هرچند از نوع لعابدار مانند منار جام و مسجد جامع هرات استفاده نشده اما در عین سادگی از ظرافت و زیبایی هنری برخوردار است.

حبیبی، این بنا را از نظر هنر معماری و تزییناتی که به کار رفته با سایر ابنیهٔ باقی مانده از نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم و تمام سدهٔ ششم هجری مانند بنای مرقد امام یحی بن زید، مرقد سالار جلیل منعم‌الرازی، معماری ابنیهٔ چشت‌شریف، منار جام غور و دیگر ساختمان‌های خراسان از حیث تزئینات کاشی‌کاری، گچی و خطوط تزئینی منقش کوفی که به کثرت شباهت دارند مطابقت می‌دهد. از نظر وی چنین افاده می‌شود بناهای دیگری که یادآوری شد بیش‌تر آن نیز مربوط تمدن غوری‌ها می‌باشد. ادولف گرهمن، یکی از هنرشناسان غرب، در شناسایی و خوانش کتیبه‌های کوفی و غیره در این مدرسه پرداخته که کار آن هرچند حاصل خوبی داشت ولی بازهم نتوانست برخی از کتیبه‌ها را تکمیل کند.

در کتاب «سر درب ورودی غوری» که توسط اریک هَنسن، عبدالواسع نجیمی و کلاوس کریستینسن، در هنگام مرمت مسجد جامع هرات در سال ۱۹۲۷ میلادی که طی سفری از آثار باستانی چشت‌شریف، منار جام و مدرسهٔ شاه مشهد دیدن نمودند و حاصل کار خویش را نوشته‌اند برای نخستین بار در سال ۱۳۹۸ خورشیدی توسط علی رضا انیسی در پژوهشگاه میراث فرهنگی ایران ترجمه گردید، آن‌ها هنر معماری دورهٔ غوری‌ها را در این کتاب یکی از شاهکارهای هنر عصر اسلامی می‌دانند و طرز ساختار و نحوهٔ کار بردی آن را چنین بیان می‌کنند:

«سازندگان دورهٔ غوری شیوهٔ ساخت و روش تزئینی آجر بنیان اجرا شده توسط پیشینیان خود را، به هر صورت ادامه دادند. علی‌رغم این واقعیت که بسیاری از بناهای دورهٔ غوری مانند نمونه‌های موجود در چشت، جام و شاه مشهد، در نزدیکی کوه‌ها و رودخانه‌ها، یعنی نقاطی که به سادگی امکان تهیه سنگ برای ساخت آن‌ها فراهم بود قرار داشتند، آجر پخته در عمل مصالح اصلی ساخت آن‌ها را تشکیل می‌دهد. شاید سنگ در ساخت پی‌ها و پرکردن دیوارها کاربرد داشت، اما استفاده از آجر امکان تولید آن را در ضخامت‌ها و اشکال مختلف هندسی فراهم کرد. آجر هم‌چنین امکان ساخت سریع قوس‌ها و گنبدها را ممکن می‌کرد. سطوح تزئینی اجرا شده در بناهای دورهٔ غوری از آجرهای پخته بودند. معماران و سازندگان ساختمان‌های دورهٔ غوری از آجر با چنان احتیاط و مهارتی در خلق اشکال ظریف درهم تنیده و به‌هم پیچیده استفاده می‌کردند که بهره‌گیری از آجر می‌توانست آن را ممکن سازد. واژهٔ هزارباف در شیوه‌های تزئینی (Dhamija, Ram, ۱۹۷۵) به‌صورت معمول برای طرح‌های آجری درهم تنیده، مانند آن‌چه بر روی مناره جام و دیوار جانبی ورودی دورهٔ غوری در مسجد جامع هرات وجود دارد، استفاده می‌شد. آجر پخته مناسب‌ترین زیرسازی را برای دیوارها با اندود گچ ایجاد می‌کرد که می‌توانست با سطوح تزئینی گل‌دار و هندسی گچ‌بری و پوشیده شوند». (اریک هنسن و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۰۷-۱۰۸).

ایوان‌های جنوبی مدرسهٔ شاه مشهد از عظمت و رفعت سایر بناها نمایندگی می‌کند. کتیبه‌های طرف راست و چپ ایوان بزرگ مدخل، با کوفی تزئینی شبیه کتیبه‌های گل‌دار پیچیده در نقاشی گچی و خشتی وجود دارد. در جغرافیای تاریخی غور آمده: «آبدهٔ شاه مشهد و مقبرهٔ (سلطان) مودود چشتی در شهرستان چشت هرات نمایندگی از هنر دورهٔ درخشان معماری غوریان می‌کند».

شراتو، از دورهٔ حکومت معزالدین (سلطان شهاب‌الدین) نوع بی‌نظیری از کاشی لعابدار را در غزنه شناسایی کرده است. غیاث‌الدین محمد از بانیان بزرگ آثار معماری و حامیان برجستهٔ هنر بود و در خراسان مساجد، مدارس و کاروان‌سراهایی درافکند. از این‌ها گذشته، امروز مناره جام/فیروزکوه از معماری دورهٔ غوری باقی مانده که بدان باید آثار دیگر موجود در هرات، چشت و لشکری بازار را نیز افزود. سوردل = توماین معتقد است که می‌توان از معماری خاص دورهٔ غوری صحبت کرد. (اشپولر و دیگران، ۱۳۸۴: ۱۱۵-۱۱۶).

کتاب‌خانهٔ ماه ملک

از فحوای کلام مؤرخین دانسته می‌شود که ماه ملک (ملکه جلالی) کتاب‌خانه‌ای نیز داشته که در آن انواع کتاب را گرد آورده بود و نشان می‌دهد که در مطالعه و رشد فرهنگ و دانش مانند ایجاد مدرسهٔ شاه مشهد علاقهٔ فراوان داشت. چنان‌چه به قول شاهدان که به من گفتند در هنگام خیابان کاری درهٔ جام، در روی نخستین پوزهٔ غرب مهمان‌خانهٔ جدید کتاب‌خانه‌ای کشف گردید که بیش‌تر کتاب‌ها سوخته به‌جا مانده بود، در این میان یک جلد کتاب بدون آسیب جدی پیدا شد و این کتاب در دسترس یکی از بزرگان منطقه قرار گرفت و از آن به بعد از سرنوشت آن کدام اطلاعی در دست نیست.

غبار می‌نویسد: «فخرالدین مبارک‌شاه مروالرودی در نسب‌نامهٔ منظوم شاهان غور (آن‌که منهاج‌السراج در سال ۶۰۲ هجری در کتاب‌خانهٔ ماه ملک بن ابوالفتح محمد بن سام غوری قسیم امیرالمؤمنین دیده بود). (غبار، مجلهٔ آریانا، ۱۳۲۳ خورشیدی، سال دوم، شمار، سوم، از ۱۶ تا ۲۰).

کتیبه‌ها و معماران مدرسه

برای این‌که کتیبه‌های مدرسه آسیب فراوان دیدند، خوانش نام معماران و دیگر بخش‌های آن دشوار می‌باشد. اما کسانی که پیش‌تر از هر زاویهٔ آن عکس‌برداری کردند و سپس بر اساس شماره‌گذاری عکس‌ها توانستند نکاتی لازم کتیبه‌ها را با یک فیصدی خوب‌تر توضیح دهند، اما درحال حاضر که خرابه‌ها نسبت به گذشته چند برابر شده ایجاب می‌کند تا به‌صورت عمومی و با کمک از نظریات گذشته روی آن بحث و توجه گردد، در یک قسمت

آن ... احمد بن محمود ... آمده و جایی دیگر نام محمد ... بن احمد بن محمود خوانده می‌شود. هم‌چنان در تمام سطوح کتیبه‌ها به همین گسستگی دچار خواهیم بود. کتیبه‌های مدرسه در هنگامی که ثابت بوده متأسفانه به دسترس هیچ یک از محققین قرار نگرفته ولی بعدها به‌صورت پراگنده عکس‌برداری و مورد خوانش واقع شده است.

در زیر عنوان نکات نو در هنر، تاریخ و دانش خراسان، صفحهٔ ۲۹ چنین آمده: «این بانوی عالمهٔ نیکوکار که بنای مجلل مدرسه را به امرش ساخته‌اند، دختر نامور سلطان غیاث‌الدین محمد بن بهاءالدین سام غوری است (۵۵۸ – ۵۹۹ هـق) که مؤرخ معاصرش منهاج سراج جوزجانی پروردهٔ دربار و تربیت اوست، وی می‌نویسد: «و این داعی که منهاج سراج است نویسندهٔ این کتاب، در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان، زبیدت العصر والزمان جلال‌الدنیا والدین، سلطان ملکات فی العالمین ماه ملک بنت سلطان السعید غیاث‌الدنیا والدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم امیرالمؤمنین انارالله برهانه در شهور اثنی و ستمأئه، در پیش تخت معظم او در نظر آورده است، و آن ملکهٔ جهان این ضعیف را در حجره پادشاهی، چون فرزندان، در پرورش پادشاهانه داشتی و شب و روز با صغر سن در حرم او بودی و در نظر مبارک او تربیت یافتی و آن پادشاه‌زاده را مناقب بسیار است».

عظیمی می‌گوید: این مدرسه دارای پانزده کتیبه شامل سورهٔ فتح و آیات قرآنی است که ده کتیبهٔ آن به خط کوفی و سه کتیبهٔ آن به شیوهٔ نسخ و دو کتیبهٔ دیگر به شیوهٔ ثلث نگاشته شده که خطوط کوفی و دو کتیبهٔ ثلث بر روی کاشی نقش شده و درون گچ جاسازی شده است. در حالی‌که باقی خطوط بر گچ نگاشته شده‌اند که این کتیبه‌ها به لحاظ ظرفیت و پیچ و خم مشک و مقفل در نوع خود بی‌نظیر هستند و طرح هیچ‌یک با دیگری همسان نیست. این مدرسه با معماری زیبا و تزئینات بدیع معرف علاقهٔ شاهان غوری به احداث بناهای آموزشی است.

کتیبهٔ نخست: در این کتیبه راجع به مدرسه و بانی آن در حاشیهٔ مقابل ایوان بزرگ جنوبی به خط کوفی است و چنین آمده: بسم‌الله الرحمن‌الرحیم «امرت بینا هذالمدرسه المبارکه ملکه(؟) المعظمه العالمه». حبیبی می‌گوید: در سمت راست هرچند کلمهٔ (ملکه) فرو ریخته و به مشکل مورد خوانش قرار می‌گیرد. آن‌چه کتیبه‌خوانان را به اصل قضیه نزدیک ساخته ضبط نام (ملکه) در طبقات ناصری است که موضوع را روشن می‌سازد. کتیبهٔ جناح چپ کلمهٔ (عالیه) کامل نمانده خوانش آن از طرف کتیبه‌خوانان بر اساس قرینه با جملات صورت گرفته است.

شاه محمود محمود در زمینه می‌نویسد که خط کوفی در حاشیهٔ مقابل ایوان بزرگ جنوبی، بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. امرت بینا هذالمدرسه المبارکه ... ته المعظمه العاملته (... بنام خداوند بخشاینده و مهربان، خانمی امر بنایی این مدرسه را داد و او زن مبارک و عالمه و عالیه (است) .... از کتیبهٔ یادشده چنین بر می‌آید که مدرسه را خانمی بنا نموده که بدون شبهه همان خانم، دختر سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح، ملکه معظم جلال‌الدین والدنیا، نام اصلی‌اش ماه ملک

بود. هرچند نمونهٔ کتیبه‌ها با کمی تفاوت تکرار شده اما به دو زمان مختلف تصویر برداری گردیده و بعداً توسط محققان ثبت شده است.

کتیبهٔ دوم: این کتیبه در سمت چپ مقابل ایوان بزرگ جنوبی به ادامهٔ کتیبهٔ شمارهٔ یک، قسمت به‌جا ماندهٔ آن را با تاریخ بنای تعمیر و اهدای آن تکمیل می‌نماید. به سنهٔ، احد سبعین و خمسه (مأئه) (... بتاریخ ماه رمضان سال ۵۷۱ هـق مطابق ۱۱۵۷ میلادی) این مدرسه بنا شده و این کتیبه در سمت چپ مقابل ایوان بزرگ جنوبی پیوست به کتیبهٔ شماره نخست قرار دارد.

طوری که منهاج سراج گزارش داده، مطابق به تاریخ همین کتیبه و بر اساس فتوحات سلطان غیاث‌الدین، نقاط مهم مانند هرات، فوشنج، نیمروز و سیستان، ملوک غز در گرگان، طالقان، اندخوی، میمنه، فاریاب، پنجده، مروالرود، دز و خلم به زیر سیطرهٔ حکومت غوری درآمد. ممکن به افتخار این فتوحات، مدرسهٔ شاه مشهد بنیان گذاشته شده باشد. ارتباط هنری بین این خطوط و بناهای چشت، منار جام و سر درب مسجد جامع بزرگ هرات دیده می‌شود.

کتیبهٔ سوم: خطوط کوفی به سمت دیگری از ایوان جنوبی طرف راست نشان می‌دهد که نام معمار ... احمد بن محمد است. با وجود ریخته و شکستگی خشت‌ها و خط‌ها نمی‌تواند مطلب را طور درست ارایه دهد. اما شباهت سبکی آن با کتیبه‌های شمارهٔ نخست و دوم یکی می‌باشد.

کتیبهٔ چهارم: در رواق سمت راست ایوان جنوبی خط کوفی در تاقچهٔ دوم آن رواق و دیوار جنوبی قرار دارد که همان ادامهٔ کتیبهٔ شمارهٔ ششم را در برمی‌گیرد.

کتیبهٔ پنجم: نوشته زیر نام «عمل محمد» وجود دارد اما این کلمات در اخیر کتیبهٔ شمارهٔ چهارم می‌باشد.

کتیبهٔ ششم: سورهٔ ۴۸، ۲، و ۴، در تاقچهٔ سوم ایوان بزرگ جنوبی دیده می‌شود که ادامهٔ کتیبهٔ ۴ و ۷ را نشان می‌دهد.

کتیبهٔ هفتم: به سمت راست ایوان بزرگ جنوبی تاقچهٔ چهارم قرار دارد که سورهٔ ۴۸، ۱ و ۲، درآن مشاهده می‌شود و در کتیبهٔ ۶ نیز ادامه دارد. هم‌چنان کتیبه‌های ۴، ۶ و ۷، از حیث خط با کتیبه‌های ۱ و ۳ هم‌خوانی دارد اما در تزئینات با یک‌دیگر متفاوت‌اند. در این هر سه کتیبه سورهٔ ۴۸ که با فتح آغاز شده نشان می‌دهد.

کتیبهٔ هشتم: کتیبه در سمت شمال قرار دارد و با کتیبه‌های ۴ و ۷ از حیث طرز و فن یکی است اما مفاهیم نوشته در آن موضوعات مذهبی را در برمی‌گیرد.

کتیبهٔ نهم: در اطراف رواق شمالی با خط کوفی که متراکم با گچ کار شده امتداد دارد و از سایر خطوط کوفی متفاوت است، حروف آن به ارتفاع مساوی قرار گرفته شکل کمانی دارد

و محتوای کلی آن در برگیرندهٔ موضوعات مذهبی می‌باشد.

کتیبهٔ دهم: نمونهٔ از خط کوفی مربعی در آن کار گرفته شده در طرف چپ ایوان جنوبی در سمت بیرونی قرار دارد. این نوع خط کوفی بیش‌تر در همان زمان رواج گردید و تا زمان حکومت مغول عمومیت نیافته بود.

کتیبهٔ یازدهم: در امتداد خط مقابل ایوان جنوبی واقع شده، از خط شکسته نسخ در گچ بوده که مانند برخی دیگر از کتیبه‌ها مفاهیم مذهبی را می‌رساند.

کتیبهٔ دوازدهم: در این کتیبه از خط ثلث استفاده شده، در سمت راست طرف داخل ایوان جنوبی برخی از اسمای خداوند به کار رفته است. استفاده از انواع خط و تزئینات در کتیبه‌ها به زیبایی بیش‌تر این آثار علمی و دینی افزوده است.

کتیبهٔ سیزدهم: این کتیبه نیز از خط ثلث استفاده شده که نمونه‌های کم‌یابی به شمار می‌آید و موقعیت آن طرف درونی در قسمت چپ ایوان جنوبی قرار دارد. هم مانندی آن با کتیبهٔ که در مدرسهٔ بزرگ چشت به کار رفته کاملاً مشاهده می‌شود، اما خط تزئینات و قسمت چوکات آن درحال حاضر تا حد زیادی از بین رفته که اصلاً فهم آن دشوار است.

کتیبهٔ چهاردهم: با خط نسخ و متن مذهبی کار شده و در سمت شمال موازی با کتیبهٔ شمارهٔ ۹ قرار دارد.

کتیبهٔ پانزدهم: خط این کتیبه، با کتیبهٔ شمارهٔ ۱۴ یکی می‌باشد و در سمت شمال (پایین کتیبهٔ شمارهٔ ۱۴) واقع شده است. کتیبه‌های دیگری در سیستان، هرات و چشت از زمان غوری‌ها وجود دارد که با این کتیبه دارای همسانی و خصوصیات مشترک هنری‌اند.

بنای قدیمی

در حدود چهارصد متر در جنوب‌شرق مدرسه بنای قدیمی بالای تپه موجود است که آثار اندکی از آن باقی مانده، نشان می‌دهد که یکی از موقعیت‌های مهم در جوار مدرسه قرار داشته، اگرچه دقیق معلوم نشد که در داخل آن چه کسانی زندگی می‌کردند و نوعی ارتباط آن با مدرسه چگونه بوده است، اما قطعاً یک بنای باستانی و تاریخی می‌باشد.

گل‌ناز و شادکام

درّه‌های غور و غرجستان محور روایت‌های حماسی و گاهی عاشقانه است، چنان‌که در شرق مدرسهٔ شاه مشهد تپهٔ بلند وجود دارد که در غرب قلعهٔ نیازخان سر برآورده و در میان درهٔ کوچه و درهٔ مرغاب موقعیت شاه مشهد حایل گردیده است. اما خیلی اعجاب‌انگیز و

اسطوره‌ای به نظر می‌رسد. از آن‌جا وادی مدرسهٔ شاه مشهد و رود مرغاب منظرهٔ دلچسپی را تشکیل می‌دهد طوری که بر اثر حفریات غیر حرفه‌ای، تعدادی از مجسمه‌های حیوانات مانند شیر و دیگر آثار قدیمی پیدا شده که قدامت منطقه را در دوران پیش از اسلام و عصر کیانیان و اشکانیان می‌رساند.

هم‌چنان روبه‌روی تپهٔ گل‌ناز در ساحل راست مرغاب غارهایی وجود دارد که نزدیک به هم قرار دارند و نشانهٔ از زندگی انسان‌های اولیه را مشخص می‌کنند. این‌ها به‌نام غارهای شادکام معروف‌اند، مردم محل طبق روایات و افسانه‌های گذشته بر این دو نام پیوند عاطفی و عاشقانه قایل‌اند، طوری‌که گفته شد سرزمین بادغیس آیینهٔ بازتاب هنرهایی رزمی و عشقی است. در منابع باستانی شادکام برادر فریدون پیشدادی یادآوری گردیده، اما به نظر نگارنده این روایات بیش‌تر جنبهٔ پارتی دارد که در جای دیگر روی آن بحث مفصل خواهیم کرد. اما فردوسی در شاه‌نامهٔ وزین خود، در چاپ بروخیم، راجع به برادران فریدون چنین گوید:

برادر دو بودش دو فرخ همال　　ازو هر دو آزاده مهتر به سال

یکی بود از ایشان کیانوش‌نام　　دگر نام پر مایهٔ شادکام

فردوسی

پایان زندگی ملکه جلالی و خانوادهٔ او

ملکه جلالی بعد از وفات پدرش سلطان غیاث‌الدین سام غوری در سال (۵۹۹ هـ‌ق). برای مدت هفت سال در مصلی معتکف شد و به ریاضت و خداجویی پرداخت، تا این‌که در سال (۶۰۲ هـ‌ق). کاکایش سلطان شهاب‌الدین (معزالدین) به درجه شهادت نایل آمد و این حادثه اتفاق دیگری بود که روان عارفانه او را سخت آزرد. در این زمان برادرش سلطان محمود سام، به‌جای پدر بر اریکهٔ قدرت تکیه زد و کار نا تمام مسجد جامع بزرگ هرات را تمام کرد. اما آهسته آهسته موریانه‌های نفاق در خانوادهٔ بزرگ غوری راه پیدا کرد و دستان غرض‌آلود بیگانگان نیز بر سوفارهای ناهم‌پذیری این جریان رسوخ یافت، تا این‌که سلطان محمود سام شهید شد و پسرش بهاءالدین سام به سن چهارده سالگی به تخت نشست و دیری نگذشت که ملک علاءالدین اتسز پسر سلطان علاءالدین غوری به کمک خوارزم‌شاه به فیروزکوه حمله کرد و سرانجام در نیمهٔ جمادی‌الاول سال ۶۰۷ هـ‌ق فیروزکوه به دست علاءالدین اتسز افتاد. داکتر اصغر فروغی ابری در ارتباط به این قضیه می‌نگارد: «بهاءالدین سام به همراه برادر، والده‌اش، و همشیرگان و عمه‌اش ملکه جلالی با تابوت غیاث‌الدین محمود به طرف هرات کوچ کردند و چون به هرات رسیدند (سلطان محمود را به گازرگاه به خاک سپردند) و سلطان محمد ایشان را به طرف خوارزم برد». اما منهاج سراج می‌نویسد، تا به عهد حادثهٔ کفار چین (مغول) در خوارزم بودند به نیکوداشت و اعزاز. وی می‌افزاید که چون حادثهٔ مغول

ظاهر شد، هر دو شاه‌زاده (بهاءالدین و شمس‌الدین) به امر مادر محمد خوارزم‌شاه به جیحون غرق شدند و دو دختر غیاث‌الدین محمود (تا) به تاریخ این طبقات، یکی در بخاراست و یکی در بلخ در حبالهٔ ملک‌زادهٔ بلخ پسر الماس حاجب [بود]. هم‌چنان منهاج سراج در جای دیگر از ملکه جلالی چنین یاد می‌کند، در شهور سنهٔ اثنی عشر و ستمأئه (۶۱۲ هـ‌ق) سلطان علاءالدین محمد (ضیاءالدین) شهر فیروزکوه را به معتمدان سلطان خوارزم‌شاه تسلیم کرد و او را به خوارزم بردند و اعزاز و اکرام بسیار فرمود[ند] و به نزدیک ملکه جلالی که در حبالهٔ او بود و دختر سلطان غیاث‌الدین محمد سام منزل کرد و مدتی در خوارزم با هم بودند، چون به رحمت حق پیوست وصیت کرد او را از خوارزم به بسطام نقل کردند، خادم خانقاه در شب شیخ بایزید بسطامی را در خواب دید که فرمود: فردا مسافر و مهمانی می‌رسد، باید که شرایط استقبال به‌جا آوری، خادم خانقاه بامداد از بسطام بیرون آمد به‌قدر یک پاس از روز از طرف خوارزم محفهٔ سلطان علاءالدین محمد غوری (ضیاءالدین) برسید، به اعزاز او را در کنار زیارت سلطان‌العارفین شیخ بایزید بسطامی دفن کردند. از این‌جا دانسته می‌شود که ملکه جلالی تا سال (۶۱۲ هـ‌ق) با اکرام و اعزاز در خوارزم زنده بوده است. اما در جای دیگر طبقات ناصری از شهادت این شاه‌دخت غوری در دست مغولان خبر می‌دهد: «شهادت و فوت او حادثهٔ کفار به بلاد عراق بود» (رحمةالله علیها، رحمهٔ واسعهٔ). شاید در زمان انتقال جنازهٔ ملک علاءالدین ابن ملک شجاع‌الدین ابی‌علی، با او در بسطام آمده باشند و سپس در همان مربوطات (عراق عجم) سکونت یافته تا این‌که در حملهٔ وحشیانهٔ عساکر مغول جام شهادت را نوشیده باشد.

نتیجه‌گیری

در حقیقت نهادهای آموزشی و دینی مبنای تفکر اسلامی و انسانی را مطابق عدالت اجتماعی و ضرورت هم‌زیستی در جامعه رقم می‌زنند و زمینهٔ رشد لازم را فراهم می‌سازد. روحیهٔ بلند انسان‌مداری از جایی پیدا می‌شود که دانش و معرفت واقعی در آن‌جا موجود باشد. انسان‌ها وقتی به قدرت مادی و معنوی می‌رسند که بر سطح آگاهی‌شان افزوده شود و قوای عقل، دقت، هم‌پذیری، تشخیص، تحرک و توجه کافی پیدا کنند. این مقاله ارزش‌های گذشته را به امروز منتقل می‌سازد و از این دریچه تجارب لازم را به میان خواهد آورد. ملکه جلالی و نیز یکی از مهم‌ترین بناهای دورهٔ غوری‌ها را که حاصل تلاش و زحمات این بانوی فهیم و پرتلاش می‌باشد به معرفی گرفته است. همان‌طوری که دین اسلام بر مبنای عدالت و واقعیت‌ها استوار است، بدون شک فطرت انسانی زن و مرد، برای جست‌وجوی رسیدن به کمال، جنسیت را نمی‌شناسد و آن‌چه را که خداوند بر مغزها به ودیعه گذاشته مورد استفاده قرار می‌گیرد و از آن نتایج مطلوب به دست می‌آید. آشنایی در تمدن و فرهنگ گذشته، با سهم بارز زنان در امور علمی و آموزشی یک‌جا با روند خدمت‌گذاری از طریق ارایهٔ دانش، ما را به اصل هنر، داشته‌ها و اندیشهٔ گذشتگان نزدیک‌تر می‌سازد. برای بیداری نسل امروز و متکی بر توانایی‌های خودی باید حسب فرمایشات الهی رفتار صورت گیرد و مطابق

واقعیت‌های اجتماعی نگرش‌ها پدیدار شود. محیط، زمان و ابزارهای پیشرفته‌تری نسبت به سده‌های پیشین در دست‌مان قرار دارد اما عدم کشف موارد کاربردی از اشیاء و افکار و یا استفاده درست از آن‌ها ما را به کمبودی‌های خودمان معترف می‌سازد و نباید همه چیز را به گردن جغرافیا و اوضاع موجود بیندازیم و بر بیهودگی رفتارهای خود بیفزاییم، باید عبرت و تجربیت‌اندوزی از سابقه‌ها مارا به‌سوی کمال انسانی و کسب کارهای محسوس و ارزش‌های معنوی رهنمون گردد.

سرچشمه‌ها

– اریک هَنسن و دیگران. (۱۳۹۸). سردرب ورودی غوری. ترجمه علی‌رضا انسی. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری.

– اشپولر و دیگران. (۱۳۸۴)، سلسله‌های متقارن در ایران. ترجمه دکتر یعقوب آژند. تهران: انتشارات مولی.

– امپراتوری غوری‌ها (جای‌گاه آن در تاریخ، تمدن و فرهنگ افغانستان و منطقه). (۱۳۹۰)، کابل: بنیاد فرهنگی جهانداران غوری.

– پنجشیری، عزیزاحمد. (۱۳۹۱)، جغرافیای تاریخی غور، کابل: مرکز نشراتی تکانک.

– حبیبی، عبدالحی. (بی‌تا)، نکات نو در تاریخ، هنر و دانش خراسان (ماه ملک، شاه‌دخت غوری و بنای مدرسۀ شاه مشهد غرجستان).

– سالک، احمد شکیب. (۱۳۶۸)، معماری دورۀ غوری، مجلۀ باستان‌شناسی افغانستان، شمارۀ ۱۵-۱۶، صص ۱۰ – ۱۱.

– عظیمی، محمدعظیم. (۱۳۹۱)، جغرافیای توریستی افغانستان، تهران: علم و دانش.

– فروغی ابری، اصغر. (۱۳۸۷)، تاریخ غوریان، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).

– قاموس جغرافیای افغانستان. (۱۳۹۳)، ج ۳، کابل: بین‌المللی سرور سعادت.

– گلتزر، برنت. (۱۳۵۲)، مدرسۀ شاه مشهد در بادغیس. ترجمه ملیحه فضل ظفر، مجلۀ آریانا، شمارۀ ۴، صص ۲۹، ۲۸، ۲۳ و ۲۲.

– محمود، شاه محمود. (۱۳۸۹). تاریخ امپراتوری غوریان. کابل: مؤسسۀ انتشارات خاور.

– مستمند غوری، غوث‌الدین. (۱۳۷۸). تاریخ مختصر غور، پشاور: بازار قصه‌خوانی پشاور.

– منهاج سراج جوزجانی، منهاج‌الدین عثمان. (۱۳۸۹). طبقات ناصری، ج ۱ و ۲. تصحیح، مقابله و تحشیه عبدالحی حبیبی. تهران: اساطیر.

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - عکس و تاریخ عکس‌برداری: ؟

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - عکس و تاریخ عکس‌برداری: ؟

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - عکس و تاریخ عکس‌برداری: ؟

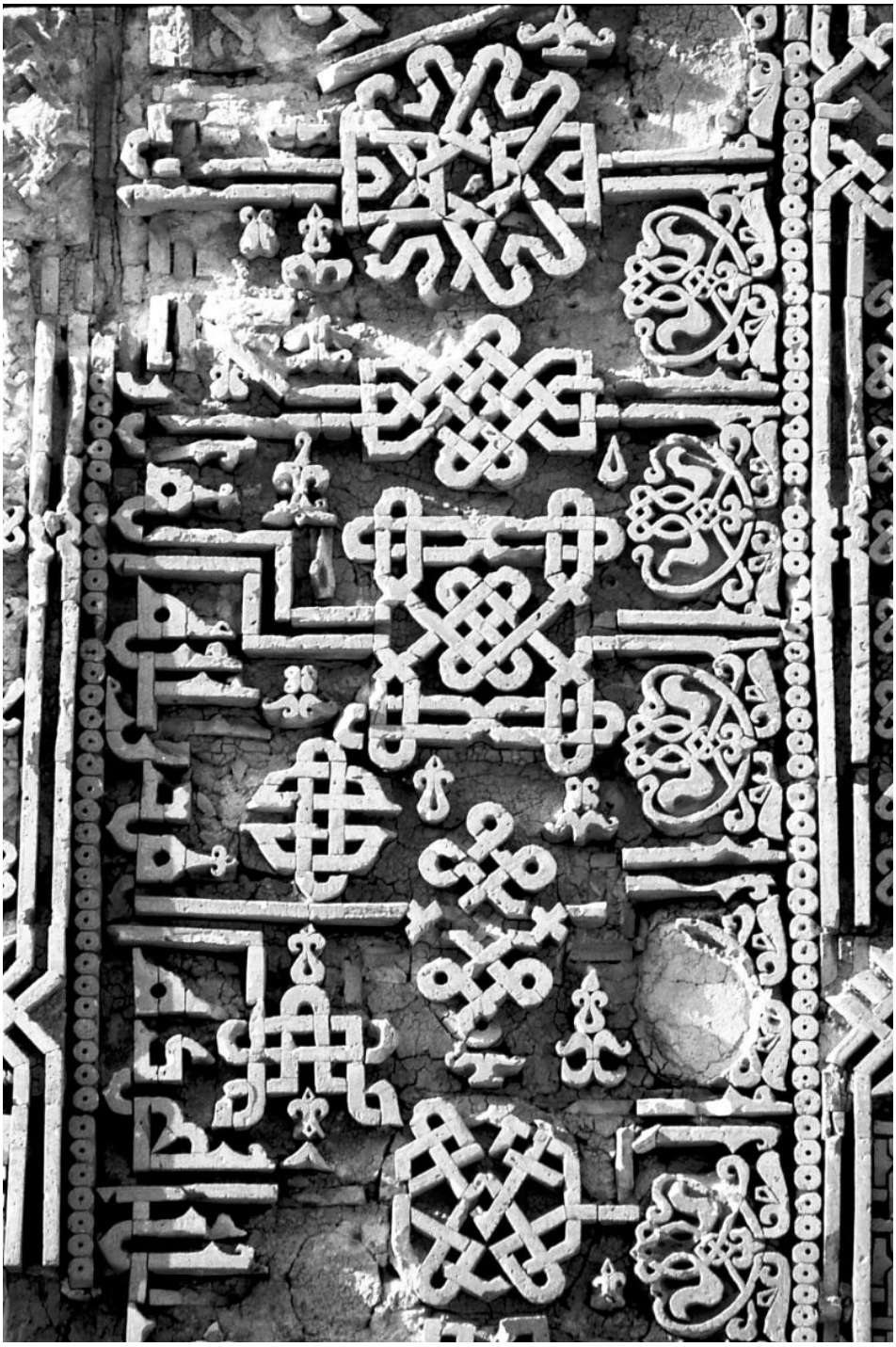

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - عکس و تاریخ عکس‌برداری: ؟

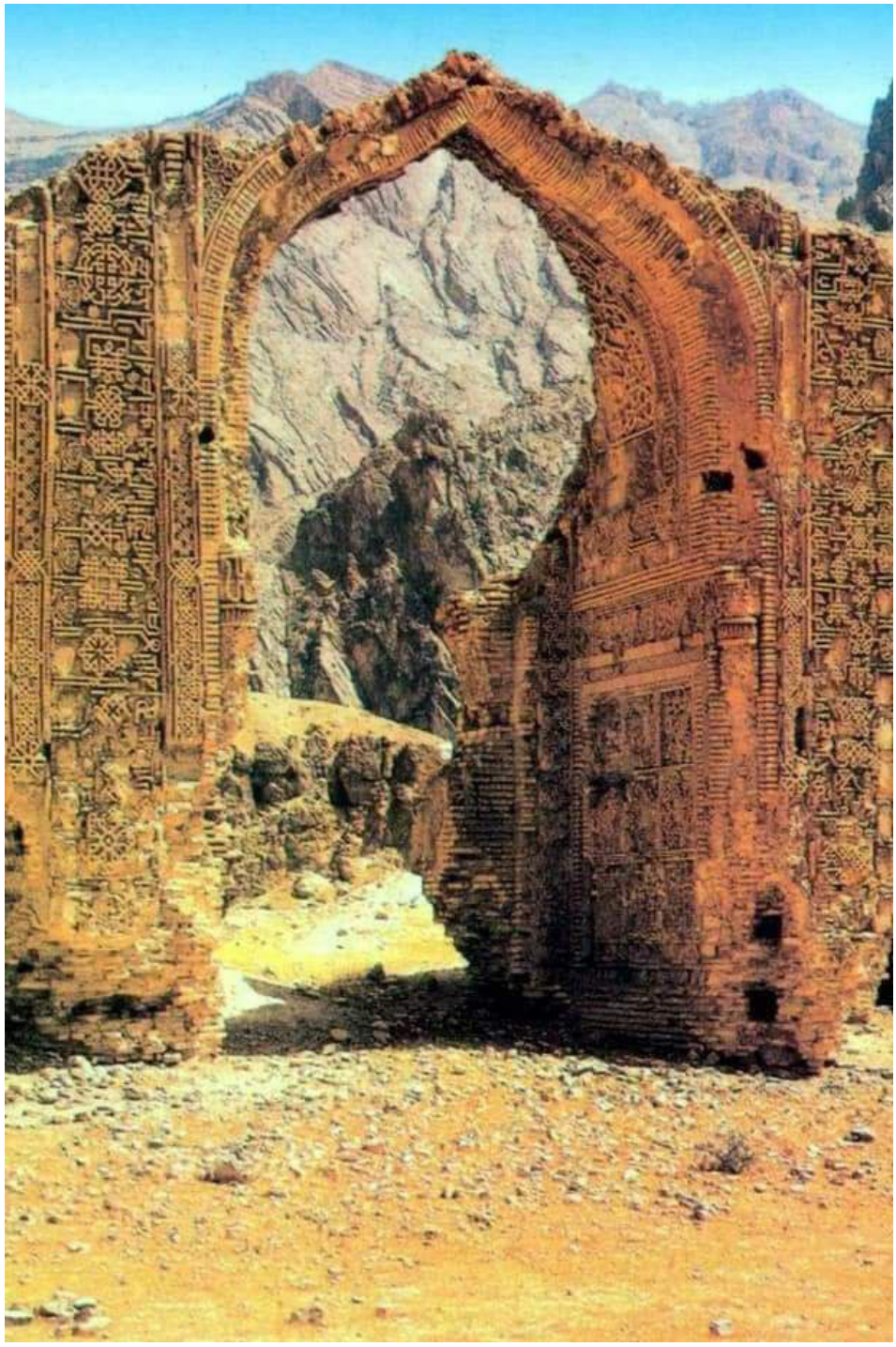

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - عکس و تاریخ عکس‌برداری: ؟

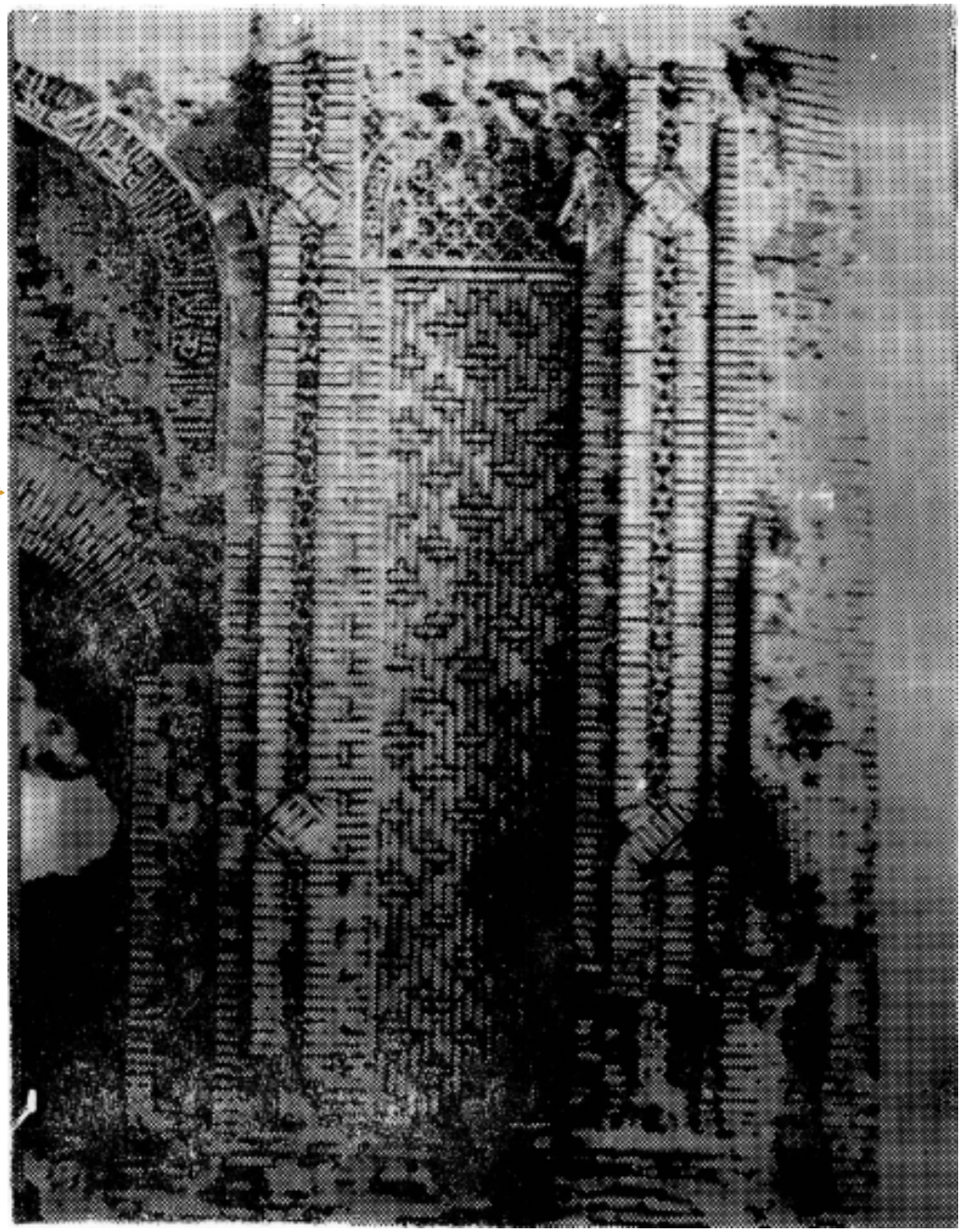

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - منبع: مجلهٔ هرات باستان، شمارهٔ سوم، میزان - قوس، ۱۳٦٤ خورشیدی.

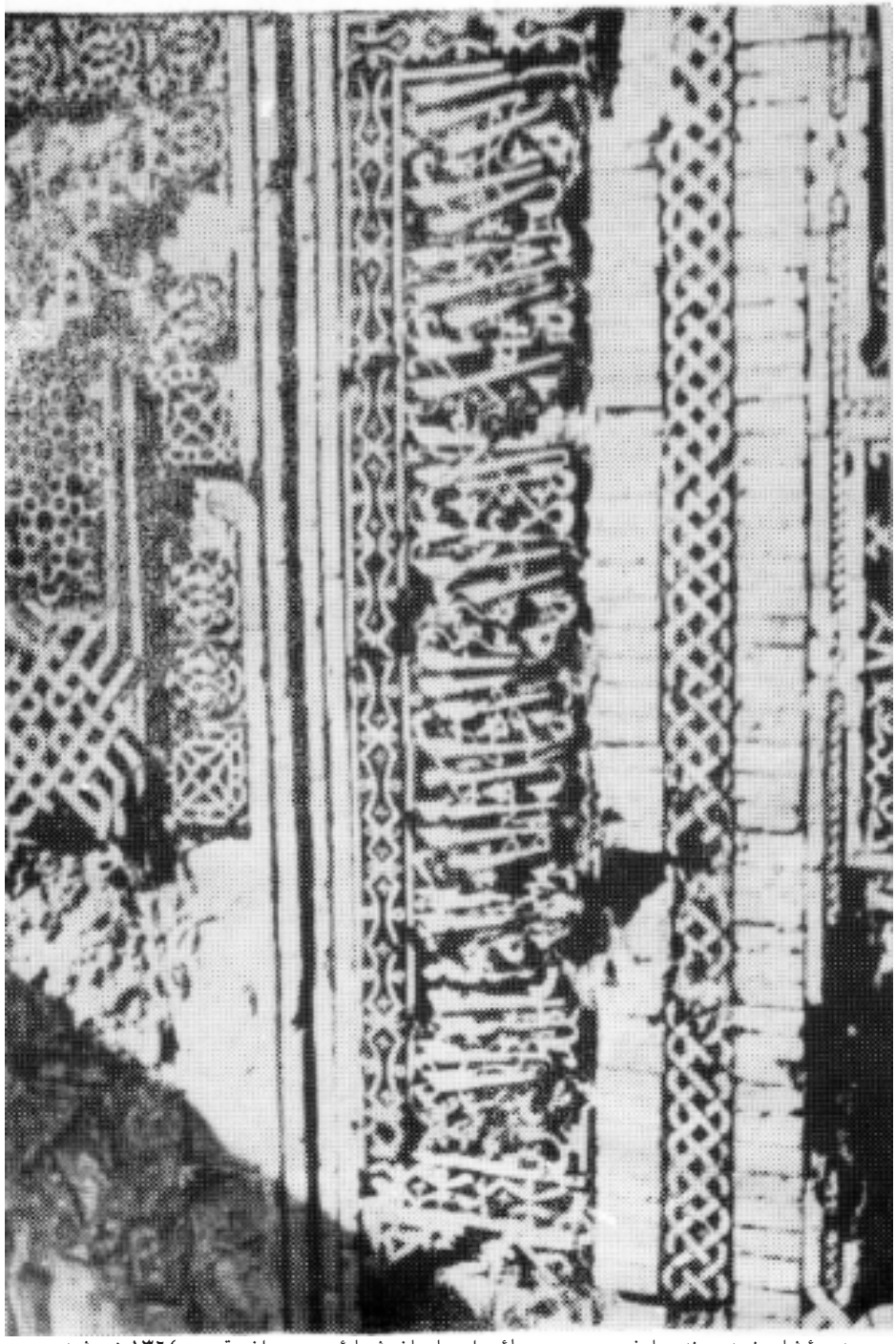

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - منبع: مجلهٔ هرات باستان، شمارهٔ سوم، میزان - قوس، ۱۳٦٤ خورشیدی.

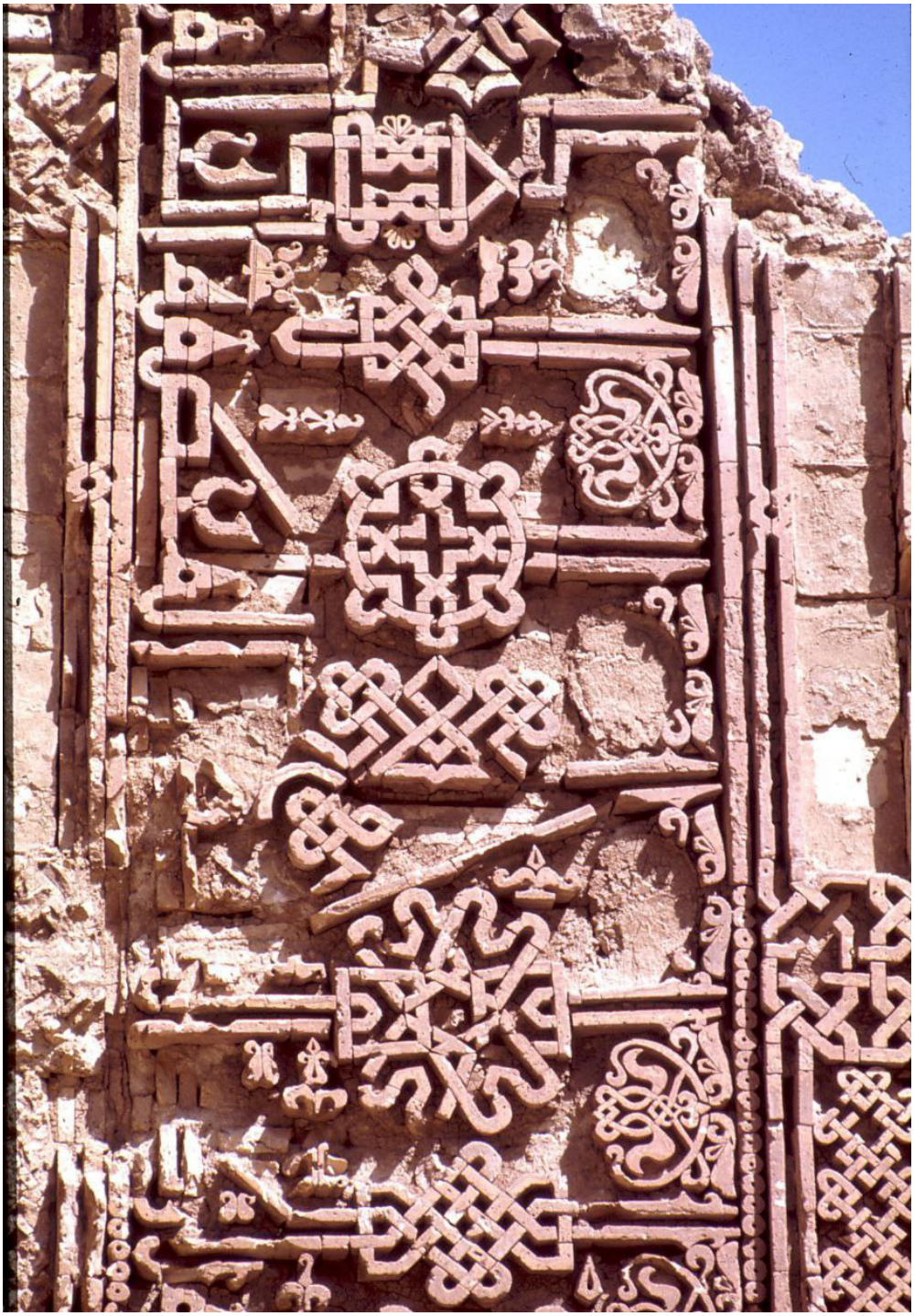

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - عکس و تاریخ عکس‌برداری: ؟

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - زمستان ۱۴۰۴ خورشیدی.

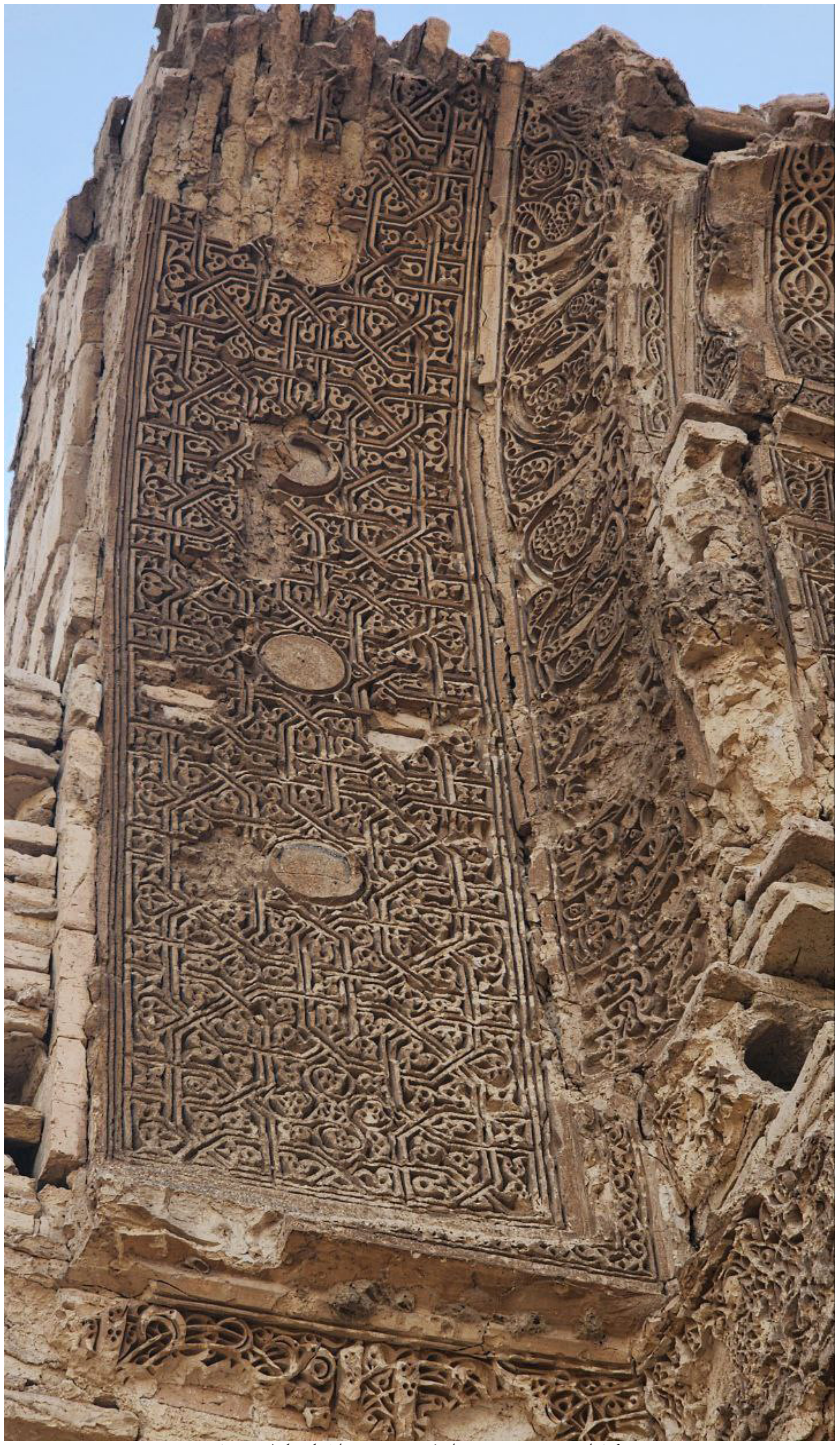

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - زمستان ۱۴۰۴ خورشیدی.

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - زمستان ۱۴۰۴ خورشیدی.

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - زمستان ۱۴۰۴ خورشیدی.

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - زمستان ۱۴۰۴ خورشیدی.

دریای مرغاب و درهٔ زیبا و سرسبز جوند - جنب مدرسهٔ شاه مشهد - بادغیس - زمستان ۱۴۰۴ خورشیدی.

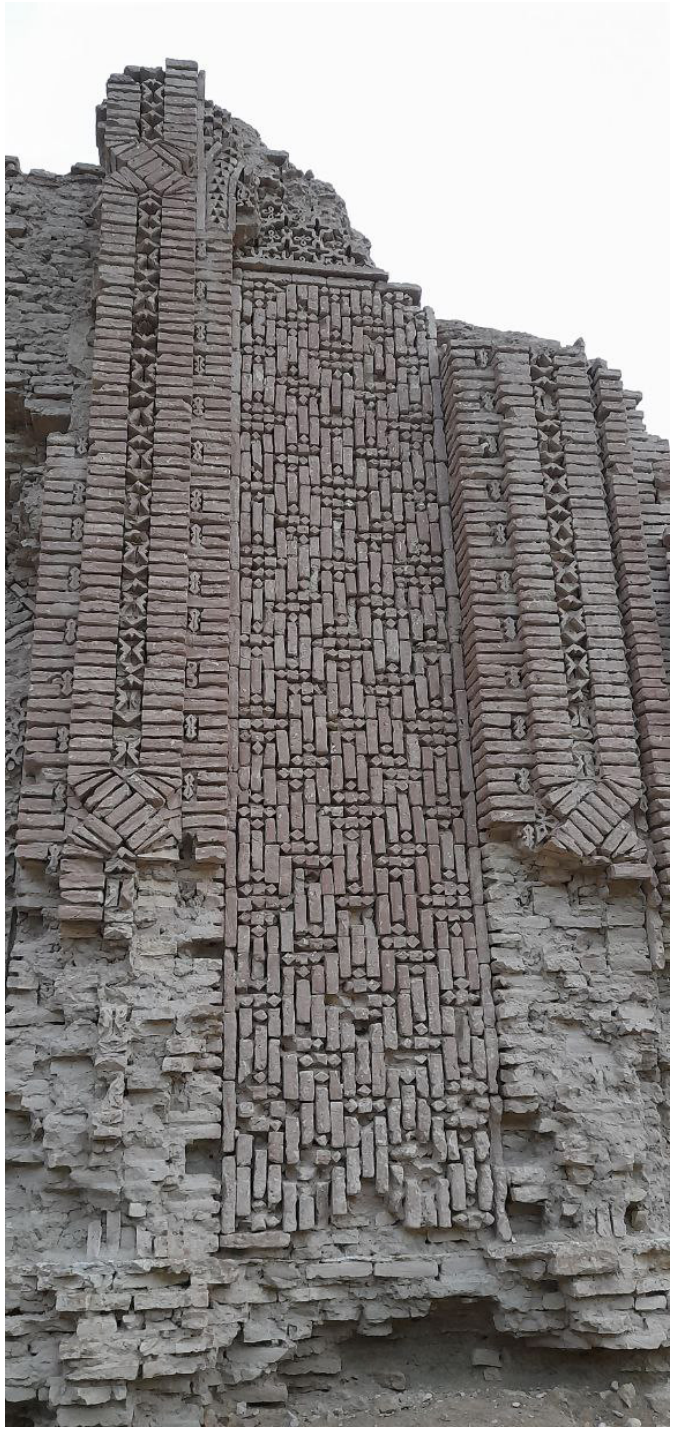

مدرسهٔ شاه مشهد جوند - بادغیس - زمستان ۱٤۰٤ خورشیدی.

حوض ملک و مسجد نوّاب در شهر کهنهٔ هرات

محمدرامین ادب‌یار[1]

چکیده

«حوض ملک» و «مسجد نوّاب» در شهر کهنهٔ هرات، دو بنای تاریخی برجسته‌ای هستند که با پیوستگی و هم‌جواری خاص خود به عنوان نمادهای فرهنگ و تاریخ کهن این شهر شناخته می‌شوند. این دو سازه در سمت جنوب‌غربی قلعهٔ اختیارالدین و محلهٔ بردرانی‌ها قرار دارند و شواهد تاریخی نشان می‌دهند که حوض ملک از قدمت بالایی برخوردار بوده و در کنار آن مسجد نوّاب نیز با ویژگی‌های معماری‌ای که دارد، به تکمیل هویّت تاریخی این مجموعه کمک کرده‌است. در این مقاله، به معرّفی هر دو بنا پرداخته خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: آب‌انبار، تاریخ هرات، حوض ملک، مسجد نوّاب، نگارخانهٔ بهزاد.

مقدمه

حوض‌ها و آب‌انبارها در گذشته‌های دور از جمله بناهای مهم و حیاتی یک شهر به شمار می‌رفتند. مردم برای استفاده از آب آشامیدنی برای عیال و مواشی و هم‌چنین برای آبیاری و زراعت از آب‌انبارها استفاده می‌نمودند. از جمله اهداف اصلی ایجاد آب‌انبارها، دسترسی مردم به آب در اوقات خشک‌سالی و محاصره بوده است؛ به ویژه در شهر باستانی هرات و مناطق اطراف آن که بارها مورد هجوم و حملهٔ لشکرهای بیگانه قرار گرفته، با وجود این که هر خانه، مسجد و مزار این شهر و نواحی آن پر از چاه‌ها و کاریزهای آب بوده است، به‌دلیل

۱. پژوهشگر و ویراستار در مؤسسهٔ پژوهشی بایسنغر raminadabyar@gmail.com

محصور بودن مردم در زمان حملات، این چاه‌ها و کاریزها نمی‌توانستند به تنهایی نیازهای آن‌ها را برآورده کنند؛ به همین دلیل مردم اقدام به ساخت آب‌انبارها می‌کردند که این آب‌انبارها با آب روان جوی‌ها، چشمه‌ها، چاه‌ها، کاریزها و هم‌چنین کمی از آب برف و باران تأمین و ذخیره می‌شد و هفته‌ها و ماه‌ها از آن استفاده می‌نمودند.

در کنار آب‌انبارها مساجد نیز همواره از جنبه‌های مختلف جای‌گاهی والا داشته‌اند. این بناها با ایوان‌های قدیمی، کتیبه‌های ارزشمند و معماری‌های اصیل خود، نه‌تنها به‌عنوان اماکن مذهبی، بلکه به‌عنوان نمادهایی از فرهنگ و تاریخ یک جامعه از اهمیتی خاص برخوردار بوده‌اند. در این پژوهش، به بررسی جنبه‌های تاریخی، ویژگی‌های معماری، اهمیت فرهنگی و وضعیت فعلی این مجموعه پرداخته خواهد شد.

حوض ملک

در بخش جنوب‌غربی میدان بازار پای‌حصار، در مقابل تخته‌پل قلعهٔ اختیارالدین، حوضی بزرگ و مسقّف به‌نام «حوض ملک» قرار دارد. این حوض از جمله آب‌انبارهای قدیمی است که در شهر کهنهٔ هرات واقع است. حوض ملک ظاهراً چندین بار مورد بازسازی قرار گرفته‌است. براساس برخی روایات، گفته شده است که در سال ۸۹۰ هـ‌ق، زلزله‌ای در هرات رخ داده که در پی آن، سقف حوض دچار شکاف شد و ایوان جنوبی آن به‌کلی ویران گردید، و سپس به همّت فرد خیّری به‌نام سعدالله (یا سعدالدین) بازسازی شده است؛ (صابر هروی، ۱۳۸۴: ۴۴). با این حال، صحّت این گزارش در منابع تاریخی قابل تأیید نیست. در مقابل، حافظ ابرو و منابع تاریخی دیگر به نقل از او، وقوع زلزله‌ای مهیب را در سال ۷۶۵ هـ‌ق در هرات ثبت کرده‌اند، زلزله‌ای که بسیاری از اماکن را به نابودی کشاند.[1] این امر شاید گواهی بر آن باشد که حوض ملک و دیگر بناهای تاریخی پس از این سال دچار ویرانی شده‌اند. آخرین بار نیز این حوض در سال ۲۰۰۷ میلادی توسط بنیاد آغاخان که پلانش بازسازی بناهای تاریخی هرات بوده مرّمت شد و درحال حاضر در وضعیت خوبی قرار دارد.

قدامت و پیشینه

برخی از تاریخ‌نگاران بر این باورند که این حوض هم‌زمان با قلعهٔ اختیارالدین در هرات ساخته شده و در دورهٔ ساخت قلعه، این حوض نیز احداث شده است. در مقابل، گروهی دیگر معتقدند که این حوض به دوران ملک غیاث‌الدین غوری بازمی‌گردد. (صابر هروی، ۱۳۸۴: ۴۴). اما بر اساس بعضی منابع دیگر، این حوض در دوران ملوک کرت[2] (۶۴۳ – ۷۸۳

۱. به نقل از حافظ ابرو: «در شهور سنهٔ خمس و ستین و سبعمایه در هرات زلزلهٔ عظیم واقع شد. چنان‌چه بسیاری از عمارات خراب شد، و مقابلت‌های دیوار شهر بیفتاد، و تاق مقصوره مسجد جامع، که در هیچ شهر عمارتی چنان نشان نداده‌اند، بیفتاد فامّا دو پایهٔ تاق به قرار خود بماند، و ملک معزالدین حسین مرحوم آن را عمارت کرد و درست نمود. چنان‌که حالا ظاهر است.» (رک. به: زمچی اسفزاری، معین‌الدین محمّد. (۱۳۳۹)، روضات الجنّات فی اوصاف مدینهٔ هرات، بخش دوم، با تصحیح سیّد محمّد کاظم امام، تهران، بخش تعلیقات، ص۳۹۸).

۲. آل کرت سلسله‌ای از امرای خراسان، به‌ویژه در شرق این منطقه و شهر هرات بودند که بنیان‌گذار آن شمس‌الدین محمد بن ابوبکر (حک: ۶۴۶ – ۶۷۶ هـ‌ق) بود. این سلسله از سال ۶۴۶ تا ۷۸۷ هـ‌ق بر بخش‌هایی از خراسان حکومت

هـ‍ـق) ساخته شده و در دوران تیموریان مرمّت گِردیده است. (عاصم، ۱۴۰۲: ۱۹۴ - ۱۹۵). با توجه به این‌که ارگ هرات به فرمان ملک فخرالدین کرت مرمّت شده بود، این احتمال وجود دارد که ساخت این حوض نیز به دستور وی انجام گرفته باشد. طبق ادعای یکی از پژوهشگران، سبک معماری این حوض بیش‌ترین شباهت را به سازه‌های عمرانی دورهٔ کرت دارد تا دیگر دوره‌ها. (صابر هروی، ۱۳۸۴: ۴۴).

از سوی دیگر، برخی شواهد می‌توانند ساخت این حوض را هم‌زمان با بنای قلعهٔ ارگ تأیید کنند. به عنوان نمونه، ارگ هرات یک قلعهٔ نظامی بوده و این شهر چهار دروازه (عراق، خوش، ملک و قندهار) داشته است که در زمان محاصره بسته می‌شدند. در چنین شرایطی، امکان داشت که مردم هفته‌ها یا حتی ماه‌ها بدون دسترسی به آب بمانند. بنابر این نیاز اساسی به منابع آب داشتند و یکی از راه‌حل‌های آن، همین ذخایر آبی و آب‌انبارها بوده است. به هر حال، این حوض قدیمی‌ترین آب‌انبار در هرات به‌شمار می‌رود و به‌دلیل قدمت بسیار و بازسازی‌های مکرّر، کتیبه و تاریخ بنای اصلی آن از میان رفته است.

وجه تسمیهٔ این حوض

دربارهٔ پیشینهٔ نام حوض ملِک اطلاعات دقیقی در دست نیست. با این حال، پس از مرمّت در دوران ملوک کرت، این نام بر آن نهاده شده‌است. به نظر می‌رسد که این نام‌گذاری به افتخار حاکم وقت هرات صورت گرفته باشد و از آن زمان این حوض با عنوان حوض ملک شناخته شده و به شهرت رسیده است.

ویژگی‌های معماری و تاریخی حوض ملک

طوری‌که از ظاهر خود حوض ملک پیداست، برای ساخت و بنیاد این حوض به مانند بیش‌تر آب‌انبارهای تاریخی، از سبک سنّتی و اسلامی استفاده گردیده و از خشت ساخته شده است. مصالحی که برای ساخت این حوض به کار رفته، عبارت از خاکستر، فضلهٔ کبوتر، آهک، نرمه‌های خشتی، ملات و ساروج می‌باشد که با هم مخلوط می‌شدند. برای پیشگیری از وخامت بیش‌تر خشت‌ها و معماری این بنا، بنیاد آغاخان از سال ۲۰۰۵ الی ۲۰۰۷ میلادی این حوض را دوباره مرمّت نموده و در حال حاضر در وضعیت بسیار خوبی قرار دارد. حتی در پی وقوع سه زلزلهٔ مهیب در ماه میزان سال ۱۴۰۲ خورشیدی در هرات، این حوض هم‌چنان بدون آسیب جدی باقی ماند.

دلیل استفادهٔ مردم از ساروج و این نوع مصالح، استحکام بالای آن‌ها بوده است. حتی امروزه نیز ثابت شده که این مصالح، به‌ویژه ساروج، از موادی چون سیمان یا بتن‌های جدید مقاوم‌تر است؛ زیرا سیمان آب را جذب می‌کند اما ساروج هرگز آب را به خود جذب نمی‌کرده است؛ حتی کوبیدن میخ باعث سوراخ شدن این مواد نمی‌شده، در حالی که می‌توان میخ را در سیمان یا بتن فرو برد.

کردند و روابط نزدیکی با ایلخانان مغول داشتند. در بسیاری از موارد، آن‌ها از حمایت و پشتیبانی حکومتی ایلخانان بهره‌مند می‌شدند.

این حوض در کنار جادهٔ عمومی به گونه‌ای قرار گرفته که سطح جاده از آن اندکی بالاتر است. این تفاوت سطح به دلیل تسطیح زمین و پرکاری‌های بعدی، مانند جغله‌اندازی، ایجاد شده است. حوض دارای یک سقف گنبدی‌شکل یا قوسی است که به سه بخش تقسیم شده است. این سه بخش توسط دو قوس یا تاق پشتیبانی می‌شوند که در طول سقف امتداد دارند. در مرکز بالاترین نقطهٔ سقف، یک سازهٔ کوچک کلاهک قرار دارد. این ساختار می‌تواند به تهویهٔ هوا، نورگیری، یا تزئینات معماری کمک کند. فاصلهٔ کف حوض تا سقف آن توسط یکی از مهندسین جاپانی اندازه‌گیری شد که به‌طور دقیق ۱۱ متر و ۶۰ سانتی‌متر می‌باشد.[۱] از کف تا به سطح زمین یا دروازهٔ حوض راه‌پله ساخته شده است که توسط آن مردم می‌توانستند داخل حوض آمده و آن‌جا را پاک‌سازی و یا بررسی نمایند تا از هر گونه مشکل و یا آلودگی محفوظ باشد.

چهار رواق بزرگ در چهار سمت حوض قرار گرفته است که به عنوان دروازه‌های رفت‌وآمد مردم استفاده می‌شده‌اند. این حوض دارای دو حجره می‌باشد که یکی به سمت شمال و دیگری به سمت جنوب حوض قرار دارد. حجرهٔ سمت شمال این حوض تا پیش از انقلاب مجاهدین در افغانستان به‌حیث سماوای استفاده می‌شده است و از حجرهٔ سمت جنوب آن برای رفت‌وآمد مردم به مسجد مورد استفاده قرار می‌گرفت. یک ناودان نیز در سمت جنوب‌غرب این حوض تا کنون قرار دارد که روی آن کلهٔ شیر حک شده که از طریق این ناودان آب به داخل حوض سرازیر می‌گردید. آب این حوض نیز تنها از جوی انجیل تأمین می‌شده است.

بعد از انقلاب و پیروزی مجاهدین در افغانستان در هشت ثور/اردی‌بهشت ۱۳۷۱ خورشیدی، مردم تمام چهار اطراف این حوض را با استفاده از خشت و ملات مسدود نموده بودند تا حوض از گزند آفات محفوظ بماند. در اواخر انقلاب، خشت‌های اطراف حوض برداشته شد و حتی به گفتهٔ برخی، تبدیل به خاکروبه‌ای شده بود. در طول سال‌های انقلاب این حوض هنوز آب داشت. در دورهٔ اسماعیل‌خان که فرمان‌دار هرات بود، زباله‌ها را از داخل و اطراف حوض پاک‌سازی نمودند، تا زمانی که بنیاد آغاخان دست به مرمّت این بنا می‌زنند.

۱. به گفتهٔ آقای حبیبی مسئول نگارخانهٔ بهزاد، گردشگران خارجی زیادی برای بازدید از این مکان به حوض مراجعه می‌کنند و برحسب اتفاق، یکی از گردشگران که از کشور جاپان بوده و در رشتهٔ مهندسی معماری تحصیل کرده بود، از حوض بازدید نمود و به بررسی‌های مختلفی از جمله اندازه‌گیری از کف تا سقف پرداخت.

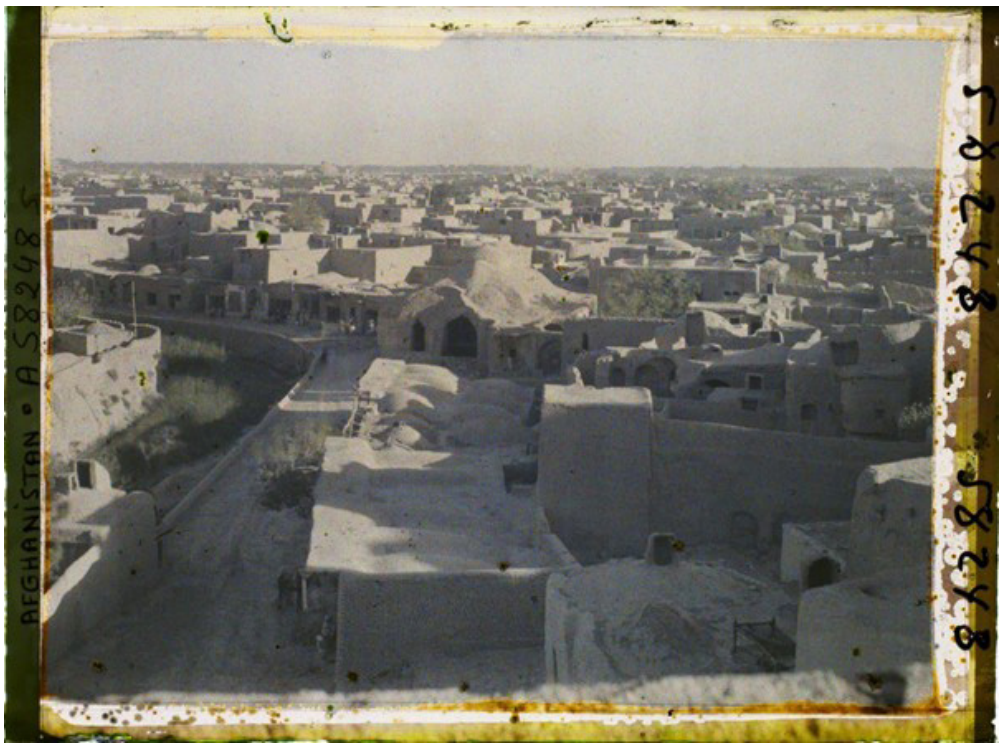

تصویر ۱: حوض ملک و مسجد نوّاب، موزهٔ دپارتمان آلبرت کان، هشتم سپتامبر ۱۹۲۸ میلادی، عکاس: فردریک گادمر

کاربردهای حوض ملک

در گذشته، حوض ملک به عنوان یک منبع حیاتی برای تأمین آب مورد نیاز مردم در فصول خشک شناخته می‌شد. این آب‌انبار بیش‌تر از طریق جمع‌آوری باران و انتقال آب از منابع نزدیک مانند جوی‌ها تأمین می‌گردید. شهروندان هرات در دوران‌های مختلف به این آب‌انبار وابسته بودند و حتی در دوره‌های خشک‌سالی نیز با تکیه بر آن، نیازهای خود را برآورده می‌کردند. علاوه بر فراهم آوردن آب آشامیدنی، این آب‌انبار هم‌چنین به‌عنوان منبع آبی برای کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گرفت و در بهبود وضعیت اقتصادی شهر نقش مهمّی داشت.

وضعیت کنونی

با توجه به شرایط امنیتی گذشته و آب و هوایی هرات، وجود چنین آب‌انباری در تأمین آب در فصل‌های خشک اهمیت زیادی داشته‌است، اما با پیشرفت زیرساخت‌های شهری و تغییر کاربری منطقه در سال‌های پسین، این آب‌انبار دیگر به عنوان منبع آب مورد استفاده قرار

نمی‌گیرد. امروزه، با قرار گرفتن این آب‌انبار در فضای یک نمایشگاه و آموزشگاه نقّاشی و خطاطی، ارزش فرهنگی و تاریخی آن هم‌چنان محفوظ مانده است.

محمدابراهیم حبیبی یک‌تن از استادان نقّاشی و خطّاطی در شهر هرات می‌باشند. ایشان سابقهٔ طولانی در تدریس این هنر نفیس در هرات دارند. آقای حبیبی محیط این حوض را به عنوان نمایشگاه و آموزشگاه مورد استفاده قرار داده و آن را به‌نام نگارخانهٔ بهزاد مسمّی نموده‌اند و از سال ۱۳۸۹ خورشیدی مدیر و مسئول این نگارخانه بوده و اقدام به تدریس این هنر برای شاگردان بخش دختران و پسران کرده‌اند.

به گفتهٔ ایشان، به منظور احیای مکتب استاد کمال‌الدین بهزاد، یکی از برجسته‌ترین نقّاشان عصر تیموری، تصمیم بر آن شد که این مرکز به‌نام «نگارخانهٔ بهزاد» نام‌گذاری شود تا با بازدید گردشگران خارجی از این مکان تاریخی، نام کمال‌الدین بهزاد و نگارخانه در یادها ماندگار شود.

کمال‌الدین بهزاد یکی از بزرگ‌ترین نقّاشان تاریخ هرات به‌ویژه در عصر سلطان‌حسین بایقرا و امیرعلی‌شیر نوایی بود. وی بر اثر تلاش و تربیتی که زیر نظر امیرعلی‌شیر دریافت کرد، به اوج مهارت رسید و سبکی زیبا و متمایز در نقاشی ایجاد کرد که به عنوان «مکتب هرات» یا «مکتب بهزاد» تا کنون شناخته می‌شود. (فکری سلجوقی، ۱۳۴۹: ۱۰۱).

تصویر ۲: حوض ملک و خندق مقابل آن، سال ۱۳۵۱ خورشیدی.

تصویر ۳: حوض ملک، سال ۱۳۵۲ خورشیدی.

تصویر ۴: منظرهٔ بیرونی حوض ملک و دورنمای محلهٔ بردرانی‌ها در شهر کهنهٔ هرات، منبع: مجلهٔ هرات باستان، سال پنجم، شمارهٔ چهارم (میزان – قوس)، ۱۳۶۲ خورشیدی.

تصویر ۵: حوض ملک، پیش از مرمت ۲۰۰۸ میلادی.

تصویر ۶: حوض ملک و مسجد نوّاب، نمای بیرونی

نگارخانۀ بهزاد امروزه نیز فعّال بوده ولی در چند ماه اخیر تدریس و آموزش هنر نقاشی و خطّاطی برای بخش دختران منع گردیده است و اکنون تنها شاگردان پسر برای آموزش به این نگارخانه رجوع می‌کنند. یکی از شاگردان برجستۀ ایشان به‌نام بانو لایقه کیا، اثری هنری بدیع با قلمی زرّین خلق کرده است که در آن حوض ملک با تمام جزئیات ظریف و هنرمندانه‌اش به تصویر کشیده شده است. به گفتۀ آقای حبیبی، این حوض همواره مورد توجه شمار زیادی از بازدیدکنندگان، به ویژه گردشگران خارجی قرار گرفته است. برای آنان، تلفیق شگفت‌انگیز سبک معماری تاریخی با هنر نقاشی و خطّاطی که در این بنای تاریخی آموزش داده می‌شود، بسیار تحسین‌برانگیز و خیره‌کننده است.

تصویر ۷: نگارخانۀ بهزاد (داخل حوض ملک)، ۱۳ اکتبر ۲۰۲۴ میلادی، عکاس: محمدرامین ادب‌یار

مسجد نوّاب

طوری که پیش‌تر اشاره شد، در پهلوی حوض ملک مسجدی است به‌نام مسجد نوّاب که از طرف غرب کاملاً چسپیده به حوض بوده و در زمان‌های پسین مردم از طریق حوض ملک وارد این مسجد می‌شدند. قدمت این مسجد به قرن ۱۳ هجری قمری بازمی‌گردد و در دوره‌های جداگانهٔ حکومت نوّاب سلطان‌احمدخان و فرامرزخان سپه‌سالار هرات ساخته شده‌است.

در بخش جنوبی این مسجد، سقف آن از دو کمان و سه بخش تشکیل گردیده و دارای بخش تابستانی می‌باشد. نظر به اشعاری که در کتیبه‌های رواق جنوبی این مسجد موجود است، این بخش در زمان امیر شیرعلی‌خان اعمار گردیده است. در یکی از کتیبه‌ها به خط نستعلیق، مصرع آخرش چنین آمده است: «بنای فرامرز چون عرش بین» (۱۲۸۲ هـ‌ق)، که این فرامرز همان فرامرزخان سپه‌سالار نامی هرات در زمان حکومت امیر شیرعلی‌خان می‌باشد. وی در اوایل ماه صفر سال ۱۳۲۴ هـ‌ق در هرات فوت نموده و در گازرگاه دفن گردیده است. (ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۶۱؛ فکری سلجوقی، ۱۳۵۵: ۶۷).

بر اساس کتیبهٔ دیگری که در سمت غربی رواق این مسجد موجود است، این بخش در سال ۱۲۷۴ هـ‌ق در دوران صدارت سردار نوّاب سلطان‌احمدخان در هرات بنا گردیده است. وی فرزند محمدعظیم‌خان، برادرزاده و داماد امیر دوست‌محمدخان بود. بعد از مخالفت‌هایی که بین او و دوست‌محمدخان ایجاد شد، به ایران رفته و مدّتی در دربار پادشاه ایران بود تا این‌که توسط ناصرالدین شاه قاجار به حکومت هرات منسوب شد. (خافی، ۱۳۳۴: ۲۱). وی در سال ۱۲۸۰ هـ‌ق در زمانی که علیه امیر دوست‌محمدخان جنگ می‌کرد، در هرات وفات یافته و در گازرگاه دفن گردید.

مصالح به‌کاررفته در ساخت مسجد نوّاب شامل خشت پخته، آهک و ساروج می‌باشد. هم‌چنین دو مجموعه کتیبه‌های این مسجد با ظرافت بر روی سنگ مرمر سفید حکاکی شده‌اند که متأسفانه شاعر و کاتب هر دو کتیبه نامعلوم می‌باشد. هم‌چنان برای تزئینات محراب از خاک‌گچ بهره گرفته شده‌است.

نخستین کتیبه بر فراز شبستان ضلع جنوبی مسجد نوّاب

«به عهد خدیو که از طلعتش — منور بود تاج و تخت و نگین
امیر سپهرآستان شیرعلی — که شد دهر را عدل و دادش معین
فرامرزخان آن که در بندگیش — ایاز است و محمود را کم‌ترین
ز مال حلال خود از صدق دل — برای رضای رسول مبین
بنای همایون میمون نهاد — که محکم از او گشت بنیاد دین

یکی صومعه رشک بیت‌الحرام — یکی معبد چون بهشت برین
به خاکش سرشته است فیض ازل — گلش گشته از آب رحمت عجین
ز بام و درش عکس نور هدی — هویداست بنگر به عین‌الیقین
ملک سجده سهو آرد به‌جای — فتد گر گذارش به این سرزمین
سعادت به‌تاریخ سال بناش — مدد خواست از سیدالمرسلین
ز غیب هاتفی این ندا داد و گفت: — بنای فرامرز چون عرش بین»

کتیبهٔ ضلع غربی بر فراز سردر ورودی در داخل مسجد

«در زمان حکمت سلطان‌احمد آن‌که هست — تابش نور ازل از غرهٔ وجدش عیان
گشته از لطف خداوند کریم بی‌نیاز — در هری تجدید شرع احمد مرسل بیان
شد موفق چاکر آل نبی قربان‌علی — بانی این مسجد پرفیض از اخلاص جان
سال تاریخش بجستم از خرد گفتا چنین: — دست خیرمند از کاتب حسین اندر زمان
«۱۲۷۴»

تصویر ۸: مسجد نوّاب؛ ایوان جنوبی مسجد، ۱۳ اکتبر ۲۰۲۴ میلادی، عکاس: محمدرامین ادب‌یار

نتیجه‌گیری

حوض ملک و مسجد نوّاب هر دو نمونه‌های مهم میراث تاریخی و فرهنگی شهر کهنهٔ هرات به‌شمار می‌روند. حوض ملک با قدمت طولانی و بازسازی‌های متعدد، نه‌تنها به عنوان یک ذخیرهٔ آب قدیمی اهمیت داشت، بلکه امروز به عنوان نگارخانه و فضای آموزشی مورد استفاده قرار می‌گیرد و تلفیق هنر نقاشی و خطاطی با معماری تاریخی آن، ارزش فرهنگی و آموزشی بنا را بیش از پیش نشان می‌دهد. این آب‌انبار با طرّاحی سنّتی و مصالح مستحکم خود، نمونه‌ای زنده از مهندسی بومی و سبک معماری اسلامی است که توانسته در برابر زلزله‌ها و تغییرات زمان دوام بیاورد.

مسجد نوّاب نیز با معماری اصیل، کتیبه‌ها و سبک ساخت ویژه‌اش، هویّت تاریخی مجموعه را کامل کرده و اهمیت مساجد در زندگی اجتماعی و فرهنگی هرات را به نمایش می‌گذارد. بازسازی‌ها و حفاظت‌های انجام‌شده توسط بنیاد آغاخان، همراه با کسب جایزهٔ شایستگی آسیا - پاسفیک در سال ۲۰۰۸ میلادی، ارزش‌های فرهنگی و تاریخی این مجموعه را برای نسل‌های آینده حفظ کرده است. پیشنهاد می‌شود با برنامه‌ریزی مناسب، بازدیدکنندگان بیش‌تری با این میراث آشنا شوند تا حافظهٔ تاریخی شهر هم‌چنان زنده بماند

و نقش آموزشی و فرهنگی آن تقویت گردد.

منابع پژوهش

- بهره، ولی‌شاه. (۱۳۹۱)، هرات نگین خراسان، هرات: مجلهٔ ندای تعلیم و انستیتوت آموزشی افغان.
- پویا، رسول. (۱۳۸۸)، جغرافیای عمومی هرات، مشهد: انتشارات ترانه.
- خافی، میرزا یعقوب‌علی. (۱۳۳۴)، پادشاهان متأخّر افغانستان، ج اول، کابل: انجمن تاریخ افغانستان.
- ریاضی هروی، محمدیوسف. (۱۳۶۹)، عین‌الوقایع، به کوشش محمدآصف فکرت، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- زمچی اسفزاری، معین‌الدین محمّد. (۱۳۳۹)، روضات‌الجنّات فی اوصاف مدینهٔ هرات، بخش دوم، با تصحیح و حواشی و تعلیقات سیّد محمّد کاظم امام، تهران: دانشگاه تهران.
- صابر هروی، محمدمحسن. (۱۳۸۴)، حوض‌نامهٔ هرات، به اهتمام ادیبه صابر هروی، مشهد: نشر ایوار.
- عاصم، غلام‌محمد. (۱۴۰۲)، «پژوهشی در آب‌انبارهای محلهٔ قضّات در شهر کهنهٔ هرات»، نامهٔ بایسنغر، شمارهٔ سوم، هرات: مؤسسهٔ پژوهشی بایسنغر.
- فکری سلجوقی، عبدالرئوف. (۱۳۴۹)، ذکر برخی از خوش‌نویسان و هنرمندان، کابل: انجمن و تاریخ ادب، افغانستان آکادمی.
- فکری سلجوقی، عبدالرئوف. (۱۳۵۵)، گازرگاه مدفن پیر هرات، کابل: وزارت اطلاعات و کلتور و هنر انجمن تاریخ افغانستان.
- گفت‌وگو با آقای محمدابراهیم حبیبی، مسئول نگارخانهٔ بهزاد، به تاریخ: ۱۳ اکتبر ۲۰۲۴ / ۲۲ میزان (مهر) ۱۴۰۳.

بلخ سریرگاه خراسان؛ پایتختی در چند دوره

نویسنده: حمیدالله کام‌گار

چکیده

پایتخت به عنوان مرکز سیاسی، اداری، اقتصادی و گاه فرهنگی - اجتماعی، مهم‌ترین رکن در جغرافیای سیاسی و اداری هر حکومت به‌شمار می‌رود. پایتخت یا مرکزیت سیاسی افغانستان امروز (خراسان دیروز و آریانای کهن یا ایران باستان) در طول تاریخ، فراز و نشیب‌های زیادی داشته و گاهی به تبعیت از تغییر حکومت و یا عدم تطابق شرایط حکومت‌داری در پایتخت سابق، از شهری به شهری دیگر انتقال یافته است.

در طول تاریخ سرزمین کنونی افغانستان تمدن‌ها و سلسله‌های زیادی روی کار آمدند و هر کدام سال‌هایی بر این جغرافیای کهن حکمرانی کرده‌اند. طبعاً هر سلسله که روی کار می‌آمد یک منطقه را به عنوان مرکز یا پایتخت خود انتخاب می‌نمود و مرکز حکمرانی خود قرار می‌داد و حتّی برخی از این سلسله‌ها مانند: کوشانیان، هفتلیان، کابل‌شاهان، سوریان، تیموریان و دیگران به‌دلیل عظمت قلمرو حکومت‌شان و نیز وضعیت فصلی و جوّی، دو و یا سه پایتخت داشتند. یکی از شهرهای معروف که چند بار به‌عنوان سریرگاه یا پایتخت انتخاب گردیده است، بلخ باستان است.

بلخ معمورۀ دنیای قدیم که اساس و تهداب آن را به روایتی شخصی به‌نام جمشید یا یما پیشدادی به امر اهورامزدا و به دست خود گذاشت، از آن به بعد زادگاه صدها نفر از شاهان مقتدر و گیتی‌ستانان نامی گردید. هر کدام از این جهانداران سالیانی دراز بر یک حصۀ وسیع

دنیای معلوم آن زمان با کمال عدل و داد فرمان‌روایی کرده‌اند.

از آن‌جایی که مکان‌یابی شهرهای پایتختی افغانستان (خراسان - آریانا) به ویژه بلخ، از گذشته تحت تأثیر عوامل سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی، دفاعی، امنیتی و هم‌چنین گسترش مرزهای سرزمینی سلسله‌ها و دولت‌های آن و مواردی از این دست بوده، در این مقاله به معرفی این شهر منحیث پایتخت بودن آن پرداخته‌ایم.

کلیدواژه: شهر، بلخ، پایتخت، تاریخ، خراسان.

مقدمه

برای پایتخت، در گذشته نام‌های دیگری نیز به کار می‌رفته است. دارالخلافه، دارالسلطنه و آستانه مهم‌ترین عناوینی بوده که برای پایتخت عنوان می‌نموده‌اند. منظور از آستانه، محل ورود به دربار پادشاه بوده که محل این ورودی دربار رفته‌رفته معنی خود شهر سکونت شاه یعنی پایتخت را به خود می گرفت. پایتخت شهری که پادشاه در آن سکونت داشت و به عربی دارالسلطنه گفته می‌شود؛ حاکم‌نشین، کرسی مملکتی، دارالملک، مستقر مِلک، نشست‌گاه، تخت‌گاه، اُم‌البلاد، سریرگاه، دارالاماره، دارالمملکت و قاعدۀ ملک نیز یاد شده است.

نهادهای اصلی حکومتی یعنی واحدهای اداری درجه نخست هم‌چون وزارت‌خانه‌ها و اداره‌های مرکزی معمولاً در پایتخت قرار دارند. پایتخت محل استقرار دولت است و این مسأله به‌طور قانونی و معمولاً در قانون اساسی کشورها وضع شده است. در نظام‌های جمهوری و پادشاهی، رؤسای جمهور و کابینۀ حکومت و شاهان و درباریان او معمولاً در پایتخت سکونت دارند. ریشۀ واژۀ پایتخت نیز به همین امر مربوط است یعنی (پای‌تخت‌گاه شاهی)، و در گذشته محل سکونت یک شاه اصلی‌ترین شاخص یک شهر برای پایتخت شدن بود.

بلخ از بلاد کهن‌سال و مراکز تاریخی مدنیت و سیاست و فکر و دیانت آسیای میانه است، که در تاریخ این سرزمین چه در ازمنه پیش و بعد از میلاد و چه در دورۀ اسلامی حیثیت یک پای‌گاه مهم و پرورش‌گاه مزایای انسانی دارد و در طول تاریخ همواره در موارد پرورش مدنیت و فرهنگ و دانش و سیاست و فکر از این پرورش‌گاه مهم نامی برده شده است. (واعظ بلخی، ۱۳۸۸: ۴۰۵).

این شهر به شهادت منابع مؤثق تاریخی در مرور اعصار و سده‌ها، فرزندان لایق و گزیده بسیار پرورانیده و به جهان تقدیم داشته است. شرح خدمات و کارنامه‌های درخشان آن‌ها که توأم با نتایج قیمت‌داری در اعتلای جهانیان بوده زیب صفحات تاریخ است. (غبار، ۱۳۹۵: ۱۸۷).

واژۀ بلخ در منابع و مأخذ مختلف تاریخی و جغرافیایی بنابر قدمت تاریخی و اهمیت مدنی و فرهنگی خویش با اوصاف زیاد مورد کاربرد قرار گرفته است. در مطاوی متون بازمانده از صاحبان دواوین و تواریخ، تقریباً هر کسی این شهر را به نامی و به صورتی از بسیار نام‌هایش نوشته است. نگارنده در مطالعۀ احوال و تاریخ بلخ اکنون به این نام‌ها برخورده است:

بخدی، باخدی، بخلی، بخل، باخل، بلخ گزین، بلخ بامین، بامیک، خیرالتراب، بلخ‌الحسنا، بلخ البهینه، ام‌البلاد، ام‌القراء، بلخ بامی، بلخ شایگان، هزار شهر، فخر آریا، مروارید شرق، بابل دوم، سرزمین طلایی، قبۀالاسلام، دارالفقاهه، دارالجهاد، بلخ معشوقه، مرجی‌آباد، بلهیکه، بهلیکه، بلهیکه، بلهیکا، بهلیکا، بهلی، باهلی، باخذی، بالهیکه، بکترا، باکتریا، باکتر، باختر، باکترس، بکه-شی-ایش، بیکتوری‌ایش، باختریش و غیره یاد شده است.

بلخ از قدیمی‌ترین شهرهای ایران باستان یا آریانا و نخستین شهری است که آریایی‌ها همین‌که از صفحات شمال رودآمو به طرف جنوب آن آمدند، باختریانه را مساعد برای زندگانی یافتند و در آن ساکن شدند و همین‌که اوضاع اجتماعی ایشان انکشاف نمود، تأسیس دولت کردند. شهر بلخ از تأسیسات نخستین آریایی در ولایت باختر می‌باشد. در زمان قدیم بلخ یا ناحیه‌ای که بلخ در آن واقع شده موسوم به باختر بوده و در قدمت و آبادی همسری به بابل و نینوا بل برتری می‌کرده. ولی از قرار پژوهش بلخ شهری بوده است موسوم به باختر که در حال حاضر خراب شده و جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را می‌نماید، چیزی به‌جا نمانده است. پیشینیان عجم بلخ را از اماکن شریفه می‌شمرده‌اند و در تکریم آن همان مبالغه را داشته‌اند که عرب و اهل اسلام در تکریم و تعظیم مکه دارند. در تاریخ بلخ آمده است که وقتی آبادی و معموری آن به درجه‌ای رسیده بود که در نفس او قراء دور شهر هزار و دویست جا نماز جمعه می‌گذاردند و هزار و دویست حمامِ کدخدا پسند در آن موجود بوده است. (حکیم، ۱۳۶۶: ۲۴۵).

مؤرخان در مورد وجه تسمیۀ بلخ باور دارند که این شهر را بلخ بن لاخ بن سامان بن سلام بن حام بن نوح بنیاد نهاده است. (ناهض، ۲۰۱۴: ۲۵۹). واعظ بلخی به نقل از ابوالقاسم سمرقندی روایت می‌کند که بلخ در اوّل وضع، برخ بوده و برخ نصیب و بهره باشد و بامی منسوب بود به‌بام و معنی بام مقام مرتفع باشد، یعنی مملکت و پادشاهی بلخ از رفیع‌ترین ممالک است. (واعظ بلخی، ۱۳۸۸: ۲۹).

محمد حسین یمین به نقل از پروفیسور وامیری در مورد وجه تسمیۀ بلخ می‌گوید که «واژۀ بلخ ریشۀ مغولی، ترکی داشته و اصلاً بالق (بالیغ) بوده که به معنی شهر است، چنان‌چه در حوزۀ سینکیانگ چین شهرهای با جزء پسایندی (بالیغ) وجود دارد. مثلاً خان‌بالیغ، و غیره. به قول وی بالیغ، بالغ پس از تحول جزیی بالخ و بلخ به معنی دارالسلطنه شده است. البتّه قدامت کلمۀ بالق یا بالغ نسبت به‌نام و تمدن بخدی قابل تأمل است». (یمین، ۱۳۸۰: ۱۰۷).

این‌که بلخ را ام‌البلاد می‌گویند صحیح است، زیرا مهاجرت ثانوی آریایی‌ها از همین شهر آغاز شده است. آریایی‌ها از ولایت باختر به هند و ولایات غربی آریانا و فارس و غیره

رفتند و مدنیت بلخ را نیز با خود برده، شهرها ساختند و همهٔ شهرهای ایشان گویا زادهٔ بلخ، نخستین شهر ایشان بوده است. ابن حوقل می‌نویسد: «بلخ شهری است که نواحی طخارستان و ختل و بنجهیر و بدخشان و اعمال بامیان بدان متصل است.» (ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۱۸۱).

در مورد شهر بلخ، یعقوبی می‌نگارد: «بلخ را ناحیه‌ها و شهرها است و عبدالرحمان بن سمره در دوران معاویه بن ابی سفیان آن را فتح کرد و شهر بلخ بزرگ‌ترین خراسان است و پادشاه خراسان (شاه طرخان) در آن‌جا منزل داشت و آن شهری است با عظَمت که برآن دو باره است، باره‌ای پشت باره‌ای، و در دوران پیشین این شهر سه باره داشته، و آن را دوازده دروازه است و گفته می‌شود شهر بلخ وسط خراسان است و مساحت آن سه میل در سه میل است». (یعقوبی، ۱۳۵۶: ۶۳). حمدالله مستوفی می‌نگارد: «بلخ – از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات (فاما) و عرض از خط استوا (لوما). کیومرث بنیاد کرد، طهمورث دیوبند باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید شهری بزرگست و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاری وسط است.» (مستوفی، بی‌تا: ۱۹۰). زکریا قزوینی می‌نویسد: «بلخ شهری است بزرگ از امهات بلاد خراسان. منوچهر بن ایرج بن فریدون، بنای آن شهر را نهاد. اهل فرس را در آن‌جا، زیارت‌گاهی بوده بسان خانهٔ کعبه و نامش (نوبهار)، به کمال زینت آراسته شده. اهل ترک و چین و فارس، حرمت آن خانه را نگاه داشتندی و خدمت آن خانه با آل برمک بود تا زمانی که عثمان خراسان را مفتوح ساخت. در آن وقت، برمک ابی خالد خدمت خانه را داشت. نزد عثمان آمده، اظهار اسلام نمود و مال بسیار قبول کرد و چون عبدالله عامر، فتح تمام خراسان را نمود احنف بن قیس بن هیثم را به بلخ فرستاده، نوبهار را خراب ساخت.» (قزوینی، ۱۳۷۳: ۳۹۱). اصطخری می‌نگارد: «بلخ شهریست در هامونی نهاده. از بلخ تا کوه چهار فرسنگ بود و بلخ بارو دارد و ربض و مسجد آدینه درون شهرست و بازارها گرد بر گرد مسجد شهری است کی همیشه آبادان بوده است. مساحت شهر مقدار نیم فرسنگ بود و بناها از گِل سازند.» (اصطخری، ۱۳۴۰: ۲۱۷).

برخی از مؤرخین «کی‌لهراسپ» را مؤسس بلخ گفته، برخی گویند که کیومرث نخستین فرمانروای پیشدادی آن را بنا کرده و کیکاووس آباد نموده، و به اساس متن اوستا در وندیداد بنای شهر بلخ به دست بزرگ‌ترین شاهِ آریایی جمشید یا یما از خانوادهٔ پیشدادیان صورت گرفته است. قزوینی بانی بلخ را منوچهر بن ایرج بن افریدون دانسته است. (رنجبر، ۱۳۶۳: ۹۷). برخی از پژوهش‌گران برآنند که بلخ به دست اسکندر ساخته شده. امّا این مطلب دقیق به نظر نمی‌رسد، چون با توجّه به روایت‌هایی که در منابع آمده، در دوران نشأت زردشت بلخ وجود داشته و دقیقی طوسی وقتی دربارهٔ ظهور زرتشت سخن می‌گوید به این نکته اشاره می‌کند که: در این دوره لهراسب برای عبادت به بلخ می‌رود و تخت پادشاهی را به گشتاسب می‌سپارد، این است که بنای شهر بلخ به دست اسکندر از نظر تاریخی مقرون به صحت نمی‌تواند باشد. (رنجبر، ۱۳۶۳: ۹۸). بلخ در چند دورهٔ تاریخی به عنوان مرکز، سریرگاه یا پایتخت به‌شمار می‌رفته است. این دوره‌ها به ترتیب: پیشدادیان، کیانیان، اسپه، یونانِ باختری، کیداریان، ساسانیان، مرکز امارت امویان، غزنویان و استراخوانی‌ها بوده است.

در ادامه به‌صورت کوتاه نگاهی به این ادوار و چگونگی پایتخت بودن بلخ پرداخته‌ایم.

بلخ پایتخت پیشدادیان

در دوره‌های تاریخ باستانی آریانا از زمانی که هنوز شاخه‌های مهاجر آریایی هندی و فارسی از هم جدا نشده و در دو طرف هندوکش می‌زیستند و به برخی تعبیرها جز زمان قبل‌التواریخ حیات آریایی کشور ما به‌شمار می‌رود، دودمان‌های سلطنتی به‌نام (پاراداتا) و (کاوی) به سلطنت رسیده‌اند که منابع اعصار اسلامی آن‌ها را به‌نام‌های (پیشدادی) و (کیانی) خوب‌تر می‌شناسد.

نخستین حاکمیت سیاسی کشور ما که در کتاب اوستا به‌نام پیشدادیان یاد شده است و نخستین حاکم این خانواده کیومرث شاه نامیده می‌شده است و به ادامهٔ آن هوشنگ سپس طهمورث دیوبند و به تعقیب آن یما یا جمشید بر اریکهٔ قدرت رسیده‌اند. آن‌ها از جمله نخستین حاکمان آریایی بودند که اساس حاکمیت سیاسی را در بلخ گذاشتند.

در یشت‌های اوستا، نخستین دستهٔ پادشاهان آریایی به‌نام پاراداتا یاد شده که معنی آن شاهان اولیه، حکمداران زمان اولی، مؤسس عدل و داد و تهذیب می‌باشد. پاراداتا مرکب از دو کلمهٔ پارا و داتا است که اولی به معنی پیش و دومی به معنی داد یا عین خود کلمهٔ داتا و دات است که «ت» آن به «د» ابدال شده. پس سلسلهٔ پاراداتا که اوستا یادآوری کرده منحیث نام عیناً همان سلالهٔ پیشدادی است که بیش‌تر تمام پیشدادیان بلخی معروف است و معنی کلمهٔ پیشدادیان هم عین همان کلمهٔ پاراداتا می‌باشد. قراری که نام‌های این دودمان سلطنتی باختری اشاره می‌کند، متن اوستا و منابع جدید همه در این متفق‌اند که ایشان بانی عدل و داد اند و سنگ اول نظام سلطنتی ایران باستان یا آریانا به اساس عدل و انصاف به دست ایشان در بخدی – بلخ گذاشته شده است.

اوستا از پادشاهان خاندان پاراداتا یا پیشدادیان بلخی طوری صحبت می‌کند که لهجهٔ آن ما را به زمانه‌های خیلی قدیمه می‌کشاند و زمانی را مدنظر ما تصویر می‌کند که این پادشاهان جنبهٔ پادشاهی و ربّ‌النوعی داشتند و به زبان دیگر نیمه بشر و نیمه ربّ‌النوع بودند. این مسئله برخی را مشتبه ساخته و پادشاهان دودمان پیشدادی بلخی و دیگر خاندان‌هایی را که بعد از آن می‌آید افسانه‌ای تصور کرده‌اند حال آن‌که افسانه نبودند و واقعی با نام و نشان و شخصیت و سیاست معیّن از بخدی یا بلخ به تمام ایران باستان یا آریانا سلطنت کرده‌اند. (کهزاد، ۱۳۹۵: ۱۸۲).

بلخ در دورهٔ پیشدادیان به ویژه در زمان کیومرث پایتخت بوده است. چنان‌چه در منابع آمده، بنیاد شهرسازی از کیومرث و شهر بلخ را او بنا کرده است. (صدقی، ۱۳۹۱: ۴۴). چون فرزندش سیامک به دست دیوان کشته شد، کیومرث با دیوها جنگید بعد از مرگ کیومرث پادشاهی به نوه‌اش به‌نام هوشنگ رسید. در یکی از جنگ‌ها پسرش به‌نام سیامک عرضهٔ تیغ

فنا گردید و کیومرث به انتقام پسر کمر بست و لشکری فراهم آورده، پسر سیامک هوشنگ را همراه گرفت در آن سفر، کیومرث پس از این فتح به بلخ که مقر سلطنت و مستقر عزت او بود مراجعت کرد. بعد از مراجعت به بلخ، کیومرث تاج شاهی بر سر هوشنگ نهاده خود منزوی شد. (سرجان ملکم، ۱۳۷۹: ۱۰).

بلخ پایتخت کیانیان

دومین سلسله خاندان پادشاهی ایران باستان می‌باشند. در بلخ حکم‌روایی داشتند و نخستین شاه این خاندان کیقباد نام داشته است. بعد از آن کیکاووس، به تعقیب آن سیاوش و بعداً کیخسرو به قدرت رسیدند.

در متون ویدی و اوستایی، کاو به معنی دانا، بزرگ و امیر اطلاق شده است. این خانواده به‌خاطری کاوی یا کیانی گفته می‌شوند که پیشوند (کی) با نام تمامی شاهان یا حاکمان این سلسله پیوند دارد. خود کلمهٔ (کاوی) مجرد از مفهوم دودمان سلطنتی در تاریخ کشور ما سابقهٔ قدیمی‌تری دارد، زیرا در سرود ویدی هم یادآوری شده و آن‌جا هم بیش‌تر متصل به «یوسانا Usana» یعنی «یوسا» است که از آن «کاؤس» ساخته شده است.

کوی، کاوی و کاویا در سروده‌های ویدی گاهی تنها و گاهی به سه اسم «یوسانا» متصل است. «برگسن» فرانسوی (کاوی) یا (کوی) را (دانا) و (کاویا) را (دانایی) ترجمه نموده و از این تذکار دو مطلب به دست می‌آید، یکی این‌که کلمهٔ کاوی و کوی و کاوی از عصر ویدی به این طرف در ادب و زبان و عنعنات کشور ما داخل است؛ و دوم این‌که معنی آن که دانا و دانایی می‌باشد از اوایل ظهور آن نزد ما روشن می‌گردد. (یوسایی) که در سرود ویدی به این صفت یاد شده یکی از ریشی‌های دانا و دانشور کشور ما بود و چون در عصر ویدی خانواده‌ها، اسمای خانوادگی برای خود انتخاب می‌نمودند از احتمال بعید نیست که (کاوی) در همان دوره‌های باستان نام یکی از خانواده‌های بزرگ و نجیب کشور ما بوده و آخر به سلطنت رسیده باشد. پس از نقطه‌نظر معنی، اسم خانوادهٔ دودمان کاوی را می‌توان دودمان (دانا و فرزانه) خواند.

در دورهٔ اسلامی، منابع جدید، داستان‌سرایان و شعرا همان‌طوری که از پاردات، پیشداد و از آن پیشدادی و پیشدادیان ساختند، از (کاوی) به واسطهٔ حروف علت (ا — و — ی) که در آخر کلمه بود اوّل کاوه، کوانی و کاویانی و باز کیان و کیانی درست کردند. و چون (کیان) شکل جمع را به خود گرفته بود از آن صورت واحد و مخفف (کی) به میان آمد که بیش‌تر از همه در ادبیات فارسی‌دری معمول است. راجع به خاندان سلطنتی کاوی دو ملاحظهٔ دیگر هم در بین است که تذکار آن در این‌جا بی‌مورد نیست، اول برخلاف سلالهٔ پاراداتا یا پیشدادیان، شاهان کاوی همه اولاد و احفاد (کواکواتا — کیقباد) مؤسس این دودمان بودند. دوم قراری که از برخی اشاره‌های زمیادیشت اوستا برمی‌آید، احتمال دارد که اصل این خانواده

از حوزهٔ سفلی هیرمند و حوالی هامون سیستان بوده باشد، زیرا در این‌جاها به شهادت مؤرخین کلاسیک شاخه‌یی از (آریاهای سوارکار) کتلهٔ باختری به‌نام (آریاسپه) توطن اختیار کرده بودند. به هر حال (کواکواتا) مؤسس دودمان کاوی در کوه البرز (جنوب بخدی یا بلخ) تاج بر سر نهاده و مانند شاهان پیشدادی مرکز سلطنت و پایتخت او و اولادهٔ او شهر بخدی یا بلخ بود. (کهزاد، ۱۳۹۵: ۲۰۰).

در دورهٔ کیانیان و پادشاهی کیقباد، کیکاووس، سیاوش و کیخسرو نیز بلخ پایتخت بوده (صدقی، ۱۳۹۱: ۴۴)، چنان‌چه در منابع آمده کیقباد یا کواکواتا مؤسس دودمان کیانی یا کاوی در کوه البرز (جنوب بخدی یا بلخ) تاج بر سر نهاده و مانند شاهان پیشدادی مرکز سلطنت و پایتخت او و اولادهٔ او شهر بخدی یا بلخ بوده است. (کهزاد، ۱۳۹۵: ۲۰۰). منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری در باب کیقباد می‌نویسد: «اول کسی که از کیان برتخت نشست او بود، بعد از آن سال‌ها به افراسیاب حرب‌ها کرد، نسبت او کیقباد بن ران‌کوه، بن کوران‌شاه، ابن سروس، ابن کشتسب، بن قرح، بن برویز، بن شاد، بن کشتسب، بن نارداد، بن بشتکر، بن فروشنک، بن متبع، بن کستهم، بن نودر، بن منوچهر ملک. دارالملک او به مداین بود، عدل کرد و با رعایا، و از هیچ کس خراج نستد مگر دو یک، شهرها و نواحی و مضافات هر یک را جدا کرد، و فرسنگ‌ها او نهاد و بلخ بساخت و دارالملک آن‌جا برد، و رستم را جهان‌پهلوان کرد و مدت صد سال و به یک روایت یک‌صد و بیست سال پادشاه بود، و به روایت تاریخ مقدسی از فرزندان افریدون بود، و او را پسران بسیار بودند، هر یک به اقالیمی ملکی بودند».

دکتر میر عابدینی در کتاب بلخ در تاریخ و ادب فارسی می‌نگارد: «پس از بررسی واژهٔ بلخ به اسطورهٔ بلخ پرداخته‌ام. بلخی که کیکاووس آن را پایتخت قرار داده بود، حتّی قصهٔ بلخی بودن فرعون یا کی‌لُهراسب که بنای بلخ با رنج نهاد؛ همای چهرآزاد دختر بهمن به بلخ می‌نشست و ظهور زردشت در بلخ و شاهی گشتاسب و تلاقی فرهنگ بودایی و زردشتی و مزدایی و هر آن‌چه از دور دورهای زمان در اسطوره‌ها باقی مانده است» (میر عابدینی، ۱۳۷۱: ۷).

بلخ پایتخت اسپه

سومین سلسله و خاندانی که در تاریخ اساطیری ایران باستان یا آریانا ازآن نام برده شده است، خانوادهٔ اسپه است که بعد از کیانیان به قدرت رسیدند. در حوالی ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد یک سلسله پادشاهانی به قدرت رسیدند که آخر نام برخی از شاهان‌شان به کلمهٔ (اسپه) یعنی اسپ منتهی می‌شود و چون در اخیر نام برخی از شاهان این خانواده کلمهٔ اسپه آمده است. بدین اساس به‌نام خاندان اسپه مشهور شده‌اند. مانند لهراسب، گشتاسب، اسفندیار، بهمن، همای، داراب و دارا.

اگرچه کسانی را که ما به‌نام دودمان اسپه یاد می‌کنیم در حقیقت دنبالهٔ شاهان کیانی

یا کاوی بلخ‌اند و به تعقیب سلسلۀ آنها به سلطنت رسیده‌اند و اوستا به آن‌ها هم لقب کاوی داده و منابع جدید هم ایشان را کیانی و کی خوانده‌اند. معذالک از نقطه نظر پیوند مستقیم خانوادگی از آن‌ها فرق دارند. در زمیاد یشت و فروردین یشت اوستا، سلسلۀ کاوی (کیانی) به کاوه هوسرا یعنی کیخسرو منتهی می‌شود و برخی پژوهش‌گران هم به استناد اوستا، شجرۀ خاندان کیانی را به همین پادشاه به آخر می‌رسانند. پس شهادت صریح اوستا، یک سو و ظهور کلمۀ اسپه در اخیر نام‌های آن‌ها از طرف دیگر عامل جدایی آن‌ها و سایر پادشاهان کیانی شده است و به همین جهت برخی از پژوهش‌گران از ایشان دسته‌ای به‌نام (شاهان اسپه) جدا کرده‌اند. (کهزاد، ۱۳۹۵: ۲۰۹).

این تعبیر تازگی ندارد، زیرا دار مستتر آن‌ها را در فهرست سلالۀ کیانی نیاورده، از او گذشته دونگر جرمنی در جلد ۵ تاریخ قدیم خود واضح این کار را کرده، یعنی دودمان سلطنتی (اسپه) را مجزی از دودمان سلطنتی (کیانی) ساخته است.

شاهانی از این دسته که در سرزمین بخدی یا بلخ کهن به شاهی رسیده‌اند که در آخر نام‌های ایشان کلمۀ اسپه می‌آید و این نسبتی است کاملاً باختری، زیرا سرزمین بلخ پرورشگاه باستانی اسپ بوده و سوارکاران آریایی‌نژاد این سرزمین در جنگ و جهانگیری و دفاع از این جانور اهلی همواره کار می‌گرفتند و پرورش گله‌های اسپ و ورزش‌های سواری از ازمنۀ قدیم تا کنون در بین مردم این سرزمین رواج داشته است و حتّی برخی از مؤرخان مانند دینگر در تاریخ قدیم خود خاندانی از شاهان بلخ به‌نام شاهان اسپه نام برده‌اند. (حبیبی، ۱۳۷۸: ۲۱ – ۲۲).

این سلسله از حوالی ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد تا زمان معاصر ظهور خاندان هخامنشیان در (انشان) و (فارس) دوام نموده است. در زمانه‌های اخیر سلطنت دودمان اسپه مبدل به ملوک‌الطوایفی شد و با این ترتیب ضعفی در ارکان سلطنت آریانا یا ایران باستان به‌وجود آمد. با وجود این ضعف امرای محلی آریانا با دولت نوظهور سیروس و داریوش سال‌های متمادی با شجاعت ایستادگی و مقابله کردند و سرانجام این سلسله توسط دودمان هخامنشیان از بین رفت.

بلخ در دورۀ سلسلۀ اسپه، به ویژه در زمان لهراسب نیز پایتخت بوده (صدقی، ۱۳۹۱: ۴۴)، که بنا به همۀ گفتارها جای‌گاه او در بلخ بوده است و هم در بلخ از میان رفته است. (کیانی، ۱۳۷۴: ۷۳۷). لهراسب مرکز یا پایتخت را از شهر بلخ به نوبهار بلخ انتقال داد. هم‌چنان در زمان ویشتاسپ یا گشتاسپ، گرشاسپ، بهمن، داراب و دارا نیز بلخ پایتخت بوده است. از طرفی یکی از شهرهای باستانی شمال هندوکش که تا کنون کم‌تر از آن نام گرفته شده است، شهری است تحت نام زاریسپه (زراسپه، آزراسپه، زریاسپه، Zariaspa) و اسم این شهر تا زمانه‌های مؤرخین و جغرافیه‌نگاران کلاسیک مشهور بود. این شهر در حقیقت پایتخت سلسلۀ اسپه بود و سپس پایتخت زمستانی اسکندر مقدونی.

بلخ پایتخت یونانِ باختری

دیودتس اوّل بانی دولت مستقل یونان – باختری است. وی در سال ۲۵۵ پیش از میلاد استقلال خود را از سلوکیدها اعلام کرد. یونانیان یکجا با فتوحات خود دست‌آوردهای مدنیت خویش را به مناطق تحت تسلط خود آورده‌اند که نمونه‌های آن در تمام مناطق تحت نفوذشان خصوصاً در سرزمین کنونی افغانستان و خراسان قدیم آشکار است. به‌طور مثال: آی‌خانم که در مقاطع دریاهای کوکچه و آمو اعمار شده است و نیز محل باستانی بگرام، مجسمه‌سازی و هیکل‌تراشی از نمونه‌های هنر یونانی است. چون مجسمه‌های بودا در بامیان و نمونهٔ رسم‌الخط یونانی بر روی سنگ نوشته بسیار قابل رویت است. وضع اقتصادی دوران یونان – باختری رشد مناسب داشت، روابط تجارتی، پیشه‌های متنوع صنعتی، مال‌داری و آبیاری انکشاف قابل ملاحظه‌یی کرده بود. اثرات یونانیان در امور ساختمانی و عمرانی نیز محسوس بود.

از طرفی در زمان شاهان یونان باختری، که جمعاً ۳۶ تن از شاهان و یک ملکه از این سلسله در سرزمین کنونی افغانستان و هند قدیم حکم راندند بلخ پایتخت بوده (صدقی، ۱۳۹۱: ۴۶)، و همهٔ آن‌ها به توسعه و فرهنگ و کلتور یونانی در سرزمین باختر و هند پرداختهاند. مدنیت یونان - باختری از جمله مدنیتهای مشهور تاریخی در افغانستان و منطقه است. مدنیت یونان – باختری اساساً مجموعهٔ آمیزش دو تمدن است. یکی از این دو مدنیت به وسیلهٔ یونانی‌ها و همراه با آن‌ها به افغانستان و منطقه رسیده است و دیگر آن مدنیت ساکنین باختر بود که بر بنیاد مدنیت‌های قدیم آریایی انکشاف کرده بود. ترویج این دو تمدن در افغانستان و منطقه اساس مدنیت جدیدی را گذاشت که در تاریخ بنام مدنیت یونانو - باختری شناخته شده است. در این دوره نیز بلخ پایتخت بوده و علاوه بر آن مراکز اداری و نظامی خویش را عمدتاً در مقاطع دریاها می‌ساختند که نمونهٔ آن در بگرام و آی‌خانم دیده می‌شود. در ساختمان‌ها شیوهٔ تدافعی مدنظر گرفته می‌شد. برج‌های مراقبتی، خندق‌های دفاعی و سدهای گوناگون را در ساختمان‌ها مدنظر داشتند. دولت یونان باختری در سال ۱۳۵ پیش از میلاد مرکز خویش را از بلخ به بگرام انتقال داد.

بلخ پایتخت کیداریان

در اوایل سدّهٔ سوم میلادی دورهٔ دوصد سالهٔ عظمت کوشانی‌های بزرگ کم‌کم رو به انحطاط گذاشته شد. مؤرخان سه مسئله را علت فروپاشی کوشانی‌های بزرگ می‌دانند: یکی، توجه و پیشرفت در خاک هند. دوم، ظهور سلطنت مقتدر ساسانی در غرب. سوم، خطرات فشار و مهاجرت اقوام بادیه‌نشین آسیای مرکزی مثل ژوان ژوان و یفتلی‌ها.

با این حال، بعد از مرگ واسودیوا، دوران زمامداری حاکمان محلی امپراتوری کوشانیان کوچک (۳۲۵ – ۴۲۵ میلادی) آغاز شد و مرکزیت ادارهٔ این امپراتوری بزرگ از بین رفت. حکمرانان محلی بر اساس منافع و سلیقهٔ خود ادارهٔ امور را به پیش می‌بردند. در قسمت‌های

غربی امپراتوری کوشانی حاکمان متمرد روابط خود را با امپراتوری نو بنیاد ساسانی برقرار کردند که در حقیقت این روابط کوشش برای حفظ موجودیت‌شان بود که کم از کم نیم سده دوام یافت. نیروهای ساسانی قادر نشدند تا تمام افغانستان کنونی را متصرف شوند، گاهی بر یک منطقه و گاهی بر منطقۀ دیگری از راه تفاهم با حکمرانان و زمامداران محلی و بعضاً با استفاده از نیرو می‌خواستند امپراتوری‌شان را توسعه بخشیده و ریشه‌دار سازند. امّا به قدرت رسیدن کیداریان در بلخ و وجود روحیۀ استقلال‌طلبانه در زمامداری کیداریان سبب شد تا جریان جنگ‌های پی‌درپی ایشان با ساسانیان به درازا بکشد و مقاومت در برابر ایشان تقویت گردد. روی همین ملحوظ بود که اوقات بیش‌تر کیداریان در جنگ با ساسانیان گذشت. جنگ‌های زیادی بین کیداریان و ساسانیان واقع شد و حملات زیادی را متقابلاً بر یک‌دیگر انجام دادند.

اگرچه معمولاً وفات واسودیوا حد بین دو دورۀ کوشانی‌های بزرگ و خورد است، معذالک برخی‌ها کیدارا را هم از جملۀ شاهان کوشانی بزرگ حساب می‌کنند. به زبان دیگر کیدارا آخرین شاه کوشانی‌های بزرگ و نخستین مؤسس دودمان کوشانیان کوچک است. چون به‌نام کیدارا اقلاً دو نفر از احفاد او چندین نفر به سلطنت رسیده خاندان سلطنتی آن‌ها را کیداری‌ها می‌گویند. اگرچه کیدارا نام شخص و هم شه‌زاده یا امیری است که حین بی‌جا شدن دسته‌ای از کوشانی‌های بزرگ به طرف جنوب هندوکش بر آن‌ها آمریت دارد، بازهم مؤرخین چنین قرار گذاشته‌اند که این شاخه کوشانی‌ها را از روز حرکت‌شان به جنوب هندوکش کیداری‌ها می‌گویند پس کیداری‌ها هم نام سلاسله پادشاهانی است که بر این شاخه کوشانی‌ها سلطنت کرده و هم نام عمومی دسته‌ای از کوشانی‌های باختر که آن‌ها را کوشانی‌های خورد هم می‌گویند.

قراری که مطالعۀ مسکوکات روشنی می‌اندازد کوشانی‌های خورد یا کیداری‌ها فقط در زمان شاهپور دوم که منتهای عروج ساسانی‌ها است موقتاً تابع این دولت شده و بعدتر باز استقلال خود را به دست آورده بودند، این هم دلیل واضحی است که ساسانی‌ها در اوایل برای مغلوب ساختن کیداری‌ها کوشش کردند ولی تا زمان سلطنت شاهپور دوم (۳۰۹ – ۳۷۹ میلادی) به این کار موفق نشدند و سپس موقتاً در کابل هم نفوذ یافتند. (کهزاد، ۱۳۹۵: ۳۶۳). سرانجام با روی کار آمدن سلسلۀ یفتلی‌ها، کیداری‌ها نیز سقوط کرد.

بلخ در دورۀ سلسۀ کیداریان یا کوشانیان کوچک نیز برای مدتی پایتخت بوده است. کیداریان از بقایای حکمرانان و زمامداران کوشانی‌اند. یک شه‌زاده مربوط به خانوادۀ کوشانی که کیدار نام داشت، ادارۀ امور را در بلخ به دست گرفت اما از حاکمیت کیداریان در بلخ دیری نگذشت که در شمال، مورد حملات پی‌هم قبایل یفتلی قرار گرفت. بنابر آن کیدار پایتخت خود را از بلخ به سمت غرب هندوکش منتقل کرد و بدون جنگ کابل و گندهارا را تحت سیطرۀ خود درآورد و حاکمیت کیدار مصادف با ۳۲۵ میلادی آغاز دوران کوشانی‌های کوچک به‌شمار می‌رود.

بلخ پایتخت ساسانیان

ساسانیان در سال ۱۲۶ میلادی به دستیاری اردشیر بابکان پسر ساسان تأسیس یافت، بیست و هشت تن از ایشان در مدت ۴۲۶ سال با کمال استقلال حکومت کردند. نخست اصطخر فارس و اخیراً شهر مداین را پایتخت قرار داده‌اند.

در دورهٔ ساسانیان، به ویژه در زمان فیروز (۴۸۴ – ۴۵۹ میلادی)، بلخ پایتخت بوده است. تاریخ طبرستان بنای شهر آمل را به پیروزشاه یا فیروزشاه، پادشاه بلخ منسوب می‌داند. گوید: دو برادر بودند از زمین دیلم یکی اشتاد نام و دیگری یزدان، شخصی را از کبار دیالم و معروفان آن ناحیه به فتک کشتند. هر دو برادر شبانه با عیالان و نزدیکان گریختند و به نواحی آمل آمدند و دیه یزدان‌آباد را که معروف است آن برادر بنیاد کرد و رستاق اشتاد را برادر دیگر، و این اشتاد را دختری بود که رویش محراب عاشقان بود و رخساری بس زیبا داشت و در آن زمان فیروزشاه فرمان‌روای جهان و پایتختش به بلخ بود. (میر عابدینی، ۱۳۷۱: ۱۴۰).

بلخ مرکز امارت امویان

شاهنشاهی وسیع امویان، جای خلافت راشدین اسلامی را گرفت و در قسمت شمال‌غرب افغانستان از ولایات نیشابور و هرات به استقامت بلخ گذشت و در غرب و جنوب کشور ایالات کرمان، سیستان، و مکران را گرفت و قدم به حوزهٔ سفلی سند گذاشت. هم‌چنان بخارا و ماوراءالنهر را نیز تسخیر نمود. امویان درسال ۶۶۱ میلادی خلافت اسلامی را به دست آوردند. آنان ۹۰ سال در جهان اسلام حکومت و زمامداری نمودند و تقریباً بر بیش‌تر قسمت افغانستان حاکم شدند.

این دولت از روز تولد تا دم مرگ با کشور افغانستان مقابل و داخل زد و خورد بود و مردم افغانستان در طول این مدت در صحنهٔ سیاست و نظام از خود دفاع می‌کردند و بالآخره توانستند در بربادی شاهنشاهی مقتدر امویان، سهیم گردیده ودولت عباسی را جانشین آن ساختند.

پس از ورود اسلام به سرزمین کنونی افغانستان، برای مدتی هم‌چنان بلخ پایتخت یا مرکز امارت اسلامی بوده است. اسد بن عبدالله قسری که یکی از صلحای عرب بود شهر بلخ را تعمیر کرد و مردم را از بغلان به بلخ آورد. او در سال ۱۱۸ هـ‌ق بلخ را به جای مرو مرکز امارت خراسان قرار داد و در دورهٔ امارتش (از ۱۱۸ – ۱۲۱ هـ‌ق) به محض ورود دستور داد تا اعیان آل‌عبّاس را بکشتند و جنگ علیه حارث را از سر گرفت. اسد بار دوم هم باز در بلخ زندگی کرد و آن را پایتخت خویش قرار داده بود. (میر عابدینی، ۱۳۷۱: ۱۹۰). در زمان مأمون نیز خراسان ولایتی بزرگ بود و ادارهٔ آن اهمیّت داشت. مقارن این احوال خراسان چهار ولایت عمده داشت که عبارت بود از نیشابور، مرو، هرات و بلخ. در اوایل فتوح اسلام مرو و بلخ کرسی خراسان بود. علاوه بر این سامانیان نیز پایتخت را از مرو به بلخ و سپس بخارا منتقل کردند.

بلخ پایتخت غزنویان

مؤسس این سلسله سبکتکین غلامی ترک بود. (پرویز، ۱۳۶۳: ۱۵۲). اگرچه پایتخت این سلسله شهر غزنی بود، امّا در سال ۴۱۵ هـ‌ق سلطان محمود جهت سفر به ماوراءالنهر تصمیم گرفت که زمستان را در بلخ بگذراند. (رجبی، ۱۳۸۹: ۳۰۷). بنابر این، در دورهٔ غزنویان بلخ یکی از پایتخت‌های زمستانی سلطان محمود غزنوی گردید و اهمیت مخصوص یافت. (صدقی، ۱۳۹۱: ۴۷).

بلخ پایتخت استراخوانی‌ها

بنیان‌گذار و مؤسس حکومت شیبانی‌ها، محمدخان شیبانی است. او ادعا داشت که فرزندان جوجی، پسر چنگیزخان است. شیبانی‌ها در سدّهٔ دهم قمری به ماوراءالنهر کوچ کردند و محمدخان شیبانی در آن‌جا در سال ۹۰۶ هـ‌ق مطابق ۱۵۰۶ میلادی، بنیاد حکومت محلی خود را گذاشت. وی پس از محکم ساختن پایه‌های قدرتش در آسیای مرکزی، در سال ۹۱۲ هـ‌ق مطابق ۱۵۰۶ میلادی از رودخانهٔ آمو گذشت و مناطق شمالی و غربی افغانستان را از بلخ تا هرات گرفت. محمدخان شیبانی در سال ۹۱۶ هـ‌ق مطابق ۱۵۱۰ میلادی، کشته شد. پس از این قتل، ازبکان ضعیف شدند و به ماوراءالنهر رفتند.

استراخوانی‌ها نیز از گروه ازبکان به‌شمار می‌آیند. ایشان نیز تلاش ورزیدند تا ساحهٔ اقتدارشان را در سرزمین کنونی افغانستان توسعه دهند. استراخانی‌ها به ویژه ولایت تخار را زیر اداره و کنترول خویش داشتند و از آن‌جا جانب هرات و بلخ لشکر می‌کشیدند. در نتیجهٔ حملات و لشکرکشی‌های آن‌ها شمار زیادی از مردم جان‌شان را از دست دادند. این حکومت از سال ۱۰۰۷ تا ۱۱۶۷ هـ‌ق مطابق به ۱۵۹۹ تا ۱۷۵۴ میلادی دوام نمود. بعضی از پادشاهان ایشان بلخ را پایتخت خویش قرار داده بودند. به ویژه در روزگار محمدخان و سبحان‌قلی‌خان به وضع فرهنگی توجّه خوبی شد و نویسندگان و شعرایی به شهر بلخ روی آوردند.

مزارشریف پایتخت شیرعلی‌خان

ابن بطوطه که در سال ۱۳۳۳ میلادی در بلخ آمده بود، آن را به حال خراب یافت. در سال ۱۳۶۸ میلادی امیر حسین سلف امیر تیمور به ترمیم قلعهٔ هندوان که مطابق ارگ بلخ بود تصمیم گرفت و ساکنین شهر را جبراً به قلعه انتقال دادند، به نحوی که شهر رو به خرابی گذاشت. در سال ۱۳۷۰ میلادی قلعه را خراب کردند و به ساکنین امر شد که به شهر قدیم عودت کنند. از آن به بعد بلخ رو به تنزل رفت. (صدقی، ۱۳۹۱: ۴۸).

سلطان حسین میرزا پادشاه تیموریان، مزارشریف را آباد کرد که تا امروز باقی است و

سرانجام در سال ۱۸۶۶ میلادی مرکز ولایت باختریانه از بلخ به مزارشریف انتقال یافته است. مزارشریف از شهرهای بازرگانی، مذهبی، کشاورزی و صنعتی مهم افغانستان است. مزارشریف در کنار نهر شاهی و نهر بلخ و در دشت هیجده نهر قرار دارد. اهمیت بازرگانی آن به خاطر وجود گمرک حیرتان و واقع شدن در مسیر تجارت بین ازبکستان و آسیای مرکزی با بخش‌های جنوبی و غربی افغانستان، اهمیت مذهبی آن به خاطر بارگاه موسوم و منسوب به مقبرهٔ امام علی(ع) که در سال ۱۴۸۱ میلادی، در زمان سلطان حسین بایقرا بنا شد. اهمیت کشاورزی آن به خاطر آب فراوان و مزارع گسترده و اهمیت صنعتی آن به خاطر احداث کارخانه‌های مختلف مانند، کود شیمیایی، برق، پنبه‌پاک‌کنی، نساجی، کشمش خشک‌کنی، روغن‌کشی و تأسیسات نفت و گاز است. مزارشریف به نسبت سایر شهرهای افغانستان جدیدتر بوده، ساختار زیربنایی و خیابان‌کشی مناسب‌تری داشته و دارای آب لوله‌کشی، که از چاه‌های عمیق تأمین می‌شود، بوده است. مزارشریف نیز مدتی پایتخت شیرعلی‌خان در زمان فرار او از کابل بود. (علی‌آبادی، ۱۳۹۵: ۴۲۵، ۴۲۷ – ۴۲۸).

نتیجه‌گیری

شهر بلخ در فاصلهٔ ۲۰ کیلومتری مزارشریف قرار دارد. بلخ کنونی را جایگیر بکترا که از شهرهای قدیمی است می‌دانند. البتّه آثاری چند از پیش از ظهور اسلام در این شهر پیدا شده است ولی نشانه‌ای بر حدود قدمت شهر در دست نیست. خرابه‌های گستردهٔ دیوارهای شهر با (۳,۵ کیلومتر درازا و حدود ۳ کیلومتر پهنا) که در میان آن بلخ قرار دارد از آثار سدّه‌های نخست اسلام و زمان تیموریان است. (سعیدیان، ۱۳۸۳: ۲۰۴).

وقتی می‌گوییم باختر (باکتریا)، نباید چنین پنداشته شود که باختر محدود به جغرافیای استان کنونی بلخ در جنوب جیحون است. جغرافیای باختر در زمان هخامنشیان، در زمان اسکندر مقدونی و در زمان سلوکیان و یونان باکتریا نه تنها تمام سرزمین‌های بین بدخشان و فاریاب و قسمت‌هایی از کشور ترکمنستان کنونی در جنوب جیحون را شامل می‌شد، بلکه امروزه به استناد مدارک تاریخی و یافته‌های باستان‌شناسی، روشن شده است که مناطق وسیعی در شمال جیحون نیز که در زمان باستان سغدیانا نامیده می‌شد و امروزه بخش بزرگی از دو کشور ازبکستان و تاجیکستان را تشکیل می‌دهد، بخشی از باختر یا باکتریای باستانی بوده است.

به همین دلیل است که موقعیت ممتاز بلخ، چه از نظر جمعیت زیاد و جغرافیای وسیع و گسترده و چه از نظر ژئوپولیتیک از گذشته‌های خیلی دور مشهود و ملموس بوده است. یعنی حداقل از زمان نخست هخامنشیان، باختریش به عنوان ساتراپی (ایالت) کلیدی مشرق امپراتوری مطرح بوده و در میان اسکندریه‌های مشرق امپراتوری اسکندر نیز تا پایان دورهٔ سلوکیان تداوم داشته است. (نعیمی، ۱۳۹۸: ۲۴۷ – ۲۴۸).

خرابۀ شهر بلخ در مجموع یک پدیدۀ بزرگ تاریخی است. روضۀ معروف به سخی برای زایرین و سیاحین خیلی جالب است. گنبد نوبهار بلخ هنوز هم در خور توجّه است که ارنولد تاین‌بی از آن توصیف کرده، و می‌نویسد: «کوه البرز و مغارۀ سیمرغ هنوز از زال زر حکایت می‌کند. سکندر کبیر موقعی که در بلخ با رخشانه ازدواج کرد خواست تا صنعت ابریشم را به یونان انتقال دهد و در آق‌کپرک بقایای خرابه‌های تاریخی کشف شده که به ماقبل‌التاریخ تعلق دارد» (عارض، ۱۳۷۹: ۶۹).

آخرین نوسازی و توسعۀ شهری در بلخ از سال ۱۹۳۴ میلادی آغاز شد. نوسازی مزبور شامل طرحی بود که در آن خیابان‌های کمربندی متحدالمرکزی وجود داشت. در این طرح هشت خیابان دیده می‌شد که از مرکز شهر به اطراف کشیده شده بودند. در حال حاضر بلخ پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نموده است. (سعیدیان، ۱۳۸۳: ۲۰۴). این شهر مرکز، سریرگاه و پایتخت پیشدادیان، کیانیان، اسپه، یونانِ باختری، کیداریان، ساسانیان، مرکز امارت امویان، سامانیان، غزنویان و استراخانی‌ها و نیز مزارشریف برای مدتی پایتخت شیرعلی‌خان بوده است.

منابع پژوهش:

- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد بغدادی. (۱۳۶۶)، سفرنامۀ ابن حوقل (ایران در صورۀالارض)، ترجمه و توضیح جعفر شعار، تهران: امیر کبیر، چاپ دوم.
- اصطخری، ابواسحق ابراهیم. (۱۳۴۰)، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- پرویز، عباس. (۱۳۶۳)، تاریخ دیالمه و غزنویان، تهران: شرکت چاپ و انتشارات علمی، چاپ دوم.
- حبیبی، عبدالحی. (۱۳۷۸)، جغرافیای تاریخی افغانستان، چاپ دوم.
- حکیم، محمد تقیخان. (۱۳۶۶)، گنج دانش - جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، با مقدمۀ عبدالحسین نوابی، به اهتمام محمد علی صوتی - جمشید کیانفر، تهران: زرین.
- رجبی، پرویز. (۱۳۸۹)، سدّه‌های گم‌شده (تاریخ دورۀ اسلامی ایران)، تهران: پژواک کیوان، چاپ دوم، ج ۲.
- رنجبر، احمد. (۱۳۶۳)، خراسان بزرگ (بحثی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ)، تهران: امیر کبیر.
- سرجان ملکم. (۱۳۷۹)، تاریخ کامل ایران، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران: افسون.
- سعیدیان، عبدالحسین. (۱۳۸۳)، دایرۀالمعارف شهرهای جهان، تهران: علم و زندگی.

- صدقی، محمد عثمان. (۱۳۹۱)، جغرافیای مختصر تاریخی شهرهای آریانا، کابل: امیری.

- عارض، غلام جیلانی. (۱۳۷۹)، جغرافیای ولایات افغانستان.

- علی‌آبادی، علی‌رضا. (۱۳۹۵)، جامعه و فرهنگ افغانستان، تهران: مؤسسهٔ فرهنگی هنری و انتشارات بین‌المللی الهدی.

- غبار، میرغلام‌محمد. (۱۳۹۵)، تاریخ افغانستان، کابل: امیری، چاپ دوم، ج ۳.

- قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود. (۱۳۷۳)، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه با اضافات جهانگیر میرزا قاجار، به تصحیح و تکمیل میرهاشم محدث، تهران، امیر کبیر.

- کهزاد، احمد علی. (۱۳۹۵)، تاریخ افغانستان (از ادوار قبل تا سقوط سلطهٔ موریا)، کابل: امیری، ج ۱.

- ----------. (۱۳۹۵)، تاریخ افغانستان (ظهور سلطنت یونانو باختری تا پایان حکمرانی رایان کابلی و ظهور دین مقدس اسلام)، کابل: امیری، ج ۲.

- کیانی، محمد یوسف. (۱۳۷۴)، پایتخت‌های ایران، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.

- میر عابدینی، سید ابوطالب. (۱۳۷۱)، بلخ در تاریخ و ادب فارسی، تهران: صدوق.

- ناهض، محمد حکیم. (۲۰۱۴)، قاموس جغرافیایی افغانستان، هرات: تیکا، ج ۱.

- نعیمی، شاه محمود. (۱۳۹۸)، افغانستان به روایتی دیگر (جغرافیای تاریخی و ماندگارهای باستانی)، کابل: افغانستان، نشر پرند.

- واعظ بلخی، شیخ‌السلام صفی‌الملة والدین ابوبکر عبدالله. (۱۳۸۸)، فضایل بلخ، ترجمه فارسی عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران: جنگل.

- یعقوبی، احمد بن اسحاق (ابن واضح یعقوبی). (۱۳۵۶)، البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- یمین، محمد حسین. (۱۳۸۰)، افغانستان تاریخی، کابل: سعید، چاپ ششم.

هرات‌پژوهی‌هایِ ریچارد فرای

Richard Frye's Studies on Herat

(ترجمهٔ دو نوشته از فرای دربارهٔ سفر به هرات و مشاهدات او از آثار و بناهای تاریخیِ آن)

نویسنده: فرهاد احراری[1]

مقدّمه

ریچارد نلسون فرای (Richard Nelson Frye) معروف به ریچارد فرای (۱۹۲۰ – ۲۰۱۴م)، خاورشناس برجستهٔ آمریکایی و استاد دانشگاه هاروارد بود. او به زبان‌های فارسی، عربی، روسی، آلمانی، فرانسوی، پشتو، ازبکی و ترکی مسلّط بود و با زبان‌های اوستایی، پهلوی و سُغدی آشنایی کامل داشت. فرای بیش از هفتاد سال از زندگی‌اش را صرفِ مطالعه و پژوهش دربارهٔ تاریخ و فرهنگ شرقی کرد و یکی از آخرین بازماندگان نسل شرق‌شناسانی چون *آرتور کریستین سن*، *آرتور پوپ* و *رومن گیرشمن* بود. او در دوران نوجوانی با مطالعهٔ داستان‌های تاریخی، به شرق و تاریخ آن علاقه‌مند شد و به همین سبب هم‌زمان با تحصیل در رشتهٔ فلسفه، در رشتهٔ تاریخ نیز به تحصیل پرداخت و زبان عربی و ترکی و هنرهای اسلامی را آموخت. حتی زمانی آیاتی از قرآن را هم حفظ کرد که به گفتهٔ خودش بعدها در خاور زمین بسیار به دردش خورد. فرای نزدِ *محمّد سمسار* (دکترا از دانشگاه پنسیلوانیا)، زبانِ فارسی

1. **Farhad Ahrari:** Independent Researcher on Mysticism and Sufism, Manuscript and Herat Studies.
Email: fhdahrari@gmail.com

آموخت و به کمک او کتاب «*تاریخ بخارا*» اثر نرشخی را ترجمه کرد و همین تبدیل به رسالۀ دکتری وی در دانشگاه هاروَارد شد. او در سال‌های ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ به ایران، افغانستان و هند سفر کرد و در این سفرها به آثار باستانی علاقۀ وافری یافت. او به عنوان هیئت علمی، مدرس مهمان یا محقق مدعو در جاهایی هم‌چون دبیرستان حبیبیه در کابل (۱۹۴۳ – ۱۹۴۴م)؛ دانشگاه پهلوی شیراز (۱۹۷۰ – ۱۹۷۶م) و دانشگاه ملی تاجیکستان (۱۹۹۰ – ۱۹۹۲م) خدمت کرده است. از جملۀ شاگردان فرای می‌توان به آنه ماری شیمل و اولگ گرابار اشاره کرد. تلاش‌های فرای منجر به ایجادِ کرسی تدریس مطالعات ایرانی در دانشگاه‌های کلمبیا و هاروارد شد. او هم‌چنین در هاروارد و تهران «مرکز مطالعات خاور میانه» را ایجاد کرد. وی دربارۀ دوره‌های گوناگون تاریخ از جمله تاریخ هخامنشیان، پارتیان، ساسانیان، سامانیان و تیموریان کتاب و مقاله دارد. او در پژوهش‌های خَود به انواع منابع تاریخی، از سنگ‌نوشته‌ها و سکه‌ها گرفته تا متون اوستایی و پهلوی، توجه داشته است. آثار فرای شاملِ مقاله، گزارش و کتاب، طیف گسترده‌ای از موضوعات، از سکه‌شناسی و متون کهن تا تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران، افغانستان و آسیای مرکزی را در بر می‌گیرد. کتاب‌شناسیِ زیر منتخبی از مهم‌ترین تألیفات او را نشان می‌دهد:

Notes on the Early Coinage of Transoxania (یادداشت‌هایی دربارۀ سکه‌های نخستین ماوراءالنهر)، ۱۹۴۹؛ *The Near East and the Great Powers* (خاور نزدیک و قدرت‌های بزرگ)، ۱۹۵۱؛

The Heritage of Persia (میراث ایران: تاریخ ایران پیش از اسلام)، ۱۹۶۳؛

Bukhara: The Medieval Achievement (بخارا: دستاوردهای دوران میانه)، ۱۹۶۵؛

The Histories of Nishapur (تاریخ‌نگاری نیشابور)؛ *Ibn Fadlan's Journey To Russia* (سفر ابن فضلان به روسیه)؛ *Sasanian Remains from Qasr-i Abu Nasr* (یافته‌های ساسانی از قصر ابونصر)؛

The Golden Age of Persia: The Arabs in the East (عصر طلایی ایران: اعراب در شرق)، ۱۹۸۸؛

The Heritage of Central Asia (میراث آسیای مرکزی: از دوران باستان تا گسترش ترک‌ها)، ۱۹۹۶. (ویکی‌پدیا؛ وبسایتِ ریچارد فرای)

بخشی از پژوهش‌های فرای دربارۀ تاریخ و آثار باستانی افغانستان به‌ویژه هرات است. برخی از این پژوهش‌ها که بیش‌تر آن‌ها حاصلِ دورانِ سفر و اقامت او در افغانستان است و کم‌تر به آن‌ها توجه شده است، بَه شرح زیر می‌باشند:

Oriental Studies in Afghanistan, Journal of the American Oriental

Society, Vol.64, No.3, (1944), pp.144-145.

Notes on the History of Architecture in Afghanistan, Ars Islamica, vol. 11/12 (1946), pp. 198-200.

The Cultural Traditions of Afghanistan, GBA 29, (1946), pp.65-72.

Observations on Architecture in Afghanistan, GBA 29, (1946), pp.129-38.

Two Timurid Monuments in Herat, Artibus Asiae, Vol. 11, No.3, (1948), pp.206-213.

An Epigraphical Journey in Afghanistan, Archaeology, published by: Archaeological Institute of America, Vol.7, No.2, June 1954, pp. 114-118.

The Kushans-an Afghan search for Roots. In The Tragedy of Aghastan, edited by B.Huldt and E.Jansson, (1988), pp. 55-61. (Bibliophy of R. N. F. :1990, xv-xxv)london.

فرای در ۱۹۴۴م مشاهدات خود از موزهٔ کابل و اشیاء باستانی و نسخه‌های خطی آن را این‌گونه گزارش می‌دهد:

«در حال حاضر، موزهٔ کابل یک ساختمان سنگی دو طبقه است که در دارالفنون، محل شهر جدید کابل، واقع شده است. این موزه به بیست اتاق تقسیم شده که هر کدام شامل اشیاء یافت‌شده در یک مکان خاص است. این موزه هم قوم‌نگاری و هم باستان‌شناسی است. جالب‌ترین اتاق‌ها، اتاق‌های بامیان، هَده و بگرام هستند... تالار بگرام چشم‌گیرترین بخش موزه است، زیرا در این‌جا مجسمه‌ها و پلاک‌های یونانی در کنار عاج‌های تراشیده شدهٔ خالص هندی و تکه‌های ابریشم رنگی چینی یافت می‌شوند. اهمیت بگرام به عنوان نقطهٔ تلاقی فرهنگ‌های کلاسیک، هندی و شرق دور به طرز چشم‌گیری در این‌جا ارائه شده است... مجموعهٔ سکه‌ها، به‌ویژه سکه‌های یونانی-باختری، کوشانی و سلسله‌های محلی، و هم‌چنین مجموعه نسخه‌های خطی بسیار بزرگ است. در میان نسخه‌های خطی، ترجمهٔ فارسی نادری از کتاب «اشکال‌العالم» یا «مسالک‌الممالک» جیحانی وجود دارد. تأسیس موزه‌ای در کابل، مراکز استان‌ها را به تقلید از پایتخت برانگیخت. در مزار شریف، موزه‌ای کوچک مجموعهٔ بزرگی از سکه‌های طبقه‌بندی نشده را در خود جای داده است. قندهار و هرات مجموعه‌های کوچک‌تری دارند.» (Frye، ۱۹۴۴: ۱۴۵-۱۴۴).

وی در زمستان ۱۹۴۴-۱۹۴۵م به هرات سفر کرد و مشاهدات خود از مهم‌ترین بناهای تاریخی هرات یعنی گازرگاه و مسجد جامع را در مقاله‌ای با عنوان «*Two Timurid Monuments in Herat* = *دو بنای تاریخی تیموری در هرات*» به نگارش درآورد. بازدید وی از مسجد جامع هرات با آغاز مرمّت‌های ناشیانه و مخرّب آن، هم‌زمان است. *فرای* پیش از تخریب و از بین رفتن آثار کاشی‌کاری و تزئینات تیموری بر اثر این مرمّت‌ها، آن‌ها را مشاهده کرده است و به وصف بخشی از آن‌ها پرداخته است. او هم‌چنین مشاهدات خود را از آرام‌گاه سلطان غیاث‌الدین غوری و تزئینات آن، پیش از تخریب آن به‌دلیل تعریض خیابان مجاور مسجد جامع، در این مقاله به نگارش درآورده است. فرای در ادامۀ این نوشته به وصف مجموعۀ آرام‌گاه خواجه عبدالله انصاری در گازرگاه می‌پردازد و آن‌چه بیش‌تر از همه نظر او را جلب می‌کند، سنگ قبرهای صندوقی نفیس به‌ویژه سنگ هفت قلم بوده است. او در این نوشتۀ کوتاه، علاوه بر این‌که به منابع تاریخی هرات مثل روضات‌الجنات، خلاصۀالاخبار، تاریخ‌نامۀ هرات و مجمل فصیحی که در آن زمان هنوز به صورت نسخه‌های خطی بودند، مراجعه کرده است، از بیش‌تر نوشته‌های مستشرقین و سفرنامه‌نویسان پیش از خود دربارۀ هرات نیز بهره برده است. او آثار *بارتولد*، *بلنیتسکی*، *نیدرمایر*، *بایرون*، *موهان لعل* و... دربارۀ هرات را دیده است. او هم‌چنین تصاویری کم‌تر دیده شده از مسجد جامع و گازرگاه را که R. Stuckert در سال‌های اقامت خود در هرات تهیه کرده بود، ضمیمۀ این مقاله کرده است. (Frye، ۱۹۴۸: ۲۱۳-۲۰۶) این نوشتۀ فرای بعدها منبع نوشته‌های پژوهشگرانی چون *لیزا گلمبک*، *تری آلن* و... دربارۀ بناهای تاریخی هرات قرار گرفت. (Allen، ۱۹۸۳: ۹۰؛ Golombek، ۱۹۶۹: ۱۳۰).

سفر بعدی فرای به هرات در ماه می ۱۹۵۲ بوده است. او به‌همراه باستان‌شناس بزرگ اوکراینی- فرانسوی، رومن گیرشمن[1] در جست‌وجوی یکی از با ارزش‌ترین کتیبه‌های اشکانی فارسی میانه (پهلوی) که در دامنۀ کوهی در درّه‌ای باریک موسوم به *تنگی ازو*[2] در ۵۳ مایلی چشت هرات حک شده است، این سفر دشوار را آغاز کرد. در این سفر که از پنجم تا یازدهم ماه می طول کشید، علاوه بر گیرشمن، جورج سرکیسیان (راننده)، محمّد زمان‌خان (علاقه‌دار چشت) و استاد فکری سلجوقی (مدیر موزۀ هرات)، *ریچارد فرای* را همراهی کرده‌اند. *فرای* توصیفات زیبا و خواندنی خود از این سفر را در مقاله‌ای با عنوان «*An Epigraphical Journey in Afghanistan* = *سفری کتیبه‌شناختی در افغانستان*» به نگارش

1 . Roman Mikhailovich Ghirshman

۲. سنگ‌نوشتۀ تنگی ازو کهن‌ترین نوشتۀ موجود به زبان فارسی نو است. این سنگ‌نوشته در کوه‌های غربی افغانستان و در حدود ۵۰ مایلی جنوب‌شرق چشت قرار دارد. این کتیبه به زبان فارسی، اما به خط عبری است و کهن‌ترین نوشته به زبان فارسی نو به شمار می‌آید. (ویکی‌پدیا) به فاصلۀ ۱۶ کیلومتری غرب شهرستان شهرک درّۀ تنگی قرار دارد که از سبب ضیقی درّه و راه صعب‌العبورآن به‌نام «تنگی ازو» معروف است، نام این محل اصلاً تنگی عذاب بوده و در محاورۀ عامیانه به (ازو) تبدیل شده است، شهرت این درّه نسبت پیدا شدن یک کتیبۀ سنگی می‌باشد که روی آن به الفبای عبری (یهودی) و زبان فارسی نوشته‌هایی حک شده است. (پنجشیری، ۱۳۹۱: ۲۶۹) تنگی ازو به فاصلۀ ۱۹ کیلومتر در غرب قلعۀ شهرک مربوط حکومت کلان غورات ولایت هرات که بین ۶۴ درجه، ۱۱ دقیقه، ۴۶ ثانیۀ طول‌البلد شرقی و ۳۴ درجه، ۷ دقیقه، ۲۷ ثانیۀ عرض‌البلد شمالی واقع است. (ناهض، ۲۰۱۴، ج ۱: ۲۳۰).

درآورده است. او در این نوشته از سختی‌های عبور از راه‌ها و درّه‌های صعب‌العبور مسیر سفر از هرات به اوبه و چشت تا به *تنگی ازو* یاد می‌کند. علاوه بر رونوشت و عکس‌برداری از کتیبهٔ ارزشمند *تنگی ازو*، توصیفات او از مناظر طبیعی و زیبای *اوبه* و بناهای تاریخی چشت، از مطالب با ارزشمند این نوشته هستند. بخشی از این نوشته گواهی بر علاقهٔ وافر *فرای* به زبان، تاریخ و فرهنگ هرات است:

«اواخر عصر ۱۱ می، وقتی با ماشین وارد شهر شدیم، گُل‌های هرات عطر فوق‌العاده‌ای به هوا می‌دادند. شهر تیموری با مصلایش که حالا فقط شش مناره دارد و زیارتگاه زیبای گازرگاه در همان نزدیکی که اولیای خراسان در آن دفن شده‌اند، هرگز تا این حد دوست‌داشتنی به نظر نمی‌رسید.» «شنیدن دوبارهٔ گویش فارسی افغانستان و بودن در میان دوستان قدیمی‌ام بسیار هیجان‌انگیز بود.» (Frye، ۱۹۵۴: ۱۱۸-۱۱۴).

نگارنده این دو نوشتهٔ مهم از *ریچارد فرای* دربارهٔ هرات را به‌طور کامل از انگلیسی به فارسی برگردان نموده و در ادامه، تقدیم خوانندهٔ گرامی می‌دارد:

۱- دو بنای تاریخیِ تیموری در هرات[۱]

شهر هرات، واقع در درهٔ هری‌رود در افغانستانِ امروزی، تاریخی بسیار کهن دارد. این شهر که زمانی یک مرکز بزرگ بین‌المللی بود، امروزه اهمیت خود را از دست داده و در عوض تنها یک مرکز استانی تا حدودی منزوی است. اما جذابیت هرات در همین شهر نهفته است. هرات یکی از معدود شهرهای آسیا است که هنوز هم کم‌تر تحت تأثیر تأثیرات خارجی قرار گرفته و فقط گاهی اوقات اروپایی‌هایی که از آن عبور می‌کنند، از آن بازدید می‌کنند. در بازارها هنوز می‌توان مُهرهای نفیس یونانی - باختری و ساسانی یا جواهرات تراشیده شده را که برای فروش عرضه می‌شوند، یافت و فرش‌های دستباف ترکمن‌ها چشم‌نواز هستند. کاروان‌های شترها و الاغ‌ها هنوز هم در خیابان‌ها حکمرانی می‌کنند، اما اتومبیل‌ها در حال ورود به شهر هستند. چهرهٔ هرات نیز با ورود چیزهای قدیمی به چیزهای جدید، در حال تغییر است در حالی که شرق به کندی حرکت می‌کند، زمان به سرعت می‌گذرد و شاید دیری نپاید که هراتِ دیروز، چهره‌ای کاملاً جدید به خود گرفته باشد. این مقالهٔ کوتاه به دو بنای تاریخی هرات می‌پردازد که ممکن است بر اثر ویرانی‌های زمان یا انسان، در آینده، شکوه چندانی نداشته باشند: بقایای تیموری در مسجد جامع و زیارتگاهِ گازرگاه.

مسجد جامع

در زمستان ۱۹۴۴ - ۱۹۴۵م، مسجد جامع در دست تعمیر بود و داربست‌های گسترده‌ای نمایِ

۱. ۱ عکس‌ها توسط R. Stuckert ، St. Gallen و W. Schildknecht گرفته شده‌اند. من مدیون آن‌ها و همچنین E. A. Engler هستم.

ایوان اصلی را پوشانده بودند. تنها بقایای اصلیِ باقی‌مانده از مسجد جامع تیموری، آرام‌گاه غیاث‌الدین سام، سلطان غوری، در ضلع شمالیِ بنای امروزی بود (به نقشه مراجعه کنید). در حالی که گفته می‌شود مقبرهٔ موجود، مقبرهٔ خود غیاث‌الدین (حدوداً ۵۵۸ - ۵۹۹ق/۱۱۶۲ - ۱۲۰۲م) است، اما احتمالاً قدمت این بنا به پیش از سدهٔ چهاردهم میلادی نمی‌رسد، زیرا تزئینات آن در سایر بناهای همان سده در ورامین، بسطام و سایر نقاط ایران مشابهت‌هایی دارد. (تصویر ۱)[1]

تصویر ۱. ایوان اصلی مسجد جامع فعلی

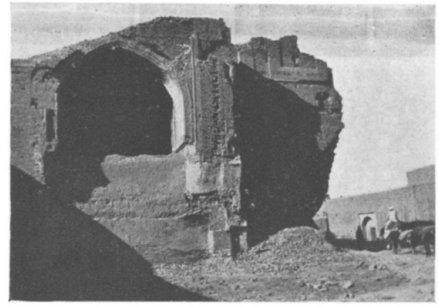

تصویر ۲. ورودی دیوارکشی‌شده
به آرامگاه غیاث الدین غوری در ضلع شمالیِ مسجد

تصویر ۳. کاشی‌کاری‌های جدید در مسجد

تصویر ۴. نمای نزدیک از ورودی آرامگاه

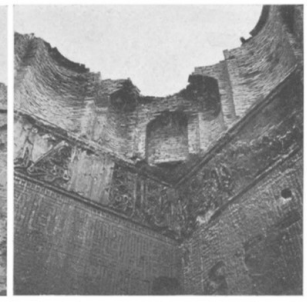

تصویر ۵. گوشه‌ای از فضای داخلی آرامگاه

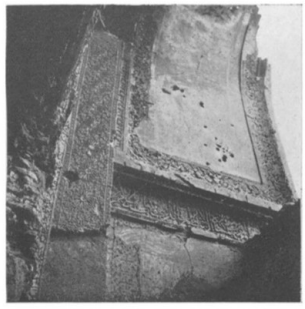

تصویر ۶. طاق ورودی

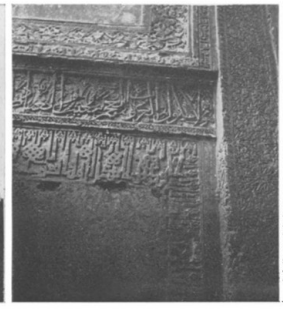

تصویر ۷. نمای نزدیک از نوشته‌ی
زیرِ طاق ورودی

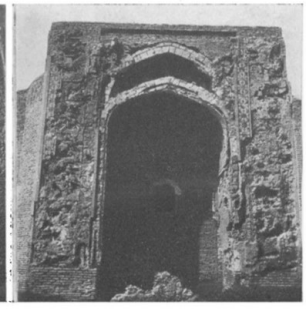

تصویر ۸. ایوان روبروی ورودی آرامگاه

1. Niedermayer, O., *Afghanistan*, Leipzig, 1924, 56 .

در سال ۱۹۴۴، بیش‌تر این آرام‌گاه برای عریض‌تر کردن خیابان مجاور و گسترش مسجد در این جهت تخریب شدَ (تصویر ۲). عکس‌هایی که در این‌جا نشان داده شده و در سال‌های ۱۹۴۲ – ۱۹۴۳م گرفته شده‌اند، احتمالاً از آخرین بقایای این آرام‌گاه هستند. این بنا، اگرچه به اندازهٔ مسجد جامع فعلی با کاشی‌های پر زرق و برقش (تصویر ۳) چشم‌گیر نبود، اما با این وجود بسیار چشمگیر بود. کاشی‌کاری‌های کوچکی که بر روی دیوارهای آرام‌گاه باقی مانده بود، به خوبی با تزئینات سادهٔ گلی و آجری خط کوفی و طرح‌های درهم تنیده هماهنگ بود (تصویر ۴). دیوارها از آجرهای خشک‌شدهَ در آفتاب ساخته شده بودند که با گچ پوشانده شده بودند، در حالی که کاشی‌ها یا طرح‌های پیچیدهٔ گلی، سطح را تشکیل می‌دادند. تکنیک چنین ساختمانی در جای دیگری شرح داده شده است.[۱] اگرچه نقشهٔ آرام‌گاه چیز جدیدی در معماری تیموری نشان نمی‌دهد، اما الگوهای پیچیدهٔ گچ، زیر گوشه‌ها (تصویر ۵)، که در حاشیه تاق‌ها (تصویر ۶) قرار دارند، همراه با نوشته‌های کوفی (تصویر ۷)، از ظرافت فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند. طرح‌ها و تکنیک‌ها یادآور درها و پنل‌های چوبی آن زمان است که سنّت آن تا سدهٔ حاضر در افغانستان ادامه داشته است. تاریخ مسجد جامع هرات پیش از این توسط چندین محقق، به‌ویژه و. بارتولد، مورد بررسی قرار گرفته است.[۲] در سدهٔ گذشته تعدادی از مسافران از هرات بازدید کردند و برخی دربارهٔ مسجد جامع نوشتند.[۳] در سدهٔ حاضر، دو مسافر از ساختمان اصلی عکس گرفتند و مختصری دربارهٔ آن نوشتند و به تحقیقات پیشینیان خود افزودند.[۴] اخیراً و گسترده‌تر از دیگران، یک محقق اهل شوروی با استفاده از چندین منبع خطی که تا کنون استفاده نشده بودند، توپوگرافی شهر را در زمان تیموریان خلاصه کرده است.[۵] با این حال، تا آن‌جا که من می‌دانم، عکس‌هایی از زیارتگاه یا اشاره‌ای به آن هرگز منتشر نشده است. این بقایای تیموری قطعاً جالب‌ترین بخش الحاقی مسجد بوده است. منبع اصلی برای تاریخ قدیم مسجد جامع، تاریخ فارسی هرات است از معین‌الدین اسفزاری، نوشته شده در ۸۹۷ق/۱۴۹۱م.[۶] به گفتهٔ اسفزاری، ساخت مسجد جامع در سال ۵۹۷ق/۱۲۰۰م توسط سلطان غوری غیاث‌الدین سام، آغاز شد و توسط برادر و جانشینش شهاب‌الدین ادامه یافت.[۷] این مَطلب توسط مورّخ دیگر خواندمیر در کتاب خلاصهٔ‌الاخبار، که تاریخ مسجد را ادامه می‌دهد، تأیید شده است.[۸] او به ما می‌گوید: «مدتی گذشت و در نتیجهٔ حملهٔ چنگیزخان و ویرانی خراسان، ساختمان ویران شد. سلطان غیاث‌الدین کرت (حدود ۷۰۶ق/۱۳۰۶م) وظیفهٔ بازسازی و نوسازی سازه را بر عهده گرفت.[۹] پس از مرگ او،

1. Engler, E.A., *Alte und neue Lehmbauten in Afghanistan*, *Schweizerische Bauzeitung* 126, 9, 1945, 85 ff.
2. Bartold, V., *Istoriko-Geograficheskii Obsor Irana*, St. Petersburg 1903, 39-43.
3. Mohun Lal, *A brief description of Herat*, FRASB iii, 1834, 16-18; Ferrier, J.P., *Caravan Journeys and Wanderings in Persia*, London 1857, 174 ff.
4. Niedermayer, op. cit., 55. Byron, R., *Timurid Monuments in Afghanistan*, *IIIe Congrès International d'Art et d'Archéologie Iraniens à Leningrad*, 1935, *Mémoires*, *Akad. Nauk* 1939, 35.
5. Belenitskii, A M., *Istoricheskaya Topografiya Gerata XVv*, in *Alisher Navoi Sbornik Statei*, ed. A K. Borovka, Institut Vostokovedeniya Akad. Nauk, 1946, 185-7.
6. On Isfizāri cf. Storey, C. A., *Persian Literature*, London 1936, Section II, fasc. 2, 355.
7. M. Barbier de Meynard, *Extraits de la Chronique Persane d'Herat*, JA, 5 série, XVI, 1860, 474, note 2.

۸. رجوع کنید به (استوری، ۱۰۲). من از نسخهٔ بادلیان شمارهٔ ۸۳، صفحات ۴۶۸a-۴۷۰a استفاده کردم. این اثر تا حدی و آزادانه توسط پرایس، د.، *(تاریخ محمدان*، لندن، ۱۸۲۱، جلد سوم، بخش ۲، صفحات ۶۴۲–۶۴۵) ترجمه شده است. ترجمهٔ کوتاه از خواندمیر در این‌جا از نسخهٔ بادلیان صفحهٔ a۴۶۸ انجام شده است.

۹ . نسخهٔ بادلیان، مانند برخی دیگر، به صورت کَرت تلفظ می‌کند، اما قرائتِ کَرت ترجیح داده می‌شود، طبق گفتهٔ مؤرخ فصیح الخوافی (رک. استوری، ۹۰). من از نسخه‌ای در مجموعهٔ امانت ای. جی. دبلیو. گیب در کتاب‌خانهٔ مدرسهٔ

سلطان معزالدین حسین (حدود ۷۳۲ق/۱۳۳۱م) مشغول تزئین مسجد شد.» در زمان خاقان سعید مغفور شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰ق/۱۴۰۴-۱۴۴۶م)، امیر جلال‌الدین فیروزشاه مسجد را به‌طور کامل بازسازی کرد. در زمان سلطان حسین بایقرا (۸۷۸-۹۱۲ق/۱۴۷۳-۱۵۰۶م) بخشی از مسجد فرو ریخت. میر علی‌شیر نوایی، شاعر برجسته و وزیر سلطان، مسجد را بازسازی کرد. در ماه رمضان ۹۰۳ق/می ۱۴۹۸م، معمارانَ شروع به بازسازی آن کردند و در عرض دو سال آن را تکمیل کردند.»[1] از سوی دیگر، اسفزاری به ما می‌گوید که پنج سال فقط صرف تزئینات شده است.[2] ابعاد و توصیف کلی مسجد توسط خواندمیر ارائه شده است، اما نیازی به گفتن نیست که با ساختار امروزی مطابقت ندارند.[3] مرمت میر علی‌شیر آخرین بازسازی بزرگ تا دوران معاصر بود، اما گذر زمان و تعمیرات مکرر سدهٔ گذشته، بخش کمی از ساختار تیموری را دست نخورده باقی گذاشته است.

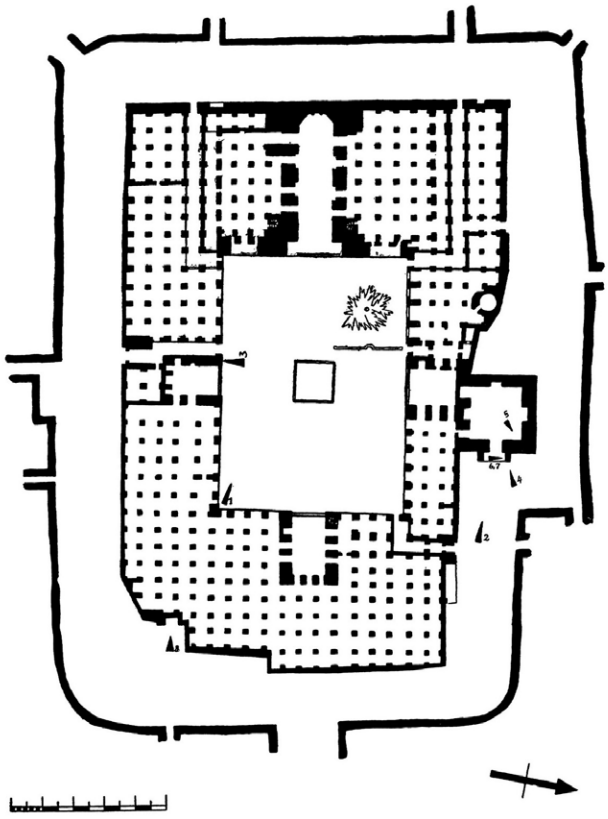

مسجد جامع بزرگ هرات

مطالعات شرقی لندن، شمارهٔ ثبت ۴۸۳۵۶، استفاده کردم، اما حاویِ خاتمهٔ دربارهٔ هرات نیست. در این اثر گفته شده، غیاث‌الدین در سال ۷۲۰ق/۱۳۲۰م بازسازی مسجد را انجام داده است. تاریخ‌نامهٔ هراتِ سیفی الهروی که اخیراً در کلکته (۱۹۴۴م) منتشر شده است، فقط به مسجد اشاره می‌کند و در این‌جا کمکی نمی‌کند.

1. Khwändamir, Bodleian ms. 83, foll. 468a bottom, and 469b.
2. In Belenitskii, op. *cit*., 186.

۳ . ابعاد مسجد فعلی توسط رابرت بایرون ارائه شده‌اند؛ همان منبع، صفحات ۳۵ و ۳۷.

این مسجد، آن‌طور که بایرون ادعا کرده است، در وسط شهر قرار ندارد و نبوده است.[1] اسفزاری می‌گوید اگر مزایای طبیعی این مکان در شمال‌شرقی شهر نبود، قرار دادن مسجد در مرکز شهر راحت‌تر می‌بود.[2] نقشهٔ مسجد، نمونه‌ای شبیه مسجد جامع اصفهان است و در جای دیگری مورد بحث قرار گرفته است.[3]

یک نکتهٔ جالب تاریخی در یادداشتی در مینگ شی (Ming Shih)، سال‌نامهٔ رسمی چینی سلسلهٔ مینگ، ارائه شده است. در آن‌جا از یک ظرف مسی بزرگ واقع در صحن مسجدِ جامع هرات نام برده شده است[4]. این اطلاعات توسط سفیر چین چنگ (Chiên Chêng) آورده شده و در کتاب شی هسی وو چی (Shih Hsi Vü Chi) او ثبت شده است.[5] این ظرف هم‌چنین توسط مسافران در سدهٔ گذشته و تنها بیست و پنج سال پیش دیده شده است، اما در سال ۱۹۴۴م دیده نشد.[6]

امروزه مسجد جامع هرات به همراه زیارتگاه بزرگ مزارشریف در ترکستان افغانستان، چشم‌گیرترین بنای افغانستان است، اما آخرین بقایای زیارتگاهِ تیموری که در مجاورتِ مسجد جامع قرار دارد، به گذشته تعلق دارد (تصویر ۸).

گازرگاه

شاید زیباترین بناهای تاریخی گذشته در مجاورت هرات را بتوان در باغ گازرگاه، مکانی در حدود سه کیلومتری شمال‌شرقی شهر، یافت. بارتولد نام این مکان را که به سادگی به معنی «زمین سفیدکننده» است و مردم محلی آن را چنین تفسیر می‌کنند، تحریف‌شدهٔ «کارزارگاه» به معنَی میدان نبرد می‌داند.[7] این مکان، محل دفن خواجه عبدالله انصاری است که در سدهٔ دوازدهَم میلادی می‌زیسته و به عنوان حامیِ هرات مورد احترام بوده است. با این حال، مقبره در سال ۸۲۹ق/۱۴۲۵م به‌دستور شاهرخ سَاخته شده است.[8] میرخواند باغ گازرگاه را برتر از همه در خراسان توصیف می‌کند، شاید در جهان، به دلیل هوای لطیف و آب پاک.[9] واحهٔ کوچک امروزی به سختی می‌تواند واجد شرایط جای‌گاه والایی باشد که مورّخ به آن نسبت می‌دهد.

واحهٔ گازرگاه، که با دیواری از گل احاطه شده است، تعدادی ساختمان در خود دارد.

---

1. *Ibid.*, 35.
2. M. Barbier de Meynard, *op. cit.*, 474-5.
3. Niedermayer, *op. cit.*, 55.
4. Bretschneider, E., *Medieval Researches from Eastern Asiatic Sources*, London 1910, II, 289.
5. Cf. notice in the catalogue of the Imperial Chinese Library at Peking (Ssü K'u Ch'üan Shu Tsung Mu), chapt. 64, foll. 5. (I am indebted to Dr. W. Simon of the London School of Oriental Studies for the re-ference).
6. Mohun Lal, *op. cit.*, 17; plates 150 and 152 of Niedermayer, *op. cit.*, show the vessel.

۷ . بارتولد، همان، ۴۰. این بر اساس گفتهٔ اسفزاری است که در این‌جا در سال ۸۲۱ق/۲۰۶م نبردی بین خوارج و مؤمنان واقعی رخ داده است.

8. Belenitskii, *op. cit.*, 201, quoting the historian ‹Abd al-Razzak Samarqandi (cf. Storey, 293). A ms. of this work was unavailable.
9. Bodleian ms., foll. 470b; Price, *op. cit,* 655.

(تصویر ۹) گفته می‌شود یکی از مساجد کوچک آن‌جا توسط شاه عباس ساخته شده است.[۱] من نتوانستم این سازه را در محل شناسایی کنم، اما ایوان اصلی شبیه بناهای دورۀ شاه عباس در اصفهان است (تصویر ۱۰). سمرقندی شرح مفصلی از بناهای گازرگاه و اطراف آن ارائه می‌دهد. او می‌گوید بناهای این واحه با طلا و لاجورد تزئین شده بودند و کتیبه‌هایی با سبک‌های مختلف نگارش، دیوارهای ساختمان‌ها را پوشانده بودند که همۀ این کارها با هزینۀ زیادی انجام شده است.[۲] معماری این مقبره‌ها به اندازۀ مقبره‌های داخل آن که نه مورد مطالعه قرار گرفته‌اند و نه از آن‌ها عکس گرفته شده، مورد توجه نیست[۳] (تصویرهای ۱۱ و ۱۲). مطالعۀ طرح‌های پیچیده یا سبک این مقبره‌های تیموری در حوزۀ کاری من نیست، که این کار به متخصص آن واگذار می‌شود، اما ارائۀ عکس‌ها، با یادآوری چند نکته، ممکن است جالب باشد. دشواری‌های عکاسی از سنگ قبر صندوقی مرمر سیاه فوق‌العاده تراشیده شده در فضای داخلی یک زیارتگاه بدون نور بسیار زیاد بود، اما عکس‌های حاصل از این سنگ زیبا ارزش تلاش‌های فراوان را داشت[۴] (تصویرهای ۱۳ و ۱۴). این سنگ قبر در صحن مجاور قرار دارد و نمونه‌ای از آن در مصلای معروف هرات وجود دارد و از نظر زیبایی و مهارت عالی، در رتبۀ دوم قرار دارد (تصویر ۱۵). گفته می‌شود که سنگ مرمر سیاه از معادنی در منطقۀ شاه مقصود در شمال قندهار آمده است، در حالی که سنگ مرمر سفید تقریباً به‌طور قطع از معادن باستانی اوبه در شرق هرات آمده است.[۵] ویژگی استادانۀ این اثر با یک نمونه از سنگ قبر در صحن که سنگ به صورت تاک‌های درهم تنیده تراشیده شده است، نمایان می‌شود (تصویر ۱۶). من نمی‌توانم تاریخ این سنگ قبرها را بگویم. برخی کاملاً جدید و به خوبی حفظ شده به نظر می‌رسند (تصویر ۱۷)، اما مطمئناً هیچ کدام کار گذشتۀ نزدیک نیستند، بلکه همۀ آن‌ها مفهوم خود را مدیون صنعت‌گرانِ تیموری هستند، اگر نگوییم ساختِ خودِ آن‌هاست.

1. Khanikoff, N., Lettre à M. Reinaud, JA, V série, 1860, 538; Niedermayer, *op. cit.,* 61.
2. Belenitskii, *op. cit.,* 201.
3. Cf. however H. von Erffa, Tombstone of the Timurid Period in the Gardner Museum of Boston, *Ars Islamica* XI-XII, 1946, 184-90.

۴. Stuckert .R که مدتی ساکن هرات بود، برای به‌دست آوردن عکس‌ها زحمات زیادی کشید که از این بابت از او سپاسگزارم و به او احترام می‌گذارم.

5. Bartold, *op. cit.,* 40.

شکل ۹. واحه‌ی گازرگاه از جاده‌ی هرات

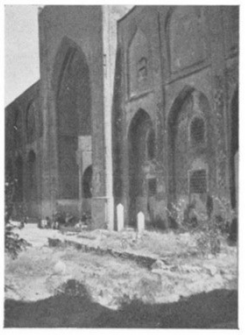

شکل ۱۰. نمای ساختمان اصلی بنا

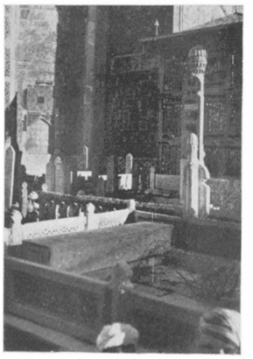

شکل ۱۱. گورستان در صحن
(به سنگ قبر توجه کنید، نمای نزدیکی از آن
در شکل‌ها نشان داده شده است)

شکل ۱۲. کلاس درس دینی در داخل زیارتگاه

شکل ۱۳. انتهایِ سنگ قبر صندوقی
از مَرمر سیاه

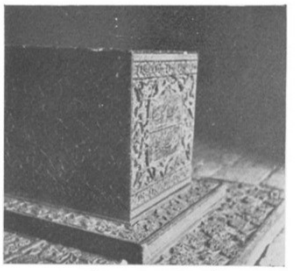

شکل ۱۴. نمای نزدیک
از سنگ مرمر صندوقیِ سیاه

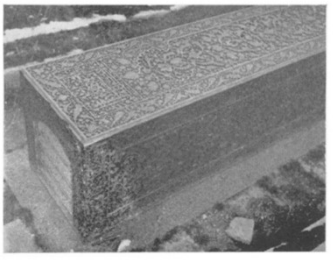

شکل ۱۵. سنگ قبر مرمر در صحن

شکل ۱۶. سنگ قبرها در صحن

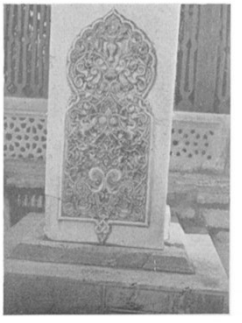

شکل ۱۷. سنگ قبر، با قدمتی
کمتر از بقیه.

۲- سفری کتیبه‌شناختی در افغانستان

[سفر به هرات، اوبه و چشت در جست‌وجوی کتیبهٔ تنگی اَزَو]

ریچارد فرای:

«این شرح کوتاه از یک سفر کوتاه اما دشوار، به محمّد زمان‌خان - علاقه‌دار یا فرماندار چشت - تقدیم می‌شود، زیرا بدون کمک او، مشکلات این سفر غیر قابل حل بود.»

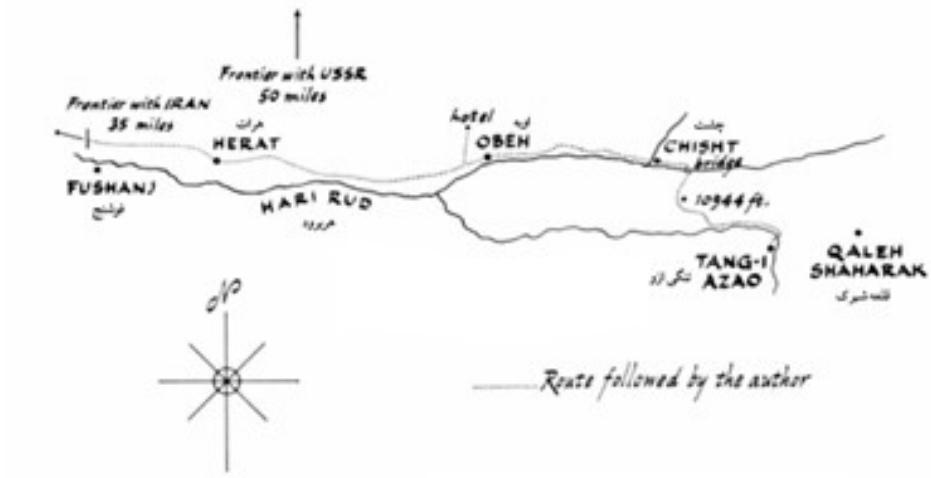

[مسیر سفرِ نویسنده (ریچارد فرای) از هرات به اوبه، چشت و تنگی اَزَو]

در ماه می ۱۹۵۲، در راستای پروژهٔ بین‌المللی برای مجموعه‌ای از کتیبه‌های فارسی میانه که در مقالهٔ قبلی‌ام[1] به آن اشاره کردم، به همراه دکتر ر. گیرشمن، رئیس هیئت باستان‌شناسی فرانسه در ایران، سفری به قلب افغانستان برای جست‌وجوی یک کتیبهٔ اشکانی انجام دادم.

این کتیبه که بر دامنهٔ کوهی در تنگه‌ای دورافتاده به‌نام «تنگی اَزَو (Tang-i Azao)» حک شده است، توسط یک مُلّا یا روحانی مسلمان در اواخر جنگ جهانی کشف و به احمد علی کهزاد، مدیر موزهٔ کابل، گزارش شده بود. تنها پس از جنگ بود که کهزاد توانست از محل بازدید کند و کتیبه را رونوشت کند؛ متأسفانه او کاغذ فشرده یا لاتکس نداشت تا آن را به‌طور دقیق بازتولید کند، بنابراین مأموریت او ناتمام ماند. دکتر گیرشمن از سفر کهزاد شنیده بود و آرزو داشت کتیبه را در محل ببیند. وقتی در آوریل ۱۹۵۲ در شوش بودم، من و دکتر گیرشمن توافق کردیم که در پایان فصل کاری او، پس از بازگشتش به تهران، با هم برویم. در همین حال، من مسئول آماده کردن ماشین بریتانیایی‌ام که یک لندرور بود، برای این سفر

1 . *An Epigraphical Journey in Iran*, 1948, ARCHAEOLOGY 2,1949, 186-192.

اکتشافی بودم.

این سومین سفرِ من در جست‌وجوی کتیبه‌های فارسی میانه (پهلوی) بود، نخستین سفرم به سر مشهد در جنوب ایران بود، در حالی که دومین سفر، در ژانویه ۱۹۵۲، به شرق ایران برای جست‌وجوی چندین کتیبهٔ اشکانی در نزدیکی بیرجند بود. نتایج این سفر اکتشافی در کتابی نوشتهٔ من و پروفسور ژرژ ردارد[1] منتشر خواهد شد.

اگرچه اصطلاح فارسی میانه هم برای کتیبه‌های پارتی (اشکانی) و هم برای کتیبه‌های ساسانی به‌کار می‌رود، تقریباً تمام کتیبه‌های شناخته‌شده فارسی میانه توسط سلسلهٔ پادشاهان ساسانی (۲۲۵ -۶۴۲م) حک شده‌اند؛ از دورهٔ فرمان‌روایان اشکانی ایران (حدود ۲۵۰ پیش از میلاد تا ۲۲۵ میلادی) اطلاعات بسیار کمی در دست است. از این رو، امکان یافتن یک کتیبهٔ اشکانی، شاید یک کتیبهٔ سلطنتی مهم، برای دانشجویان آن دورهٔ کم‌تر شناخته شده از تاریخ ایران، چالشی بود. علاوه بر این، کتیبهٔ موجود در افغانستان، شرقی‌ترین کتیبهٔ فارسی میانهٔ یافت‌شده تا کنون خواهد بود. اگرچه، همان‌طور که نشان داده خواهد شد، کتیبهٔ «تنگی ازو» ناامیدکننده است و هنوز رمزگشایی نشده است، با این وجود بدون شک اشکانی است و تهیهٔ یک نسخهٔ دقیق از آن ارزشمند به نظر می‌رسد. علاوه بر این، این سفرِ شتاب‌زده نتایج دیگری نیز به همراه داشت، به‌ویژه فرصتی برای عکاسی از بقایای معماری اسلامی در چشت.

ماه می برای سفر با خودرو در فلات ایران توصیه نمی‌شود، زیرا این ماه، دورهٔ باران‌های بهاری و سیلاب‌های ناگهانی کوهستانی است که برای مسافران در خاور نزدیک یا غرب دور ما آشناست. مأموریت ما با یک جدول زمانی محدود شده بود، زیرا دکتر گیرشمن باید دو هفته پس از شروع سفر ما، که در ۲ می ۱۹۵۲ بود، در پاریس می‌بود. ما سه نفر بودیم: دکتر گیرشمن، جورج سرکیسیان، رانندهٔ سفرِ اکتشافی او در شوش، و من.

اولین مرحلهٔ سفرِ ما به سبزوار در خراسان، ۴۳۶ مایل (طبق سرعت‌سنج) فاصله از تهران بود که پس از هجده ساعت رانندگی سخت به آن رسیدیم. روز بعد به مشهد، پایتخت خراسان، و روز بعد به هرات در افغانستان، با ۸۵۵ مایل فاصله از تهران رسیدیم. در این‌جا متوجه شدیم که هیچ‌کس از سفرِ ما مطلع نشده است، اگرچه هفته‌ها قبل از آن تلگراف فرستاده بودیم.

1 . GEORGES REDARD

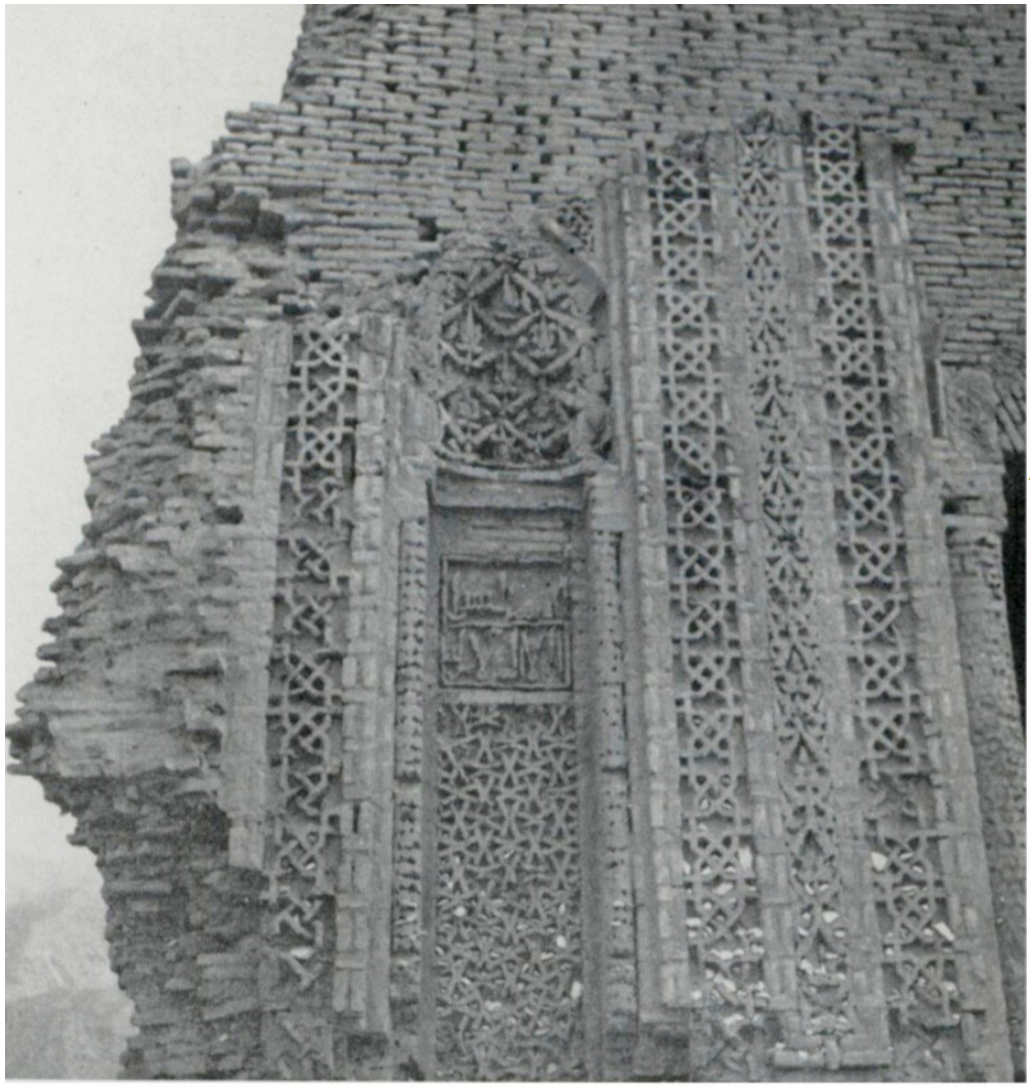

نمای نزدیک از ورودی مسجد که کتیبه‌ی داخل قاب فرورفته‌ی سمت چپ در را نشان می‌دهد.
تزئینات آجریِ قالب‌گیری شده، نمونه‌ی برجسته‌ای از تزئینات مشبّک اوایل اسلام است.

ویرانه‌های مسجد و مدرسه‌ی چشت
که در پایان قرن دوازدهم میلادی توسط سلطان غیاث‌الدین غوری بن سام ساخته شده است

علاوه بر این، سیم‌های تلگراف به کابل به دلیل باران قطع شده بودند، بنابراین به نظر می‌رسید که اجازهٔ رفتن به «تنگی اَزَو» را نخواهیم گرفت. خوشبختانه من و گیرشمن هر دو در افغانستان زندگی می‌کردیم و توانستیم مقامات را به توانایی خود برای انجام پروژه‌مان متقاعد کنیم. به محض صدور مجوز، مقامات تمام تلاش خود را برای کمک به ما انجام دادند. شنیدن دوبارهٔ گویشِ فارسی افغانستان و بودن در میان دوستان قدیمی‌ام بسیار هیجان‌انگیز بود.

بعد از ظهر دوشنبه، ۵ می، هرات را ترک کردیم و شب را در یک استراحت‌گاه کوهستانی در نزدیکیِ اوبه گذراندیم. مسیر ما درهٔ با شکوه هری‌رود را دنبال می‌کرد که در این‌جا وسیع، سرسَبز و ظاهراً کاملاً حاصل‌خیز است. از هرات تا اوبه، *فکری سلجوقی*، رئیس موزهٔ کوچکِ هرات، ما را همراهی می‌کرد که اتفاقاً یک مجسمهٔ کوچکِ بودا از عاجِ فیل را به ما نشان داد که در ویرانه‌های فوشنج در غرب هرات، دورترین نقطهٔ غربی که هَیچ اثر باستان‌شناسی از بودیسم یافت نشده است، پیدا شده بود.

صبح روز بعد در اوبه به ما گفته شد که جادهٔ شرقی به‌دلیل بارندگی برای وسایل نقلیه موتوری غیرقابل عبور است. ما در مورد سوار شدن بر اسب بحث کردیم، اما تصمیم گرفتیم شانس خود را با ماشین امتحان کنیم. توصیف جادهٔ چشت، که تنها ۴۱ مایل در شرق هری‌رود فاصله دارد، دشوار است، اما این سفر بیش از نه ساعت طول کشید و رانندگی بسیار

دشوار با ترمیم بخش‌هایی از جاده که شسته شده بودند، همراه بود. اگر مردانی که توسط علاقه‌دارِ چشت برای کمک به ما فرستاده شده بودند، نبودند، هرگز به آن‌جا نمی‌رسیدیم.

دولتِ افغانستان در سراسر کشور هتل‌ها یا مهمان‌سراهای کوچکی ساخته است که برای مسافران نعمت بزرگی است. ما در مسافرخانهٔ چشت اقامت کردیم و برای بقیهٔ سفر از میان کوه‌های جنوب رودخانه آماده شدیم. در چشت، روستایی در درّه‌ای زیبا با درختان بزرگ و نهری روان، بقایای یک مسجد و یک مدرسه وجود دارد که با توجه به آثار کتیبه‌ای که بر روی مسجد وجود دارد، می‌توان حدس زد که توسط سلطان غیاث‌الدین غوری بن سام (حدود ۱۱۹۳ - ۱۲۰۲م) ساخته شده است. مسجد جامع هرات کتیبه‌ای از همین سلطان دارد، البته در طول تاریخ خود بارها بازسازی شده است، بنابراین بقایای غوری در چشت برای تاریخ معماری کهن اسلامی بسیار مهم هستند.

ما صبح زود ۷ می، چشت را به همراه محمد زمان‌خانِ علاقه‌دار، ترک کردیم که نه تنها به عنوان راهنما، بلکه به عنوان منبعی معتبر در دریافت کَمک از ساکنان محلی برای ترمیمِ مسیرِ ما، بسیار ارزشمند بود.

حمل و نقل کهن و مدرن در امتداد جاده‌ی نزدیک به تنگی ازو

از روی پلِ شیرخاک به ضلع جنوبی رودخانهٔ پهن و سریع هری‌رود رسیدیم. نه تنها ایجادِ جاده در بسترِ رودخانه، برداشتن سنگ‌ها و بریدن کناره‌های شیب‌دار، بلکه ملاقات با عشایرِ و روستاییانی که بسیاری از آن‌ها هرگز ماشین ندیده بودند، تجربهٔ بسیار خوبی بود. در چندین مورد مجبور شدیم توقف کنیم تا اسب‌های عشایر آرام شوند. سگ‌ها همواره از چادرهای سیاه بیرون می‌آمدند تا به هیولای در حال عبور حمله کنند. غیر عشایر همه افغان‌های پشتو زبان بودند که برای تابستان به کوه‌های افغانستانِ مرکزی می‌رفتند. در تمام طول سفر، هیچ یک از هزاره‌های مغول را که انتظار داشتیم در کوه‌ها پیدا کنیم، ندیدیم.

برای ناهار سیب‌زمینی پخته خوردیم؛ مسافری که قبلاً هرگز آن‌ها را ندیده بود، از ما پرسید که چگونه می‌توانیم سنگ بخوریم! اواخر بعد از ظهر، ۲۸ مایل از چشت دور شدیم و به جایی رسیدیم که به نظر می‌رسید انتهای خط باشد، جایی که جاده کاملاً از بین رفته بود - ۹ فوت پایین‌تر از بستر رودخانه. لازم بود شب را به سکونت‌گاهی متشکل از سه کلبه از نی‌های پوشیده از نمد که چپر (کِپر) نامیده می‌شوند، عقب‌نشینی کنیم. در آن‌جا تازی‌های معروف یا سگ‌های مسابقه‌ای افغانی را دیدیم که قادر به گرفتن یک بز کوهی و یک بچه بز کوهی بودند. قرار بود صبح اسب‌ها را برای ما بیاورند. از آن‌جایی که در ارتفاعات کوهستان بودیم، شب سرد بود.

از میزبانان‌مان دربارهٔ «تنگی ازو» پرسیدیم و به ما گفته شد که نیم رباط فاصله دارد، اما زمان و مسافت برای مردم چپرنشین معنی چندانی ندارد. برای آن‌ها روز با پنج وقت نماز که مسلمانان خوب انجام می‌دهند، به پنج قسمت تقسیم می‌شود. یک رباط یک روز سفر پیاده است، که البته این مسافت با توجه به نوع زمین متفاوت است. کلمهٔ رباط در ابتدا به معنی کاروان‌سرای مستحکم بود، اما به معنی مرحلهٔ سفر نیز استفاده شده است، مسافتی که در سفر از یک کاروان‌سرا به کاروان‌سرای بعدی طی می‌شود.

صبح متوجه شدیم که تعداد زیادی از مردان برای ساخت جاده برای ما آمده‌اند تا بتوانیم به جای اسب با ماشین ادامه دهیم. بعداً بزرگ‌ترین مانع ما، درّه‌ای به عرض ۵ فوت و عمق حدود ۲۰ فوت، توسط دوستان افغان ما حل شد که دو تیر(ستون) تلگراف در نزدیکی قرض گرفتند تا شکاف را پر کنند. تیرها با طناب بسته شده و با نی و سنگ پوشانده شده بودند. مردانی که به ما کمک می‌کردند، خدمات خالصانه‌ای انجام می‌دادند و من نمی‌توانستم فکر کنم که در این نقطه از دنیا می‌توان چنین کمکی پیدا کرد.

لندرور با مشکلات زیادی روبرو شد.
اغلب برای عبور این گروه اکتشافی، باید زمین‌های لغزنده پاکسازی می‌شدند.

دره‌ی باریکِ «تنگی ازو»، رو به جنوب. در سمت راست، دیواره‌ی صخره‌ی شیب‌داری قرار دارد که کتیبه‌ی اشکانی بر روی آن حک شده است

اواخر بعد از ظهر روز دوم از چشت خارج شدیم، و با طی ۵۳ مایل فاصله از چشت، به «تنگی ازو» رسیدیم. کتیبه، به گفتهٔ برخی از عشایری که در همان نزدیکی چادر زده بودند، در یک مایلی جنوب، در یک تنگهٔ باریک در آن‌سوی رودخانه‌ای با جریان سریع یکی از شاخه‌های مهم هری‌رود، قرار داشت. تلاش برای عبور پیاده از رودخانهٔ یخی بی‌نتیجه ماند، بنابراین مجبور شدیم از عشایر شتر قرض بگیریم. گیرشمن به جلو و من به عقب حیوان تک‌کوهان چسبیدیم و توانستیم به سلامت عبور کنیم. در طرف دیگر از صخره‌ها بالا رفتیم تا به کتیبه رسیدیم. کتیبه بر روی سطح سنگی عظیم در یک تنگه، با زاویهٔ ۶۰ درجه مورّب، حک شده بود و حدود ۱۰ فوت بالاتر از سطح زمین قرار داشت. به‌دلیل موقعیت آن در تنگه، فقط می‌توانستیم بین ساعت یازده صبح تا ظهر از آن عکس بگیریم. به نظر می‌رسید کتیبه‌ای اشکانی با هفت سطر کوتاه باشد، که تقریباً تراشیده شده و بسیار فرسوده بود، بدیهی است که حکاک یک رهگذر بوده و هیچ سابقهٔ دولتی و سلطنتی نداشته است. پس از سختی‌های سفر، این سفر ناامیدکننده بود. با این حال، پیدا کردن کتیبه‌ای در شرق، در قلب افغانستان، جالب بود. هنوز رمزگشایی نشده و نامی از آن شناسایی نشده است، اما به سختی می‌توان در مورد اشکانی بودن آن تردید کرد.

از آن‌جایی که هوا تاریک شده بود، به میان چادرنشینان برگشتیم تا شب را با آن‌ها زیر چادرهای سیاه‌شان بگذرانیم. آن‌ها قبیله‌ای از اسحاق‌زایی، زیرمجموعه‌ای از محمدزایی بودند که خانوادهٔ سلطنتی افغانستان از اعضای آن هستند. در طول شب باران بارید و ما در سکوت دعا کردیم که جادهٔ برگشت‌مان سالم باشد. با این حال، دعاهای ما بی‌فایده بود، زیرا به زودی متوجه شدیم.

روز بعد روی کتیبه کار کردیم، لاتکس زدیم، عکس گرفتیم و کپی کردیم. سپس مجبور بودیم برای سفر برگشت، «تنگی ازو» را ترک کنیم. وقتی اواخر شب به پل روی تنگه رسیدیم، متوجه شدیم که پل سقوط کرده است، بنابراین شب را در چادر گذرانَدیم، با این گمان که آیا ماشین هرگز به هرات باز خواهد گشت یا نه. شاید مجبور می‌شدیم آن را رها کنیم و پیاده برویم. صبح معجزه‌ای رخ داد. کل اهالی یک روستا از راه رسیدند تا جادهٔ جدیدی برای ما از تنگه‌ای دورتر بسازند. این کار در زمان بی‌سابقه‌ای یعنی سه ساعت، تمام شد. بقیهٔ سفر به چشت نیز دشوار بود و ما بیش‌تر راه را جلوی ماشین پیاده رفتیم و سنگ‌ها را برداشتیم و درّه‌ها را پر کردیم. وقتی خسته اما پیروزمندانه به چشت رسیدیم، ضیافت کوچکی برای جشن گرفتن ورودمان برگزار کردیم و امیدوار بودیم که مشکلات‌مان تمام شده باشد. اما بدتر از این در راه بود.

سفر از چشت به اوبه به عنوان شاهکاری در خاطره‌ها باقی مانده است که به خاطر آن، جورج، رانندهٔ ما، باید عنوان بهترین رانندهٔ خاورمیانه را دریافت کند. بخش زیادی از جاده از بین رفته بود، بنابراین مجبور شدیم با خالی کردن ماشین و هل دادن آن به بالای کوه‌ها، یا با کشیدن و هل دادن آن از میان نهرهایی که در اثر باران ایجاد شده بودند، راه خود را ادامه دهیم. در دو مورد، نهرها تقریباً به عمق کمر رسیدند و البته موتور در وسط نهر از کار افتاد.

حتی در حالت بدون بار، با سیستم چهار چرخ محرّک و نسبتِ دندهٔ پایین، تنها با کمک تعدادی از افغان‌ها ماشین از این مسیر عبور کرد. در یک مورد، ماشین خالی بود.

نویسنده (ریچارد فرای) چندین لایه لاتکس مایع
را روی کتیبه‌ی حک‌شده در سطح سنگ، اعمال می‌کند

کتیبه‌ای که به شدت در معرض هوازدگی قرار گرفته و با لاتکس پوشانده شده است.
قالب لاستیکی که به این ترتیب تولید شده است، جدا می‌شود و نمونه‌ای دائمی برای مطالعه فراهم می‌کند

ماشین نزدیک بود از بالای کوه به عقب بیفتد، شیب کوه آن‌قدر تند بود که نیاز بود تا ماشین هل داده شود و جمعیت پشت سر با هل دادن ماشین، آن را نجات دادند.

اواخر عصر ۱۱ می، وقتی با ماشین وارد شهر شدیم، گل‌های هرات عطر فوق‌العاده‌ای به هوا می‌دادند. شهر تیموری با مصلایش که حالا فقط شش مناره دارد و زیارتگاه زیبای گازرگاه در همان نزدیکی که اولیای خراسان در آن دفن شده‌اند، هرگز تا این حد دوست‌داشتنی به نظر نمی‌رسید. سفر ما به پایان رسیده بود؛ به «تنگی ازو» رسیده بودیم و برگشته بودیم و تجربه‌ای فراموش‌نشدنی داشتیم.

منابع و مآخذ:

- ناهض، محمد حکیم. (۲۰۱۴)، *قاموس جغرافیایی افغانستان*. جلد اول. استانبول: تیکا.

- پنجشیری، عزیز احمد. (۱۳۹۱)، *جغرافیای تاریخی غور*، هرات: بنیاد فرهنگی جهانداران غوری.

An Epigraphical Journey in Afghanistan, Richard N. Frye, Archaeology, published by: Archaeological Institute of America, Vol.7, No.2, June 1954, pp. 114-118.

Bibliography of Richard Nelson Frye, Bulletin of the Asia Institute, New Series, Vol.4, In honor of Richard Nelson Frye: Aspects of Iranian Culture (1990), pp. xv-xxv.

Oriental Studies in Afghanistan, Richard N. Frye, Journal of the American Oriental Society, Vol.64, No.3, (1944), pp.144-145.

Two Timurid Monuments in Herat, Richard N. Frye, Artibus Asiae, Vol. 11, No.3, (1948), pp.206-213.

The Timurid Shrine at Gazur Gah, Lisa Golombek, Royal ontario Museum, 1969.

Timurid Herat, *Terry Allen*, Wiesbaden, 1983.

وبسایت ریچارد فرای، *https://www.richardfrye.org/biographies/html*

ویکی پدیا، *https://www.wikipedia.org/wiki/Richard_N._Frye*

بخش دوم: تاریخ و ادبیات

بررسی نقش غنامندی ادبیات فرهنگی بر آگاهی سیاسی ملت‌ها در کشورهای درگیر با جنگ؛

با تأکید بر ادبیات معاصر افغانستان

نویسنده: حمیدالله امینی

چکیده

ادبیات فرهنگی به عنوان یکی از غنی‌ترین منابع هویت‌ساز و بیداری‌بخش جوامع بشری، همواره نقش مهمی در ارتقای آگاهی سیاسی ملت‌ها داشته است. ملت‌ها در عصر کنونی، ارزش و اهمیت مضاعف و ویژه به هویت، تاریخ، فرهنگ، زبان و وضعیت سیاسی خویش قایل هستند. ادبیات فرهنگی هر ملت، نماد وضعیت اجتماعی و سیاسی آن ملت پنداشته می‌شود؛ زیرا ادبیات فرهنگی بستری غنی برای انتقال مفاهیم اجتماعی و سیاسی است و می‌تواند آگاهی سیاسی ملت‌ها را در مواجهه با رویدادها و ساختارهای قدرت افزایش دهد. این پژوهش به بررسی مسیرهای تأثیرگذاری ادبیات فرهنگی از طریق شعر، داستان و رمان در افزایش آگاهی سیاسی، بیداری اجتماعی و شکل‌گیری مقاومت ملت‌ها در برابر استبداد و استعمار می‌پردازد. این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و استفاده از نمونه‌های ادبیات معاصر افغانستان، به بررسی رابطه میان غنامندی ادبیات فرهنگی و ارتقای سطح آگاهی سیاسی ملت‌ها پرداخته است. با بهره‌گیری از نمونه‌های تاریخی و معاصر در افغانستان و سایر ملت‌های درگیر با استبداد، یافته‌ها این پژوهش نشان می‌دهد که ادبیات فرهنگی از طریق روایت تاریخ، طرح مفاهیم عدالت، ظلم‌ستیزی و هویت‌بخشی توانسته است آگاهی سیاسی

ملت‌ها را افزایش دهد؛ زیرا ادبیاتی که از مضامین عدالت‌خواهانه، نقد قدرت، آزادی‌طلبی و هویت ملی برخوردار باشد، به عنوان ابزار قدرت نرم، سبب افزایش مشارکت سیاسی و شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در میان ملت‌ها می‌شود.

کلیدواژه‌ها: ادبیات فرهنگی، آگاهی سیاسی، مقاومت، هویت، افغانستان.

بیان مسأله

ادبیات فرهنگی هر ملت، نماد هویت اجتماعی و فرهنگی آن ملت پنداشته می‌شود، زیرا ملت‌ها گذشته و آینده خویش را بر پایۀ ادبیات فرهنگی خویش تعریف می‌کنند. امروزه اهمیت ادبیات فرهنگی ملت‌ها، نسبت به هر پدیدۀ دیگری بیش‌تر است، زیرا ادبیات فرهنگی نماد هویت، زبان و فرهنگ ملل به‌شمار می‌آید. به همین منظور، فرهنگ را به عنوان مجموعه‌ای از آداب و رسوم، عادات، سنت‌ها، عقاید، باورها و رفتارهای یک ملت در نظر می‌گیرند(نفیسی،۳۷۹: ۱۷۸). همین شاخص‌های فوق به تنهایی کافی است تا شالودۀ ادبیات فرهنگی و حتی سیاسی ملت‌ها با در نظرداشت هویت، زبان و فرهنگ آن‌ها شکل بگیرد. بنابراین، باید در نظرداشت که این ادبیات فرهنگی ملت‌ها است که در کنار ادبیات سیاسی آن‌ها، نقشی مهم و کاربردی در آگاهی و توسعۀ ملت‌ها دارد. زمانی که بحث از توسعه نیافتگی جوامع مطرح می شود تعدادی از اندیشمندان معتقدند که ریشه‌های این توسعه نیافتگی را می‌بایست در فرهنگ سیاسی آن‌ها جست‌وجو کرد. امروزه یکی از مهم‌ترین مفاهیمی که در ادبیات مربوط به توسعۀ سیاسی مطرح می‌باشد، مفهوم فرهنگ سیاسی است(هیکی و یوسفی،۱۳۹۴: ۱). تشکیل دولت‌ها و اقدامات حکومت‌ها در سرنوشت تمامی افراد جامعه به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم تأثیر می‌گذارد و این حق طبیعی انسان‌ها است که برای دفاع از منافع خود و استفاده بیش‌تر از امکانات زندگی خواستار دخالت و مشارکت در امور مربوط به دولت‌ها شوند(ابوالحمد،۱۳۷۶: ۱۹). اما برای این‌که شهروندان و اتباع یک کشور به نحوی پسندیده‌تر بتوانند ترجیحات خود را ابراز و خواسته‌های خویش را تبیین نمایند، باید از حداقل آگاهی سیاسی برخوردار باشند.

ادبیات فرهنگی ملت‌ها، مبنای هویت اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی ملت‌ها را تشکیل می‌دهد؛ زیرا تأثیر ادبیات فرهنگی نسبت به مؤلفه‌های دیگر روایت‌گر تاریخ و فرهنگ ملت‌ها، گسترده‌تر است و به همین مبنا، از جذابیت بیش‌تر برخوردار می‌باشد. ابهت و اهمیت ادبیات فرهنگی نزد ملت‌ها، از ابتدای تاریخ شکل‌گیری ملت‌ها به شکل سنتی وجود داشته است که تا امروز نیز ادامه دارد. تاریخ ملل به خوبی نشان می‌دهد که میان میزان سواد، تولید علم، خلق فرهنگ، نگارش تاریخ و ادبیات و هم‌چنان نشر شعر، رمان و داستانِ ملت‌ها و میزان آگاهی آن‌ها از رخدادهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی تناسب مستقیم وجود دارد. بر همین اساس، می‌توان تبیین نمود که ادبیات فرهنگی، علاوه بر حفظ و بازتاب هویت ملی، بستری مهم برای شکل‌دهی به آگاهی سیاسی ملت‌هاست. بسیاری از تحولات

سیاسی - اجتماعی در طول تاریخ، از دل ادبیات و شاعران عدالت‌خواه و آگاه جامعه آغاز شده و به اعتراضات و انقلاب‌ها منتهی شده‌اند. بررسی تأثیر ادبیات فرهنگی بر آگاهی سیاسی، نشان‌دهندهٔ نقش غیرمستقیم اما عمیق ادبیات در سیاست داخلی و خارجی کشورهاست. دولت‌های که دارای جوامع توسعه یافته و با سواد هستند دقت و توجهٔ درخور به فرهنگ و ادبیات خویش روا می‌دارند. مردم در چنین دولت -ملت‌هایی به هویت، زبان، فرهنگ و ادبیات خویش اهمیت کافی و لازم که شایسته و سزاوار فرهنگ و ادبیات آنان باشد، قایل می‌شوند. بر همین اساس است که نهادهای تصمیم‌گیرنده و اجرایی در سیاست داخلی و خارجی دولت‌ها توسعه یافته و یا در حال توسعه که از تحصیلات مطلوب برخوردارند، همواره مطالبات فرهنگی جامعهٔ مطبوع خویش را در نظر می‌گیرند.

ادبیات فرهنگی غنی، با پرداختن به مفاهیم آزادی، عدالت، هویت ملی و نقد قدرت، زمینه‌ساز افزایش آگاهی سیاسی ملت‌ها و نقش‌آفرینی آنان در تحولات سیاسی می‌شود. بر این اساس است که می‌توان از ادبیات فرهنگی، به‌عنوان یکی از ابزارهای نرم قدرت یاد کرد که نقش جدی در ارتقای سطح آگاهی سیاسی و ایجاد کنشگری اجتماعی دارد. در طول تاریخ ملل، ملت‌هایی که از ادبیات قوی و بومی برخوردار بوده‌اند، در جریان تحولات سیاسی و اجتماعی، هویت ملی خود را حفظ و در برابر استبداد و استثمار مقاومت کرده‌اند. این امر در عصر کنونی و در حالی که ایده‌های هم‌چون «برخورد تمدن‌ها» همواره در محافل علمی مطرح است، اهمیت فرهنگ و ادبیات را چند برابر ساخته است.

مسألهٔ اساسی و مهم غنامندی ادبیات فرهنگی در حال حاضر یکی از سیاست‌های بنیادی و اساسی دولت‌ها در عرصهٔ فرهنگ و ادبیات است. مردم در کشورهای که از جنگ به دور بوده و در صلح و آرامش زندگی کرده‌اند نسبت به کشورهای جنگ‌زده و ناامن جهان سومی، مطالعهٔ بیش‌تر در همهٔ عرصه‌ها و به‌ویژه در حوزهٔ ادبیات دارند. ثبات سیاسی و امنیتی موجود در چنین کشورها، سبب گرایش و تمایل نویسندگان و پژوهش‌گران آن کشورها به خلق محتویات ادبی و فرهنگی در آن جوامع شده است.

در کشورهای بی‌ثبات و جنگ‌زده به‌دلیل بی‌ثباتی موجود، مهاجرت نویسندگان، نبود قشر کتاب‌خوان، عدم استقبال کافی از آثار ادبی و فرهنگی و نبود حمایت کافی از سوی نهادهای مرتبط، ادبیات فرهنگی به گونهٔ لازم به غنامندی نرسیده است. برخی از ملت‌ها با آن‌که در سده‌های گذشته از ادبیات فرهنگی فاخر و غنی برخوردار بودند، در عصر کنونی مسیر توسعهٔ ادبیات فرهنگی آنان، در سراشیبی است یا بدون ارتقا مانده و مسیر صعودی را طی نکرده است. بحران‌های سیاسی، جنگ و ناامنی، بی‌ثباتی اقتصادی و فروپاشی و اُفتِ فرهنگی و اجتماعی در برخی جوامع و ملت‌ها، سبب عدم غنامندی ادبیات فرهنگی شده است که این امر در نهایت منتج به علت ناآگاهی مردم در تمام عرصه‌ها و به‌ویژه در زمینهٔ آگاهی سیاسی شده است.

پرسش اصلی

ادبیات فرهنگی چگونه می‌تواند موجب ارتقای آگاهی سیاسی ملت‌ها و مشارکت در تغییرات اجتماعی و سیاسی شود؟

فرضیۀ اصلی

ادبیات فرهنگی از طریق هویت‌بخشی، عدالت‌طلبی و روایت مظلومیت، موجب افزایش آگاهی سیاسی ملت‌ها و شکل‌گیری مقاومت اجتماعی در برابر استبداد و استعمار می‌شود.

مبانی نظری

این پژوهش بر مبنای نظریۀ «هژمونی فرهنگی و بیداری طبقاتی» آنتونیو گرامشی محتویات و داده را مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌دهد. نظریۀ هژمونی فرهنگی و بیداری طبقاتی را آنتونیو گرامشی، متفکر و نظریه‌پرداز ایتالیایی مطرح کرده است. وی این اصطلاح را در رابطه با ایدئولوژی حاکم در جامعه به کار برده است؛ که از نظر این دیدگاه، نظریۀ سلطۀ ایدئولوژی تصویر مخدوشی از واقعیت یا روابط طبقاتی به‌دست می‌دهد. بر این اساس، هژمونی فرآیندی است که طی آن طبقۀ مسلط به شیوه‌ای اخلاقی و فکری جامعه را هدایت و کنترل می‌کند. با تأسی از همین گفته، هژمونی به تمام شیوه‌های دلالت می‌کند که قدرت سیاسی با توسل به رویه‌ها و کارکردهای نهادهای معمول خودش را مصئون نگه می‌دارد.

گرامشی بر این باور است که طبقات حاکم در جامعه، هژمونی یا سلطه خود را با به وجود آوردن افرادی که خودشان تمایل به تحت سلطه بودن دارند، به‌دست می‌آورند. بر این مبنا، برداشت غالب بر این موضوع است که ایدیولوژی در به‌وجود آوردن این تمایل نقش به‌سزایی دارد، چرا که به عنوان ابزاری محسوب می‌شود که از طریق آن عقاید معینی منتقل گشته و مهم‌تر از آن این‌که، این عقاید درست تلقی می‌گردند. در نتیجه برای تغییر هژمونی یا سلطه در چنین جوامعی باید یک «جنگ موقعیت» صورت گیرد که در واقع یک مبارزه زمان‌بر بر ضد ایدئولوژی‌ها، اصول اخلاقی و فرهنگ غالب گروه حاکم محسوب می شود(هاشملو،۱۴۰۱: ۳۰تیر).

نظریۀ هژمونی فرهنگی آنتونیو گرامشی به این ایده می پردازد که سلطه طبقاتی نه تنها از طریق زور و سرکوب سیاسی، بلکه عمدتاً از طریق کنترل فرهنگی و ایدئولوژیک اعمال می شود. این نظریه معتقد است طبقۀ حاکم با انتشار ارزش‌ها، باورها و سبک زندگی خود، رضایت و پذیرش طبقات تحت سلطه را جلب می‌کند، که این امر از طریق نهادهای مدنی مانند رسانه‌ها، آموزش و پرورش و مذهب صورت می گیرد. برای مقابله با این سلطه،

گرامشی بر اهمیت «آگاهی طبقاتی» و «کنشگری» تأکید می‌کند تا طبقهٔ مورد ستم بتواند در مقابل ایدئولوژی حاکم مقاومت کرده و برای تغییر وضعیت خود سازماندهی کند.

گرامشی هژمونی را فرآیندی می‌داند که از طریق آن طبقات مسلط به‌دلیل دسترسی به نهادهای اجتماعی هم‌چون رسانه، ارزش‌هایی را تبلیغ می‌کنند که سبب تحکیم کنترل آن‌ها بر سیاست و اقتصاد می‌گردد. این ارزش‌ها در مجموع ایدئولوژی مسلط جامعه را شکل می‌دهند که بر توزیع قدرت موجود جامهٔ مشروعیت می‌پوشاند. بدین صورت که ساختار قدرت جامعه را ناگزیر و غیرقابل معارضه جلوه می‌دهد. بر همین مبنا، ایدئولوژی مسلط، گروه‌های حاکم را قادر می‌سازد تا منافع خاص خود را در هیأت منافع عمومی عرضه کرده و از این رهگذر قدرت‌شان را بدون کاربرد تداوم بخشند(پوراحمدی میبدی و سعیدی، ۱۳۹۰: ۱۵۲).

به‌طور کلی از دیدگاه گرامشی، هژمونی زمینهٔ ایدئولوژیک و فرهنگی حفظ سلطهٔ طبقهٔ مسلط بر طبقات پایین از طریق کسب رضایت آن‌ها و ترغیب آن‌ها به پذیرش ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مسلط به منظور دستیابی به اجماع و وفاق عمومی است. به عبارت دیگر، هژمونی کنترل از طریق اجماع فرهنگی می‌باشد. از چنین دیدگاهی، فرهنگ در هر عصری نهایتاً چیزی جز پذیرش رضایت‌آمیز ارزش‌های طبقهٔ بالا به وسیلهٔ عامهٔ مردم نیست. از این‌رو، هژمونی فرهنگی در حفظ نظام اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد(بشیریه، ۱۳۷۹: ۳۱).

نظریهٔ هژمونی فرهنگی و بیداری طبقاتی گرامشی را می‌توان به‌صورت واضح و مختصر به شکل آتی در دو جُستار جداگانه یعنی «هژمونی فرهنگی» و «بیداری طبقاتی» مورد تبیین و توضیح قرار داد:

هژمونی فرهنگی

فرهنگ به عنوان ابزار سلطه: یکی از مهم‌ترین ابزار مورد استفاده برای کسب هژمونی توسط گروه حاکم، استفاده کاربردی و بهینه از فرهنگ برای تسلط و مشروعیت بخشیدن به قدرت و نظام سیاسی و فرهنگی مورد استفاده آن‌ها است.

مفهوم «رضایت ارادی»: نکتهٔ مهم و اساسی دیگر «رضایت ارادی» در مبحث هژمونی فرهنگی است؛ زیرا برخلاف سلطه صرفاً نظامی، هژمونی فرهنگی با کسب رضایت و پذیرش از سوی طبقات پایین‌تر، به‌صورت نامرئی‌تر و پایدارتر عمل می‌کند.

نقش نهادهای مدنی: باید در نظرداشت که سرانجام نهادهای مانند جامعهٔ مدنی، مدارس و مکاتب، دانشگاه‌ها، انجمن‌ها، مؤسسات، نهادهای علمی و پژوهشی، رسانه‌ها، کانون‌ها و مجمع‌های مردمی به ابزارهایی برای انتشار و نهادینه کردن ایدئولوژی طبقهٔ حاکم تبدیل می‌شوند.

بیداری طبقاتی و مقاومت

آگاهی طبقاتی: پیش‌نیاز و زمینۀ هرگونه مقاومت در مقابل هژمونی آگاهی است. گرامشی معتقد است که برای پایان دادن به سلطه، طبقۀ مورد ستم باید به آگاهی طبقاتی دست یابد؛ یعنی نه تنها از موقعیت اقتصادی خود، بلکه از نابرابری‌های فرهنگی و ایدئولوژیکی که توسط طبقۀ حاکم تحمیل می‌شود، آگاه شود.

کنشگری و مقاومت: بعد از آگاهی، فعالیت مثمر و دوام‌دار برای ایجاد «هژمونی جایگزین» اصل و بنیاد کنشگری فرهنگی است. آگاهی باید باید طوری باشد که سرانجام به کنشگری فعال و سازماندهی تبدیل شود. طبقۀ فرودست باید بتواند «هژمونی جایگزین» خود را بسازد و مبارزه فرهنگی را در اولویت قرار دهد.

نقش روشن‌فکران ارگانیک: این هدف نیز مهم و اساسی است که برای دستیابی به این هدف، گرامشی بر نقش روشن‌فکران ارگانیک (روشن‌فکرانی که ریشه در طبقۀ فرودست و مورد ستم جامعه دارند) تأکید می‌کند تا بتوانند رهبری فکری و اخلاقی را بر عهده گیرند و آگاهی انقلابی را سازماندهی کنند.

پیشینۀ پژوهش

ادوارد سعید(۲۰۰۰) در کتاب «فرهنگ و امپریالیسم» به بررسی نقش ادبیات در نقد استعمار می‌پردازد. این اثر استدلال‌های کتاب «شرق‌شناسی» سعید را گسترش می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه امپریالیسم از طریق قدرت سیاسی و عقیدتی بر فرهنگ تأثیر گذاشته است. سعید با بررسی آثار ادبی، نشان می‌دهد که چگونه خلق فرهنگ در آثار ادبی می‌تواند به یکی از قوی‌ترین عوامل مقاومت و بیداری در جوامع مورد ستم و یا پسااستعماری تبدیل شود. از دیدگاه نویسندۀ این کتاب، هژمونی سیاسی و نظامی سرانجام سبب هژمونی فرهنگی نیز می‌شود و این فرهنگ و ادبیات است که می‌تواند به عنوان ناجی در تحولات سیاسی عمل کند. سعید در این کتاب استدلال می‌کند که فرهنگ و امپریالیسم رابطه‌ای پیچیده و متقابل دارند و فرهنگ، هم به عنوان ابزاری برای سلطه و هم به عنوان نیرویی برای مقاومت عمل می‌کند. این کتاب با آن‌که مطالبی مفید در خصوص ادبیات فرهنگی دارد اما از نقش غنامندی ادبیات فرهنگی بر آگاهی سیاسی سخن به میان نیاورده است.

خدیجه حاجیان(۱۳۹۴) در مقاله‌ای تحت عنوان «بررسی ظرفیت‌های زبان و ادبیات فارسی در ترویج ارزش‌های انقلاب اسلامی در تاجیکستان و افغانستان» به بررسی روابط فرهنگی ایران با دو کشور افغانستان و تاجیکستان پرداخته است و سپس از نقش زبان فارسی در ترویج و گسترش ارزش‌های انقلابی سخن به میان آورده است. این مقاله اشاراتی به نقش ادبیات در آگاه‌سازی سیاسی و هویتی مردم دارد، اما محتوای اصلی و اساسی آنان در برگیرنده موضوع

پژوهش ما نمی‌باشد.

رضا چهرقانی(۱۳۹۵) در مقاله‌ای تحت عنوان «تحلیل جلوه‌های مقاومت در ادبیات عامیانه کشورهای فارسی‌زبان» به بررسی ادبیات مقاومت و همبستگی فرهنگی سه کشور فارسی‌زبان که شامل ایران، افغانستان و تاجیکستان می‌شود، می‌پردازد. نویسنده در این مقاله به ادبیات عامیانه سه کشور فارسی‌زبان پرداخته و از افغانستان به عنوان کشوری یاد می‌کند که ادبیات عامیانه‌اش دامنهٔ وسیعی دارد که قابل توجه است. در این مقاله جلوه‌های از مقاومت و بیداری در ادبیات عامیانه مردم افغانستان مورد بررسی قرار گرفته است. این مقاله نیز با آن‌که از ادبیات مقاومت سخن به میان آورده اما تمرکزی بر نقش غنامندی ادبیات فرهنگی بر آگاهی سیاسی مردم ندارد.

کتب، مقالات و نوشته زیادی دیگر نیز وجود دارد که به بررسی نقش شعر و ادبیات مقاومت در افغانستان و کشورهای آزادی‌بخش پرداخته و یا از نقش ادبیات در انقلاب‌های آمریکای لاتین و جنبش‌های آزادی‌بخش سخن به میان آورده و یا این‌که از ادبیات روشنگری اروپا و تأثیر آن بر تحولات سیاسی و اجتماعی مطالبی را ارائه نموده است. در این میان پژوهشی که به‌طور خاص به بررسی نقش غنامندی ادبیات فرهنگی بر آگاهی سیاسی ملت‌ها با تمرکز بر افغانستان و یا کشورهای درگیر با جنگ و نزاع وجود داشته باشد، به چشم نخورده است؛ بر همین اساس و با در نظرداشت نیاز موجود، این پژوهش صورت گرفته است تا این موضوع را مورد بررسی و تتبع قرار دهد.

روش پژوهش

روش پژوهش این مقاله روش توصیفی - تحلیلی است و با همین رویکرد در تلاش است تا محتوای نمونه‌های ادبیات مقاومت و فرهنگی را مورد تحلیل و تفحص قرار دهد. برای این منظور از منابع فارسی، نمونه‌هایی از اشعار و داستان‌های معاصر و تاریخی و تحلیل نظری استفاده شده است.

تعریف مفاهیم نظری

ادبیات فرهنگی: هرگونه آثار مطلوب نوشتاری و شفاهی که هویت، تاریخ و ارزش‌های یک ملت را بازتاب می‌دهد، ادبیات فرهنگی آن ملت شناخته می‌شود.

آگاهی سیاسی: سطح دانش، تحلیل و مشارکت سیاسی ملت‌ها نسبت به مسائل قدرت، عدالت، آزادی و نظام حکمرانی، عبارت از آگاهی سیاسی است.

قدرت نرم ادبیات: به توانایی ادبیات در تأثیرگذاری بر باورها و رفتارهای سیاسی ملت‌ها، بدون اعمال زور قدرت نرم ادبیات می‌گویم.

یافته‌های پژوهش

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که ادبیات می‌تواند به عنوان یک شاخص تأثیرگذار بر آگاهی سیاسی مردم و مطالبات سیاسی آن‌ها تأثیر بگذارد. بر همین اساس، ادبیات فرهنگی به‌صورت عام و ادبیات مقاومت به‌صورت خاص توانسته‌اند با زبان ساده و موثر، مفاهیم عدالت‌طلبی و ظلم‌ستیزی را به ملت‌ها منتقل کنند. ادبیات فرهنگی با بازنمایی تصویری واقعی از رنج و امید ملت‌ها، ابزار مقاومت نرم در برابر جریان‌های استعماری، سلطه‌گر، متجاوز و تفوق‌طلب بوده است. باید در نظرداشت که این ادبیات است که با شعر، رمان و داستان از طریق بیان تاریخی مقاومت ملت‌ها، مسیر بیداری سیاسی و هویتی را برای ملت‌ها فراهم می‌کند. بر همین مبنا است که ادبیات فرهنگی در کشورهای درگیر بحران‌های سیاسی، باعث ایجاد احساس هویت و همبستگی ملی می‌شود. ادبیات نقش مهمی در آگاهی سیاسی ملت‌ها ایفا می‌کند؛ زیرا با ترویج ایده‌های مدرن، ایجاد پیوند بین نخبگان و مردم و دموکراتیزه کردن گفتمان اجتماعی، به پیشبرد تغییرات اجتماعی کمک می‌کند.

برای فهم و درک بهتر از محتویات و یافته‌های این پژوهش، یافته‌های این پژوهش در شش بخش مجزا مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته است که هر یک از این بخش‌ها به خوبی می‌تواند از تأثیر غنامندی ادبیات فرهنگی بر آگاهی سیاسی ملت‌ها سخن بگوید.

۱. ادبیات به عنوان مبنای هویت‌بخش

هویت، مجموعه علائم، آثار و نشانه‌های فرهنگی، اجتماعی، مذهبی و مواردی از این دست است که یک فرد را از فرد دیگر متمایز می‌کند. هویت فرهنگی هم مجموعه‌ای از آداب، رسوم، سنت‌ها، اعتقادات مذهبی، باورها و ارزش‌های است که گروهی از انسان‌ها به کار می‌بندند تا خود را با یک‌دیگر سازگار کرده و از سایر فرهنگ‌ها متمایز کنند(فتحی و دیگران،۱۴۰۱: ۲۷۶).

جدا از آن‌که ادبیات فرهنگی، مبنای فرهنگی ملت‌ها را بیان می‌کند؛ تاریخ و هویت آنان را نیز تبیین می‌کند. ادبیات کلاسیک هر ملت مملو است از شعرها و داستان‌های که در آن‌ها از هویت، قوم، زبان و فرهنگ آن ملت‌ها گفته شده است. هیچ شاخص فرهنگی دیگر همانند ادبیات نمی‌تواند در میان توده‌ها نفوذ کند و اذهان مردم را به سمت‌وسوی مورد نظر سوق دهد. بر همین اساس، موضوع هویت از مهم‌ترین و پربسامدترین مضامین در شعر کلاسیک و معاصر فارسی است. شاعران بزرگ در دوره‌هایی که حتی نظام‌های استبدادی و متجاوز حاکم شده بودند، با زبانی استعاری، اخلاقی یا حکمی به نقد سیاست‌های نامطلوب آن نظام پرداخته و در پی حفظ هویت و زبان خویش تلاش نمودند.

امروزه نیز شاعران و نویسندگان در کشورهای که مورد تجاوز بیگانگان قرار می‌گیرند،

نخستین هدف خویش را حفظ هویت خویش در مقابل فشار و سلطه گروه حاکم تعیین می‌کنند. این سیاست از زمان‌های بسیار قدیم رایج بود که نشانه‌های از آن در آثار شاعران و نویسندگان بزرگ و پیش‌گامان ادبیات به چشم می‌خورد. در سده‌های پیشین به‌دلیل وجود چند قدرت محدود در سطح دنیا و نبود تکنالوژی معاصر برای تأثیرگذاری مطلوب و بی‌درنگ بر ملت‌ها، مباحث هویتی و فرهنگی همانند امروز مد نظر نبوده است. تاریخ نشان می‌دهد که در گذشته هویت‌ها به آسانی در یک‌دیگر آمیخته می‌شدند و فرهنگ‌ها به‌دلیل نبود پشتوانهٔ قوی برای حفاظت از خود، با فرهنگ‌ها دیگر عجین می‌شدند. بسیاری از فرهنگ‌ها و زبان‌های که در گذشته وجود داشته و مورد استفاده قرار می‌گرفتند، اکنون از بین رفته و یا با فرهنگ و زبان ملل دیگر ادغام شده است. در گذشته همانند امروز شرایط برای ثبت فرهنگ و زبان و هویت به آسانی وجود نداشت. امروز حتی اگر ملتی از بین برود، فرهنگ و زبان و هویت آن ملت زنده خواهد ماند، زیرا فرهنگ و زبان آن ملت به شکل نوشتاری و تصویری ثبت تاریخ است و در حافظهٔ تاریخ خواهد ماند.

در سده‌های اولیه نویسندگان و شاعران عرب بر هویت و زبان عربی خویش فخر می‌فروختند و مردم خارج از جغرافیای خویش را عجم می‌نامیدند؛ در آن برهه شاعران فارسی زبان بیش‌تر بر هویت زبانی خویش تأکید داشتند و علاقهٔ وافر بر زبان خویش نشان می‌دادند. شاعران بزرگی چون مولوی، سعدی، حافظ، خیام و دیگران به‌جای هویت قومی و یا ملیتی خویش بر هویت زبانی خویش تأکید داشتند و خود را فارغ از وابستگی‌های قومی می‌دانستند.

برای نمونه در اندیشهٔ سعدی انسان موجودی است دارای کرامت ذاتی و فراتر از مرزهای قومی و دینی، بیت مشهور او در گلستان چنین بیانگر این نگاه است:

بنی آدم اعضای یک‌دیگر اند که در آفرینش ز یک گوهر اند(سعدی، ۱۳۷۲: ۳۱).

در این دیدگاه هویت انسان نه بر اساس نژاد یا ملیت، بلکه بر پایهٔ گوهر مشترک انسانی تعریف می‌شود. سعدی با این نگاه، مرزهای ظاهری را کنار می‌گذارد و به نوعی انسان‌گرایی اخلاقی و الهی می‌رسد. مولوی جلال‌الدین محمد بلخی نیز بر هویت زبانی خویش تأکید دارد و در چندین جا به این موضوع اشاره می‌کند.

فارسی گو گرچه تازی خوش‌ترست عشق را خود صد زبان دیگرست(مولوی،۱۳۷۳: ۴۵۳).

هویت زبانی شاعران بزرگ دیگری چون فردوسی، حافظ، خیام، جامی، انوری و شاعران میانه و معاصر دیگر در نوشته‌های‌شان به خوبی بازتاب یافته است که مجال برای یادآوری از همه در این نوشته نمی‌باشد.

جدا از شاعران فارسی‌زبان، ایده هویت‌سازی بر مبنای ادبیات فرهنگی در میان فرهنگ ملل دیگر نیز وجود دارد. شاعران عرب، آمریکای لاتین، روس‌ها و حتی هندی‌ها و بنگلادیشی‌ها نیز تقلای زیادی برای هویت زبانی خویش قایل شدند تا بتوانند آن را به خوبی حفظ کنند.

هویت انسان‌ها زمانی ارزشمند می‌شود که مورد تاخت‌وتاز بیگانگان قرار بگیرد و امکان نابودی و یا تخریب آن توسط دیگران وجود داشته باشد.

به‌طور مثال: مردم فلسطین از ابتدای تهاجم صهیونست‌ها به خاک و سرزمین مادری‌شان کوشش نمودند تا از هویت و زبان عربی خویش حفاظت کنند و نگذارند زبان و فرهنگ‌شان تحت سیطره زبان و فرهنگ صهیونست‌ها قرار بگیرد. به هر میزان که اسرائیلی‌ها بر مردم فلسطین فشار وارد می‌کردند تا دست از مقاومت، به شمول مقاومت فرهنگی بردارند، موفق نمی‌شدند؛ زیرا نویسندگان و شاعران فلسطینی، به‌ویژه شاعران دورۀ مقاومت با سرودن اشعار هویت‌ساز و انقلابی، شور و انگیزه لازم را برای حفاظت از فرهنگ و زبان‌شان در دل مردم ایجاد می‌کردند. شاعران فلسطینی شکل کلاسیک قصیده را برای بیان تجربیات خویش به کار می‌گرفتند، چرا که از یک طرف در برابر تهدید انگلیس‌ها و صهیونست‌ها قرار داشتند که خواهان از میان برداشتن هویت عربی فسلطین و نابودی شخصیت فلسطینیان بودند. از این‌رو شاعران فلسطینی برای حفظ اصالت فرهنگی و شخصیت ملی از میراث فرهنگی و سنتی خود بهره جستند. از طرف دیگر، شکل کلاسیک قصیده دارای قافیۀ یک‌سان است و خواندن آن در تظاهرات مردمی آسان‌تر و روان‌تر انجام می‌گیرد. به همین منظور شعر از ابتدای مقاومت فلسطین به گونۀ یک اعلامیۀ انقلابی درمی‌آمد، شعری که به فریادها، شعارها و خطبه‌ها می‌مانست(میراحمدی و صابر،۱۴۰۲: ۱۲۱). ادبیات درفلسطین به عنوان ابزاری قدرتمند در شکل‌دهی به آگاهی سیاسی عمل می‌کند و با انتقال پیام‌های عدالت‌خواهانه، به مقاومت در برابر اشغال کمک کرده است. ادبیات در فلسطین نقش مهمی در شکل‌دهی به هویت ملی فلسطینیان داشته است، چرا که مبارزه علیه اشغال و استعمار را منعکس می‌کند. شاعران و نویسندگان فلسطینی تا هنوز امیدوار به مقاومت فرهنگی‌اند تا بتوانند از فرهنگ، هویت و زبان خویش در جغرافیای خویش حفاظت کنند. روشن‌فکران و شاعران فلسطینی در تلاش هستند تا با آگاه‌سازی سیاسی و فرهنگی مردم، جامعۀ خویش را آگاه ساخته و هویت فرهنگی و زبانی خویش را در جغرافیایی مورد نظر، نسبت به فرهنگ و زبان متجاوزان استیلا بخشند.

نمونۀ دیگری از تلاش فرهنگ و ادبیات برای هویت‌سازی و آگاه‌سازی سیاسی مردم نسبت به تحولات کشورشان، کشور بنگلادیش است. تأثیر زبان بنگالی بر جدایی بنگلادیش از پاکستان یکی از مهم‌ترین و بنیادی‌ترین عوامل در شکل‌گیری هویت ملی بنگالی‌ها بود. زمانی که در سال ۱۹۴۸میلادی محمد علی جناح، بنیان‌گذار پاکستان اعلام کرد که: «تنها زبان رسمی پاکستان باید زبان اردو باشد»، خشم گسترده‌ای در میان مردم بنگال شرقی ایجاد کرد، زیرا زبان مادری بیش‌ترشان بنگالی بود. در پی این تصمیم، دانشجویان، روشن‌فکران و نویسندگان بنگالی دست به اعتراض زدند، پلیس پاکستان به روی معترضان آتش گشود و چندین نفر کشته شدند. جنبش دفاع از زبان بنگالی باعث بیداری فرهنگی و سیاسی مردم شد و مسیر را برای استقلال بنگلادیش هموار ساخت. بنابر این، می‌توان استنباط کرد که این ادبیات و زبان بنگالی بود که سبب آگاه‌سازی و بیداری مردم شد و در نتیجه به مردم بنگال هویت بخشید.

۲. ادبیات و نقش آن در ملت‌سازی

ملت‌سازی فرایندی فرهنگی، تاریخی و اجتماعی است که در آن گروهی از مردم با زبان، سرزمین، تاریخ و ارزش‌های مشترک، به احساس هویت و همبستگی ملی دست می‌یابند. در این میان، ادبیات نقشی بنیادین دارد، زیرا روح جمعی و حافظهٔ تاریخی ملت‌ها را در خود جای می‌دهد. ادبیات نه تنها بازتاب‌دهندهٔ فرهنگ است، بلکه آن را می‌سازد و پایداری می‌بخشد. ادبیات، ستون فکری و عاطفی ملت‌سازی است. ملت‌ها از طریق ادبیات، گذشتهٔ خود را می‌شناسند، زبان خود را پاس می‌دارند، ارزش‌های خود را منتقل می‌کنند و در برابر موانع تاریخی ایستادگی می‌نمایند.

ادبیات را باید آیینهٔ تمام‌نمای زندگی انسان‌ها دانست. جایی که آمال، آرزوها، امیدها و آرمان‌های یک ملت دنبال می‌شود(میراحمدی و صابر،۱۴۰۲: ۱۰۸). امروزه ادبیات نقشی مهم در همبستگی ملی دارد و سبب ملت‌سازی در برخی از کشورها شده است؛ زیرا کشورهای بی‌ثبات و جنگ‌زده به مهم‌ترین چیزی که نیاز دارند، در قدم نخست، ملت‌سازی است. ادبیات می‌تواند با ایجاد اهداف واحد، منافع جمعی مشترک و هویت ملی قابل قبول، جامعهٔ پراکندهٔ ملت‌ها را زیر یک سقف واحد گرد آورد و سبب ملت‌سازی شود که منتج به ایجاد دولت با ثبات گردد.

پدیدهٔ دولت - ملت‌سازی، روندی است که طی آن، یک جامعهٔ سیاسی تلاش می‌کند تا از طریق انباشت قدرت و توسعه ظرفیت نهادی، حاکمیت و استقلال خود را کسب و آن را حفظ کند و ارتقاء بخشد؛ چنین هدفی کاملاً وابسته به افزایش همبستگی و یک‌پارچگی اجتماعی-ملی و ثبات سیاسی است. مقصد چنین روندی، تکامل هر چه بیش‌تر دولت (به عنوان سازهٔ نهادی نیرومند) و ملت (به عنوان یک سازهٔ اجتماعی یک‌پارچه و دارای هویت واحد) و پیوند و نزدیکی هر چه بیش‌تر این دوست؛ به گونه‌ای که نهایتاً در نگاه بین‌المللی (از بیرون به دولت‌ها)، دولت و ملت، ساختی درهم تنیده و تجزیه‌ناپذیر تصور شود؛ یعنی ملت، دولت را از خود و مال خود بداند(زرگر،۱۳۸۶: ۴۸).

آگاهی و بیداری، مهم‌ترین چیزی است که انسان را از دیگر موجودات متمایز می‌سازد و به معنی آزادی و مقاومت است. آگاهی درآمدی است برای دست‌یابی به تعریفی مناسب، از ادبیاتی که تمام هم و غمش، دفاع از مردم در مقابل متخاصم است(مجیدی،۱۳۹۱: ۴۲۰). تجربیات نوین در زمینهٔ ملت‌سازی، بیش از هر چیز، نمودی از پروژهٔ ملت‌سازی از بالا به پایین بوده‌اند؛ تجاربی که با عناصر متعددی از جمله استعمار و تلاش برای رها شدن از قید و بند آن، همراه شده است(امینیان و مشهدی،۱۳۹۱: ۳۹). نویسندگان و روشن‌فکران می‌توانند با آگاهی‌بخشی سیاسی لازم بر توده‌ها، اهداف جمعی واحد را تعریف کنند تا هر گروه از جامعه منافع خویش را در آن متبلور ببینند. شعر و داستان می‌تواند بستر شکل‌گیری همبستگی اجتماعی علیه استبداد و استعمار را فراهم کند تا سرانجام جامعه تلاشی در این زمینه به خرج دهد.

معمولاً تضاد منافع، نبود اهداف واحد، خصومت‌ها، بی‌اعتمادی جامعه نسبت به یک‌دیگر، تفوق‌طلبی، زیادخواهی و مواردی از این دست، سبب عدم شکل‌گیری ملت‌سازی در برخی کشورها شده است. در برخی از کشورها، ادبیات توانسته است با نفوذ میان توده‌ها و تغییر ذهنیت آن‌ها، سبب شکل‌گیری اجتماع واحد گردد؛ که این امر نهایتاً منجر به ایجاد ملتی واحد شده است. پس باید درنظرداشت که یکی از عمده‌ترین معضلات که سبب عدم شکل‌گیری ملتِ واحد می‌شود، عدم تأثیری گذاری ادبیات و یا نبود ادبیات غنامند است که بر اجتماع نفوذ کند و مردم خود را پیرو آن بدانند. از این‌رو، باید در نظر گرفت که یکی از اصلی‌ترین مواردی که سبب یک‌پارچگی ملت‌های از هم گسیخته و چندپارچه می‌شود، ادبیات است. انهدام دیوار میان آلمان شرقی و غربی، جدا از تمام مسبب‌های دیگری که داشت، خواست مردم برای ایجاد دولت واحد بود. چه چیزی سبب شکل‌گیری ذهنیت واحد، برای ایجاد دولت واحد در میان مردم آلمان شده بود؟ طبعاً ادبیات، زبان و هویت در این میان نقش به‌سزا و غیرقابل انکاری داشتند.

۳. تأثیر ادبیات بر مشارکت سیاسی ملت‌ها

مشارکت سیاسی مردم در عصر کنونی، یکی از شاخص‌های اصلی مشروعیت‌بخشی مردم به نظام سیاسی است. بنابر این، نیاز است تا ادبیات از طریق آگاه‌سازی سیاسی، بسیج کردن احساسات ملی و اجتماعی و ایجاد یک زبان مشترک، نقش مهمی در مشارکت سیاسی مردم ایفا کند. ادبیات می‌تواند به عنوان ابزاری برای مقاومت، بیداری و تغییرات اجتماعی عمل کند، چنان‌چه با برقراری پیوند میان نخبگان و اجتماع، مفاهیم جدید را منتقل کرده و به دموکراتیزه کردن گفتمان اجتماعی کمک کند.

یکی از علل و عوامل مؤثر بر مشارکت مردم در امور سیاسی و اجتماعی، فرهنگ حاکم بر جامعه است. فرهنگ از مهم‌ترین متغیرهای مشارکت سیاسی و اجتماعی در یک جامعه می‌باشد. در جامعهٔ دارای فرهنگ سیاسی مشارکتی، مشارکت افراد گسترده‌تر است و در جامعه‌ای که فاقد چنین فرهنگی است، مردم با پدیده‌های سیاسی و اجتماعی برخورد انفعالی دارند. در فرهنگ‌های نیز ممکن است انسان‌ها به خاطر احساس نیاز به عوامل معنوی در سیاست مشارکت کنند؛ بنابر این، با زمینه‌سازی‌های فرهنگی مناسب در جوامع می‌توان افراد را به مشارکت در امور سیاسی ترغیب کرد(عارفی و حمیدی،۱۳۹۷: ۱۰۲).

ادبیات نقش مهم و تأثیرگذاری در بسیج مردم دارد و می‌تواند مشارکت مردم در تمام مراحل سیاسی را رقم بزند. شکل‌گیری انقلاب‌ها، ایجاد نهضت‌ها، خلق قیام‌های مردمی، مقاومت در مقابل هر نوع دشمن متجاوز، پیوستن به خطوط جبهه‌های جنگی برای دفاع از وطن و از همه مهم‌تر سهم‌گیری در مشارکت‌های سیاسی دولت‌داری از مهم‌ترین شاخص‌های‌اند که مردم توسط ادبیات به آن‌ها ملحق خواهند شد. باید در نظرداشت که مشارکت سیاسی بهترین و صلح‌آمیزترین روندی است که باید توسط ادبیات ترویج و تشویق شود هر چند کاربرد

ادبیات در موارد بحرانی و جنگ نسبت به هنگام صلح، برای ایجاد شور و انگیزه میان توده‌ها به مراتب بیش‌تر و مؤثرتر است.

باید در نظرداشت که ادبیات مقاومت معمولاً در کشورهای درگیر با جنگ، شکل می‌گیرد. چنان‌چه نویسندگان و شاعران چند دههٔ اخیر افغانستان، گرایش زیادی به ادبیات مقاومت نشان دادند و نوشته‌های آن‌ها عناوین ادبیات مقاومت را شامل می‌شود. ادبیات کوشیده است در کشورهای درگیر در جنگ همانند فلسطین، افغانستان، عراق، سوریه، یمن، آفریقای جنوبی و آمریکای لاتین ادبیات مقاومت را شکل دهد و مردم را از لحاظ سیاسی آگاه کند تا به بیداری لازم برسند. پس باید در نظرداشت که بذر ادبیات مقاومت در هر زمینی نمی‌روید، بلکه آن‌گاه که یک سرزمین، از خفقان و اختناق لبریز گشت، جوانه‌های مقاومت و بیداری سیاسی ظهور می‌کند و با جان‌فشانی مردم جان می‌گیرد و تنومند می‌گردد. ادبیات می‌کوشد تا شعلهٔ امید به آزادی را در دل دلیران و آنان که سوز ظلم ناپذیری دارند، زنده نگه‌دارد و رادمران و راست مردان را در راهی که اختیار نموده‌اند، پایدار دارد(مجیدی،۱۳۹۱: ۴۱۳).

بنابر مطالب بالا باید در نظرداشت که نقش ادبیات در مشارکت سیاسی مردم بسیار مهم و چندوجهی است، زیرا ادبیات نه تنها ابزار انتقال احساسات و اندیشه‌هاست، بلکه می‌تواند نقش آگاهی‌بخشی، نقد اجتماعی و انگیزش سیاسی را نیز ایفا کند. ادبیات از جمله رمان، داستان کوتاه، شعر و نمایش‌نامه می‌تواند مسائل اجتماعی و سیاسی را به زبان ساده و قابل فهم برای توده‌ها بیان کند. بر همین مبنا است که قدرت نرم ادبیات در مشارکت سیاسی مردم مهم و اساسی پنداشته می‌شود، زیرا ادبیات قدرت آن را دارد که احساسات مردم را برانگیزد و آن‌ها را برای اقدام سیاسی آماده کند. از یک سو، شعرهای انقلابی یا داستان‌های مقاومت می‌توانند حس همبستگی و هویت جمعی را تقویت کنند و از سوی دیگر، ادبیات مکان تأمل و بحث دربارهٔ ارزش‌ها، حقوق و مسؤلیت‌های شهروندی است، زیرا خواندن آثار مختلف باعث می‌شود مردم نسبت به سیاست و جامعهٔ خود انتقادی فکر کنند. طوری که رمان‌ها و شعرهای اعتراضی در آمریکای لاتین، هم‌چون آثار «پابلو نرودا»، ملت‌ها را به درک مسائل سیاسی و مشارکت فعال در جنبش‌های آزادی‌خواهانه واداشته است.

٤. ادبیات به عنوان حافظهٔ تاریخی ملت‌ها

ادبیات حافظهٔ تاریخی ملت‌هاست، زیرا تجربه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را در طول تاریخ ثبت و منتقل می‌کند و به نسل‌های آینده هویت و میراث آن‌ها را یادآوری می‌کند. به‌طور نمونه آثار ادبی‌ای چون «شاه‌نامهٔ فردوسی» یا «تاریخ بیهقی» وقایع، باورها و ارزش‌های یک ملت را به شکلی ماندگار حفظ می‌کنند و به عنوان پلی بین گذشته، حال و آینده عمل می‌کنند. در واقع ادبیات یکی از مهم‌ترین ابزارهای فرهنگی برای ماندگاری تاریخ، هویت و تجربه‌های جمعی یک ملت به شمار می‌آید.

مقولۀ معروفی است که می‌گویند «تاریخ توسط فاتحان نوشته می‌شود»؛ اگر این مقوله را بپذیریم باید با ادبیات به مقاومت نوشتن تاریخ توسط فاتحان برویم زیرا هیچ پدیدۀ دیگر همانند ادبیاتِ مقاومت نمی‌تواند ما را در چنین امری یاری رساند. به‌طور کلی واژۀ مقاومت برای نخستین بار توسط نویسنده و نقاد فلسطینی «غسان کنفانی» وارد ادبیات گردید. کنفانی یکی از نخستین متفکرانی است که معتقد بود مقاومت صرفاً از طریق تفنگ و گلوله صورت نمی‌گیرد، بلکه ادبیات نیز می‌تواند به گونه‌ای مقاومت تلقی گردد. شاید بهترین موید دیدگاه غسان کنفانی ترور او به دست نیروهای رژیم صهیونیستی بود که به خوبی نشان داد تا چه اندازه ادبیات مقاومت و فعالیت در این زمینه برای اسرائیل دردسرساز بوده که مجبور به ترور کنعانی شده‌اند (میراحمدی و صابر،۱۴۰۲: ۱۱۹). شاعران و نویسندگان افغانستان نیز با تأسی از ادبیات عرب و ایران، ادبیات مقاومت افغانستان را ابداع کردند. طوری که امروزه استاد خلیل‌الله خلیلی، محمدکاظم کاظمی، قهار عاصی، سمیع حامد، پرتو نادری و ابوطالب مظفری را از جمله مهم‌ترین شخصیت‌های ادبیات مقاومت افغانستان می‌دانند. از آن‌جا که افغانستان در پنج دهۀ گذشته همواره در جنگ و بی‌ثباتی قرار داشته است، طبیعی است که ادبیات مقاومت در افغانستان دایماً مطرح باشد و مردم و نویسندگان و شاعران علاقۀ وافر به ادبیات مقاومت نشان دهند. پیش‌گامان ادبیات مقاومت در افغانستان تقلای زیادی به خرچ دادند تا از طریق ادبیات بر مردم آگاهی بخشند و با بیان وقایع سیاسی در ادبیات، آن‌ها را ثبت و ماندگار سازند. به‌دلیل شرایط بحرانی و بی‌سواد بودن بیش‌تر مردم افغانستان، ادبیات مقاومت در افغانستان نتوانست آن‌طور که باید، تأثیرگذار باشد. ولی با آن‌هم ادبیات توانست میان توده‌های بی‌سواد نفوذ کند و به شکل شفاهی و عامیانه تأثیر خود را بر جامعه کم‌سواد افغانستان بگذارد.

تاریخ شفاهی ملت‌ها ممکن است مورد تحریف و یا حذف وقایع و رخدادهای مهم فرهنگی، هویتی و یا سیاسی قرار گرفته باشد؛ در حالی‌که این امکان در ادبیات فرهنگی به‌دلیل سنگین بودن نثر و یا نظم موجود و عدم توان تغییر توسط توده‌ها، به شکل گسترده امکان‌پذیر نیست. ادبیات چه در قالب شعر، داستان، رمان، نمایش‌نامه یا حتی ادبیات شفاهی، خاطرۀ جمعی ملت‌ها را حفظ می‌کند. رویدادهایی مانند جنگ‌ها، مهاجرت‌ها، انقلاب‌ها، قیام‌ها و رنج‌ها یا افتخارات ملی و جهانی در قالب آثار ادبی ثبت می‌شود و از فراموشی نجات می‌یابند. به‌طور مثال شاه‌نامۀ فردوسی، نه تنها اثری ادبی بلکه گنجینه‌ای از تاریخ و هویت است که اسطوره‌ها و حوادث تاریخی را در خود جای داده است.

ادبیات تنها «ثبت‌کننده» تاریخ نیست، بلکه گاه نقد کننده آن است و گاهی نیز ممکن است تاریخ را بازآفرینی کند. نویسنده یا شاعر ممکن است دیدگاه‌های تازه‌ای دربارۀ رویدادهای تاریخی ارائه دهد، یا صدای گروهایی را به گوش برساند که در روایت رسمی تاریخ نادیده گرفته شده‌اند. ادبیات اصلی‌ترین نویسندۀ تاریخ غیررسمی است، تاریخی که در کتاب‌های رسمی یادآوری نشده است. از این‌رو، صدای زنان، فرودستان، تبعیدشدگان و مردمان عادی در ادبیات طنین می‌یابد و تصویری انسانی‌تر از تاریخ ارائه می‌دهد.

۵. نقش ادبیات در شکل‌دهیِ افکار عمومی

ادبیات نقش مهمی در شکل‌دهی به افکار عمومی دارد، زیرا از طریق انتقال ارزش‌ها، آموزش اصول اخلاقی و ایجاد تأملات عمیق، به تربیت ذهن و شخصیت افراد کمک می‌کند. با غرق شدن در آثار ادبی، خوانندگان می‌توانند با شخصیت‌های داستانی هم‌ذات‌پنداری کنند، تجربیات جدیدی کسب کنند و ذهن خود را با تفکر و تعقل پرورش دهند. ادبیات صرفاً مجموعه‌ای از واژه‌ها و داستان‌ها نیست؛ بلکه آیینه‌ای از اندیشه، احساس و فرهنگ یک جامعه است. از دیرباز، شاعران، نویسندگان و هنرمندان با قلم خود توانسته‌اند بر ذهن و دل مردم تأثیر بگذارند و مسیر حرکت جوامع را تغییر دهند.

ادبیات چه در قالب شعر و داستان و چه در شکل نمایش‌نامه و رمان، نقشی بنیادین در شکل‌دهی و جهت‌گیری به افکار عمومی دارد. ابراهیم طوقان شاعر مقاومت فلسطین به واسطهٔ قصیدهٔ «الثلاثاء الحمراء» یا «سه‌شنبه‌های سرخ» که در جریان اعتراضات مردمی فلسطین، بعد از نهضت عمومی ۱۹۳۶ میلادی از شعارهای ثابت مردمی بود به اتهام تحریک افکار عمومی از سوی صهیونیست‌ها به زندان افکنده شد(میراحمدی و صابر،۱۴۰۲: ۱۲۱). بر همین مناسبت که ادبیات را بازتاب‌دهنده وضعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی هر دوران می‌دانند. نویسندگان و شاعران با ترسیم دردها، آرزوها و تضادهای جامعه، آینه‌ای در برابر مردم می‌گیرند تا آنان خود را در آن ببینند.

ادبیات می‌تواند نیرویی محرک برای بیداری اجتماعی باشد. شعرهای انقلابی، رمان‌های اعتراضی و نمایش‌نامه‌های اجتماعی در دوره‌های مختلف تاریخی، مردم را به اندیشیدن، اعتراض و تغییر فراخوانده‌اند. در عصر کنونی که رسانه‌ها نقش عمده‌ای در جهت‌دهی افکار عمومی دارند، ادبیات می‌تواند با زبانی عمیق‌تر و ماندگارتر، فرهنگ مردم را به سمت‌وسو مطلوب سوق دهد زیرا ویژگی برجسته ادبیات در تأثیرگذاری بر افکار عمومی توانایی آن در تصویرسازی و برانگیختن احساسات است. برعکس گزارش یا آمار، ادبیات از راه عاطفه وارد می‌شود و از طریق همدلی و تخیل، ذهن انسان را دگرگون می‌کند، زیرا نویسنده یا شاعر با خلق جهان‌های خیالی اما واقعی‌تر از واقعیت، می‌تواند افکار عمومی را شکل دهد، باورها را تغییر دهد و مسیر تاریخ را دگرگون سازد.

ادبیات فرهنگی می‌تواند به بهترین شکل روایت‌های ملی‌گرایانه پدید آورد و توده‌ها را به مسیر مورد نظر هدایت نماید. یک شعر، یک داستان و یک رمان می‌تواند اشک مردم را جاری سازد و سبب خلق احساسات جمعی میان افراد یک جامعه شود. ادبیات می‌تواند غم مشترک، شادی مشترک، اشک جمعی و یا خندهٔ همگانی خلق کند تا سبب ایجاد احساسات ملی برای تأثیر بر افکار عمومی جامعه شود.

به‌طور نمونه شعر موطنی ابراهیم طوقان تأثیر به‌سزایی در خلق احساسات ملی در فلسطین ایجاد کرد که چنین سروده شده است:

میهن من، میهن من!

درخشش و زیبایی، سرافرازی و نیکی

در کوه و دشت توست

زندگی و رستگاری، شادکامی و امید، در عشق به توست!

آیا روزی خواهد رسید که ببینم تو را در صلح و آسایش؟

و در رفاه و پیشرفت؟

آیا خواهم دید تو را در اوج آسمان‌ها، آن‌قدر که به ستارگان برسی؟

میهن من، میهن من!

فرزندان تو خستگی ناپذیرند

آرمان‌شان یا استقلال توست و یا این‌که بمیرند و زنده نباشند

ما شربت مرگ را خواهیم نوشید

اما هرگز برده دشمنان خود نخواهیم شد... (همان اثر،۱۴۰۲: ۱۲۲).

٦. ادبیات و وطن‌دوستی

تعلق خاطر به سرزمین مادری از مهم‌ترین موضوعاتی است که شاعران معاصر افغانستان به بهانه‌های گوناگون در مورد آن سخن‌سرایی کرده‌اند. از جمله خلیل‌الله خلیلی شاعر وطن‌دوست و سردمدار شعر مقاومت افغانستان در دوران معاصر است که مضامین وطن‌دوستانه بخش قابل توجهی از اشعار او را به خود اختصاص داده است(نادعلی‌زاده و رحیمی،۱۳۹۹: ۵۳). علاوه بر خلیلی، واصف باختری، محمدکاظم کاظمی و قهار عاصی نیز توجۀ زیادی به وطن در اشعار و نوشته‌های خویش ابراز داشته‌اند.

وطن و وطن‌دوستی یکی از عمده‌ترین موضوعات عاطفی است که به‌طور گسترده در ادبیات مطرح شده است. اشعار میهن‌دوستی، نه تنها انعکاس‌دهندۀ روزگار خویش بوده، بلکه برای تهییج مردم و بیداری آن‌ها برای دفاع از میهن و عناصر اصلی آن؛ هم‌چون زبان، تاریخ، گذشته، طبیعت و فرهنگ نقش عمده و اساسی داشته است(مولادوست و دیگران،۱۴۰۲: ۲۸۱). ادبیات و وطن‌دوستی رابطه‌ای دیرینه و تنگاتنگ دارند؛ ادبیات و به ویژه ادبیات حماسی و معاصر، ابزار مهمی برای بیان و تقویت حس وطن‌دوستی از طریق سردون شعر و نثر است زیرا حماسه‌ها و اشعار ملی، حس تعلق و هویت ملی را در افراد تقویت می‌کنند و آن‌ها را

به پاسداری از فرهنگ و تاریخ کشورشان ترغیب می‌کنند. طوری که یوسف الخطیب شاعر فلسطینی که طعم تلخ تبعید در کشورهای سوریه، مصر، عراق، عربستان، کویت و عمان را چشیده بود، در فراق فلسطین این‌گونه می‌سراید، غمی آکنده با امید:

دهکدهٔ من!

پرندگان را به سوی تو می‌فرستم

و به آن‌ها می‌گویم وقتی به دهکدهٔ کنار رودخانه رسیدید

لحظه‌ای درنگ کنید

و به خانه‌های‌تان بگویید که ما چقدر اندوهگینیم

و به او بگویید اگر نبود امید به فردا

نمی‌توانستیم زنده بمانیم

و یا شعر دیگری از همین شاعر که این‌گونه می‌سراید:

کلید خانه‌ام همیشه با من است

همیشه

حتی آن هنگام که در دشت‌های اندوه سرگردان می‌گردم... (میراحمدی و صابر،۱۴۰۲: ۱۲۴).

امروزه بسیاری از اشعار میهن‌دوستی، رویکردی استعمارستیزانه و ضد استبدادی دارند زیرا مضامین عدالت‌خواهی و استقلال‌طلبی از محورهای مهم اشعار وطن دوستانهٔ معاصر است. در ادبیات، وطن گاه به عنوان نمادی از مادر و جای‌گاهی مقدس تصویر می‌شود که برای دفاع از آن باید جان و دل را فدا کرد. ادبیات، به ویژه شعر، فضایی برای بیان مفاهیمی چون عشق به وطن، افتخار به تاریخ و فرهنگ و دلاوری نیاکان است.

در میان شاعران معاصر افغانستان هیچ‌کس هم‌چون خلیلی به وطن عشق نورزیده است و با سرودن اشعار وطن‌دوستانه حس بیداری و هوشیاری را در مردم زنده نگه‌نداشته است. اشعار خلیلی مملو است از مفاهیم مقاومت در برابر استبداد و ستیز با نیروهای بیگانه و استعمارگر خارجی. در اشعار خلیل‌الله خلیلی مضامین چون عشق به وطن، آزادی‌خواهی، مبارزه با استعمار، دعوت به اتحاد مسلمانان و ستایش از مجاهدین به وضوح دیده می‌شود. عشق به وطن در اشعار خلیلی را به خوبی می‌توان در دو بیت زیر مشاهده کرد:

داند خدا که بعد خدا می‌پرستمت های ای وطن مپرس چرا می‌پرستمت

ذرات هستی‌ام ز تو بگرفته است جان چون برتری ز جان همه‌جا می‌پرستمت

(خلیلی، ۱۳۸۵: ۲۵۶).

افغانستان به عنوان نمونه مورد مطالعۀ پژوهش

ادبیات در هر جامعه‌ای آینۀ اندیشه‌ها، رنج‌ها و آرزوهای مردم آن سرزمین است. در افغانستان که تاریخ آن با جنگ، مهاجرت، ستم و مقاومت درآمیخته است، ادبیات نه تنها وسیلۀ بیان احساسات فردی، بلکه ابزار بیداری و آگاهی جمعی بوده است. شاعران و نویسندگان افغانستان در دوره‌های مختلف، از شعر و نثر برای برانگیختن احساسات ملی، مقاومت در برابر استبداد و آگاه‌سازی سیاسی مردم بهره گرفته‌اند.

از این‌رو، تحولات سیاسی نامطلوب در افغانستان سبب آن شده است تا نویسندگان و شاعران افغانستان به شدت از وضعیت موجود رنج ببرند و خواسته و ناخواسته اشعار سیاسی خلق کنند تا به نحوی سیاست‌های قدرت‌های موجود را مورد انتقاد قرار دهند. به همین ملحوظ است که نوشته‌های شاعران و نویسندگان افغانستان در چندین دهه گذشته بیش‌تر حول محور سیاست می‌چرخد و شاعران با سرودن شعرهای سیاسی وضعیت بغرنج افغانستان را تبیین کرده‌اند. امروز چنین به نظر می‌آید که به تدریج شعر و ادبیات سیاسی، قوت بیش‌تری پیدا می‌کند و گویی سیاست و شعر در افغانستان دو همزاد جاودانه‌اند(نادری، ۱۳۸۶: ۴۴). به‌طور کلی در شعر سه دهۀ اخیر افغانستان، هم واقع‌گرایی اجتماعی، تعبیرهای حزبی و سیاسی و توجیه‌های طبقاتی دامن می‌گسترد و هم بازتاب جهاد و مقاومت و بیان دردهای مهاجرت؛ بدین ترتیب «شعر دولتی یا حزبی»، «شعر مقاومت» و «شعر مهاجرت» تبلور می‌یابد(نیکخواه، ۱۳۹۲: ۱۴۰).

ادبیات در افغانستان در طول تاریخ همواره بازتاب‌دهندۀ وضعیت سیاسی و در عین حال عامل شکل‌دهندۀ آن بوده است. از شعرهای حماسی و مقاومت تا داستان‌های اجتماعی و پست‌مدرن امروزی، نویسندگان و شاعران افغانستان همواره نقش پیامبران آگاهی سیاسی را ایفا کرده‌اند. به بیان دیگر، ادبیات در افغانستان فقط زبان زیبایی نیست، بلکه زبان بیداری است؛ بیداری در برابر استبداد، جهل و بی‌عدالتی.

وضعیت سیاسی نابهنجار افغانستان سبب آن شده است تا در کنار ادبیات مکتوب، ادبیات شفاهی و عامیانۀ مردم افغانستان نیز آمیخته با سیاست شود. در افغانستان به‌دلیل بی‌سوادی مردم، ادبیات عامیانه حضوری گسترده و چشم‌گیر دارد؛ به‌طوری که بخش اعظم ادبیات واقعی افغانستان نامکتوب است و از طریق آوازها و ترانه‌های عامیانه‌ای که شاعران حرفه‌ای و آوازخوانان دوره‌گرد می‌خوانند، از جایی به جایی و از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود(چهرقانی، ۱۳۹۵: ۱۶۸). هرچند در دو دهۀ گذشته جامعۀ بزرگی از مردم افغانستان به تحصیلات دانشگاهی دست پیدا کردند، اما هنوز هم ادبیات عامیانه و شفاهی در افغانستان از اهمیت به‌سزایی برخوردار است.

با بررسی ادبیات مکتوب معاصر افغانستان هم در شعر، و هم در داستان و رمان چنین برداشت می‌شود که ادبیات معاصر افغانستان مملو است از مضامین چون: سیاست، جنگ، آوارگی، فقر، بحران‌های اجتماعی و فرهنگی، نابرابری سیستمی، تبعیض، مهاجرت، استبداد داخلی، استعمار خارجی، مردسالاری افراطی، ناآگاهی جمعی و بی‌مسؤلیتی فردی و جمعی مردم نسبت به سرنوشت و آینده خود و کشورشان.

برای درک بهتر از بررسی ادبیات معاصر افغانستان؛ شعر، داستان و رمان‌های مورد بررسی را به‌صورت جداگانه و در قالب شاخص‌های مشخص و جدول‌بندی شده مورد تفحص و مطالعه قرار می‌دهیم تا تأثیر هر کدام از آن‌ها را بر آگاهی سیاسی مردم، به خوبی درک نمائیم.

جدول شمارهٔ ۱: بررسی محورهای اشعار ۵ شاعر معاصر افغانستان با تأکید بر نقش اشعار آنان بر آگاهی سیاسی

شماره	نام شاعر	قالب‌های شعری	محور اصلی اشعار	محور سیاسی و تأثیر آن بر آگاهی سیاسی
۱	خلیل‌الله خلیلی	قالب‌های کلاسیک	هویت ملی، فلسفه عرفان، فرهنگ افغانستان	نقد ظلم و استبداد، تقویت احساس وطن‌دوستی و حفظ فرهنگ ملی
۲	قهار عاصی	قالب‌های کلاسیک و نو	زندگی مردم، جنگ و مهاجرت، بحران‌های اجتماعی	بازتاب درد مردم، نقد جنگ و نابرابری، تجربه تبعید
۳	واصف باختری	قالب‌های کلاسیک و نو	هویت فرهنگی و ادبی افغانستان، حفظ زبان فارسی، مسائل اجتماعی و انسانی	نقد تبعیض فرهنگی و زبانی، بازتاب وضعیت جامعه در بحران و مهاجرت، مقاومت فرهنگی در برابر فشارها، حفظ هویت ملی
۴	پرتو نادری	قالب‌های کلاسیک و نو	هویت، نابرابری، فرهنگ و جنگ	نقد جنگ، نابرابری و تبعیض؛ اهمیت به زبان فارسی، فرهنگ و هویت
۵	محمد کاظم کاظمی	قالب‌های کلاسیک	مهاجرت، تبعید، هویت، زبان و فرهنگ	نقد تبعیض علیه مهاجران، زبان و فرهنگ فارسی به عنوان ابزار مقاومت

جدول شمارهٔ ۲: بررسی آثار داستانی ۵ نویسندهٔ افغانستان با تأکید بر بازتاب مسائل سیاسی برای آگاهی

شماره	نام نویسنده	اثر مورد مطالعه	محور اصلی	تأثیر آن بر آگاهی سیاسی
۱	سپوژمی زریاب	دشت قابیل	زندگی و رنج انسان‌ها در جامعهٔ گرفتار جنگ، خشونت و بی‌عدالتی	این اثر با نشان دادن چگونگی تبدیل شدن جامعه به «دشت قابیل»، ذهن خواننده را نسبت به ریشه‌های سیاسی خشونت، تعصب و بی‌اعتمادی بیدار می‌کند. زریاب با زبان نمادین، مخاطب را به تأمل دربارهٔ مسؤلیت فردی و جمعی در برابر فجایع سیاسی و اخلاقی فرامی‌خواند.
۲	محمدآصف سلطان‌زاده	تویی که سرزمین‌ات این‌جا نیست	تجربه مهاجرت افغانستانی‌ها و زندگی در بی‌وطنی؛ بحران هویت و تعلق	داستان‌های این کتاب ذهن خواننده را نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی مهاجران و آوارگان افغانستانی حساس می‌کند؛ آگاهی سیاسی در زمینهٔ حقوق بشر، تبعیض، و اثرات جنگ و مهاجرت
۳	محمدحسین محمدی	انجیرهای سرخ مزار	زندگی انسان‌ها در حال جنگ و پس از جنگ در افغانستان؛ تجربه فقر، خشونت، آوارگی	مخاطب را با واقعیت‌های سیاسی، جنگ داخلی، نقش قدرت‌های محلی و تأثیر آن بر زندگی افراد عادی مواجه می‌کند؛ به بیداری نسبت به سیاست جنگ، قربانیان آن و نقش جامعه مدنی کمک می‌نماید.
۴	محمد حسین محمدی	تو هیچ گپ نزن	بازنمایی جنگ و زندگی پس از آن در افغانستان	افزایش فهم مخاطب از تبعات جنگ، تقویت تفکر انتقادی و حساسیت نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی
۵	ره‌نورد زریاب	و شیخ گفت	گفت‌وگو دربارهٔ انسان، حقیقت، ایمان، ریا و زوال ارزش‌های اخلاقی در جامعه	نقد غیرمستقیم وضعیت سیاسی و اجتماعی افغانستان؛ اشاره به فساد، استبداد، ریاکاری دینی و فاصله میان گفتار مذهبی و عمل سیاسی.

جدول شمارهٔ ۳: بررسی ۱۰ رمان مرتبط با آگاهی سیاسی در ادبیات معاصر افغانستان

شماره	نام نویسنده	رمان مورد بررسی	محور اساسی	تأثیرآن بر آگاهی سیاسی
۱	خالد حسینی	بادبادک باز	تبعیض قومی و طبقاتی	افزایش آگاهی در مورد عدالت اجتماعی و وحدت ملی
۲	خالد حسینی	هزارخورشید تابان	وضعیت بغرنج زنان در ساختار سیاسی افغانستان	بیداری سیاسی زنان و آگاهی وضعیت نامطلوب سیاسی افغانستان برای زنان و دختران
۳	عتیق رحیمی	خاک و خاکستر	جنگ، خشونت، انتقام، هویت، تأثیر نظام‌های سیاسی بر زندگی فردی	تبیین خشونت موجود در افغانستان؛ نشان دادن این‌که چگونه سیاست‌های بزرگ و جنگ‌های داخلی، زندگی ساده مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهند و هویت‌فردی را خدشه‌دار می‌کنند
۴	عتیق رحیمی	هزارتوی خواب و هراس	پیچیدگی، سردرگمی اجتماعی، ناآگاهی، ترس و اضطراب	نشان‌دهندهٔ مسیر پرچالش آگاهی سیاسی؛ سردرگمی مردم و سرکوب تصمیم‌گیری؛ بیان موانع سدراه آگاهی سیاسی؛ ترس از اعتراض و مخالفت
۵	سیامک هروی	چهار فصل سقوط	روایت شرایط سقوط و نابسامانی‌های پس از سقوط نظام سیاسی	سقوط قدرت، بحران خروج، ترس جمعی، سرنوشت افرادی که در قدرت بودند
۶	احمد مدقق	آوازهای روسی	تاثیر اشغال شوروی بر جامعه و ذهن مردم افغانستان، درگیری میان ایدئولوژی و انسانیت	بیان پیامدهای اشغال، تبلیغات سیاسی و نقش در نظام‌های قدرت؛ با نمایش قربانیان ایدئولوژی مخاطب به تفکر انتقادی دربارهٔ سیاست‌های جنگ و مسؤلیت فردی و جمعی تشویق می‌شود
۷	محمد آصف سلطان‌زاده	شام آخر افغانی	زندگی مردم افغانستان در وضعیت بحرانی معاصر (فرار، بازگشت، بحران هویت)	نمود بحران افغانستان در سطح فردی و جمعی؛ افزایش حساسیت به وضعیت سیاسی کشور و سرنوشت مردم در تحولات سیاسی

۸	رویین رهنوش	گورستان سر تپه	زندگی مردم در شرایط سخت اجتماعی، تاریخی و تبعیضی	نشان دادن اثر سیاست‌ها و ظلم اجتماعی بر زندگی روستاییان و افزایش درک مخاطب از نابرابری‌ها و تبعیض‌های موجود در افغانستان و به ویژه علیه شیعه‌های اسماعیلی
۹	ضیا قاسمی	وقتی موسی کشته شد	تلاش برای بقا در افغانستان، مقابله با محدودیت‌ها و تلاش برای عبور از موانع	نمایش اثرات استقرار نظام با تسلط بر زور؛ افزایش آگاهی نسبت به نابرابری، ظلم و تبعیض؛ نمادسازی از وضعیت کلان سیاسی و اجتماعی افغانستان
۱۰	داوود عرفان	انتحاری در آفساید	برخورد جوانان با محدودیت‌ها و بحران‌های اجتماعی	آگاهی‌بخشی دربارهٔ فشارهای سیاسی، اجتماعی، سرکوب آزادی‌ها و ضرورت نقد هنجارهای اجتماعی

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

با بررسی ادبیات معاصر افغانستان و کشورهای درگیر با بحران و جنگ، به این جمع‌بندی از مطالب و محتویات مورد بررسی می‌رسیم که: ادبیات در کشورهای درگیر با جنگ، بیش‌تر حول محورهای مرتبط با جنگ، سیاست، نابرابری، فقر، آوارگی، مهاجرت، استبداد و استعمار می‌چرخد. برخلاف کشورهای توسعه‌یافته یا باثبات، تمرکز ادبیات در کشور بی‌ثبات و درگیر با جنگ، نه بر مضامین عاشقانه، عاطفی و یا اجتماعی؛ بلکه بر مضامین مرتبط با ادبیات مقاومت و آگاهی سیاسی و اجتماعی می‌چرخد. این حالت هم در ادبیات معاصر افغانستان و هم در ادبیات کشورهای دیگر درگیر با جنگ و بی‌ثباتی، به خوبی قابل مشاهده است.

از این‌رو، در کشورهای درگیر در بحران و جنگ، طبیعی است که مطالب و محتویاتی که توسط نویسندگان نگاشته می‌شوند، جو و بوی مرتبط با جنگ و سیاست داشته باشند. مثلاً بیش‌تر اشعار، داستان‌ها و رمان‌های که توسط نویسندگان فلسطینی نیز نوشته شدند رنگ و بوی سیاسی دارند و در آن‌ها از جنگ، آوارگی، مهاجرت، فقر، بی‌ثباتی و موضوعاتی این‌چنین بحث شده است. به‌طور نمونه: رمان خواندنی «رام... را دیدم» از مرید برغوثی، رمان جذاب «خارج از آن» اثر سلما دباغ، رمان «خانه‌های نمکی» اثر هلا علیان، و رمانً «تکه‌های حیفا» اثر خلود خمیس؛ همگی به نحوی از جنگ و آوارگی صحبت کردند تا وضعیت بحرانی فلسطین را به خوبی نشان دهند و سبب بیداری و آگاهی سیاسی در جامعه شوند. جدا از رمان و داستان، اشعار شاعران فلسطینی نیز دقیقاً بر محور مضامینی می‌چرخد که سبب آگاهی سیاسی در جامعه می‌شوند.

افغانستان نیز در پنج دهۀ گذشته همواره درگیر بی‌ثباتی سیاسی و جنگ و ناامنی بوده است که همین موضوع سبب آن شده است تا ادبیات معاصر افغانستان نیز بیش‌تر حول محورهای جنگ و سیاست در چرخش باشد. ادبیات کلاسیک فارسی به‌صورت عام و ادبیات کلاسیک افغانستان به‌صورت خاص، بسیار غنی و پربار است که از این بابت زبان‌زد عام و خاص شمرده می‌شود. اما ادبیات معاصر افغانستان به‌دلیل جنگ‌های موجود و بی‌ثباتی سیاسی آن‌طور که باید، به غنامندی لازم نرسیده است و نسبت به کشورهای دیگر و حوزۀ تمدنی زبان فارسی، دارای کاستی‌های است که قابل مشاهده است. نویسندگان و شاعران افغانستان به‌دلیل وضعیت موجود، بیش‌تر تمرکزشان صرف معیشت زندگی خانوادگی و شخصی‌شان شده است تا صرف ادبیات و نوشتن آثار ادبی. ولی با آن‌هم نویسندگانی که از فرصت لازم برای نوشتن برخوردار بودند و یا نویسندگانی که مهاجرت کردند و از وضعیت مناسب‌تری برخوردار شدند؛ آثار ادبی بی‌نظیری خلق کردند که به نحوی شاهکار ادبی به‌شمار می‌آید.

در کل ادبیات نقش پررنگی در آگاهی سیاسی مردم دارد؛ اما عموم مردم در افغانستان به دلیل بی‌سوادی و مشکلات اقتصادی آن‌طور که شایسته است اهل مطالعه و خواندن کتاب نیستند. با آن‌هم در دو دهۀ گذشته که شرایط نسبی برای فراگیری علم در افغانستان مهیا گردید، عدۀ کثیری از مردم به سواد کافی دست پیدا کردند و ادبیات معاصر افغانستان نیز رنگ‌وبوی بهتری پیدا کرد. افزایش خلق آثار ادبی از یک‌سو و باسوادتر شدن مردم از سوی دیگر، سبب افزایش آگاهی سیاسی مردم نسبت به هویت، زبان، فرهنگ، تاریخ و گذشته سیاسی آنان شده است. به فراوانی در اشعار معاصر شاعران افغانستان دیده می‌شود که مردم سیاست‌های حکم‌رانی را نقد می‌کنند و در پی آگاه‌سازی سیاسی هستند. داستان و رمان‌های نوشته شده در چند سال اخیر به خوبی وضعیت بغرنج سیاسی افغانستان را به نمایش می‌گذارند و حکمرانی ناپسند دولت‌ها را تبیین می‌کنند.

در پهلو نشر مجموعۀ اشعار، داستان یا رمان در دو دهۀ اخیر، ادبیات افغانستان از طریق رسانه‌های دیجیتال و شبکه‌های اجتماعی نیز به ابزار تازه‌ای برای بیان سیاسی تبدیل شده است. شعر و نثر کوتاه در فیسبوک، اینستاگرام و تلگرام، به ویژه در میان نسل جوان، زمینه‌ای برای اعتراض، همدلی و گفت‌وگوی سیاسی فراهم کرده است. ادبیات در افغانستان امروز نه تنها در کتاب‌خانه‌ها، بلکه در فضای مجازی نیز جریان دارد و آگاهی سیاسی را سریع‌تر و گسترده‌تر منتقل می‌کند.

از این‌رو، می‌توان به صراحت تبیین کرد که ادبیات فرهنگی یکی از ابزارهای کلیدی در ارتقای آگاهی سیاسی ملت‌ها است که در نهایت می‌تواند منجر به تغییرات مثبت اجتماعی و سیاسی شود. غنامندی ادبیات فرهنگی در جامعه، سرمایه‌ای نرم برای ایجاد مقاومت، عدالت‌خواهی و مشارکت سیاسی آگاهانه است. با توجه به این ظرفیت، دولت‌ها و نهادهای مدنی می‌توانند از ادبیات فرهنگی به‌عنوان ابزار توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی بهره‌مند شوند. بنابر این، ادبیات فرهنگی، ابزار مهم قدرت نرم در ارتقای آگاهی سیاسی ملت‌ها است، زیرا با توسل به ادبیات و نفوذ در میان توده‌ها، می‌توان به آگاه‌سازی ملت‌ها پرداخت

و جنبش‌های عدالت‌خواهانه و مقاومت شکل داد. با غنامندی ادبیات، ملت‌ها به آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی گرایش یافته و در برابر استبداد و فساد می‌ایستند؛ که همین مسأله سبب شکل‌گیری نهادهای مطلوب در ساختار قدرت می‌شود. دولت‌هایی که به توسعه و ترویج ادبیات فرهنگی اهمیت دهند، به افزایش سطح مشارکت سیاسی و شکل‌گیری ملت‌های آگاه و پویا کمک خواهند کرد.

منابع

- ابوالحمد، عبدالحمید. (۱۳۷۶)، مبانی سیاست (جامعه‌شناسی سیاسی)، تهران: نشر توس.

- امینیان، بهادر و مشهدی، سارا. (۱۳۹۱)، نقش اسطوره‌ها در هویت ملی و ملت‌سازی: مورد ایران. نشریۀ ادبیات پایداری، دانشکدۀ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال سوم، شمارۀ ششم، صص ۴۶ - ۲۷.

- باختری، واصف. (۱۳۸۸)، سفالینۀ چند بر پیش‌خوان بلورین فردا، به کوشش ناصر هوتکی، پرنیان.

- بشیریه، حسین. (۱۳۷۹)، نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم، تهران: مؤسسۀ فرهنگی آینده‌پویان.

- پوراحمدی میبدی، حسین و سعیدی، روح الامین. (۱۳۹۰)، رابطۀ فرهنگ و هژمونی در عرصۀ جهانی: رویکرد گرامشینیستی، فصل‌نامۀ ره‌یافت‌های سیاست بین‌الملل، شمارۀ ۱۵، صص ۱۴۳ - ۱۸۰.

- چهرقانی، رضا. (۱۳۹۵)، تحلیل جلوه‌های مقاومت در ادبیات عامیانۀ کشورهای فارسی‌زبان. فصل‌نامۀ علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»، شمارۀ ۴۳، زمستان ۹۵، صص ۱۸۸ - ۱۶۱.

- حسینی، خالد. (۱۴۰۳)، بادبادک باز، ترجمه مهدی غبرائی، نشر نیلوفر.

- ----------. (۱۳۸۶)، هزار خورشید تابان، ترجمه مهدی غبرائی، چاپ چهارم، نشر ثالث.

- خلیلی، خلیل‌الله. (۱۳۸۵)، دیوان خلیل‌الله خلیلی، به کوشش محمدکاظم کاظمی، تهران، نشر عرفان.

- رحیمی، عتیق. (۱۳۹۸)، خاک و خاکستر، تهران: نشر چشمه.

- ----------. (۱۳۹۷)، هزار توی خواب و هراس، ترجمه مهدی غبرائی، نشر ثالث.

- رهنوش، رویین. (۱۴۰۴)، گورستان سر تپه، خانۀ مولانا.

- زرگر، افشین. (۱۳۸۶)، مدل‌های دولت - ملت‌سازی؛ از مدل اروپایی تا مدل اوراسیایی، نشریهٔ تخصصی علوم سیاسی دانشگاه آزاد، واحد کرج، شمارهٔ ۷.

- زریاب، سپوژمی. (۱۳۹۳)، دشت قابیل، سپیده باوران.

- زریاب، ره‌نورد. (۱۴۰۱)، و شیح گفت، کلکین.

- سعدی شیرازی. (۱۳۷۲)، گلستان سعدی، از روی نسخ تصحیح شدهٔ مرحوم محمد علی فروغی، تهران: ققنوس.

- سلطان‌زاده، محمدآصف. (۱۳۸۶)، تویی که سرزمین‌ات این‌جا نیست، تهران: آگه.

- ---------- (۱۴۰۲)، شام آخر افغانی، کابل: امیری.

- عارفی، محمداکرم و حمیدی، روبینه. (۱۳۹۷)، نقش فرهنگ سیاسی در مشارکت سیاسی افغانستان (۱۳۹۵ - ۱۳۸۰)، فصل‌نامهٔ کاتب، سال ۵، شمارهٔ ۱۱، صص ۱۰۱ - ۱۲۱.

- عاصی، قهار. (۱۳۹۲)، کلیات قهار عاصی، تدوین، مقابله و تصحیح احمد معروف کبیری، مشهد: بدخشان.

- عرفان، داوود. (۱۴۰۴)، انتحاری در آفساید، تهران: نشر خردگان.

- قاسمی، ضیا. (۱۴۰۲)، وقتی موسی کشته شد، تهران: نشر چشمه.

- فتحی، فتحیه و دیگران. (۱۴۰۱)، نقش ادبیات شفاهی کهن فارسی در ساخت هویت فرهنگی کودکان (مطالعهٔ موردی: کودکان شهرستان اور)، فصل‌نامهٔ علمی پژوهشی قرآن و طب، دورهٔ ۷، شمارهٔ ۵، صص ۲۷۶ - ۲۸۱.

- کاظمی، محمدکاظم. (۱۳۹۱)، پیاده آمده بودم، تهران: سوره مهر.

- محمدی، محمدحسین. (۱۳۹۳)، انجیرهای سرخ مزار، تهران: نشر چشمه.

- ---------- (۱۳۸۷)، تو هیچ گپ نزن، تهران: نشر چشمه.

- مجیدی، حسین. (۱۳۹۱)، ادبیات مقاومت و فلسفهٔ پیدایش مقاومت در کشورهای اسلامی تحت اشغال؛ فلسطین و عراق به عنوان نمونه، نشریهٔ ادبیات پایداری، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانیِ دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال سوم، شمارهٔ ششم، صص ۴۱۱ - ۴۲۷.

- مولادوست، کیومرث و دیگران. (۱۴۰۲)، بررسی حس وطن‌پرستی در شعر و ادب فارسی؛ مطالعهٔ کیفی فراترکیب، نشریهٔ ادبیات پایداری، دورهٔ ۱۵، شمارهٔ ۲۸، صص ۲۷۵ - ۳۰۶.

- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۳)، مثنوی معنوی، به کوشش توفیق سبحانی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

- میراحمدی، منصور و صابر، عقیل. (۱۴۰۲)، جامعه‌شناسی معرفت ادبیات مقاومت فلسطین. فصل‌نامۀ علمی ره‌یافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دورۀ ۱۴، شمارۀ ۴ (پیاپی ۷۴).

- نادری، پرتو. (۱۳۸۶)، شعر سیاسی و چگونگی آن در افغانستان، مجموعه مقالات دومین جشن‌وارۀ ادبیات معاصر افغانستان در هرات.

- ---------. (۱۳۸۷). شعر ناسروده من، کابل: میوند.

- نادعلی‌زاده، مسلم و رحیمی، حوا. (۱۳۹۹)، بررسی مفاهیم وطن‌دوستی و مقاومت در دیوان خلیل‌الله خلیلی، دوفصل‌نامۀ ادبیات دفاع مقدس دانشگاه شاهد، دورۀ ۴، شمارۀ ۱، صص ۵۳-۶۸.

- نفیسی، رسول. (۱۳۷۹)، فرهنگ سیاسی و هویت ملی، فصل‌نامۀ مطالعات ملی، شمارۀ ۵، صص ۱۷۷ - ۱۹۲.

- نیک‌خواه، عبدالرحیم. (۱۳۹۲)، تحلیل و بررسی عناصر ادبیات مقاومت در شعر معاصر افغانستان، مجلۀ «ادب فارسی» گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران، صص ۱۳۷ - ۱۵۵.

- هاشملو، جعفر. (۱۴۰۱)، نظریۀ مطالعات فرهنگی آنتونیو گرامشی، ۳۰ تیر، قابل دسترس در پایگاه:

Jafarhashemlou.blogfa.com/post/۲۷۰۰

- هروی، سیامک. (۱۴۰۲)، چهار فصل سقوط، کابل: امیری.

- هیکی، احمد و یوسفی، بهرام. (۱۳۹۴)، بررسی ره‌یافت‌های مختلف فرهنگ سیاسی. مرکز همایش‌های بین‌المللی صدا و سیما، ۲۷ آبان ۱۳۹۴.

نگاهی به دو نعتیهٔ درخشان از دو شاعر معاصر افغانستان

نویسنده: حیات‌الله ره‌یاب

درآمد

نعت؛ یعنی وصف و ستایش پیامبر اسلام(ص). نعتیه‌ها چه در قالب شعر و چه در قالب نثر از دیرباز توسط شاعران و سخن‌سرایان زبان و ادب فارسی مورد توجه بوده است. در ادب فارسی، کم‌تر کتاب و رساله و دیوانی را می‌توان یافت که بعد از حمد و ستایش خدای عزّوجل، نعت پیامبر در آن نیامده باشد. نعتیه‌ها حاوی مضامین توصیفی دربارهٔ خصایل و رفتارها، اخلاق و سجایا، گفتار و عملکردهای پیامبر خاتم؛ حضرت محمد(ص) می‌باشد. در این یادداشت نگاهی به دو نعتیه از دو شاعر معاصر افغانستان؛ عبدالرازق فانی و محمود فارانی می‌پردازیم.

آشنایی با شاعران

۱. عبدالرازق فانی در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمد. تحصیلات عالی‌اش را در سال ۱۳۵۶ خورشیدی با به دست‌آوردن درجهٔ ماستری در رشتهٔ اقتصاد سیاسی از بلغاریا به اتمام رسانید. او سرودن شعر را از سال ۱۳۴۰ خورشیدی آغاز کرد و در عرصهٔ نشرات و کارکردهای فرهنگی دست به فعالیت‌های ارزشمندی زد. از وی چند مجموعه‌شعر به‌نام‌های ارمغان جوانی، بارانه، ابر و آفتاب، شکست شب، دشت آیینه و تصویر به‌جا مانده است (۱۳۹۹: ۶).

۲. محمود فارانی در سال ۱۳۱۷ خورشیدی در کابل متولد شد. تحصیلات خود را در دانشکدهٔ

شرعیات دانشگاه کابل آغاز کرد. برخلاف آن‌چه انتظار می‌رفت، او به جای پیوستن به مشاغل سنتی مانند قضاوت یا دادستانی به سمت علم سیاست و ادبیات رفت. فارانی در عرصۀ شعر نیز به عنوان شاعر نوگرا شناخته می‌شود. او به‌جای استفاده از قالب‌های کلاسیک شعر، به نوگرایی روی آورد و غزل‌های نو و نیمایی سرود. سه مجموعه‌شعر از او منتشر شده است: «رویای شاعر»، «آخرین ستاره» و «سفر در توفان». دو تن از صاحب‌نظران شعر و ادبیات افغانستان؛ واصف باختری و پرتو نادری، محمود فارانی را از پیش‌گامان شعر نو در افغانستان می‌دانند که در قالب و مضمونِ شعرش دست به نوگرایی‌زده است.

سالار پیامبران سرودۀ عبدالرازق فانی:

شفق صلابت نام تو دل شب دریده محمدا

به شب زمانه پیام تو سحر آفریده محمدا

به رهت نشد که قدم زنم به چه آبرو ز تو دم زنم

به کدام خامه رقم زنم به تو این قصیده محمدا

تو گلاب گلشن انبیاء تو حبیب حضرت کبریاء

تو چراغ سینۀ اولیاء تو فروغ دیده محمدا

به کرامت و به کمال تو به وجاهت و به جمال تو

بشر و ملک به مثال تو دگری ندیده محمدا

چو شکسته شاخه در این چمن عدم است ساز بساط من

همه برگ‌های نشاط من ز تنم تکیده محمدا

مکنم رها تو برای کس که مرا نمانده هوای کس

به کجا روم که صدای کس نشود شنیده محمدا

رمقی نمانده به پای ما نشود بلند صدای ما

اسفا که ناله به نای ما دگری دمیده محمدا

چه بلا خزیده به خون ما که شرر جهد ز درون ما

تو ببین که کار جنون ما به کجا کشیده محمدا

سحری تو ای شه محتشم ز حرم بِنه به برون قدم

گل سرخ شعر دری دلم به ره تو چیده محمدا (۱۳۹۹: ۵).

نگاهی به سالار پیامبران

سالار پیامبران از سروده‌های عبدالرازق فانی است. شاعر در این غزل به وصف پیامبر خاتم(ص) پرداخته است. بعثت پیامبر خاتم برابر است با روزگاری که زمانه را تیرگی و تاریکی احاطه کرده است. به باور شاعر، بعثت پیامبر خاتم پیروزی نور بر ظلمت است و شب زمانه را سَحر وجود پیامبر روشن ساخته است. شاعر در پیش‌گاه مقام پیامبر خودش را ناتوان و ضعیف توصیف می‌کند و می‌پرسد با کدام خامه این قصیده‌اش را تمام کند. محمد(ص) گلاب گلشن پیامبران است و دوست خدای تعالی. محمد(ص) چراغ سینهٔ اولیاء و امامان و روشنایی دیدگان شاعر است. در کرامت و کمال، وجاهت و جمال پیامبر در میان انسان‌ها و ملایک مانند ندارد. در نیمهٔ دوم غزل، شاعر از شکستگی و بی‌نشاطی خویش گلایه دارد و از سالار پیامبران می‌خواهد او را به حال خودش رها نکند. در ادامهٔ بخش دوم غزل، شاعر از روزگار خویشتن که جامعه‌اش را نیز شامل می‌شود گلایه و شکایت دارد و از روزگار اسفناک خویشتن شاکی است. شاعر از سالار پیامبران می‌خواهد تا ببیند که جنون امت به کجا رسیده است. منادا قرار دادن حضرت محمد(ص) در پایان بیت‌ها در جای‌گاه ردیف در ایجاد موسیقی آرام و مدحی - ندایی لحن غزل را آرام و روح‌نواز ساخته است. شاعر در شعر از آرایه‌های بدیعی و بیانی نیز بهره برده که در انگیزندگی شعر افزوده است. در کلیّت، می‌توان گفت شاعر در این نعتیه در کنار بهترین و زیباترین توصیفات از حضرت پیامبر خاتم، خواهانِ تمنای نظر و عنایت پیامبر خاتم به خویشتن و جامعهٔ خویش نیز شده است.

نعتیهٔ محمود فارانی:

تاریخ بر دو راهی مرموز سرنوشت
استاده بود و چشم به ظلمت سپرده بود
«او» آمد و چراغ هدایت به دست او
راه نجات را به دل تیرگی گشود

انسان به زیر خرمن زنجیر می‌خزید
در بند بود گردن آزاد آدمی
خم گشته بود پشت جهان زیر بار ظلم
رنگی نبود ز آدم و بویی ز مردمی

انسان به آستان خدایان مرمرین
بر خاک می‌نهاد سر پر غرور را
در معبد زمانه به محراب قرن‌ها
می‌کرد بوسه پای بُت پول و زور را

بس کاخ‌های مرمر و بس قصرهای عاج
بر پشته‌های جمجه‌ها ایستاده بود
در بزم میگساری و در خلوت هوس
خون کسان به جام خسان جای باده بود

«او» از حجاز آمد و قرآن به دست او
تاج کرامتی به‌سر آدمی نهاد
ز آواز پای او همه زنجیرها شکست
بر کاخ‌های سر به فلک لرزه اوفتاد (۱۳۹۹: ۸).

نگاهی به نعتیه

محمود فارانی این نعتیۀ درخشان را در قالب چارپاره سروده است. زبان و لحن شعر آرام و متین است و از معنی ژرف حکایت دارد. از نظر شاعر تاریخ و سرگذشت زندگی بشر در دو راهی سرنوشت متوقف بود و چشم به ظلمت و تیرگی سپرده بود تا این‌که محمد(ص) آمد و با چراغ هدایتی که در دست داشت مسیر روشنی در دل تاریکی و تیرگی گشود. انسان پیش از محمد(ص) در زیر آوار و خرمن زنجیر جهل و استبداد کمرش خم گشته بود و نه از آزادی آدمی خبری بود و نه از آدمیت و مردمی. انسانِ پیش از محمد(ص) در پیشگاه بت‌ها و سنگ‌های مرمرین دست‌ساختۀ خودشان سر پرغرور را به خاک می‌ساییدند و پای‌بوس زر و زور و تزویر بودند. بسا قصرهای شکوهمند و کاخ‌های مرمرین که روی جمجه‌های آدمی بنا نهاده شده بود و در بزم‌ها و محافل خوش‌باشی مستکبران و خودکامگان به جای شراب، خون آدمی نوشیده می‌شد و ظالمان زمانه از خون آدمی مست می‌گشتند. به پیمانۀ زیاد ظلم و بیداد جاری بود که محمد(ص) از حجاز آمد و قرآنی در دست داشت. کرامت انسانی را به انسان بازگرداند و این تاج بایسته را بر سر او نهاد. از آواز آمدن پای او، زنجیرهای استبداد شکست و بر کاخ‌های سر به فلک که بر پایۀ ظلم و بیداد بنا شده بود، لرزه افتاد.

شعر در زبان نرم، تاریخ را بازگو می‌کند. این شعر محمود فارانی نیز وضعیت تاریخی دوره‌ای را ترسیم می‌کند که ظلم و از خودبیگانگی آدمی از حد گذشته و بیداد و نامردمی همه‌جا را فرا گرفته که هدایت‌گر و منجی‌ای از حجاز بلند می‌شود و با چراغی به دست که منظور قرآن باشد تاج کرامت آدمی را برایش باز می‌گرداند و مسیر انسانی را با دین و آیین خدایی روشن می‌گرداند.

جمع‌بندی

نعتیه‌ها در وصف پیامبر خاتم سروده و نوشته می‌شوند. بسیاری از شاعران و سخن‌سرایان ادب فارسی از روزگاران پیشین تا امروز محبت و شیفتگی‌شان نسبت به محمد(ص) و آل محمد(ص) را ابراز می‌داشتند و ایمان و باور قلبی و میزان عشق و علاقه‌شان به خاندان کرم را در زیباترین و دل‌انگیزترین کلام بیان می‌کردند. شاعران و سخن‌سرایان افغانستان نیز با توجه به تجربهٔ زیسته، محیط زندگی، باورها و اعتقادات دینی - مذهبی همواره کوشیده‌اند، عشق و علاقه‌شان را به بزرگان و پیش‌روان دینی در شعر و کلام‌شان بیان کنند که نعتیه‌ها و منقبت‌های ارزشمندی را می‌توان در آثار و اقوال‌شان پیدا نمود. عبدالرازق فانی و محمود فارانی، دو شاعر باورمند و دین‌دار معاصر افغانستان دو نعتیهٔ درخشان و بلندی در وصف پیامبر خاتم سروده‌اند که در این یادداشت بررسی شد.

منابع

- زبان و ادبیات دری (یازدهم)، گروه مؤلفان کتاب‌های درسی بخش دری برنامهٔ تعلیمی. (۱۳۹۹). کابل: ریاست ارتباط و آگاهی عامهٔ وزارت معارف (آموزش و پرورش).

- زبان و ادبیات دری (نهم)، گروه مؤلفان کتاب‌های درسی بخش دری برنامهٔ تعلیمی. (۱۳۹۹). کابل: ریاست ارتباط و آگاهی عامهٔ وزارت معارف (آموزش و پرورش).

- شانزدهم بهمن/دلو، زادروز محمود فارانی. وب‌سایت خانهٔ مولانا: https://mawlana.info/?p=۷۹۳۸.

سه قصیدهٔ نویافته از ابوبکر تسلیم هروی

دکتر خلیل‌الله افضلی[1]

دربارهٔ شاعران سدهٔ سیزدهم هرات اطلاعات زیادی در دست نیست. هرات تقریباً تمام این سده، گرفتار جنگ، قشون‌کشی، شهربندان و نابسامانی بوده است. این ولایت در این دوره هر چند سال با حکومت قاجار در ایران و امرای قندهار و کابل در جنگ بوده است و بارها روزگار سخت را تجربه کرده است. از این روی بر خلاف چند سدهٔ قبل، این شهر بستر مناسبی برای رشد شعر و هنر نبوده است.

در مجموع در این سده چهار دسته شاعر در هرات و مناطق همجوار آن دیده می‌شود. دستهٔ نخست شاعرانی که در شهر می‌زیستند و گاه و بیگاه رفت و آمدهایی با دربار هرات داشتند. این شاعران موقف رسمی به عنوان ملک الشعراء در دربار نداشتند اما به مناسبت‌های مختلف چون فتوحات، تهنیت عید و نوروز، کتیبه‌های بناهایی چون حوض، مسجد، مدرسه، خانقاه و مراثی و کتیبه‌های مدفن بزرگان شعر می‌سرودند. از این دسته شاعران به گلزارخان

۱. پژوهشگر در دانشگاه کالیفرنیا-لس آنجلس و مدیر مؤسسهٔ پژوهشی بایسنغر

اسحاقزایی، خواجه عبدالمجید بیخود[1]، ابوبکر تسلیم، سیدمیرخان مشوانی (۱۲۸۰-۱۳۳۳ق.)[2]، حاجی میرزا قدسی هروی[3]، شاهی[4] و ... می‌توان اشاره کرد. قالب رایج و برتر بین این دسته، قصیده و قطعه است. دستۀ دوم شاعران صوفی‌مشربی بودند که تعلق به حلقه‌های صوفیان داشتند. بین این شاعران، قالب مورد پسند غزل و مثنوی بوده است. از این دسته شاعران به سیدای کرخی، ملا رحمت کردی، خلیفه عزیزان، رحمت قندهاری[5] و ... می‌توان اشاره کرد. بیشتر شاعران صوفی هرات یا در حلقۀ صوفی اسلام‌قلی کرخی (مقتول در ۱۲۲۲ق.) منسلک بودند و یا پس از مرگ او از خلفا و جانشینانش بودند. دستۀ سوم شاعرانی بودند که در اطراف هرات هر کدام در گوشه‌ای به کار زراعت و کشاورزی خود مشغول بودند و ارتباطاتی نه با دستگاه حاکمیت و نه دستگاه تصوف داشتند. از این دسته باید به محمداسماعیل دارا و محمدرضا برنابادی (متوفای ۱۲۳۵ق.) اشاره کنیم. قالب دلخواه این دسته نیز غزل است. دستۀ چهارم شاعرانی هستند که به سبب نامساعد یافتن اوضاع در هرات این شهر را ترک کردند. از این جمله باید محمدیوسف ریاضی (۱۲۸۸-۱۳۲۹ق.)، محمدابراهیم گوهری (۱۲۵۶ق.-پس از ۱۳۲۱ق.)، میرزا محمدصادق سرخوش هروی[6] (قرن سیزدهم هجری) و محمدحسن هروی اشاره کنیم که هر سه به ایران کوچیدند. ریاضی و گوهری با توجه به فرصتی که برای هر دو دست داد، به ثبت و گردآوری آثار خود پرداختند. ریاضی حتی کلیات خود را در مشهد

۱. عبدالمجید بیخود از اهالی روستای بیچقی هرات بود. استاد خلیلی ضمن ستایش قدرت شاعری این شاعر، از سرایش داستان سیف الملوک و کتابی در برابر تحفة‌العراقین خاقانی سخن زده است. او همچنین به نقل اشعاری از بیاض به دستخط بیخود پرداخته است. (رک. آثار هرات، ۱۳۱۰، جلد ۳، صص ۱۱-۱۹). خال‌محمد خسته در ***یادی از رفتگان*** نوشته دیوان او شامل حدود هزار بیت توسط فکری سلجوقی از روی بیاض‌های دستنویس خود بیخود گردآوری شده است. این مجموعۀ شعری بعدها در اختیار حسین وفا فرزند فکری سلجوقی قرار گرفت و او در شمارۀ سوم سال پنجم مجلۀ ***خراسان*** مقاله‌ای در باب آن نوشت و به نقل برخی از اشعار آن پرداخت (رک. «بیخود، سخنوری نکته‌سنج از سدۀ سیزدهم»، حسین وفا سلجوقی، مجلۀ ***خراسان***، سال پنجم، شمارۀ سوم، اسد – سنبله ۱۳۶۴(مسلسل ۲۳)، صص ۲۷-۳۴) محمدسرور پاکفر در سفری که به تاجیکستان داشته دو دیوان با نام بیخود در کتاب‌خانۀ فردوسی شهر دوشنبه با شماره‌های ۱۸۳۵ و ۳۰۲۲ شناسایی و در مقاله‌ای معرفی می‌کند. نسخۀ نخست در سال ۱۲۰۸ق. کتابت شده و به دورۀ قبل از حیات بیخود تعلق دارد. اما نسخۀ دوم شایستۀ تحقیق بیشتر است و ممکن است به بیخود هروی تعلق داشته باشد. (رک. سرور پاکفر، «ره آورد یک دیدار فرهنگی»، مجلۀ ***خراسان***، شمارۀ سوم خزان ۱۳۸۱، مسلسل ۴۸، ص ۲۹).

۲. سید میرخان مشوانی اهل قریۀ رباط ویسی بود. جز دیوان و اثری منظوم به نام «ریاض خرد»، به تألیف قاموسی نیز دست زد که ظاهراً به ختم آن موفق نشد. پسری به نام سیدگل‌خان (۱۲۸۰-پس از ۱۳۱۰ش.) داشته که او نیز شاعر بوده است. نسخه‌ای از قصاید او در آرشیف ملی افغانستان نگهداری می‌شود. این نسخه که قبلا مربوط به کتاب‌خانۀ وزارت مطبوعات بود، شامل قصاید مدحیه و صنایع، ریاض خرد و متفرقات می‌باشد که حاوی نظم و نثر اوست. در بین این سه بخش دیوان میر، هر نوع شعر از قبیل قصاید، قطعه، مثنوی، رباعی، مخمّس، مسدّس و غیره یافت می‌شود ولی استادی و مهارت او در قصیده‌سرایی است. این نسخه در سال ۱۳۲۷ق. حاصل کتابت و تذهیب سه نفر میرزا محمدجعفر قندهاری، مولوی عبدالرئوف و خود سیدمیر مُشوانی بوده و به امیر حبیب‌الله خان سراج در سفرش به هرات پیشکش شده است.

۳. از این شاعر شماری قصاید و مراثی در جنگ میرزا گوهری محفوظ در کتاب‌خانۀ ملک تهران و چند قصیده در مدح اهل بیت (ع) در مجموعۀ جنگ هزارقصیدۀ این شاعر ضبط است. شعر کتیبۀ یک مزار در مجموعۀ آرامگاه وزیر یارمحمد الکوزایی با تاریخ ۱۲۶۱ق. نیز از او در هرات موجود است. از زندگی او اکنون اطلاعات بیشتری در اختیار ندارم.

۴. کتیبۀ حوض اسماعیل قاضی در محلۀ قضات با تاریخ ۱۲۴۲ق. و دورۀ حکومت کامران سرودۀ این شاعر است. از شاهی اطلاعات بیشتری اکنون در دسترس نیست.

۵. از خلیفه رحمت قندهاری یک دیوان متأخر و مغلوط در کتاب‌خانۀ مجلس شورای اسلامی در تهران نگهداری می‌شود و تصویر آن در اختیار نگارنده است.

۶. از میرزا محمدصادق سرخوش هروی بن میرزا خان جان داروغۀ بازار هرات دو نسخه کتابت او نخست دیوان شعرش با شمارۀ ۶۰۶۲ در ۀ دانشگاه تهران و دیگری نسخه‌ای با نام مرشد الخواص کتابت ۱۲۴۱ق. با شمارۀ ۱۸۵۵۵ در کتاب‌خانۀ مجلس شورای اسلامی بازمانده است. او بسیاری از حکام و بزرگان عصر خود در هرات و مشهد از جمله کامران بن شاه محمود را ستوده است.

به چاپ رساند و گوهری نیز آثار زیادی کتابت کرد و جنگ اشعار فراهم آورد که بسیاری از نسخه‌های آثارش تا کنون موجود است.

محمدحسن هروی در صفحهٔ پایانی یک جُنگ خطی دورهٔ صفوی که اکنون در کتاب‌خانهٔ مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود، یادداشتی حاوی دشواری‌های زندگی در هرات و کوچ از این شهر در سال ۱۲۸۷ق. و دورهٔ حکومت سلطان احمدخان نوشته است. نویسنده تسلط و حضور فزایندهٔ افغان‌ها و ترکمان‌ها را در هرات، عامل ترک زادگاه خود خوانده است:

> العبد ا[لا]قل خلیفه الملقب بالخلیفه و احقر الطلبه محمدحسن هروی معروض می‌دارد که چون بلدی که مسقط الرأس حقیر است، اغلب اوقات مقر افاغنه و مسکن ترکمانیه بود، موتوا قبل أن تموتو را منظور و خود را آستان‌بوس حضرت امام رضا (علیه السلام) ساختم و الی مدت سی سال خاکروبهٔ آن آستان ملایک‌پاسبان و حال که در ظرف هشتاد و پنجم[م] شکراً لله فشکراً ثم شکراً که آستان‌بوس امیر مؤمنان و آقای متقیانم چگونه شکر این نعمت گذارم که جز این آرزو چیزی ندارم. پس شکرانهٔ این نعمت عظمی دو ترجمهٔ مختصر یکی نظم و یکی نثر به قدر فهم و قوهٔ خود به دعای کمیل که از جملهٔ ادعیهٔ مشهورهٔ اثناعشریه است ساختم و به خط خود نوشتم. حرّر[ه] سلخ جمادی الاول سنهٔ ۱۲۷۸.[۱]

برخی از شاعران و فضلای هراتی مثل جنیدالله حاذق (مقتول در ۱۲۵۹ق.) و محمداشرف صدیقی هروی[۲] پدر افضل مخدوم پیرمستی هروی (ف. ۱۳۳۴ق.) مؤلف ***افضل التذکار فی ذکر الشعرا و الاشعار*** به ماوراءالنهر و شماری چون ابراهیم حاکی سیاوشانی[۳] (۱۳۱۰–پس از ۱۳۴۵ق.) و هدایت[۴] که به شبه قارهٔ هند کوچیدند.

ملا ابوبکر تسلیم

ملا ابوبکر تسلیم هروی فرزند ملا مولاداد از اهالی روستای حوض کرباس هرات بوده است. او در دربارهای حاکمان هرات از شاه‌محمود سدوزایی (حک. ۱۲۱۵ – ۱۲۱۸ق. و ۱۲۲۴ – ۱۲۳۳ق.) و شاه‌کامران سدوزایی (مقتول در ۱۲۵۸ق.) تا وزیر یارمحمدخان (حک. ۱۲۴۵–۱۲۶۷ق.) و فرزندش سعیدمحمدخان (حک. ۱۲۶۷–۱۲۷۲ق.) و سلطان احمد خان (حک. ۱۲۷۴–۱۲۷۹ق.) رفت و آمد داشته و برای این حاکمان قصاید مدحی سروده است. با عبدالله شهاب

۱. رسول جعفریان، «نسخه‌خوانی ۱۸، درنگی در جنگی (مشتمل بر چندین فرمان از شاهان صفوی و شماری یادداشت تاریخی)»، ***آینهٔ پژوهش***، سال ۳۰، شمارهٔ ۶، بهمن و اسفند ۱۳۹۸، ص ۱۰۷.

۲. خدایار، ابراهیم، «تذکرهٔ افضل و تحلیل دیدگاه‌های انتقادی مؤلف آن»، ***پژوهشنامهٔ نقد ادبی و بلاغت***، سال ۹، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۹۹، ص ۵۰.

۳. حاکی سیاوشانی غزل‌سرا بود و به هند رفت و در آنجا به سال ۱۳۴۵ق. دیوان خود را با هزینهٔ گزاف چاپ کرد (رک. ***آثار هرات***، خلیل الله خلیلی، جلد ۳، ص ۶۸)

۴. از زندگی این شاعر اطلاعات بیشتری در دست نیست جز این که یک نسخهٔ خطی از دیوان او با نام «ثمرات العشق» در کتاب‌خانهٔ دانشگاه میشیگان در آمریکا نگهداری می‌شود.

ترشیزی، ملا فیض‌الله بادمرغانی (د. ۱۲۷۲ق.)، میرزا صفی‌خان و ... دوستی داشت.

او در سال ۱۲۷۶ق. در حوض کرباس وفات یافت و پیکرش در آزادان در جوار مزار خواجه ابوالولید احمد (د. ۲۳۲ق.) به خاک سپرده شد* از او پسری با نام عبدالرحمن عاشق (د. ۱۳۰۷ق.) بر جای ماند که راه پدر را ادامه داد و از شعرای مطرح روزگار خود بود. از دیگر نوادگان و خانوادهٔ او اطلاعاتی در دسترس نیست.

از تسلیم شمار اندکی شعر در تذکره‌ها در دسترس است. ظاهراً او مثل شمار زیادی از شاعران معاصر خود موفق به تدوین دیوان شعر برای خود نشده است.[1] در میان تذکره‌نویسان معاصر نخستین بار آخندزادهٔ کابلی در ***تذکرهٔ نسوان*** از این شاعر یاد کرده و گفته تعدادی از قصاید تسلیم نزد او نگهداری می‌شود. پس از او خلیل‌الله خلیلی در ***آثار هرات*** و بعداً خال‌محمد خسته در ***یادی از رفتگان*** اطلاعاتی دربارهٔ این شاعر آورده‌اند. همهٔ این نویسندگان، تسلیم را بسیار ستوده و از قدرت شعر او در قصیده، هزل و هجو یاد کرده‌اند (خلیلی، ۱۳۸۳: ۳۱۴ و آخندزاده کابلی، ۱۴۰۰: ۲۹۲).

تذکره‌نویسان بعدی نظیر نویسندگان ***پر طاووس یا شعر فارسی در آریانا***، ***تذکرهٔ زرنگار***، ***کاج‌ها هنوز ایستاده‌اند*** و ***شمس‌الهری*** تقریباً سخنان استاد خلیلی را در آثارشان تکرار کرده‌اند و نکتهٔ تازه‌ای در آن‌ها دیده نمی‌شود. تنها خال‌محمد خسته در ***یادی از رفتگان*** و فکری سلجوقی در رسالهٔ ***گازرگاه*** در مورد تسلیم برخی موارد تازه افزوده‌اند.

از خوش‌نویسان مشهور عصر او به عبدالرحمن حسینی، خلیفه محمدحسین سلجوقی، نجف‌علی هروی (نجف سلمانی)، از نقّاشان به آقا رضای هروی مشهور به خراسانی، استاد عبدل هروی، میرزا فقیرمحمد و میرزا سکندر هروی، از شعرا به عبدالمجید بیخود، گلزارخان اسحاقزایی، رحمت قندهاری، سید میرخان مشوانی، ابوسعید اوبهی می‌توان اشاره کرد. بر اثر رکود بازار شعر و ادب، فقر و جنگ، بیشتر شعرای نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم هرات دیوان شعری ترتیب ندادند و شعرهایشان پراکنده در تذکره‌ها و جنگ‌ها آمده است. از میان اینان سیدمیرخان و ابوسعید اوبهی و رحمت قندهاری صاحب دیوان هستند و نسخه‌های آثارشان در آرشیف ملی افغانستان در کابل و کتاب‌خانهٔ مجلس شورای اسلامی در تهران نگهداری می‌شود.

اشعار موجود تسلیم

از تسلیم شعر زیادی تا کنون به دست ما نرسیده است. آنچه از طریق تذکره‌ها بر جای مانده، قصایدی در مدح امرا و حکما و یا مرثیه‌ها و اشعاری برای کتیبهٔ مدفن دانشمندان،

۱. عزیزالدین وکیلی پوپلزایی در پانویس یک برگ از کتاب ***تیمورشاه درانی*** از زنده‌یاد عبدالرئوف فکری سلجوقی گلایه کرده با آن که خود را در تاریخ هرات وارد می‌داند و دیوان ابوبکر تسلیم، ملا عبدالرحمن عاشق و شهاب ترشیزی و رسالهٔ محمدرضا برنابادی از نظرشان گذشته، راجع به معماری و بناهای عهد سدوزائیان هرات در آثار خود کمتر سخن زده است. از این سخن وکیلی برداشت می‌شود که گویا دیوان ابوبکر تسلیم موجود بوده و او آن را جایی دیده است. (رک. تیمورشاه درانی، جلد ۲، ص ۵۷۷)

قضّات و شعراست. خال‌محمد خسته قصیدهٔ ۳۰ بیتی او در مدح وزیر یارمحمدخان به مناسبت تهنیت عید رمضان و ۲۳ بیت از ترجیع‌بند او در رثای مفتی فیض‌الله را در تذکرهٔ خود نقل کرده است. (خسته، ۱۳۴۴: ۱۵۹-۱۶۱)

از دیگر مرثیه‌های او یک رباعی و قطعهٔ سه بیتی در رثای مولوی شمس‌الدین بادمرغانی و یک قطعه ۱۱ بیتی، یک غزل شش بیتی و یک مرثیهٔ ۱۰ بیتی برای فرزندش مفتی فیض‌الله بادمرغانی (د. ۱۲۷۱ق.) و یک چهاربند و قطعهٔ حاوی ماده تاریخ در دسترس است (فکری سلجوقی، ۱۳۵۵: ۴۱ و ۴۳-۴۴ و خسته، ۱۳۴۴: ۱۶۰ – ۱۶۱). محمدظاهر رستمی یک قطعهٔ شش بیتی حاوی ماده تاریخ در رثای میر عبدالرحمن حسینی را به تسلیم نسبت داده است (رستمی، ۱۳۸۷: ۱۰۱ - ۱۰۲). او ظاهراً یک قطعهٔ شش بیتی نیز در مرثیهٔ شهزاده مسعود (د. ۱۲۶۳ق.) فرزند حاجی فیروزالدین سروده است (تیمورشاه درّانی، ج ۲، ص ۵۲۴).

جز مرثیه‌ها، خال‌محمد خسته یکی از مطایبات و هزلیات او را با شهاب ترشیزی در مجلس شهزاده کامران نقل کرده است (خسته، ۱۳۴۴: ۱۵۸). یک رباعی نیز به مناسبت عقب‌نشینی قشون قاجاری از هرات در عصر کامران‌میرزا در سال ۱۲۵۳ق. از او در برخی منابع آمده است (خلیل، ۱۳۳۷: ۲۷).

محمدظاهر رستمی در تذکرهٔ ***کاج‌ها هنوز ایستاده‌اند*** در خصوص تسلیم داستانی آورده که منبع آن مشخص نیست و پذیرش آن دشوار است. با آن هم به نقل این حکایت نیز می‌پردازیم: «از پیرمرد هراتی آگاهی چنین شنیدم: موقعی که حسام‌السلطنه به هرات که در تصرّف ایران بود، آمد روزی تسلیم را به حضور طلبید. او با لباس ژولیده به نزد حسام‌السلطنه آمد. حسام‌السلطنه از او پرسید که تو با این دانشی که داری چرا وضعیت تو این قدر تأسف‌بار است؟ او در جواب بداهتاً این فرد را سرود:

سبزوار است این هَری من خوار بوبکرم در او　　یا عمر در یزد و کاشان ای حسام‌السلطنه

حسام‌السلطنه را چنان متأثر کرد که خلعت گران‌بهایی به او داد یعنی سه مرتبه دهنش را پر از طلا نمود.»

اشعار نویافتهٔ تسلیم

در کتاب‌خانهٔ ملی ملک در تهران جُنگی متعلق به میرزا ابراهیم گوهری نگهداری می‌شود که آن را در سال ۱۲۸۹ هجری قمری گردآوری کرده است. این جنگ حاوی برخی اشعار نادیده‌ای از شعرای قرن سیزدهم افغانستان به شمول هرات و کابل است. در این جُنگ سه قصیده به ترتیب در مدح سعید محمدخان الیکوزایی حاکم هرات (۳۶ بیت)، عباسقلی خان (هفت بیت و یک رباعی) و سلطان سکندر بن سلطان‌احمدخان (۴۸ بیت) دیده می‌شود که این ۹۳ بیت جمعاً بیشتر از تعداد ابیاتی است که تا کنون از این شاعر در اختیار داشتیم و در تذکره‌های ادبی افغانستان در هرات و کابل از او نشر شده است. اکنون به نقل این اشعار نویافته از این شاعر می‌پردازیم.

در مدح سعید محمدخان الیکوزایی حاکم هرات[1]

ای از قد تو خجل به بستان / شمشاد و ز رخ گل گلستان
بر روی تو زلف مشک سارا / بنهاد بر آفتاب تابان
چشم تو به ناز کُشت خلقی / بسیار ز خیلِ بی‌گناهان
تا شیوهٔ قتل و غارتش شد / بنیاد به عاشقان حیران
چاه ذقنت حیات دل‌ها / گشته به کنار آب حیوان

چشم سیه تو جان جان‌ها / کُشته به سر سنان مژگان
آن کُشته و این به لطف زنده / کرده به لب مسیح برهان
این زنده و آن ز کشته دیده / پشته به نظارگان جولان
بر شهد لب تو طوطی خط / زیباست به گِرد شکّرستان
یا موران را به غنچهٔ گل / مأواست به گلسِتان رضوان
از سرو سهی به باغ حرفی / می‌رفت حدیث قد خوبان
ناگه به کرشمه سرو قدّت / برخاست به ناز شد خرامان
با این همه نیکویی که داری / ای دوست ز جمع ماه‌رویان
بوسیدن آستان سردار / نیکوست میان ببند از جان
سردار ستوده‌ذات عالی / کز قدر بسود اوج کیوان
صدرش به لطافت نکویی / مینوست برِ صدور اعیان
فرزند یگانه آصف جم / فرمانده ملک چون سلیمان
آن بسته به عهدها وفا را / پیمان چو خِرَد به اهل یونان
از دست و دلش فتوح دارد / دریای سخا و کان احسان
از خلق خوشش دهد ز جان را / ریحان چو گل از نسیم نیسان
ای دیده ضیاء ز نور رایت / خورشید که هست شاه کیهان
از جام می جهان‌نمایت / جمشید بدید راز پنهان
نادیده قرین تو به صد قرن / افلاک ز سروران و شاهان
نبود ز کسی به جز خدایت / امّید ز سلطنت پناهان

۱ جُنگ میرزا ابراهیم گوهری، ۱۲۸۷ق، حواشی صفحهٔ ۱۷۱ رو و ۱۷۱ پشت.

در مملکت ای وزیر دانا / شاهی و خدا تو را نگهبان
از پیل‌تنان خراج دولت / خواهی و تو را مطیع دوران
هر سو که پیاده‌ات نهد رخ / صد اسب جلوکشان ز توران
سازند ز سرکشان به خدمت / راهی و تحایف فراوان
از مردی تو به روم و قیصر / حیران چو به چین نشسته خاقان
در هند به رای گفته مدحت / مردان که به عالمست مردان (کذا)
از تیغ تو بر عراق بر شد / فریاد و فغان ز دست افغان
از هول تو در فرنگ و ابخار / افغان دارند از مسلمان
از یُمن مدیح توست طبعم / روشن چو ضمیر اهل عرفان
یکجاست قصیده و رباعی / احسن همه همچو نظم حسّان
تا باد صبا وزد به بستان / نوروز و شود جهان گلستان
بادا همه روز صدر جاهت / گلشن به تو باد فضل یزدان

در بارهٔ وفات وزیر یارمحمدخان ملا فیض‌محمد هزاره می‌نویسد: «وزیر یارمحمدخان لاش را متصرّف گشته، سردار شیرعلی‌خان (فرزند سردار مهردل‌خان) را بی آن‌که رنجیده‌خاطر سازد، به ملایمت و مدارا بیرون کشیده روانهٔ قندهارش نمود و مقارن این‌حال وزیر یارمحمدخان را تب عارض گشته، سپاه را با سعیدمحمدخان پسر خود در لاش گذاشته، خود از راه مراجعت رو به هرات نهاد و آنگاه که وارد منزل رباط میر شد در سلخ ماه شعبان سال ۱۲۶۷ق. ایام عمرش سپری گشت و همراهانش نعش او را برداشته و در هرات به جنب ... مزار مولوی عبدالرحمن جامی دفن گردیده.».[1]

در کتاب ***سه سفرنامه*** آمده که وزیر یارمحمدخان در سی فرسنگی هرات ناخوش شده بود و از هرات تخت روان آورده بودند. در ده فرسنگی هرات مرده بود و نعش او را آورده بودند در مقبرهٔ برادرش شیرمحمدخان دفن کردند و پسرش را به جای او نشاندند و شمشیر پدر را به کمر پسر او بستند.[2] در همین اثر از قول یک شاهد عینی روایت شده که گفته بود: بعد سردار صیدمحمدخان را آوردیم در جای ظهیرالدوله، شمشیر او را به کمر این بستیم. جمیعاً در برابر صیدمحمدخان ایستاده، فاتحهٔ افغانی خواندیم. به کفن و دفن مشغول شدیم. نعش او را درمیان تخت روان گذارده، به همان قاعده و نظم که در حال حیاتش بود، سرهنگ و سرتیپ در عقب تخت روان روانه شدیم. نعش را آوردیم در مقبرهٔ برادرش دفن نمودیم. اهل شهر از ملا و سیّد و کسبه جمیعاً در مصلاّ جمع بودند. باز هم در آن‌جا عهد و پیمان گرفتیم و فاتحهٔ افغانی خواندیم. روانه به شهر شدیم و در شهر به فاتحه مشغول شدیم. هفت روز بعد مجدداً

۱. کاتب هزاره، فیض‌محمد، ***سراج التواریخ***، ج۲، صص ۲۱۰- ۲۱۱.
۲. زعفرانلو، قدرت‌الله روشنی، ***سه سفرنامه***، ۱۳۴۷، ص ۲۲.

باز عهد و پیمان گرفتیم و بعد متفرّق شدند.

چگونه به قدرت رسیدن و قتل شهزاده محمدیوسف در هرات از این قرار بود که چون رفتار سعیدمحمدخان ظهیرالدوله در هرات با مردم خوب نبود و پیوسته به تعدّی و اجحاف با ایشان رفتار می‌کرد، بزرگان هرات شهزاده محمدیوسف میرزا را از مشهد به هرات خواستند و با او به کمک قبیلهٔ هزاره، هرات را از سعیدمحمدخان گرفت و خود او را نیز با مادر و خواهرش کشت و زنش را بدون رعایت عدّه به ازدواج خود در آورد و نسبت به دولت ایران از در اطاعت در آمده دولت ایران هم فرمان حکومت هرات را به‌نام او نمود.

چگونگی حکومت محمدیوسف سدوزایی در هرات بحث‌هایی را برانگیخت که بعضی خودسران هراتی را در آن دخیل می‌دانند و عده‌ای هم دست عمّال ایرانی را. اما از نامه‌هایی که میان محمدیوسف میرزا عنوانی شاه ایران رد و بدل شده گویا در اوایل حکومت اول‌الذکر در هرات مناسبات حسنه با ایران برقرار بوده است، هنگامی که دوست‌محمدخان، سرداران قندهاری را از بین می‌برد طی نامه‌ای عنوانی شاه ایران محمدیوسف میرزا چنین نگاشت: «دیشب اخبار تازه رسیده که امیر دوست‌محمدخان اردوی خود را کنده از آن طرف شهر قندهار به این طرف که سمت هرات است زده، به حق ذات ذوالجلال که به نحوی مردم هرات پریشان می‌باشند که حد و وصف ندارد». از سوی دیگر امیر دوست‌محمدخان با قتل سعیدمحمدخان دامادش در هرات طی نامه‌ای از شاه ایران در این زمینه چنین توضیح خواست: «باری از شورش هرات و قتل فرزندی مقام سردار سیدمحمدخان ظهیرالدوله و اسر عیال و نهب اموال ایشان خارخار ملالی در جگرها نخلیده که ثمرش جز خونابهٔ دل باشد و گرد کدورت و ملالی بر آیینهٔ خاطرها نریخته که غیر از رنگ زنگ غبار اندوه از آن حاصل آید. اگرچه مرحوم ظهیرالدوله از علت ایلیت و قرابت با ما برادر بود و فرزندش به مثابهٔ فرزند نیکوسیر لیکن ایشان را با اولیای دولت علیهٔ ایران نهایت اخلاص و خدمت‌گزاری شایان بود و از آن جانب نیکوجوانب درازی خدمات و جانفشانی‌های مختلف به خطاب ظهیرالدولگی چون آفتاب روشن و نمایان، ندانستم که شهزاده محمدیوسف را در من امر اقدام نمودن از روی آن از روی اختیار بود و یا به امر و اشاره شهنشاه جهان‌پناه از طریق اضطرار که مطیع و منقاد آن دولت پرورده و جانفشان همان دولت را که از غایت ارادت به منصب جلیل‌القدر معزّز و مفتخر شده باشد، پی شمول جرم و خطا به خواری مقتول سازد و عیالش را به بدترین عقوبات اسیری و مخذولی نوازد. هر گاه دبیر خوش‌تقریر پایهٔ آن سریر را به توضیح و تشریح و تصریح این معنی امر شود که در طی تسطیر و مقام تحریر آرد البته بری از الطاف و بعید از اعطاف نخواهد بود».[1]

ملا بوبکر هروی تسلیم تخلص در مدح عباس‌قلی‌خان گفته یک‌رباعی ظاهر شود[2]

نسیم خلق تو آباد کرده روضهٔ دین را شمیم لطف تو بر باد داده نافهٔ چین را

۱. مجموعهٔ اسناد و مدارک، فرّخ‌خان امین‌الدوله، قسمت چهارم، صص ۱۳۳- ۱۳۴.
۲. جُنگ میرزا ابراهیم گوهری، ۱۲۸۷ق.، ص ۱۷۱ پشت و ۱۷۲رو.

خجسته ذات تو فخر جهان و ناصر شاهان — ستوده شخص تو افزوده قدر ملت و دین را

کمال و فضل تو آموزگار دانش نیکان — جلال و جاه تو منظور چشم مرتبه‌بین را

علوّ شأن تو دارد نزول آیهٔ رحمت — سموّ قدر تو بر چرخ برده پایهٔ طین را

به اهل صورت و معنی، زلال چشمهٔ جودی — به مهر و بی‌شه والا بشسته تهمت و کین را

اساس کشور علمی سپاس جوهر عقلی — تو خانی از همه گردان فراز مرکب و زین را

یگانه سرور من چند بیت لایق مدحت — سه بحر کامل و موزون، وزن شش بود این را

هذا رباعی من متن

سلطان جهان و ناصر ملّت و دین — از دانش و جاه رتبه بر چرخ برین

با صورت و معنی شه والاتمکین — عباس‌قلی‌خان ز همه کرد گزین

عباسقلی خان یا عباس‌خان دره‌جزی از سران سپاه قاجار و در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم در امور مشهد، خواف و مرو و هرات مداخله می‌کرد. او در سال ۱۲۶۹ درگذشت. ظاهراً نام پسر او هم بهادرخان بوده است و این پسر نیز درگیر قضایای هرات بوده است. شاید این رباعی به حادثهٔ سال ۱۲۶۸ که ناصرالدین شاه عباسقلی را مأمور مقابله با ترکمانان در مرو کرده بود، اشاره دارد.

این عباس‌خان ریحان با عباس‌خان ریحان که از ملازمان سردار سعیدمحمدخان فرزند وزیر یارمحمدخان بوده و در ذیل سال ۱۲۶۹ق./۱۸۵۲م. این اثر از وی ذکری به عمل آمده است نباید اشتباه گردد.

من ملا بوبکر تخلص تسلیم هراتی در سور سردار سکندرخان پسر سردار سلطان‌احمد خان سروده[1]

مطلع نخست

صبح سعادت کز صفا چون روی جانان آمده

هر چه آرزوی دل بود از خوشدلی آن آمده

۱. همان، صفحات ۱۹۵ رو، ۱۹۶ پشت و رو، ۱۹۷ پشت.

روز نشاط و بی‌غمی هنگام عیش و خرّمی
مر خلق عالم را همی از کِشت دوران آمده
رونق فزود آفاق را این گنبد نُه طاق را
دل عین استحقاق را از عقل جویان آمده
گوش فلک شد پرصدا از صوت عیش غم‌زدا
این مطلع برجسته را شادی سرایان آمده

مطلع ثانی

این جشن روح‌افزا نگر کز خلد و رضوان آمده
نی نی که رضوان اندرو وز جان ثناخوان آمده
جشن جهان‌آراست این، عیشِ خوشِ دل‌هاست این
یا مژدهٔ جان‌هاست این کاین خوش‌تر از جان آمده
یا رب به آئینی چنان، دیده است جشنی این جهان
کش مهر و ماه از سدّ آن آئینه‌گردان آمده
جشنی به از خلد برین، هر سو جهانش همنشین
از وی عطارد کمترین، از نکته‌سنجان آمده
زهره به چندین قرن‌ها، آموختهٔ ساز و نوا
با مطربان خوش‌نوا، اکنون به الحان آمده
از پیشگاه این بساط، از بس نشاط و انبساط
خورشید با صد احتیاط، از خاک بیجان آمده
این بزم را رزم‌آوران، از جان و دل بسته میان
بهرام از آن چون چاکران در تحت فرمان آمده
قاضی ز چرخ از طیلسان، می‌افکند شادی‌کنان
خود مشتری مه با قران دارد که شادان آمده
کیوان به چرخ هفتمین، از خاک‌بوسان کهین

از مجمر چرخ برین، انجم سپندان آمده
زیباعروسان فلک، زینت‌فزا[ید] یک به یک
در دیدهٔ مُلک و مَلَک عالم دگرسان آمده
پروین و شاخ زر زده، اکلیل را بر سر زده
جبهه ز مه زیور زده، طرفه خرامان آمده
پیر خرد با صد شعف، ارزد به تعظیم و شرف
گفتا خدیو بحرکف، چون جم به ایوان آمده
سلطان احمد خان که مهر از شرم رویش در سپهر
هر روز کو را بود چهر، همچون یتیمان آمده
فرّخ خدیو شه‌نشان، سرافگن گردن‌کشان
کز دست راد دُرفشان، غارتگر کان آمده
خورشید انجم کوکبه، سیر سلیمان مرتبه
کز خوان جوش راتبه، بر اِنس و بر جان آمده
آراست صدرش انجمن، دادی بزرگان را وطن
خانان باهوش و فطن، از ترک و افغان آمده
در حجلهٔ نیک‌اختری، مهر سپهر سروری
مه را قران با مشتری، از فضل یزدان آمده
اسکندر نیکوسیر، باغ امارت را ثمر
تا آدم از جد و پدر، خود جان بن جان آمده
فرزند سلطان زمان، فخر امیران جهان
آن کز کف گوهرفشان چون ابر نیسان آمده
در ساعت تثلیث مه، با مشتری چون پادشه
با نوعروس بختگه، خرّم گلستان آمده
عالم پر از صوت و نوا، صوت و نوای جان‌فزا
کاسکندر و نوشابه را وصل دل و جان آمده

از جود سلطان بی‌شمر، از جامه و از اسب و زر
هر دم به صد رنگ دگر، بهر بزرگان آمده
در هیچ دل از بحر غم، ابر کفش نگذاشت نم
جز در دلم کز بخت کم، دریای عمّان آمده
سوری چنین را هر چه دل، خواند ببین فرصت مهل
جمعی ز خوبان چگل، خلقی ز ایران آمده
یک سو سواران از تفنگ، بر آسمان جا کرده تنگ
از یک طرف صف‌های جنگ چون روز میدان آمده
اینان ببین آنان ببین، سرتیپ و سلطانان ببین
میدان پر از دیوان ببین محفل پری‌خوان آمده
شب کز چراغان بام و در، افروخت هر سو را نظر
کشمیر و بغداد و دکن، شهر از چراغان آمده
از بس که مشعل با شمر، سر بر فلک شد شعله‌ور
شام سیه را صد سحر، سر از گریبان آمده
گلریزهای آتشین، چون بر فلک شد از زمین
از عنصر آتش ببین، نرگس نمایان آمده
بس شمع‌های شعله‌ور، آویخته سر بر یکدگر
از دل سیاهی بی‌ثمر، پروانه‌سوزان آمده
مهتابی از دل تاب برد، رنگ از رخ سیماب برد
شام سیه را خواب برد، صبح فروزان آمده
تیر هوای ز...بی، نی بوریا را طالبی
نی نی شهاب ثاقبی، بر رجم شیطان آمده
آن اژدر آتش‌فشان، وان دختر شاه جهان
وان شکل‌های دشمنان، گر جنس دیوان آمده
نای و دهل با یک‌دگر، از زیر و بم داده خبر

گـوش فلـک را کـرده کـر، هـر کـه بـه افغـان آمـده
مطـرب عنـادل خـوان شـده، گل‌چهـرگان رقصـان شـده
میـدان بهارسـتان شـده، مجلـس گلسـتان آمـده
هـر سـو نـگاری چـون پـری، رقصـان چـو نیکـو بنگـری
از عشـوه‌های دلبـری هـر یـک دگرسـان آمـده
سـایه ز رخ جـان سـاخته، یاقـوت رخشـان سـاخته
صـد چـون بدخشـان سـاخته، چـون جـام گـردان آمـده
مجلـس چـو خلـد هشـت در، گردیـد روحانـی اثـر
هـر سـو کـه بینـی در نظـر، حـوری نـژادان آمـده
هـم نایـی از درج و گهـر، در کام نـی گویـد شـکر
هـم نـی بـه صـورت خوب‌تـر، غارتگـر جـان آمـده
چـون قصـر زرّیـن پنجـره، رف کـرده پـر از منظـره
وز حلقه‌هـای دایـره، صـد گونـه الحـان آمـده
تـا از سـپهر چنبـری، زیبـا عـروس خـاوری
در جملـۀ نیک‌اختـری، رخشـان و تابـان آمـده
در عشـرت‌آباد جهـان، از عیـش و عشـرت کامـران
سـلطان و نـوّاب زمـان، عالـم بـه فرمـان آمـده
بـا عمـر خضـر و ملـک جـم، دل خالـی از انـدوه و غـم
شـادان بـه اولاد و حشـم، تـا روز دوران آمـده
تاریـخ ایـن جشـن از عـدد، شـد مظهـر لطـف احـد
هـر ساعتی بـی حـد مـدد، از حق بـر ایشـان آمـده (۱۲۷۶ق.)

یادداشت‌ها

*عبدالرحمن عاشق در اواسط قرن سیزدهم قمری متولد و در سال ۱۳۰۷ق. درگذشته است و در زیارت درویش قاسم‌علی در کرخ به خاک سپرده شد. آرامگاه درویش قاسم‌علی در پایان محلۀ کرخ در میان باغستانی پر درخت موقعیت دارد. این آرامگاه سنگ لوحی ندارد و از زمان زندگی او خبری در دسترس نیست. فکری سلجوقی می‌گوید که شاید صاحب این قبر ابوالقاسم پدر عبدالملک کرخی باشد که به درویش قاسم معروف شده‌است (رستمی، ۱۳۸۷: ۱۰۱ و مستمند غوری و کام‌گار، ۱۴۰۱: ۲۰۱).

**صورت قبر و کتیبۀ مزار ابوبکر تسلیم در مجموعۀ مزار ابوالولید آزادانی اکنون از میان رفته است.

منابع

۱. آخندزاده کابلی، محمد صدیق هروی، (۱۴۰۰)، *تذکرۀ نسوان*، مقدمه و تصحیح الهه شیرینی و یوسف اسماعیل‌زاده، هرات: احراری.

۲. انوشه، حسن، (۱۳۸۱)، *دانش‌نامۀ ادب فارسی*: ادب فارسی در افغانستان، به سرپرستی حسن انوشه، ج ۳، چ ۲، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات.

۳. بهاء، بهاءالدین تیموری، (۱۳۸۴)، *تذکرۀ زرنگار*، هرات: توانا.

۴. پاکفر، محمدسرور، (۱۳۸۱)، «ره آورد یک دیدار فرهنگی»، مجلۀ خراسان، شمارۀ سوم (مسلسل ۴۸)، صص ۹-۳۲.

۵. جعفریان، رسول، (بهمن و اسفند ۱۳۹۸)، نسخه خوانی (۱۸)، درنگی در جُنگی؛ (مشتمل بر چندین فرمان از شاهان صفوی و شماری یادداشت تاریخی)، آینۀ پژوهش، سال ۳۰، شماره ۶ (پیاپی ۱۸۰)، صص ۱۰۲-۱۲۸.

۶. حنیف بلخی، محمد حنیف، (۱۳۶۴)، *پر طاووس یا شعر فارسی در آریانا*، بی‌نا.

۷. خدایار، ابراهیم، (پاییز ۱۳۹۹)، «تذکرۀ افضل و تحلیل دیدگاه‌های انتقادی مؤلف آن»، پژوهشنامۀ نقد ادبی و بلاغت، سال ۹، شمارۀ ۳، صص ۴۳-۶۶.

۸. خسته، خال‌محمد، (۱۳۴۴)، *یادی از رفته‌گان*، کابل: مطبعۀ دولتی.

۹. خلیل، محمدابراهیم، (۱۳۳۷)، استخراج تاریخ در نظم، کابل: مطبعۀ دولتی.

۱۰. خلیلی، خلیل‌الله، (۱۳۱۰)، آثار هرات، جلد ۳، مطبعۀ فخریۀ سلجوقی: هرات.

۱۱. ــــــــــــ، (۱۳۸۳)، آثار هرات، چاپ ۲، تهران: عرفان.

۱۲. رستمی، محمدظاهر، (۱۳۸۷)، *کاج‌ها هنوز ایستاده‌اند*، به اهتمام آصف رحمانی (پارسی)، هرات: بنیاد شهید احمدشاه مسعود.

۱۳. فکری سلجوقی، عبدالرئوف، (۱۳۵۵)، *گازرگاه مدفن پیر هرات*، کابل: وزارت اطلاعات و کلکتور، انجمن تاریخ.

۱۴. ــــــــــــ (۱۳۸۶)، *رسالۀ مزارات هرات*، تصحیح حواشی و تعلیقات فکری، هرات: مطبعۀ فاروقی.

۱۵. گوهری، میرزا محمدابراهیم، (۱۲۸۹ق.)، جُنگ، ۲۳۵ برگ، کتاب‌خانه و موزۀ ملی ملک، شمارۀ ۶۴۵۷.

۱۶. وفا سلجوقی، حسین، (۱۳۶۴)، «بیخود، سخنوری نکته‌سنج از سدۀ سیزدهم»، مجلۀ *خراسان*، سال پنجم، شمارۀ سوم، (مسلسل ۲۳)، صص ۲۷-۳۴.

۱۷. وکیلی پوپلزایی، عزیزالدین، (۱۳۴۳)، *تیمورشاه درانی*، جلد دوم، کابل: انجمن تاریخ افغانستان.

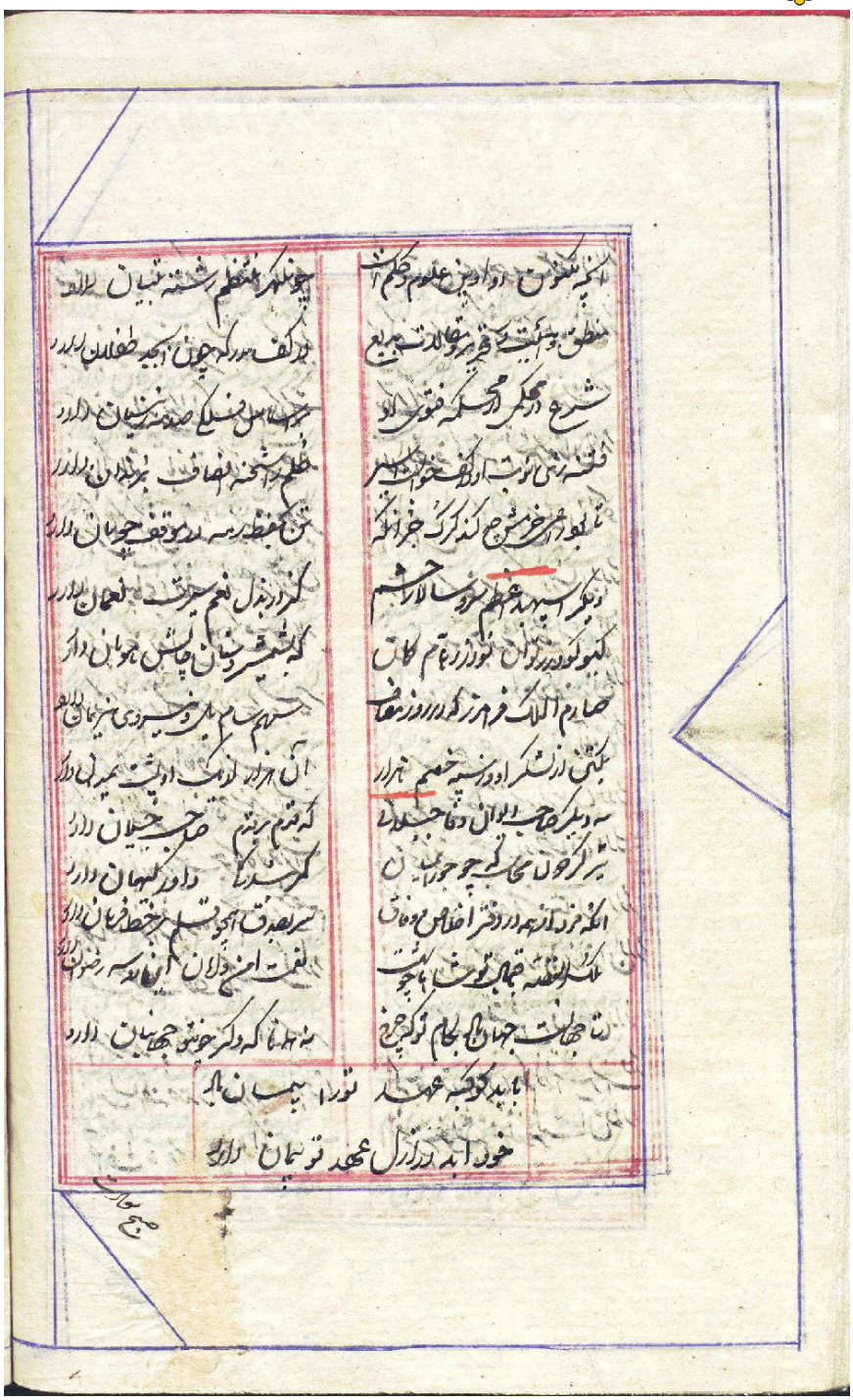

جنگ میرزا محمد ابراهیم گوهری، ۱۲۸۹ ق. شمارهٔ ۶۴۵۷، کتاب‌خانه و موزهٔ ملی ملک، ص ۱۹۵.

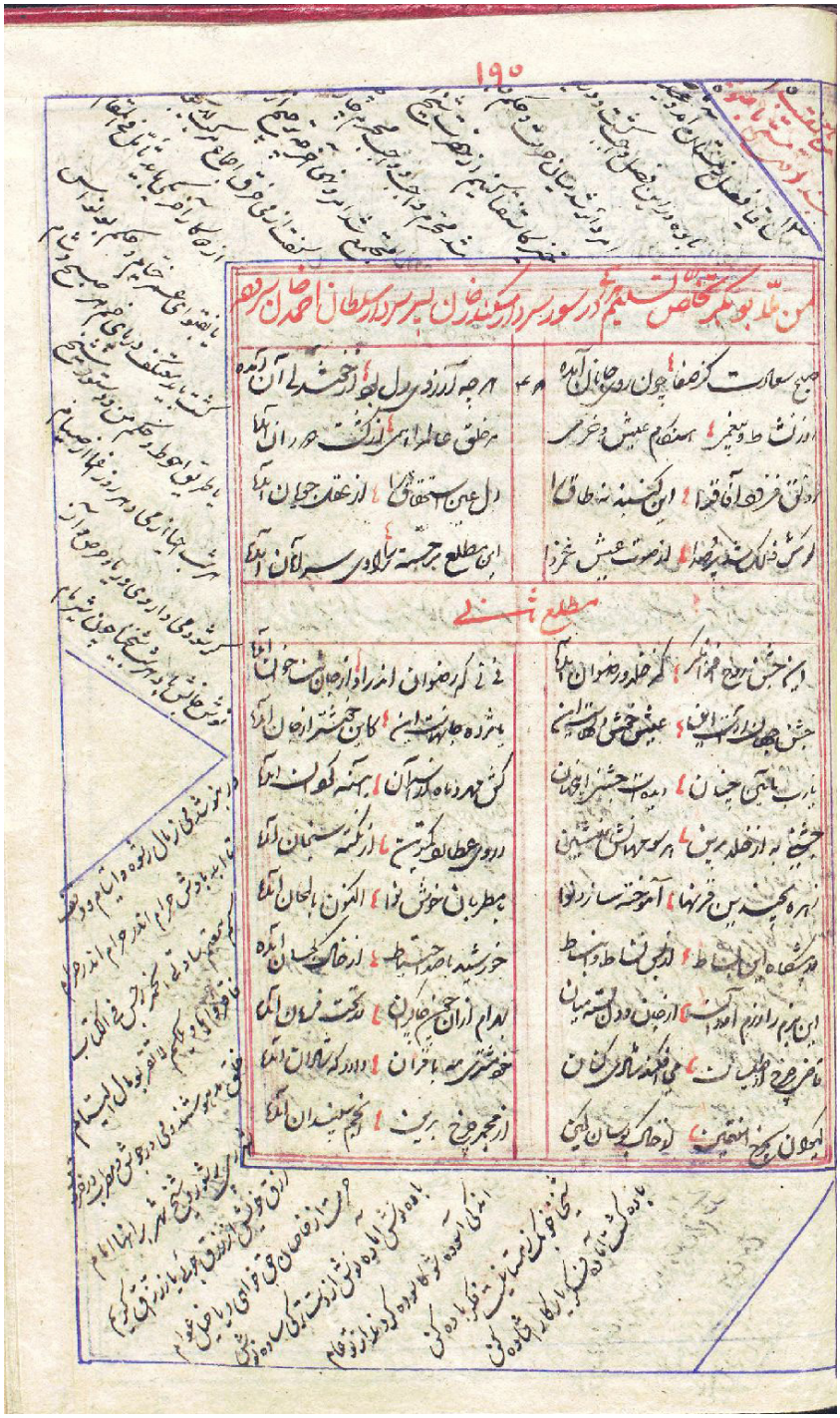

جنگ میرزا محمد ابراهیم گوهری، ۱۲۸۹ ق. شمارهٔ ۶۴۵۷، کتاب‌خانه و موزهٔ ملی ملک، ص ۱۹۵.

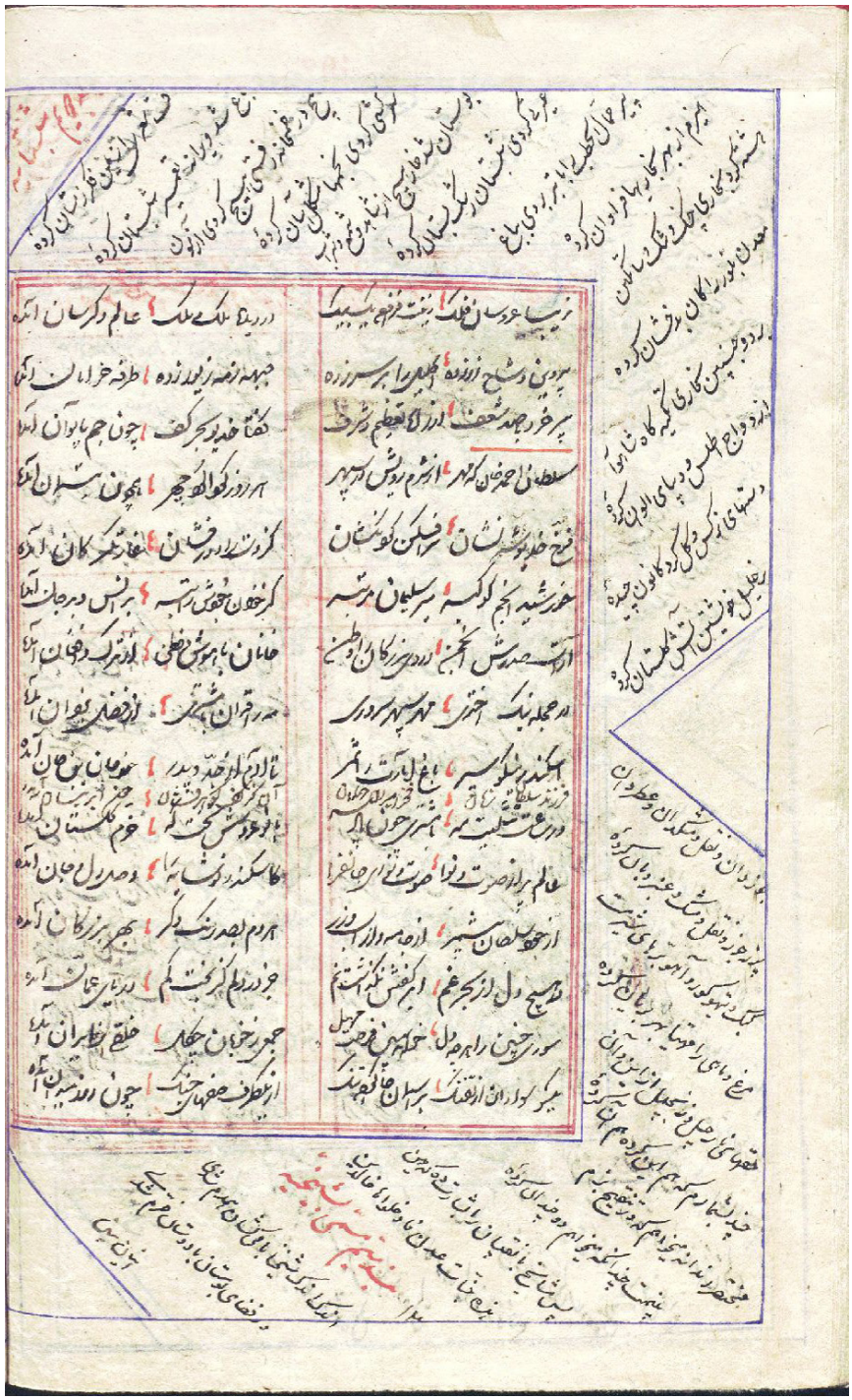

جنگ میرزا محمد ابراهیم گوهری، ۱۲۸۹ ق. شمارهٔ ۶۴۵۷، کتاب‌خانه و موزهٔ ملی ملک، ص ۱۹۶.

جنگ میرزا محمد ابراهیم گوهری، ۱۲۸۹ ق. شمارهٔ ۶۴۵۷، کتاب‌خانه و موزهٔ ملی ملک، ص ۱۹۶.

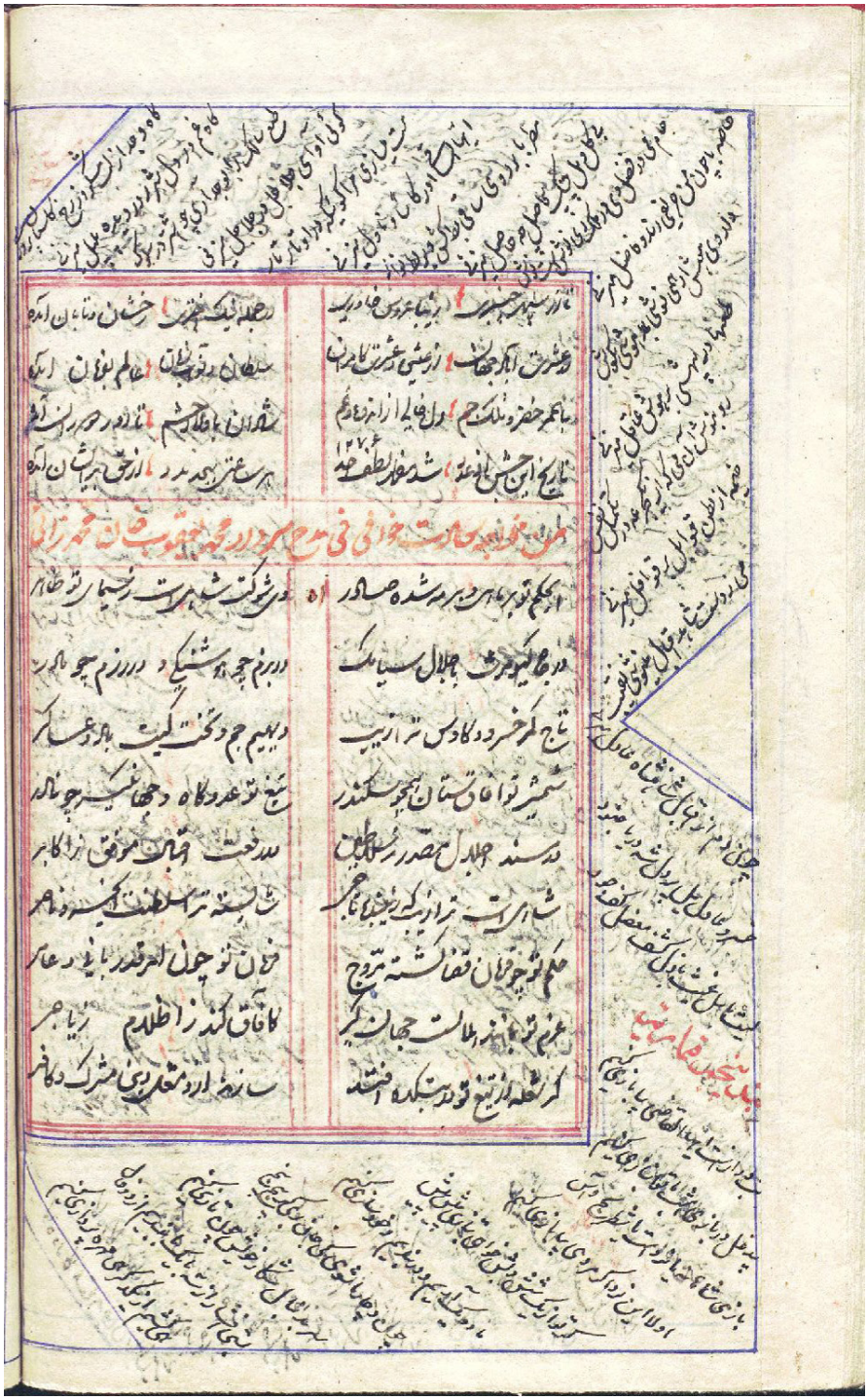

جنگ میرزا محمد ابراهیم گوهری، ۱۲۸۹ ق. شمارهٔ ۶۴۵۷، کتاب‌خانه و موزهٔ ملی ملک، ص ۱۹۷.

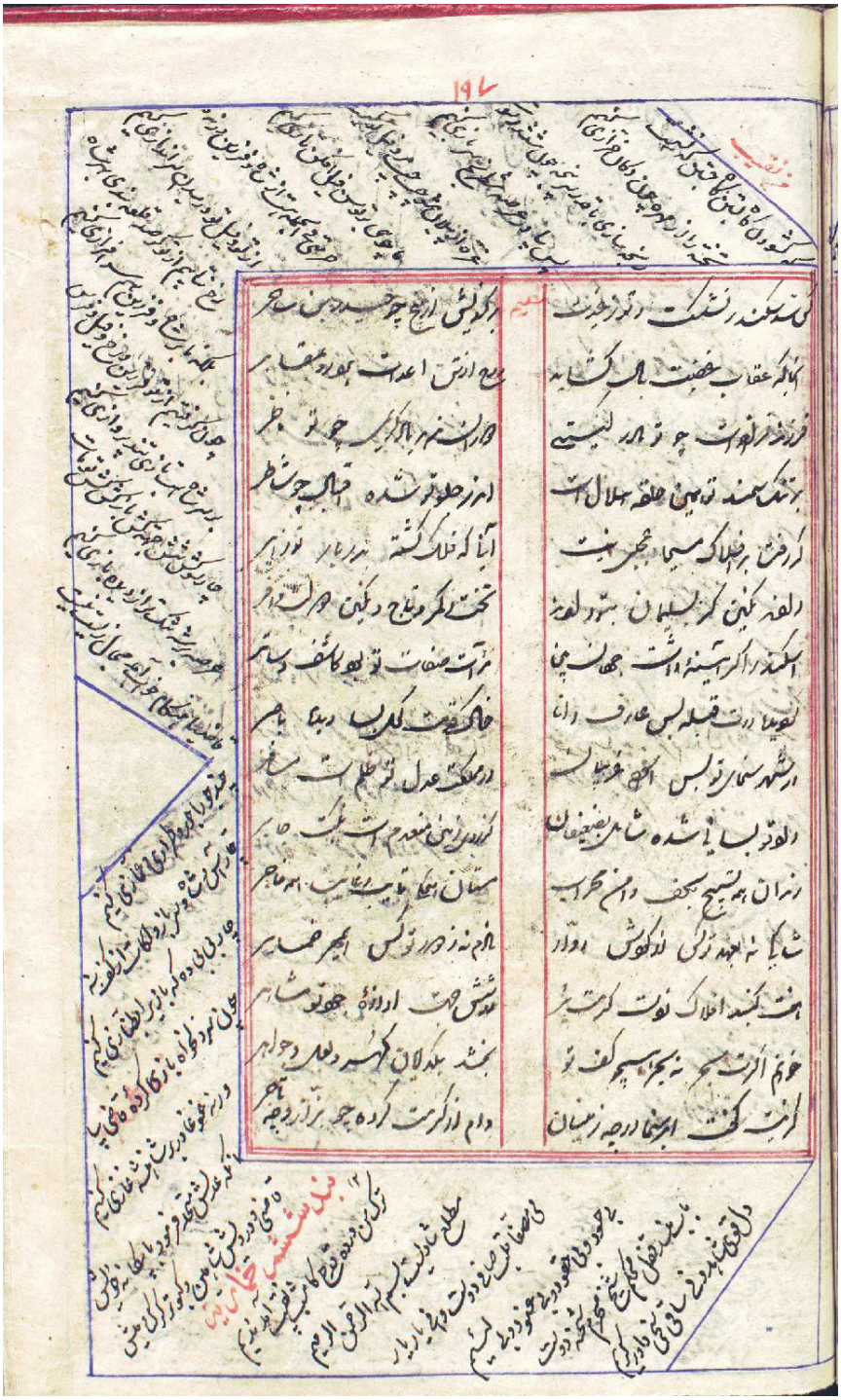

جنگ میرزا محمد ابراهیم گوهری، ۱۲۸۹ ق. شمارهٔ ۶۴۵۷، کتاب‌خانه و موزهٔ ملی ملک، ص ۱۹۷.

بررسی تطبیقی کلیله و دمنهٔ نصرالله منشی با منظومهٔ میر بهادر واصفی: باب شه‌زاده و یاران او

نویسندگان: خالد نظامی[1]

مسکا بهرامی

چکیده

کلیله و دمنه، یکی از کتاب‌های مهم و مشهور جهان است که به زبان‌های گوناگون و از جمله فارسی‌دری برگردان، و بارها به نظم کشیده شده است. این کتاب را در فارسی بیش‌تر از همه با ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی می‌شناسند و میربهادر واصفی در معاصر آن را به نظم کشیده است. کلیله و دمنه چند باب دارد و در این پژوهش باب شه‌زاده و یاران او در نثر نصرالله منشی و منظومهٔ میربهادر واصفی به گونهٔ تطبیقی بررسی شده است. هدف اصلی این تحقیق، واکاوی انگیزه‌ها و اهداف واصفی از به نظم کشیدنِ این باب و تبیین همگونی‌ها و شباهت‌های آن‌هاست. این پژوهش به روش توصیفی - تحلیلی، با اتکا به منابع کتاب‌خانه‌یی و با مقایسهٔ هر دو اثر در سه بُعد (زبان و سبک، ساختار و فُرم، محتوا و موضوع) انجام شده است. جامعهٔ آماری تحقیق، تمام باب شه‌زاده و یاران او را در هر دو اثر دربر می‌گیرد و نمونه‌های انتخاب شده با هم مقایسه و تحلیل شده‌اند. یافته‌ها نشان می‌دهد که میربهادر واصفی در نظم این باب کلیله و دمنه از نثر نصرالله منشی استفاده کرده و شباهت‌های زیادی در میان آثارشان یافت می‌شود. واصفی کوشیده است تا در نظم خود از زبانِ معاصر کار گیرد و به این منظور شماری از واژه‌های دشوار و کم‌مروج عربی و شماری از تَشبیه‌ها و استعاره‌های دیرفهمِ نثر

۱ - استاد زبان و ادبیات فارسی‌دری در دانشگاه نورستان.

نصرالله منشی را در منظومۀ خود نیاورده و شماری از آن‌ها را ساده‌سازی کرده و هم‌چنان به گونۀ نوآوری، تشبیه‌ها و کنایه‌هایی در منظومۀ خود اضافه کرده که در نثر نصرالله منشی دیده نمی‌شوند. نتایج تحقیق حاکی از آن است که واصفی در نظم شه‌زاده و یاران او قصد خودنمایی و اظهار فضل را نداشته و خواسته است تا نثر منشی را ساده‌سازی کرده و با احتمالِ کم تلاش کرده تا به این وسیله در تجدید حیات کلیله و دمنه نقشی داشته باشد.

کلیدواژه‌ها: شه‌زاده و یاران او، کلیله و دمنه، میر بهادر واصفی، نصرالله منشی.

مقدمه

کلیله و دمنه، یکی از مهم‌ترین و مشهورترین کتاب‌های نثر فارسی است که جزء ادب تعلیمی و از نوع ادب تمثیلی شمرده می‌شود و در قالب داستان‌هایی از زبان حیوانات نگاشته شده است (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: سیزده). این کتاب، علاوه بر ارزش ادبی در تاریخ نثر فنی، به سبب اهداف اخلاقی و اجتماعی نیز در خور توجه و مورد علاقۀ ملت‌های مختلف بوده، به زبان‌های گوناگونی، ترجمه و شرح شده است (همان). میربهادر واصفی که در معاصر این کتاب را به نظم کشیده است، یکی از شاعران معاصر فارسی‌زبان در افغانستان است و تا زمان نگارش این سطرها در قید حیات به سر می‌برد. بررسی تطبیقی این دو اثر در بررسی شعر معاصر افغانستان خیلی ضروری می‌نماید و می‌تواند در درک درست شعر امروز کمک‌کننده باشد. در این مقاله، کوشیده‌ایم که با بررسی این دو اثر از سه بُعد (زبان و سبک، ساختار و فُرم، محتوا و موضوع) مشابهت‌ها و تفاوت‌های آن‌ها را مشخص کرده و به هدف واصفی از به نظم کشیدن آن دست پیدا کنیم.

پرسش‌های پژوهش: این پژوهش به دنبال پاسخ‌یابی به این پرسش‌هاست:

– منظور میربهادر واصفی از به نظم‌کشیدنِ باب شه‌زاده و یاران او چه بوده است؟

– میربهادر واصفی در نظم این باب چه تغییرهایی آورده است؟

– چه شباهت‌هایی درباب شه‌زاده و یاران او در نثر نصرالله منشی و نظم میربهادر واصفی وجود دارد؟

– نظم واصفی تنها به نظم‌کشیدنِ محض است یا بازآفرینی و نوآفرینی؟

اهداف پژوهش: این پژوهش برای دسترسی به هدف‌های زیر انجام شده است:

– مشخص شدن منظور میربهادر واصفی از به نظم‌کشیدنِ باب شه‌زاده و یاران او،

– به دست آوردن تفاوت‌های موجود درباب شه‌زاده و یاران او در نثر نصرالله منشی و نظم میربهادر واصفی،

– دریافت شباهت‌های موجود درباب شه‌زاده و یاران او در نثر نصرالله منشی و نظم میربهادر واصفی،

– رسیدن به این موضوع که به نظم‌کشیدنِ باب شه‌زاده و یاران او، جنبهٔ نوآوری دارد یا تنها به نظم‌کشیدنِ محض است.

روش پژوهش: روش و شیوهٔ این پژوهش کتاب‌خانه‌یی است و با تطبیق هر دو اثر در سه بُعد (بُعد زبان و سبک، بُعد ساختار و فُرم، بُعد محتوا و موضوع) انجام شده است. روی‌کرد مقایسه بر اساس سه بُعد، پیش از آن‌که برآمده از یک نظریهٔ خاص و منحصر به فرد باشد، نتیجهٔ روش‌شناسی عمومی و رایج در حوزه‌های نقد و تحلیل ادبی و به ویژه ادبیات تطبیقی است. یک چهارچوب تحلیلی - عملی است که پژوهش‌گران برای اطمینان از پوشش دادن تمام جنبه‌های یک اثر ادبی از آن استفاده می‌کنند و در مکاتب مختلف ادبیات تطبیقی، مانند مکتب فرانسه یا امریکا کاربرد دارد.

پیشینهٔ پژوهش: در مورد کتاب کلیله و دمنه و از جمله باب شاه‌زاده و یاران او تا کنون پژوهش‌های زیادی انجام شده و اما در مورد بررسی تطبیقی این باب در ترجمهٔ نصرالله منشی و منظومهٔ میربهادر واصفی، این مقاله نخستین کارکرد تحقیقی است.

۱. آشنایی با کلیله و دمنه، منشی و واصفی

در گام نخست اندکی دربارهٔ کتاب کلیله و دمنه، نصرالله منشی و میر بهادر واصفی:

۱.۱ کلیله و دمنه

کتاب کلیله و دمنه از جملهٔ آن مجموعه‌های دانش و حکمت است که مردمان خردمند قدیم گرد آوردند و به هرگونه زبان نوشتند و از برای فرزندان خویش به میراث گذاشتند و در اعصار و سده‌های متمادی گرامی می‌داشتند، می‌خواندند و از آن حکمت عملی و آداب زندگی و زبان می‌آموختند (نصرالله منشی، ۱۳۹۲: مقدمه، ز). کلیله و دمنه از جملهٔ کتاب‌های خزانهٔ ملوک هند بود و محفوظ در خزینه، که به زبان سانسکریت نوشته شده بود. انوشیروان که از اهمیت و موجودیت این کتاب آگاه گردید، برزویهٔ طبیب را با هزینهٔ وافر به هند فرستاد تا از آن کتاب نسخه‌ای استنساخ نماید. برزویهٔ طبیب پس از استنساخ این کتاب، آن را به پهلوی ترجمه و بنابر درخواست بزرگ‌مهر، بابی به‌نام برزویه به اصل کتاب اضافه کرد. این کتاب به‌نام پنچاتنترا در پنج باب توسط دانشمند هندی به‌نام ویشنوشرما به زبان

سانسکریت که در آن عصر زبان درباریان و نجیب‌زادگان بود، به زبان حیوانات تألیف گردید؛ مگر بنابر روایت کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی در انوار سهیلی و مواهب علیه، بیدپای فیلسوف برهمنی کتاب کلیله و دمنه را بیست و دو سده پیش از این، برای دابشلیم پادشاه مقتدر هند به زبان سانسکریت نوشت. بعداً این کتاب به‌نام کرتکا دمنکا یاد شد که در پهلوی کلیلک و دمنک شد و سپس با حذف آخر، به کلیله و دمنه مشهور گشت. عبدالله بن مقفع این کتاب را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. رودکی به امر امیر نصر بن احمد سامانی و بنابر تشویق بلعمی، کتاب را در قالب مثنوی به نظم دری آورد که بیت نخست آن این است: هرکه نامخت از گذشت روزگار/نیز ناموزد ز هیچ آموزگار. در سدۀ نهم، ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری، با عبارت‌های تازه، شعرهای نو و معانی عرفانی، آن را به‌نام امیر شیخ احمد سهیلی، به‌نام انوار سهیلی نگاشت و باز در سدۀ دهم هجری، بنابر هدایت اکبرشاه پادشاه هند، وزیر دانشمند او شیخ ابوالفضل دکنی، با آوردن برخی اصطلاحات، آن را به‌نام عیار دانش نوشت (سایس، ۱۳۹۳: ۲-۳). در افغانستانِ دورِ معاصر، این کتاب دو بار به نظم درآمده، در ۱۳۸۳ خورشیدی توسط میر بهادر واصفی و در ۱۳۹۵ خورشیدی توسط عبدالودود فضلی به‌نام مثنوی رای و دبشلیم (محسنی، ۱۳۹۷: ۲۶). تاریخ ترجمه و نگارش این کتاب به‌طور دقیق معلوم نیست؛ ولی با توجه به مطالبی که ابوالمعالی دربارۀ خلفای عباسی و سلطنت غزنویان نوشته است، عبدالعظیم قریب تاریخ نگارش آن را بین سال‌های ۵۳۶ و ۵۳۹ و به احتمال نزدیک‌تر در سال ۵۳۸ یا ۵۳۹ هـ نوشته؛ ولی دکتر صفا، سال ۵۳۶ هـ را نزدیک‌ترین سال تاریخ ترجمۀ کلیله دانسته است (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: بیست و سه). این کتاب به باب‌های گوناگون تقسیم شده، اصل آن را پنج و متباقی را الحاقی از طرف مترجمان کتاب گفته‌اند. یکی از آن ابواب، باب ابنِ المَلِک و أصحَابِهِ یا باب شه‌زاده و یاران اوست که بابی الحاقی است.

۲.۱ نصرالله منشی

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی، صاحب کلیله و دمنۀ بهرام‌شاهی در سدۀ ششم هجری است. اصل او، بنابر قولی از شیراز و بنابر قولی از غزنین بوده است. در زمان خسروشاه، سِمت دبیری یافت و در زمان خسروملک به منصب وزارت رسید، ولی ظاهراً بر اثر سعایت حاسدان، مغضوب سلطان شد و به حبس افتاد (همان: بیست و چهار و بیست و پنج).

۳.۱ میربهادر واصفی

میربهادر واصفی فرزند میرمحمد نبی واصف، زادۀ سال ۱۳۱۶ خورشیدی در کشم بدخشان است. در خانوادۀ فرهنگی پرورش یافته و آموزش‌های خود را در بدخشان، کابل و هندوستان فرا گرفته است. از وی تا اکنون سه اثر منتشر شده است: دیوان میر بهادر واصفی بالغ بر

۲۴۰۰۰ بیت، سیصد حکایت انتباهی لقمان حکیم بالغ بر ۳۷۰۰ بیت و کلیلهٔ و دمنهٔ منظوم قریب به ۶۰۰۰ بیت (واصفی، ۱۳۹۸: ۱۹ و ۲۰).

۲. بررسی موضوع

در مقایسهٔ این دو اثر، سه بُعد را درنظر گرفته‌ایم: ۱. بُعد زبان و سبک؛ ۲. بُعد ساختار و فُرم؛ ۳. بُعد محتوا و موضوع.

۱.۲ بُعد زبان و سبک

در این بُعد، واژگان و لغت، ساختار جملات و نحو و صنعت‌های ادبی را در هر دو اثر بررسی و مقایسه می‌کنیم:

۱.۱.۲ واژگان و لغت

گزینش لفظ: واژه‌ها در نثر منشی بعضاً پیچیده، متکلف و نامتجانس‌اند؛ مانند کاربرد واژه‌های اصطناع، غبطت، عرق، لباقت، حراثت، خوض، دالت، تیسیر، انتعاش و... . واصفی کوشیده تا از واژه‌های معاصر استفاده کند، مثلاً به جای ملوک، شهان آورده است، به جای متحلی، آراسته و به جای زیادت، سود. مانند جمله و بیتِ زیر:

رای گفت: شنودم مثل اصطناع ملوک و احتیاط واجب دیدن... (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹).

رای گفت: بشنودمش کردی بیان / از شهان و اصطناع خادمان (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۲).

و امّا در بعضی موارد این واژه‌ها را در نظم خود آورده است:

و هر که را پای در سنگ آید، انتعاشِ او جز به نتایج عقل در امکان نیاید (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱).

هر کسی را پای می‌آید به سنگ / **انتعاش** او به عقل است و درنگ (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۴).

واژه‌های عربی: در نثر این باب تا آن‌جا که نگارندهٔ متن برشمرده، جمعاً ۵۲۵ واژهٔ عربی و معرب به کار رفته که این شمار شامل واژه‌های تکراری و بدون واژه‌های عربی است که در آیات قرآن‌کریم، احادیث شریف، شعرها و سایر جمله‌های عربی نقل شده در متن است که با درنظرداشت همهٔ واژه‌ها (۲۰۷۰ واژه) ۲۵٫۳۶٪ متن را تشکیل می‌دهند. در منظومهٔ واصفی هم شمار واژه‌های عربی چشم‌گیر است و جمعاً ۴۵۶ واژهٔ عربی و معرب به گونهٔ تکرار به کار رفته است که با درنظرداشت همهٔ واژه‌ها (۲۰۷۵ واژه) ۲۲٪ متن را تشکیل می‌دهند. این

آمار با قول ملک‌الشعراء بهار هم مطابقت می‌نماید که سهم واژه‌های عربی در کلیله و دمنه را ۲۲٪ تخمین کرده است (بهار، ۱۳۴۹: ۲۶۷). واژه‌های عربی در کلیله و دمنه، بنابر سه اصل راه یافته‌اند: یک‌دسته بنابر ضرورت، یک‌دسته بنابر تفنن و فضل‌فروشی و دسته‌ای دیگر در حین ترجمه از کلیلۀ عربی (همان: ۲۶۸). باید گفت که بیش‌تر این واژه‌ها بیگانگی با متن و واژه‌های فارسی ندارند و خیلی کم است واژه‌هایی که در این متن نامتجانس و ثقیل‌اند.

واژه‌های مترادف: به آوردن چند نمونه بسنده می‌کنیم:

سزاوار دولت و شایان عز و رفعت گشت (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹).

اصل سعادت قضای آسمانی است و کل اسباب و وسایل ضایع و باطل است (همان).

در منظومۀ واصفی هم چنین است:

پس سزاوارش امور دولت است / هم‌چنین شایان **عز** و **رفعت** است (واصفی، ۱۳۸۳، ص ۳۴۲).

***

بر قضای آسمانی واصل است / کل **اسباب** و **وسایل** باطل است (همان: ۳۴۳).

عبارت‌های مترادف: نمونۀ از نثر منشی: اکنون باز گوید که چون کریم عاقل و زیرکِ واقفْ بستۀ بند بلا و خستۀ زخم عَنا می‌باشد و لئیم غافل و ابلهِ جاهل در ظلِّ نعمت و پناهَ غبطتْ روزگار می‌گذارد (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹).

در منظومۀ واصفی هم چنین است:

آن **لئیم غافل** اندر نعمت است / **ابله‌ای جاهل** به اوجِ غبطت است (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۲).

۲.۱.۲ ساختار جملات و نحو

پرداختن لفظ و معنی: نصرالله منشی در عین توجه به آراستگی لفظ، پیوستگی و توالی معنی را از نظر دور نداشته (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: سی و دو) و به وضوح می‌بینیم که لفظ و معنی با هم تناسب دارند. واصفی هم این شیوه را به کار بسته است. روزی در بازاری می‌گذشتم، صیّادی جفتی طوطی می‌گردانید؛ خواستم که از برای نجاتِ آخرت، ایشان را از بند برهانم (همان: ص ۲۸۴).

روزی در بازار صیادی به کف / جفت طوطی داشت و می‌برد هرطرف

خواستم بهر نجات آن سرا / جفت طوطی را نمایم من رها (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۵۲).

اطناب: مترجم بعضاً راه اطناب را پیموده و واصفی هم پیروی کرده است: و چهارم برزیگربچه‌ای توانا، بازور، و در ابواب زراعت بصارتی شامل و در اصناف حراثت هدایتی تمام، در عمارت دستی چون ابر نیسان مبارک و در کسب‌قدمی مانند کوهِ ثَهلان ثابت (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۰).

چارمینش بچه‌ای برزیگری / زورمند و پرتوان و پر بری

در زراعت از بصارت باج‌گیر / در حراثت از هدایت تاج‌گیر (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۳ - ۳۴۴).

اندازهٔ جمله‌ها: در نثر منشی، جملات عموماً کوتاه و با هم پیوسته‌اند و اما در بعضی موارد جمله‌های طولانی را می‌بینیم که دلیل آن آوردن وصف است؛ مانند: اول پادشاه‌زاده‌ای که آثار طهارتِ عِرق و شرفِ منصِب در حرکات و سکنات وی ظاهر بود و علامات اقبال و اماراتِ دولت در افعال و اخلاقِ وی واضح، و استحقاق وی منزلتِ مملکت و رتبتِ سلطنت را معلوم (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹-۲۸۰).

گفت: گویند چار کس افتید به راه / اولش شه‌زاده بستوده جاه

چشم‌زن چون اختران اقبال او / تاج دولت مُشعر احوال او

روشن از اطوار او مجد و جلال / خرم از کردار او علم و کمال (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۳).

ترتیب ارکان جمله: در باب شه‌زاده و یاران او با تغییر محل ارکان جمله چنین برمی‌خوریم: چون به شهر منطور نزدیک رسیدند (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱) (چون به نزدیک شهر منطور رسیدند.) و اما در منظومهٔ واصفی چنین نیست:

اندران شهری که بودی در نظر / چون شدند نزدیک ارکان سفر (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۵).

عطف متوالی جمله‌ها: جملات منشی عموماً عطف دارند و اما در نظم واصفی شکسته شده‌اند: جمال شرطیِ معتبر و سببی مؤکد است ادراک سعادت را و حصول عزّ و نعمت را؛ و امانی جز بدان دالّتْ تیسیر نپذیرد (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱).

داد بر یاران شریف‌زاده نظر / در همه حالت جمال است معتبر

نعمت و عز و سعادت بی‌جمال / گر همی‌خواهی خیال است و محال (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۴).

حذف فعل به قرینه: در نثر نصرالله منشی بعضاً حذف فعل با قرینه دیده می‌شود؛ مانند: جمال شرطی معتبر {است} و سببی مؤکد است ادراک سعادت را (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱).

حذف نهاد به قرینه: در نثر منشی و در نظم واصفی چند بار نهاد جمله به قرینۀ لفظی حذف شده است؛ مانند: اگر به جمال خود ساعتی میزبانی کنی، من عمر جاوید یابم و تو را زیان ندارد. {شریف‌زاده} جواب داد: فرمان‌بُردارم، هیچ عذری نیست. در جمله برخاست و به خانۀ او رفت (همان: ۲۸۲).

{**شریف‌زاده**} گفت: فرمانش برم ای قدردان / عذری بر من نیست اکنون در میان (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۶).

کاربرد یک کلمه به جای کلمۀ دیگر: یکی از کلمه‌هایی که در نثر منشی متغایر با کاربرد امروز استفاده شده، کلمۀ مانده است که امروز حد اقل در زبان معیار به جای آن کلمۀ خسته به کار می‌رود. «معنی واقعی خسته زخمی است» (کاظمی، ۱۳۸۲: ۹۷) «در بسیاری از آثار ادبی منظوم و منثور فارسی این کلمه درست در همین معنی آمده‌است» (خانلری، ۱۳۴۳: ۲۲۶). تدبیر قوتِ ما بکن، تا فردا که ماندگی ما گم شده باشد، ما نیز به نوبت گردِ کسبی برآییم (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱). واصفی این کلمه را کنار گذاشته و به جای آن **خسته** را استفاده کرده است:

چون ز رنج ره کنون ما **خسته**ایم / چشم را بر همت تو بسته‌ایم (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۵).

کاربرد کلمه در معنی دیگر: نصرالله منشی کلمۀ **مثال** را در مفهوم **فرمان** به کار برده است و واصفی هم از او پیروی کرده است:

اگر فرمان باشد، سرگذشتی بازگویم که به شگفتی پیوندد. مثال داد (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۴).

و صاحب جمال را صلتی گران فرمود و مثال داد (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۴).

آن‌که بودی صاحب حسن و جمال / صلتی بخشود و فرمودش **مثال**

ترک گوید بایدی رفت زین دیار / تا فساد از وی نگردد آشکار (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۵۰).

ی استمراری در پایان فعل ماضی: در نثر منشی **یای استمراری** در پایان فعل ماضی آمده که این یکی از ویژگی‌های نثر آن دوره است و واصفی هم از او پیروی کرده است؛ مانند:

و در آن شهر سنّتی بود که ملوک روز اول بر پیلِ سپید گرد شهر برآمدندی (نصرالله منشی، ۱۳۸۹، ص ۲۸۳).

برزگرزاده نمودندی خطاب / بر تو است چشم طمع، راهی بیاب (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۵).

همی استمراری: همی استمراری که از ویژگی‌های دستوری نثر و شعر گذشته است، در نثر منشی دیده نمی‌شود و اما میر بهادر واصفی از آن استفاده کرده است؛ مانند:

نعمت و عز و سعادت بی‌جمال / گر **همی**خواهی خیال است و محال (همان: ۳۴۴).

ب تأکید یا ب زینت: در نثر منشی کاربرد ب تأکید یا ب زینت بسیار دیده می‌شود و واصفی هم پیروی کرده است. به طور نمونه: و روزی در راحت و نعمت بگذرانید، و به وقت بازگشتن پانصد درم صِلتی یافت. برگِ یاران بساخت و بر درِ شهر بنبشت که: قیمت یک‌روزه جمال، پانصد درم است (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۲).

این چنین شه‌زاده‌ای، دل هِشته بود / بر درِ منظور خود بنوشته بود (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۲).

۳.۱.۲ شگردهای ادبی

سجع: سجع آن است که دو واژه، به گونه‌ای، در ریخت و ساختار آوایی با هم پیوند داشته باشند (کزازی، ۱۳۷۳: ۴۲). سجع در نثر مانند قافیه در نظم است؛ اما گویا دامنهٔ سجع از این تعریف فراتر می‌رود، آن‌گونه که آمدن آن در نظم، تنها به آخر جمله محدود نمی‌گردد و آرایه‌های ازدواج، ترصیع و موازنه را هم دربرمی‌گیرد (صادقیان، ۱۳۷۹: ۳۱).

در باب شه‌زاده و یاران او، جمله‌های سجع‌دار خیلی کم است و به چند مورد خلاصه می‌شود. هم‌چون: از عاقل بصیرت بربایید و از غافل بصر بستاند (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۵).

هرکه را پای در سنگ آید، انتعاش او جز به نتایج عقل در امکان نیاید (همان: ۲۸۱).

ازدواج: ازدواج آن است که دو واژه که با یک‌دیگر سجع همسان (متوازی) یا همسوی (مطرف) می‌سازند، در کنار یا نزدیک به یک‌دیگر، در میانهٔ سخن آورده شوند (صادقیان، ۱۳۷۹: ۴۵).

در نثر منشی صنعت ازدواج بیش‌تر از سجع به کار رفته و چشم‌گیر است؛ مانند: اول پادشاه‌زاده‌ای که آثار طهارتِ عِرق و شرفِ منصِب در حرکات و سکنات وی ظاهر بود (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹).

ترصیع: ترصیع آن است که در دو مصراع بیت یا دو جملهٔ مشابهٔ نثر، واژه‌هایی بیاورند که در وزن و حرف آخر یکسان باشند یا به سخن دیگر، واژه‌ها هر کدام نسبت به هم، سجع متوازی باشند (صادقیان، ۱۳۷۹: ۳۲). در نثر منشی در یک مورد ترصیع وجود دارد: طراوتی با لطافت، لباقتی بی‌نهایت (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۰).

طراوتی با لطافت

↕ ↕ ↕

لباقتی بی نهایت

در منظومهٔ واصفی هم آرایهٔ ترصیع به کار رفته؛ مانند:

در کیاست پاسدارش مملکت
↕ ↕ ↕
در امارت انتظارش سلطنت
(همان: ۳۴۳).

موازنه/مماثله: موازنه یا مماثله، هماهنگ کردن دو یا چند جمله به وسیلهٔ تقابل اسجاع متوازن است (شمیسا، ۱۳۸۶: ۴۱). در نثر منشی جمعاً سه مورد موازنه وجود دارد، دو مورد در شعرهای تضمین کرده و یک مورد در نثر. هم‌چون نمونه یک مورد را می‌خوانیم:

عالمی در یک قبا
↕ ↕
لشکری در یک بدن
(نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۰).

جناس: در لغت به معنی هم‌جنس بودن و در بدیع، آن است که دو لفظ مشابه را با معانی متفاوت به کار برند (داد، ۱۳۸۵: ۱۸۴).

کاربرد این صنعت در نثر منشی دیده می‌شود؛ مانند: پس به سرای مَلِک باز آمد و بر تخت مُلک بنشست و مِلک بر وی قرار گرفت (همان: ۲۸۳).

تنسیق‌الصفات: تنسیق‌الصفات آن است که برای یک اسم، صفات متوالی بیاورند یا برای یک فعل قیود مختلف ذکر کنند (شمیسا، ۱۳۸۶: ۱۶۰). در نثر باب شه‌زاده و یاران او در یک مورد این آرایه به کار رفته است: و سوم بازرگان‌بچه‌ای هشیارِ کاردانِ وافرْحزم کاملْ خردِ صایب‌رایِ ثاقب‌فکرتْ...(همان: ۲۸۰). از نگاه علم معانی، این جمله تتابُع اضافات دارد و از جملهٔ عیب‌هَای فصاحت کلام است؛ زیرا با تعدد کسره‌های اضافت آمده است. استاد همایی در کتاب خود تتابع اضافات را این‌گونه تعریف می‌کند: آوردن کسره‌های متوالی است، خواه در اضافه باشد و خواه در وصف (همایی، ۱۳۸۹: ۲۶). واصفی در منظومهٔ خود این عیب را این‌گونه از میان برداشته است:

سومینش بچه‌ای بازارگان / حزم وافر، رای او صایب بدی

هوشیاری، تیزهوشی، کاردان / عقل کامل، فکرتش ثاقب بدی (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۳).

لف و نشر: آرایه‌ای است که سخنور در آن، نخست دو یا چند چیز را یاد می‌کند؛ سپس، وابستگانِ هریک از آن‌ها را در پی می‌آورد (کزازی، ۱۳۷۳: ۱۲۵). این آرایه در نثر منشی در سه جا دیده می‌شود. هم‌چون نمونه:

نگارخانهٔ چین است و نافِ آهُوِ چین

درونِ چینِ دو زلف و برونِ چینِ قباش (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱).

این بیت لف و نشر نامرتب دارد: نگارخانهٔ چین (لف) برون چینِ قباش (نشر)، ناف آهوی چین (لف) درون چینِ دو زلف (نشر).

مراعات‌النظیر: آوردن واژهایی است در سخن که از نظر معنی با هم تناسب داشته – غیر از تضاد – و یادآورِ یک‌دیگر باشند. این تناسب ممکن است از نظر هم‌جنس بودن باشد مانند گل و سبزه، چشم و ابرو یا از نظر مجاورت مانند پروانه و شمع، گل و بلبل (کامیار، ۱۳۸۳: ۵۵). مانند واژه‌های پادشاه‌زاده، دولت، مملکت و سلطنت در نثر منشی: اول پادشاه‌زاده‌ای که آثار طهارتِ عرق و شرفِ منصب در حرکات و سکنات وی ظاهر بود و علامات اقبال و اَمارات دولت در افعال و اخلاق وی واضح، و استحقاق وی منزلت مملکت و رتبت سلطنت را معلوم (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹) و واژه‌های شه‌زاده، دولت، امارت، مملکت و سلطنت در نظم واصفی:

گفت: گویند چار کس افتید به راه / اولش **شه‌زاده** بستوده جاه

چشم‌زن چون اختران اقبال او / تاج دولت مُشعر احوال او

در کیاست پاسدارش **مملکت** / در **امارت** انتظارش **سلطنت** (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۳).

ارسال‌المثل: صنعتی است که شاعر مَثَل معروفی را در شعر خود بیاورد یا بیت و مصراعی بگوید که حکم مَثَل سائر پیدا کند (احمدنژاد، ۱۳۸۲: ۱۳۸). در نثر باب شه‌زاده و یاران او دو مثل عربی آمده است: أطِرّی فَإنّکِ نَاعِلَةٌ (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱) که مفهوم آن در منظومهٔ واصفی نیامده است **و** إذَا نَزَلَ بِکَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ (همان: ۲۸۳) که مفهوم آن در این بیت واصفی آمده است:

کار بستم قول آن مرد خدای / چون فرود آید بدی بنشین به جای (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۸).

اقتباس : در نثر منشی، جمعاً سه بار آیت‌های قرآن‌کریم آمده، و واصفی هم برگردان و یا مفهوم آن‌ها را به نظم کشیده است؛ هم‌چون نمونه: مَا هَذَا بَشَراً إنْ هَذَا إلّا مَلَکٌ کَرِیمٌ (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱).

گفت: فرشته است نه نسل آدم است / این چنین صورت در عالم کم است (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۶).

تضمین: تضمین، یکی از شگردهای بدیعی لفظی است. در لغت‌نامهٔ دهخدا، معنی لغوی آن، چیزی را به ضمان دادن آمده است (دهخدا، ۱۳۷۷: ۶۷۸۲) و در علم بدیع عبارت از آن است که شاعر، مصراعی، بیتی یا دو بیت از آنِ دیگری در میان شعر خود در جایی مناسب

به کار برد به عنوان تمثل و عاریت، و آن‌چه تضمین می‌شود باید مشهور باشد (وطواط، ۱۳۶۲: ۷۲). در نثر منشی، ۸ بیت و یک مصراع شعر فارسی و ۱۲ بیت عربی تضمین شده است و واصفی تنها مفهوم یک مصراع فارسی و یک بیت عربی را در منظومۀ خود آورده است. هم‌چون نمونه:

عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۰).

***

عالمی در یک قبا فتح مبین / لشکری در یک بدن نصرت قرین (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۳).

نمونۀ دیگر:

فَذُو العَقلِ مَن یَرضی بِمَقدورِ حظِّه / فَبِالجَدِّ تَحظی نَفسُه لا بِجَدِّهَا (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۳).

***

عاقل آن است باشد از تقدیر شاد / بهره در بخت است نه در سعی زیاد (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۸).

تشبیه: تشبیه از آرایه‌های بزرگ بیانی و با کاربرد وسیع در باب شه‌زاده و یاران اوست که گونه‌های بسیار دارد. در تعریف تشبیه گفته‌اند: تشبیه مانند کردن چیزی است به چیزی، مشروط بر این‌که آن مانندگی مبتنی بر کذب باشد نه صدق، یعنی ادعایی باشد نه حقیقی (شمیسا، ۱۳۷۰: ۵۹). در نثر منشی، ۱۸ بار تشبیه استفاده شده و ۱۰ مورد آن اضافۀ تشبیهی است. این تشبیه‌ها ساده‌اند و بیش‌تر معمول در زبان. میر بهادر واصفی یک تعداد آن‌ها را در منظومه‌اش آورده، شماری را حذف کرده و تشبیهاتی هم آورده که در نثر نصرالله منشی نیست. هم‌چون نمونه: در عمارت‌دستی چون ابر نیسان مبارک و در کسب‌قدمی مانند کوهِ ثَهلان ثابت (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۰). این تشبیه در منظومۀ واصفی هم آمده:

در عمارت ابر نیسان بهار / کوه ثَهَلان در ثبات و کسب و کار (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۴).

اکنون باز گوید که چون کریم عاقلِ و زیرکِ واقفْ بستۀ بند بلا و خستۀ زخم عَنا می‌باشد و لئیم غافل و ابلهِ جاهل در ظلِّ نعمت و پناه غبطتْ روزگار می‌گذارد (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹). در این نمونه، سه تشبیه دیده می‌شود. از این میان، دوی آن را واصفی در منظومۀ خود تکرار آورده و مورد آخری را حذف کرده است:

چون بگردند بستۀ **بند بلا** / نیز گردند خسته از **زخم عنا** (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۲).

***

آن لئیم غافل اندر نعمت است / ابله‌ای جاهل به اوج غبطت است (همان).

واصفی پنج تشبیه تازه دارد؛ همانند:

چشم‌زن چون اختران اقبال او / **تاج دولت** مُشعر احوال او (همان، ص ۳۴۳).

در بیت بالا دو تشبیه وجود دارد: **تاج دولت** که اضافهٔ تشبیهی است و مصراع نخست که اقبال و بخت به ستارگان تشبیه شده در وجه‌شبهِ چشم‌زنی.

مجاز: مجاز، استعمال لفظ است در غیر معنی اصلی و موضوع لهِ حقیقی به مناسبتی، و آن مناسبت را علاقه می‌گویند (همایی، ۱۳۸۹: ۱۶۲) و در نثر منشی بعضاً دیده می‌شود؛ مانند: و از آن تاریخ که برادرم از مملکتِ موروث برانْد، هرگز این درجت چشم نداشتم (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۴) که در این جمله، **چشم‌نداشتن** مجاز از طمع‌نداشتن است. این مجاز در منظومهٔ واصفی هم آمده است:

تا برادر راند از ملکم بخشم / این مقام هرگز نبودم پیش **چشم** (واصفی، ۱۳۸۳، ص ۳۵۰).

واصفی در یک مورد، **دست** را به علاقهٔ جز و کل، به مفهوم همه بدن به کار برده و این مجاز در نثر منشی نیست:

همتی فرما برو قوتی بیار / ما به نوبت می‌بریم **دستی** به کار (همان، ص ۳۴۵).

استعاره: استعاره به کار بردن واژه‌ای به جای واژهٔ دیگر به علاقهٔ مشابهت و وجود قرینه است یا تشبیهی است که از آن مشبه و یا مشبه‌به به‌جا مانده باشد. بر این اساس استعاره به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شود: استعارهٔ مصرحه (شمیسا، ۱۳۷۰: ۱۴۵) و استعارهٔ بالکنایه (همان: ۱۵). این دو گونهٔ بزرگ استعاره، در زیرمجموعهٔ خود بخش‌های دیگری دارند و یکی از آن‌ها، اضافهٔ استعاری است که جزء استعارهٔ بالکنایه است. در نثر باب شه‌زاده و یاران او، استعاره‌ها بیش‌تر به گونهٔ اضافی (اضافهٔ استعاری) آمده‌اند؛ مانند: و لئیم غافل و ابلهِ جاهل در ظلِّ نعمت و پناه غبطتْ روزگار می‌گذارد (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹).

یک استعارهٔ نثر منشی را واصفی در منظومهٔ خود حذف کرده است: امروز ما مهمانِ عقل و کیاستِ تو خواهیم بود (همان: ۲۸۲).

گفتنش: امروز مهمان توییم / منتظر بر لطف و احسان توییم (واصفی، ۱۳۸۳، ص ۳۴۶).

در منظومهٔ واصفی، استعاره‌هایی دیده می‌شوند که در نثر منشی وجود ندارند؛ مانند **چرخ سپنج** که استعاره از **دنیا**ست:

ای بسی عاشق در این چرخ سپنج / جان شیرین داده در اندوه و رنج (همان، ص ۳۵۱).

کنایه: کنایه، سخنی است که معنی حقیقی و نهادهٔ آن قابل رد نیست و لیکن به اقتضای حال و در مناسبت زمان، مکان، موضوع و مقال، معنای دیگری از آن فهمیده می‌شود (ثروتیان، ۱۳۸۳: ۲۲۴). کنایه‌های به کار رفته در نثر باب شه‌زاده و یاران او هم بیش‌تر مطابق عرف اهل زبانند. واصفی در منظومه‌اش، شماری از کنایه‌ها را نقل کرده، شماری را حذف کرده و یک

کنایۀ تازه آورده است.

دوم توانگر بچه‌ای نوخط که حور بهشت پیش جمالش سجده بردی و شیرسوارِ فلک پیش رخسارش پیاده شدی (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۷۹). در نمونۀ فوق سه کنایه وجود دارد که هر سه با غلو همراه‌اند:

۱. پیش جمال کسی سجده بردن: کنایه از ناتوانی در رقابت با کسی از نظر زیبایی.

۲. شیرسوار فلک: کنایه از خورشید و بدان سبب که خانۀ شرف خورشید را در آسمان، برج اسد گمان برده‌اند و یا گمان برده‌اند که بر پشت شیری سوار است.

۳. پیاده‌شدن شیرسوار فلک پیش رخسار: کنایه از ناتوانی در رقابت با کسی از نظر زیبایی.

در منظومۀ واصفی هر سه کنایه حذف، مطلب بدون کنایه و اما هم‌چنان با غلو آمده‌اند:

بر جمالش سجده‌گر حور بهشت / پیش رخسارش خجل طشت کُنشت (واصفی، ۱۳۸۳، ص ۳۴۳).

و هر که را پای در سنگ آید، انتعاش او جز به نتایج عقل در امکان نیاید (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۱). **پای در سنگ آمدن**، کنایه از دچار مشکل شدن. واصفی این کنایه را در منظومه‌اش آورده است:

هر کسی را **پای می‌آید به سنگ** / انتعاش او به عقل است و درنگ (همان، ص ۳۴۴).

کنایه‌های دیگری که در نثر منشی آمده‌اند: آب در هاون کوبیدن، از پای در آوردن، دل به کس بستن و... .

یک کنایه را واصفی تازه آورده:

چون ز رنج ره کنون ما خسته‌ایم / **چشم را بر همت تو بسته‌ایم** (همان، ص ۳۴۵).

غلوّ و اغراق: مبالغه یکی از آرایه‌های پرکاربرد در کتاب کلیله و دمنه است که در باب شه‌زاده و یاران او هم دیده می‌شود. مبالغه سه گونه است: تبلیغ، اغراق، غلوّ. تبلیغ: آن است که توصیف در آن، در حدی باشد که عقلاً و عادتاً ممکن، ولی بعید باشد؛ اغراق: آن است که توصیف در آن، عقلاً ممکن و عادتاً ناممکن، باشد؛ غلوّ: آن است که وقوع آن نه عقلاً ممکن باشد و نه عادتاً (صادقیان، ۱۳۷۹: ۱۵۵). در نثر باب شه‌زاده و یاران او دو مورد غلوّ و یک مورد اغراق وجود دارد و یک نمونه را هم‌چون نمونه بررسی می‌کنیم:

دوم توانگر بچه‌ای نوخط که حور بهشت پیش جمالش سجده بردی و شیرسوارِ فلک پیش رخسارش پیاده شدی (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۰). سجده بردن حور بهشت به زیبایی انسان، غلّو است که نه عقل آن‌را می‌پذیرد و نه به صورت عادت اتفاق می‌افتد. در منظومۀ

واصفی هم آمده است:

بر جمالش سجده‌گر حور بهشت / پیش رخسارش خجل طشت کُنشت (واصفی، ۱۳۸۳، ص ۳۴۳).

۲.۲ بُعد ساختار و فُرم

گونهٔ نثر و قالب شعر: نثر باب شه‌زاده و یاران او از گونهٔ نثر فنی است، نثر رایج در عهد نصرالله منشی. میر بهادر واصفی این باب را در قالب مثنوی و در وزن عروضی **فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن** به نظم کشیده است. «از آن‌جا که مثنوی به لحاظ قافیه محدودیت سایر قوالب را ندارد» (شمیسا، ۱۳۸۷: ۲۹۴)، بهترین قالب برای به نظم‌کشیدن داستان‌های طولانی است و از گذشته‌های دور در ادبیات فارسی برای این منظور استفاده شده است.

وزن **فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن** از شمار وزن‌های‌ِ مشهور در شعر فارسی (شمیسا، ۱۳۸۳: ۲۲) و از اوزانِ مثنوی است (هادی، ۱۳۹۵: ۸۵). این وزن از نگاه کاربرد، سومین وزنِ شعر فارسی شمرده می‌شود (کامیار، ۱۳۹۱: ۵۱).

شیوهٔ روایت و شروع و پایان باب: نصرالله منشی در بیان حکایت اصلی و حکایت تأییدی باب، از شخص سوم استفاده کرده و حکایت‌ها را به گونهٔ طبیعی بیان کرده، به گونه‌ای که کم‌تر مبالغه به آن‌ها راه یافته است. آوردنِ حکایت دوم در جهت تأیید، خود بیان‌گر این است که نویسنده کوشیده است "پادشاه‌زاده" را پیروز ثابت کند. این باب با طرح مسأله آغاز می‌یابد و با آوردن شواهد و استدلال‌ها و بیان نتیجه، پایان می‌یابد.

بخش‌های حذفی یا اضافی: معمول است که در برگردان اثر، تصرفاتی را روا می‌دارند و بخش‌هایی از آن را حذف می‌کنند و این موضوع در بررسی آثار باید با دقت بررسی شود. درمورد کلیله و دمنه و برگردان نصرالله منشی گفتیم که اضافاتی بر اصل کتاب و یا نسخه‌های کهن‌تر صورت گرفته؛ اما در برگردان میربهادر واصفی به نظم، تغییراتی را نمی‌بینیم و ناظم از نصرالله منشی پیروی کرده است.

داستان در داستان: نویسندهٔ کلیله و دمنه، در ضمن حکایت‌ها، به طریق تمثیل و تأیید، داستان‌های کوتاهی می‌آورد تا مقصود را رساتر و تمام‌تر بیان کند (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: بیست و نه). میربهادر واصفی هم چنین کرده است.

۳. بُعد محتوا و موضوع

هدف اصلی اثر: هدف اصلی از انشای این داستان، بیان نکته‌های اخلاقی‌ست و

نگارنده از آن موفق به در شده، توانسته که اجزای داستان را با هم پیوند دهد و موارد خاص را در قسمت‌های گوناگون داستان آورده است.

پیام و مفاهیم مرکزی: در کلیله و دمنه، بیش‌تر داستان‌ها به زبان حیوانات نقل می‌شود و موضوع آن‌ها، معمولاً بین دو تن یا دو دسته آغاز می‌شود؛ با دو عقیده و دو طرز استدلال مختلف، و مطالب باب، شرح مباحثه‌ها و مناظره‌های آن دو می‌باشد و در طی همین مباحثه‌ها و مناظره‌هاست که نویسنده، نکات اخلاقی را که منظور اصلی او از داستان‌پردازی می‌باشد، جای می‌دهد (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: سی). در باب شه‌زاده و یاران او به جنبه‌های ادبی، اخلاقی و داستانی پرداخته شده است، جنبه‌های ادبی و اخلاقی در یک حد و معمولاً برازنده‌تر از جنبهٔ داستانی است. داستان به گونهٔ پرسش و پاسخ است و برای برجسته شدن نکات اخلاقی، داستان دیگری بر وجه تمثیل آمده است که تناسب کامل با اصل داستان دارد.

شخصیت‌پردازی: در باب شه‌زاده و یاران او دو حکایت وجود دارد، یکی حکایت اصلی که شخصیت‌های آن "پادشاه‌زاده، شریف‌زاده، بازرگان و دهقان‌زاده" اند و حکایتی دیگر که شامل یک انسان و یک پرنده می‌شود. زبان داستان اول انسانی و زبان حکایت دومی که برای تأیید آمده است، مخلوطی از زبان انسانی و حیوانی است (همان: ۲۷۹ – ۲۸۵).

نتیجه‌گیری

کلیله و دمنه، از مشهورترین کتاب‌های آموزشی جهان در قالبی تمثیلی است که به زبان‌های گوناگون ترجمه شده است. ابوالمعالی نصرالله منشی در سدهٔ ششم هجری آن را به گونهٔ شایسته به زبان فارسی برگردان کرد که خیلی مورد توجه قرار گرفت و چند شاعر بر اساس آن، کلیله و دمنهٔ منظوم خود را ساختند.

در نتیجهٔ این بررسی و مقایسه می‌توان گفت که هدف اصلی واصفی از به نظم‌کشیدن کلیله و دمنه و از جمله باب شه‌زاده و یاران او، ساده‌سازی متن بوده است و در این راستا، از اصل ساده‌گرایی واژگانی – شکلی و ساده‌گرایی معنایی بهره برده است. احتمال هنرنمایی و فضل‌فروشی در به نظم‌کشیدن گمان نمی‌رود و احتمال این‌که منظور واصفی، تجدید حیات کلیله و دمنه بوده باشد، خیلی کم است. همچنان، نظم این باب تا آن‌جا که شواهد نشان می‌دهد بازآفرینی نیست؛ چرا که سطح نوآوری در آن خیلی پایین است و محدود به آوردنِ چند نمونه از آرایه‌های ادبی و ساده‌سازی‌ها می‌شود.

برای روشن‌تر شدن نتیجه، شباهت‌ها و تفاوت‌های این باب را در هر دو اثر فشرده‌وار یاد می‌کنیم:

الف) شباهت‌ها

از این‌که نظم واصفی برگرفته از نثر منشی است، این دو اثر همانندی‌های زیادی با هم دارند. مهم‌ترین این همگونی‌ها را می‌توان این‌گونه بیان کرد:

زبان مشترک: هر دو اثر به زبان فارسی‌اند.

پیام مشترک: در هر دو اثر، به یک نکتهٔ محوری پرداخته شده است، غالب‌بودن سرنوشت و بی‌چارگی آدمی.

شیوهٔ روایت مشترک: در هر دو اثر از زبان سوم استفاده شده است.

شخصیت‌های داستانی مشترک: در هر دو اثر از شخصیت‌های مشترک استفاده شده است.

مقدمه، شروع و پایان مشترک: در هر دو اثر با هم یکی‌اند.

ب) تفاوت‌ها

با وجود همه شباهت‌ها، تفاوت‌هایی هم در این دو اثر می‌شود:

تفاوت نگارش: متن نصرالله منشی نثر و متن میربهادر واصفی نظم است.

فاصلهٔ زمانی: نثر منشی مربوط سدهٔ ششم هجری و نظم واصفی مربوط معاصر است.

ساده‌سازی واژه‌ها: واصفی به جای شماری از واژه‌های کم‌مروج و یا دشوارِ عربی از واژه‌های معمول عربی و فارسی استفاده کرده است.

حذف: واصفی شماری از آرایه‌های ادبی دیرفهم و یا کم‌مروج نثر منشی را در منظومهٔ خود نیاورده است و هم‌چنان شماری از اشعارِ عربی و فارسی تضمینَ شده در نثر منشی را در منظومهٔ خود حذف کرده است.

ساده‌سازی: شماری دیگر از آرایه‌ها را ساده‌سازی کرده و به گونهٔ کوتاه و روان آورده است.

نوآوری: در منظومهٔ واصفی بعضاً نمونه‌هایی از آرایه‌های ادبی دیده می‌شوند که در نثر منشی وجود ندارند.

شکستن عطف متوالی جمله‌ها: از این‌که بنای کار واصفی بر نظم است، عطف متوالی جمله‌ها درهم شکسته شده است.

باید گفت که در نظم میربهادر واصفی چند نِکتهٔ قابلِ یادآوری دیگر هم وجود دارد:

نقل کردن شماری از واژه‌های دشوارِ نثر باب شه‌زاده و یاران او: مانند کاربرد اصطناع در بیتِ رای گفت: بشنودمش کردی بیان/از شهان و اصطناع خادمان (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۴۲).

به کار بردن همی استمراری در آغاز فعل: مانند این بیتِ: نعمت و عز و سعادت بی‌جمال/گر همی‌خواهی خیال است و محال (همان: ۳۴۴).

به کار بردن ب تأکید در آغاز فعل: مانند این بیت: بر شریف‌زاده بگفتند دوستان/ نوبتی حسن است امروز ای جوان (همان: ۳۴۵).

به کار بردن ی استمراری در پایان فعل‌های ماضی: مانند این بیت: رای گفت: بشنودمش کردی بیان/از شهان و اصطناع خادمان (همان: ۳۴۲).

به کاربردن خسته به جای مانده: واصفی در نظم باب شه‌زاده و یاران او، «خسته» را به جای «مانده» استفاده کرده است. چون ز رنج ره کنون ما خسته‌ایم/چشم را بر همت تو بسته‌ایم (همان: ۳۴۵). با آن‌که در زبان امروز، «خَسته» جا افتاده است؛ اما معنی اصلی آن زخمی است.

به کار بردن یک کلمه به جای کلمۀ دیگر: در نثر منشی، در سه جا کلمۀ »مثال« در مفهوم فرمان آمده است، از جمله: و مثال داد که: از این دیار باید رفت تا زنان به تو مفتون نگردند و از آن فسادی نزاید (نصرالله منشی، ۱۳۸۹: ۲۸۳). واصفی هم، این کلمه را به همین مفهوم استفاده کرده است: آن‌که بودی صاحب حسن و جمال/صلتی بخشود و فرمودش مثال/ترک گوید بایدی رفت زین دیار/تا فساد از وی نگردد آشکار (واصفی، ۱۳۸۳: ۳۵۰).

منابع

- احمد نژاد، کامل. (۱۳۸۲). فنون ادبی. چاپ چهارم، تهران: انتشارات پایا.
- بهار، محمد تقی. (۱۳۴۹). سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی. جلد دوم، چاپ سوم، تهران: مؤسسۀ انتشارات امیر کبیر.
- ثروتیان، بهروز. (۱۳۸۳). فن بیان در آفرینش خیال. چاپ اول، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- خانلری، پرویز ناتل. (۱۳۴۳). زبان‌شناسی و زبان فارسی. انتشارات بنیاد فرهنگِ ایران.
- داد، سیما. (۱۳۸۵). فرهنگ اصطلاحات ادبی. چاپ سوم، تهران: انتشارات مروارید.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). لغت‌نامۀ دهخدا. چاپ دوم از دورۀ جدید، جلد پنجم، تهران: مؤسسۀ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

- سایس، نجیب‌الله. (۱۳۹۳). سبک‌شناسی نثر (بخش دوم). کابل: انتشارات سعید.

- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۰). بیان. چاپ اول. تهران: چاپ‌خانهٔ رامین.

- ـــــــــــــ (۱۳۸۳). عروض و قافیه. چاپ چهاردهم، دانشگاه نور.

- ـــــــــــــ (۱۳۸۶). نگاهی تازه به بدیع. ویرایش سوم. تهران: میترا.

- ـــــــــــــ (۱۳۸۷). انواع ادبی. چاپ سوم، تهران: میترا.

- صادقیان، محمدعلی. (۱۳۷۹). زیور سخن در بدیع فارسی. چاپ اول، مرکز انتشارات دانشگاه علم و صنعت ایران.

- کاظمی، محمد کاظم. (۱۳۸۲). همزبانی و بی‌زبانی. چاپ اول. تهران: عرفان.

- کامیار. تقی وحیدیان. (۱۳۸۳). بدیع از دیدگاه زیبایی‌شناسی. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب دانشگاهی در علوم اسلامی و انسانی (سمت)، پژوهش‌کدهٔ تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی.

- ـــــــــــــ (۱۳۹۱). ادبیات فارسی (قافیه، عروض، سبک‌شناسی و نقد ادبی). چاپ هژدهم، وزارت آموزش و پرورش ایران.

- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۳). زیباشناسی سخن پارسی (۳) بدیع. چاپ دوم. تهران: نشر مرکز.

- نصرالله منشی، ابوالمعالی. (۱۳۸۹). شرح کلیله و دمنه. شرح و توضیح عفت کرباسی و محمد رضا برزگر خالقی، چاپ اول، تهران: زوارّ.

- ـــــــــــــ (۱۳۹۲). کلیله و دمنه. به تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران: نشر ثالث.

- واصفی، میربهادر. (۱۳۸۳). کلیله و دمنهٔ منظوم؛ بر پایهٔ انشای ابوالمعالی نصرالله منشی و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. چاپ اول. انتشارات واقفی.

- ـــــــــــــ (۱۳۹۸). جنون‌آباد حیرانی. چاپ اول، تهران: مؤسسهٔ انتشاراتِ عرفان.

- وطواط، رشیدالدین. (۱۳۶۲). حدایق‌السحر فی دقایق‌الشعر. تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران: چاپ‌خانهٔ احمدی.

- هادی، روح‌الله. (۱۳۹۵). آموزش عروض و قافیه از دریچهٔ پرسش. چاپ دوم، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی.

- همایی، جلال‌الدین. (۱۳۸۹). فنون بلاغت و صناعات ادبی. چاپ اول. تهران: اهورا.

در گوشه‌ای از تاریخ
(پنهان، شاعری که ناشناخته مانده)

نوشته: سیدمحمد سامح

مقدمه

تاریخ ادبیات افغانستان، همانند تاریخ سیاسی و اجتماعی آن، سرشار از صداهایی است که در میانهٔ بحران‌ها، جنگ‌ها، مهاجرت‌ها و سرکوب‌های پی‌درپی، مجال دیده‌شدن نیافته‌اند. در این تاریخ، شاعران و نویسندگانی حضور دارند که نه به‌سبب فقر اندیشه یا ضعف هنری، بلکه به‌دلیل شرایط ناهموار زمانه، در حاشیه مانده‌اند. این چهره‌ها، حامل حافظهٔ فرهنگی جامعه‌اند؛ حافظه‌ای که اگر ثبت و بازخوانی نشود، بخشی از هویت جمعی نیز به فراموشی سپرده خواهد شد. سیدعبدالله پنهان از جمله این چهره‌هاست؛ شاعری که زندگی و شعرش در پیوندی ناگسستنی با تاریخ معاصر افغانستان شکل گرفت.

پنهان در دورانی زیست که افغانستان هم‌زمان با اشغال نظامی، فروپاشی ساختارهای اجتماعی، محدودیت آزادی بیان و موج گستردهٔ مهاجرت روبه‌رو بود. در چنین فضایی، شعر برای بسیاری از اهل قلم، تنها راه باقی‌مانده برای بیان اعتراض، حفظ هویت و انتقال تجربهٔ زیستن بود. پنهان با تکیه بر سنت کلاسیک شعر فارسی و با نگاهی اخلاق‌محور و مسئولانه، شعر را از سطح احساس فردی خودش فراتر برد و آن را به زبان درد جمعی، نقد اجتماعی و مقاومت فرهنگی بدل ساخت. او طالب شهرت نبود، بلکه در سکوت و فروتنی، مسئولیت تاریخی قلمش را بر دوش می‌کشید.

مهاجرت اجباری به ایران، به‌ویژه اقامت طولانی در مشهد، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری جهان شعری پنهان داشت. تجربهٔ غربت، دوری از وطن، زیستن در حاشیهٔ جامعهٔ میزبان و هم‌زمان دل‌نگرانی برای سرنوشت مردم در داخل کشور، شعر او را به آیینه‌ای از رنج‌های مهاجران افغانستانی تبدیل کرد. اشعار وی نه‌تنها بازتاب احساسات شخصی، بلکه روایتگر وضعیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه‌ای است که صدایش در آن زمان در سطح بین‌المللی کم‌تر شنیده می‌شد.

از سوی دیگر، اهمیت سیدعبدالله پنهان تنها در محتوای اشعارش خلاصه نمی‌شود، بلکه در شیوهٔ زیست فرهنگی او نیز نهفته است. او شعر را وارد متن زندگی روزمره کرد: از تربیت فرزندان و مناسبت‌های خانوادگی گرفته تا نقد قدرت‌های جهانی و دفاع از وحدت اجتماعی. باقی‌ماندن مجموعه‌های دست‌نویس اشعار او نشان‌دهندهٔ خودآگاهی ادبی و تاریخی شاعری است که آگاهانه در حال ثبت تجربهٔ زمانهٔ خویش بوده است.

این نوشته با تکیه بر دست‌نوشته‌های شاعر و گفت‌وگو با خانواده و دوستان شاعر می‌کوشد زندگی، شعر و اندیشهٔ سیدعبدالله پنهان را تا حدودی بازخوانی کند و جای‌گاه او را در چارچوب ادبیات مقاومت، مهاجرت و حافظهٔ فرهنگی افغانستان بررسی نماید. هدف اصلی این پژوهش، نه صرفاً معرفی یک شاعر کم‌تر شناخته‌شده، بلکه طرح این پرسش بنیادین است که چگونه شعر می‌تواند در شرایط سرکوب و تبعید، به ابزار حفظ هویت، اعتراض اخلاقی و تداوم فرهنگی تبدیل شود.

زندگی‌نامهٔ سیدعبدالله پنهان

شاعر درد، صدای غربت، قلمِ مقاومت

سیدعبدالله فرزند سید میر فصل‌احمد متخلص به پنهان در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در روستای سرسبز و زیبای نوین علیا، شهرستان انجیل هرات دیده به جهان گشود. از همان کودکی، روحیه‌ای فرهنگی، متفکر و دغدغه‌مند داشت که در جوانی این روحیه شکوفا شد و از او شاعری ساخت که منتقد نابسامانی‌های جامعه‌اش بود و این روحیه تا آخرین لحظه‌های عمرش در وجودش موج می‌زد.

او مردی مهربان، متفکر و اهل مطالعه بود. همیشه خبرهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را از طریق رادیو دنبال می‌کرد و روزنامه‌خوانی از عادات روزانه‌اش بود. دوستی‌ها و رفاقت‌ها ارزش بسیاری برایش داشت.

پنهان به قدرت قلم باور داشت و می‌گفت: «قلم قدرتمندترین سلاح جهان است اگر درست استفاده شود». او از مردسالاری متنفر بود و همواره بر برابری زن و مرد تأکید داشت. در برابر ناملایمات روزگار، حتی از سوی نزدیکان، تنها ابزار دفاعی‌اش شعر بود. می‌گفت باید

حرف حق را با منطق بیان کرد، حتی اگر درکی وجود نداشته باشد.

پنهان تحصیلات رسمی خود را تا صنف دوازدهم ادامه داد و سپس وارد دارالمعلمین هرات شد، جایی که تا صنف چهارده در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی‌دری تحصیل کرد. تسلط بالای او بر دستور زبان فارسی و شناخت عمیق از دیوان‌های شاعران کلاسیک چون حافظ، سعدی، فردوسی، جامی و مولانا، باعث شد تا به استادی عالی در ادبیات فارسی بدل شود. او در دبیرستان گوهرشاد بیگم، برای شاگردان صنف دوازده و حتی آموزگاران زن آن مکتب، ادبیات فارسی تدریس می‌کرد. او جای‌گاه و احترام و اعتبار خاصی در میان جامعهٔ آموزشی آن زمان داشت.

با آغاز اشغال کشور توسط شوروی وقت، ناچار به هجرت شد و سال‌های دشوار غربت را عمدتاً در مشهد ایران سپری کرد. مهاجرت، نه‌تنها مسیر زندگی، بلکه جهت‌گیری شعری او را نیز شکل داد و شعرش را به آیینهٔ دردهای جمعی بدل ساخت.

انتخاب تخلص پنهان و ربط آن با زندگی شاعر

انتخاب تخلص «پنهان» از سوی سیدعبدالله، نه‌تنها یک تصمیم ادبی بلکه بازتابی از زیست‌جهان شاعر، شرایط اجتماعی دوران، و منش شخصی او بود. این تخلص، به‌گونه‌ای استعاری، سرنوشت و سبک زندگی‌اش را روایت می‌کند، شاعری که در دل غربت و مهاجرت، با فروتنی و سکوت، صدای درد و امید را در قالب شعر بیان کرد.

در آغاز، سیدعبدالله اشعار خود را در خلوت می‌نوشت، بی‌آن‌که آن‌ها را با کسی در میان بگذارد. ذوق شعری‌اش را چون گنجی درونی، پنهان نگاه می‌داشت. نه برای شهرت می‌نوشت، نه برای تحسین؛ بلکه برای آرامش دل، برای گفت‌وگو با خویشتن، برای ثبت لحظه‌هایی که زبان روزمره از بیان‌شان عاجز بود.

رفته‌رفته، دوستان و نزدیکانش با شنیدن اشعار او، به زیبایی و عمق آن‌ها پی بردند. هر بار که شعری برای کسی می‌خواند، تحسین و تأثیر آن مشهود بود. همین بازخوردها باعث شد تا او به تدریج اشعارش را با دیگران به اشتراک بگذارد. اما با وجود این پذیرش، هم‌چنان ترجیح می‌داد نامش در سایه بماند، به‌خاطر فروتنی و باور به این‌که شعر باید خود سخن بگوید، نه شاعر.

در چنین فضایی، تخلص «پنهان» شکل گرفت. واژه‌ای که هم به سکوت شاعرانه‌اش اشاره دارد، هم به شرایط سیاسی و اجتماعی آن دوران که بسیاری را ناگزیر به خاموشی کرده بود. «پنهان» یعنی صدایی که شنیده می‌شود، اما دیده نمی‌شود؛ حضوری که در متن هست، اما در عنوان نیست؛ شاعری که در دل مقاومت فرهنگی، بی‌آن‌که در صدر باشد، از عمق دل می‌نوشت.

این تخلص، به‌نوعی بیانیهٔ شاعرانهٔ اوست: من پنهانم، اما شعرم آشکار است. من در حاشیه‌ام، اما واژه‌هایم در متن تاریخ‌اند و همین انتخاب، امروز به ما یادآوری می‌کند که گاهی ارزشمندترین صداها، آن‌هایی هستند که در سکوت زیسته‌اند.

سفرها و تجربه‌های زیستی

در دوران جوانی، علاقهٔ وافری به سفر داشت و بسیاری از ولایات افغانستان را از نزدیک دید. این سفرها نه‌تنها تجربه‌های اجتماعی و فرهنگی او را غنی‌تر کرد، بلکه در اشعارش نیز بازتاب یافت. پس از آغاز جنگ و اشغال افغانستان توسط شوروی، ناچار به هجرت شد و سال‌های سخت غربت را در ایران سپری کرد. در ایران، بیش‌تر در شهر مشهد اقامت داشت و در آن‌جا نیز به فعالیت‌های فرهنگی، مطالعه و سرایش شعر ادامه داد.

سبک شعر و برخی مضامین اشعارش

اشعار پنهان، بازتابی از دردهای اجتماعی، نقد سیاستمداران وقت و اعتراض به بی‌عدالتی‌ها در زمانی بود که آزادی بیان وجود نداشت. او با باور به قدرت قلم، شعر را سلاحی برای دفاع از حق و بیان منطق در برابر ظلم می‌دانست.

اشعارش سرشار از درد غربت، عشق به وطن، نقد اجتماعی، و امید در دل تاریکی‌اند. او در مناسبت‌های مختلف، از تولد فرزندان تا روز معلم، از تبریک تا تسلیت شعر می‌سرود و آن را به‌عنوان هدیه‌ای معنوی تقدیم می‌کرد. اشعار او بیش‌تر به شیوهٔ کلاسیک می‌باشد. او تقریباً در بیش‌تر قالب های کلاسیک شعر دارد اما در قالب های غزل، دوبیتی و مثنوی بیش‌تر سروده است.

شعر بلند «غم مخور» که با پیروی از غزل حافظ نوشته شده، نمونه‌ای از گفت‌وگوی پدرانه و امیدبخشی در دل سختی‌هاست. دوبیتی‌های او نیز با زبان ساده اما پرمغز، روایتگر عشق، ایمان و وطن دوستی هستند.

دوش فرزندم همی گفتا پدرجان غم مخور گر درآید ناگهان فصل زمستان غم مخور

حافظ شیراز فرموده است در اشعار خویش «کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور»

مضامین:

۱: وطن‌دوستی و آرزوی بازگشت: وطن در شعر پنهان، مفهومی عاطفی، دینی و هویتی دارد. وطن، معشوقی است که دوری از آن، جان شاعر را فرسوده، اما امید دیدارش را خاموش نکرده است:

وطن در سر هوایت دارم امشب — به دل مهر و وفایت دارم امشب
سخن هر چه که آید بر زبانم — گمانم از برایت دارم امشب

و:

شود روزی که دیدار تو بینم — گلی از باغ و گل‌زار تو چینم
به مسجد جامع شهر هراتت — به گرد حلقهٔ ذکری نشینم

شاعر با زبانی عاشقانه و عرفانی، آرزوی بازگشت به وطن را در دل غربت تصویر می‌کند. استفاده از نمادهایی چون «وطن» «مسجد جامع»، «هرات» و «حلقهٔ ذکر» نشان‌دهندهٔ پیوند عمیق با فرهنگ و معنویت وطن است.

۲: غربت، درد و مهاجرت: غربت، یکی از محوری‌ترین مضمون‌های شعر پنهان است؛ اما این غربت هرگز به یأس مطلق نمی‌انجامد. او همواره امید را در دل تاریکی زنده نگه می‌دارد.

به یاد خاک و میهن ناله سر کن — ز اشک دیده دامان را تو تر کن
بیا بنشین دمی با دوستانت — به بزم دلخوشی شب را سحر کن

شاعر از درد مهاجرت و دوری از وطن سخن می‌گوید. «ناله»، «اشک»، و «دامان تر» نشانه‌های از رنج‌های مهاجران‌اند که در فضای شبانه و خلوت دوستانه، به امید سحر سرداده و ریخته می‌شوند.

۳: امید در دل تاریکی: شعر بلند «غم مخور» یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های امیدبخشی در دل سختی‌هاست. در این قطعه، شاعر با الهام از حافظ، به فرزند خود امید می‌دهد. تکرار «غم مخور» به مثابهٔ داروی تسکین‌بخش، در دل تاریکی و ناامیدی، نوید صبحی روشن را می‌دهد.

۴: نقد اجتماعی و اعتراض: در بخش‌هایی از شعر «غم مخور»، شاعر به وضعیت اقتصادی و

بی‌عدالتی‌ها اشاره می‌کند:

نفت در بازار آزاد ار کمی قیمت‌تر است از توجه می‌شود یک دفعه ارزان غم مخور

یاور ما مردم آواره و غربت‌نشین کس نمی‌باشد مگر آن ذات یزدان غم مخور

این‌جا، شاعر با زبان طنز تلخ، به بی‌توجهی مسئولان و تنها بودن مردم در برابر مشکلات اشاره می‌کند. «ذات یزدان» تنها پناه مردم است.

۵: گفت‌وگوی پدرانه و تربیت فرهنگی: در اشعار پنهان، رابطهٔ پدر و فرزند بسیار پررنگ است. هدیهٔ تولد فرزندان، شعر است؛ و در شعر «غم مخور»، گفت‌وگوی پدر و فرزند به‌مثابه تربیت فرهنگی و انتقال امید جلوه‌گر می‌شود. این نشان‌دهنده نقش شعر در خانواده و تربیت نسل آینده است.

بدان ای گرامی عزیز پدر چو ز بستان بیابی ثمر

پی علم و تحصیل و فن و هنر روان شو که هرگز نبینی ضرر

۶: شعر اعتراض سیاسی و فریاد جمعی: یکی از مهم‌ترین وجوه شعر سیدعبدالله پنهان، اعتراض صریح و آگاهانه به وضعیت سیاسی افغانستان آن زمان و نقش قدرت‌های بین‌المللی است. او در این دسته از اشعار، از زبان فردی رنج‌دیده، اما با نگاهی کلان و تاریخی، به نقد مداخلات خارجی، بی‌اثر بودن نشست‌های بین‌المللی، و تداوم خشونت علیه مردم بی‌دفاع می‌پردازد. شعر زیر نمونه‌ای روشن از این رویکرد است:

کابلا از بهر دیدار تو گریان تابکی هم‌چو بلبل در قفس دور از گلستان تابکی

شاهۀ گوش من و آواز یاس رادیو می‌شود آیا سحر، شام غریبان تابکی

در این ابیات، کابل به مثابهٔ نماد وطنِ زخم‌خورده تصویر می‌شود؛ وطنی که شاعر از آن دور مانده و تنها از طریق «آواز یاس رادیو» با آن ارتباط دارد. ترکیب «شام غریبان» بار عاطفی عمیقی دارد و غربت ملی را با غربت تاریخی پیوند می‌زند.

شاعر سپس با زبانی انتقادی، ناکارآمدی نهادهای جهانی و کنفرانس‌های سیاسی را به چالش می‌کشد:

مقصدی حاصل نشد از مجلس بین‌الملل کنفرانس بی‌اثر از این بزرگان تابکی

در این‌جا، پنهان با صراحت، فاصلهٔ میان شعارهای جهانی و واقعیت تلخ میدان را نشان می‌دهد؛ نقدی که شعر او را به سند سیاسی – فرهنگی بدل می‌کند. اعتراض او به مداخلات قدرت‌های جهانی نیز بی‌پرده است:

روس و چین و لندن و امریکه و هند و فرانس خصم جان ملت مظلوم افغان تابکی

ایـن ابیـات نشـان می‌دهـد کـه شـاعر، مسـئلهٔ افغانسـتان را صرفـاً داخلـی نمی‌بینـد، بلکـه آن را در بسـتر مناسـبات ناعادلانـهٔ جهانـی تحلیـل می‌کنـد. تصویرسـازی از رنـج مـردم بی‌دفـاع، از دیگـر نقـاط قـوت ایـن شـعر اسـت:

بر سر بیچارگان بی‌دفاع دامنت غرش خمپاره‌ها و فر هاوان تابکی

در این‌جـا، زبـان شـاعر سـاده امـا تکان‌دهنـده اسـت؛ بی‌آن‌کـه بـه اغـراق متوسـل شـود، خشـونت عریـان جنـگ را بـه تصویـر می‌کشـد.

در بخـش پایانـی شـعر، پنهـان از وحـدت ملـی و مذهبـی دفـاع می‌کنـد و اختلافـات درونـی را یکـی از عوامـل تـداوم رنـج می‌دانـد:

فرق بین شیعه و سنی نباشد جان من کینه و بغض و عداوت از مسلمان تابکی

و در نهایت، نقش اهل قلم را یادآور می‌شود:

وقت میدان‌گیری اهل قلم آمد پدید خنجر طبع تو در این دوره پنهان تابکی

این‌جـا، شـاعر خـود را مخاطـب قـرار می‌دهـد و از مسـئولیت تاریخـی اهـل قلـم سـخن می‌گویـد؛ جایـی کـه شـعر بـه ابـزار آگاهی‌بخشـی و مقاومـت بـدل می‌شـود.

۷: شـعر هجـرت و شـب‌زنده‌داری شـاعر: در کنـار شـعرهای اعتراضـی، سـیدعبدالله پنهـان لحظـات خلـوت و شـخصی غربـت را نیـز بـا صداقتـی عمیـق بـه تصویـر می‌کشـد. دوبیتـی زیـر، نمونـه‌ای فشـرده امـا پرمعنـی از رنـج هجـرت و بی‌خوابـی شـاعرانه اسـت:

ز هجرت ای وطن در پیچ و تابم به شرحی بگذرد از حد کتابم

قلم در دست و کاغذ سر به زانو نیاید تا سحر در چشم خوابم

در ایـن شـعر، هجـرت نـه فقـط جابه‌جایـی مکانـی، بلکـه آشـفتگی روانـی و ذهنـی شـاعر اسـت. تصویـر «قلـم در دسـت و کاغـذ سـر بـه زانـو» نمایانگـر شـاعری اسـت کـه شـب را بـا نوشـتن بـه صبـح می‌رسـاند؛ نوشـتنی کـه هـم پنـاه اسـت و هـم درد. ایـن شـعر، پیونـد عمیـق میـان رنـج، خلاقیـت و تعهـد ادبـی را نشـان می‌دهـد.

خانواده و میراث مکتوب

شـعر در زندگـی پنهـان، از متـن خانـواده جـدا نبـود. او در مناسـبت‌های گوناگـون بـرای فرزنـدان و اطرافیـان شـعر می‌سـرود. فرزنـدان و همسـر وی، نقـش مهمـی در حفـظ و انتقـال آثـار او داشـتند. خاطراتـی از خوانـش اشـعار در مدرسـه، اشـک‌های مـادر هنـگام شـنیدن دوبیتی‌هـا و هدیه‌هـای شـعری در روز تولـد فرزنـدان، نشـان از پیونـد عمیـق شـعر بـا زندگـی روزمره خانـواده دارد. همسـرش،

بزرگ‌ترین حامی فرهنگی او بود و همیشه با ذوق بسیار اشعار او را برای مهمانان می‌خواند.

از پنهان سه مجموعه دست‌نویس شعر باقی مانده بود که، دو مجموعه نزد خانواده‌اش موجود است و یکی از مجموعه‌ها در دوران غربت ناپدید شده. مجموعه‌های موجود شامل اشعار مناسباتی، اعتراضی، عرفانی و تعلیمی‌اند. در حاشیۀ هر شعر، تاریخ سرایش، شرح حال، معنی لغات و الهام لحظۀ سرایش درج شده است. این گنجینه، ثروتی معنوی است که فرزندان ایشان در تلاش‌اند تا آن را گردآوری، تصحیح و به زیور چاپ بیارایند.

رسانه و فعالیت فرهنگی

در نبود رسانه‌های آزاد، اشعار او گاه از طریق رادیو دری با صدای خودش پخش می‌شد. هم‌چنین برخی از آثارش در مجلات آن زمان، از جمله نشریۀ «لوای حق» که در پاکستان چاپ می‌شده، منتشر گردید. آثارش از طریق دوستان فرهنگی و مجاهدین به آن نشریه راه یافت. مجلۀ «لوای حق» ارگان نشراتی جبهات شهید حفیظ‌الله افضلی بود و در سال‌های ۱۳۶۶ خورشیدی به بعد اشعار پنهان را در شماره‌های مختلف خود به چاپ رساند. نشریۀ لوای حق در دهۀ ۱۳۶۰ خورشیدی، نقش مهمی در بازتاب صدای فرهنگی مجاهدین و شاعران مهاجر داشت. متأسفانه نسخه‌های اسکن‌شده این مجله در دسترس نیست، اما خاطرات شاعر و گفت‌وگو با فرزندان و دوستان، گواهی بر این حضور فرهنگی است.

درگذشت و محل دفن

سیدعبدالله پنهان در تاریخ ۲۵ اسد سال ۱۳۸۱ خورشیدی، در سن ۶۳ سالگی، در شهر مشهد ایران در دیار غربت دار فانی را وداع گفت. پیکر او در آرام‌گاه «دستگردان» مشهد به خاک سپرده شد محلی که بسیاری از مهاجران افغانستانی در آن آرام گرفته‌اند و اکنون به‌عنوان نقطه‌ای فرهنگی - معنوی شناخته می‌شود.

نتیجه‌گیری

بررسی زندگی و آثار سیدعبدالله پنهان نشان می‌دهد که شعر در افغانستانِ دهه‌های جنگ، اشغال و مهاجرت، نقشی فراتر از یک فعالیت زیبایی‌شناختی ایفا کرده است. در تجربۀ پنهان، شعر به‌مثابۀ کنش فرهنگی، ابزار مقاومت اخلاقی و رسانه‌ای جای‌گزین، در غیاب آزادی بیان عمل می‌کند. او از جمله شاعرانی است که بدون وابستگی به ساختارهای رسمی قدرت یا جریان‌های تبلیغاتی، با تکیه بر وجدان فردی و تعهد اجتماعی، روایتگر رنج‌های مردم خود شد.

تحلیل مضامین اشعار پنهان نشان می‌دهد که محورهای اصلی شعر او وطن، غربت، مهاجرت، امید، نقد قدرت‌های داخلی و خارجی، وحدت مذهبی و نقش اهل قلم همگی بازتاب‌دهندهٔ بحران‌های بنیادین جامعهٔ افغانستان در آن زمان‌اند. او وطن را نه صرفاً یک مکان جغرافیایی، بلکه مفهومی هویتی، معنوی و تاریخی می‌داند؛ مفهومی که در غربت، به منبع درد و هم‌زمان امید بدل می‌شود. غربت در شعر پنهان، نه به انفعال و یأس، بلکه به تأمل، خودآگاهی و اعتراض اخلاقی می‌انجامد.

از منظر سبک‌شناسی، وفاداری پنهان به قالب‌های کلاسیک در کنار پرداختن به مسائل معاصر، نشان‌دهندهٔ پیوند میان سنت و زمانه است. او با استفاده از زبان آشنا و موسیقی کلاسیک، مفاهیمی چون بی‌عدالتی جهانی، مداخلات سیاسی قدرت‌ها و رنج مهاجران را به شعر وارد می‌کند و بدین‌سان، شعر کلاسیک را از انزوا بیرون می‌آورد و به عرصهٔ اجتماع پیوند می‌زند. این ویژگی، آثار او را به بخشی از ادبیات مقاومت فرهنگی افغانستان بدل می‌سازد.

نکتهٔ مهم دیگر، جای‌گاه خانواده در جهان شعری پنهان است. شعر برای او تنها ابزار بیان عمومی نبود، بلکه وسیله‌ای برای تربیت، انتقال ارزش‌ها و حفظ پیوندهای عاطفی در شرایط دشوار مهاجرت محسوب می‌شد. این پیوند میان شعر و زندگی روزمره، نشان می‌دهد که ادبیات مقاومت الزاماً در میدان‌های سیاسی شکل نمی‌گیرد، بلکه می‌تواند در فضای خانه، در گفت‌وگوی پدر و فرزند و در مناسبت‌های سادهٔ انسانی نیز تداوم یابد.

با توجه به باقی‌ماندن بخش قابل‌توجهی از آثار سیدعبدالله پنهان در قالب دست‌نویس و منتشرنشدن نظام‌مند آن‌ها، می‌توان گفت که خطر فراموشی این میراث فرهنگی هم‌چنان جدی است. احیای آثار او و شاعرانی چون او نه‌تنها بازشناسی یک شاعر ناشناخته، بلکه بازگرداندن بخشی از حافظهٔ فرهنگی مهاجرت افغانستان به متن تاریخ ادبی است. این نوشته نشان می‌دهد که پرداختن به چهره‌هایی چون پنهان، می‌تواند نگاه ما را نسبت به ادبیات معاصر افغانستان از «نام‌های مشهور» به «صداهای خاموش اما بنیادین» گسترش دهد.

در نهایت، سیدعبدالله پنهان نمونهٔ شاعری است که نشان می‌دهد حتی در سکوت، حتی در غربت و حتی بدون حضور در مرکز توجه، می‌توان اثری ماندگار بر وجدان فرهنگی جامعه گذاشت. شعر او گواه این حقیقت است که مقاومت فرهنگی، بیش از هر چیز، به صداقت، تعهد و ایمان به قدرت کلمه نیاز دارد؛ و همین ویژگی‌هاست که پنهان را، با وجود ناشناختگی، به بخشی جدایی‌ناپذیر از تاریخ ادبی مقاومت افغانستان بدل می‌کند.

بررسیِ موضوع محورِ شعر معاصر افغانستان

نویسنده: لاریسا ویشکائی

چکیده

این مقاله با رویکردی موضوع‌محور به بررسی شعر معاصر افغانستان می‌پردازد و بر این فرض استوار است که مضمون غالب در چند سدهٔ اخیر، به‌ویژه در سدهٔ گذشته، «سیاست» و نسبت شعر با قدرت بوده است. در این پژوهش، شعر سیاسی نه صرفاً به‌عنوان شعری با محتوای سیاسی، بلکه به‌مثابه شیوه‌ای از مواجهه با قدرت سیاسی تعریف می‌شود؛ خواه در قالب ستایش قدرت، خواه در نقد و مقاومت در برابر آن، و خواه در پیوندهای پیچیدهٔ ایدئولوژیک. مقاله با مروری تاریخی از افول فرهنگی پس از سقوط تیموریان آغاز می‌شود و با بررسی دوره‌های مختلف از عصر احمدشاه درانی و جنگ‌های استعماری گرفته تا مشروطه‌خواهی، حکومت آل‌یحیی، شکل‌گیری جریان‌های چپ و اسلامی، دوران مقاومت، مهاجرت و تحولات پس از ۲۰۰۱ نشان می‌دهد که شعر افغانستان همواره در نسبت مستقیم یا غیرمستقیم با ساختار قدرت شکل گرفته است. در نهایت، مقاله به این نتیجه می‌رسد که سیاسی‌شدن شعر در افغانستان نه یک گرایش مقطعی، بلکه یکی از مؤلفه‌های ساختاری و تاریخی ادبیات این سرزمین است.

کلیدواژه‌ها: شعر معاصر افغانستان، شعر سیاسی، قدرت سیاسی، ایدئولوژی، مشروطه‌خواهی، شعر مقاومت، مهاجرت، بیدل‌خوانی، هویت قومی، ادبیات معاصر

مقدمه

ادبیات هر سرزمین آیینهٔ تاریخ و تحولات اجتماعی آن است، و در افغانستان این پیوند میان ادبیات و سیاست صورتی آشکار و گاه تعیین‌کننده داشته است. اگرچه در ادوار مختلف، قالب‌ها و مضامین شعری تغییر یافته‌اند، اما نسبت شعر با قدرت سیاسی همواره یکی از عناصر بنیادین در شکل‌گیری جریان‌های ادبی بوده است. از افول فرهنگی پس از سقوط تیموریان و مهاجرت اهل قلم، تا رواج سنت بیدل‌خوانی در دربار درانیان، و از شکل‌گیری شعر مشروطه تا ظهور شعر ایدئولوژیک چپ و اسلامی، همواره سیاست به‌عنوان زمینه‌ای تعیین‌کننده در تولید و جهت‌دهی به شعر حضور داشته است.

در سدهٔ بیستم، با پیدایش جریان‌های نوگرایانه، گسترش احزاب سیاسی، کودتاها، اشغال خارجی و مهاجرت‌های گسترده، شعر افغانستان بیش از پیش به عرصهٔ بیان مواضع سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک بدل شد. حتی در دوره‌هایی که ظاهراً شعر به عرفان و غزل بازگشت، این بازگشت نیز واکنشی به شرایط استبدادی زمانه بود.

این مقاله می‌کوشد با نگاهی تاریخی و تحلیلی، روند سیاسی‌شدن شعر افغانستان را از منظر نسبت آن با قدرت بررسی کند و نشان دهد که چگونه شعر، در هر دوره، یا در خدمت تثبیت قدرت بوده، یا در مقام مقاومت و اعتراض ظاهر شده، و یا در قالب‌های پیچیده‌تری از تعامل با ساختار سیاسی شکل گرفته است.

متن مقاله

به باور من، در چند سدهٔ اخیر، مضمون غالب در شعر افغانستان، مضمون سیاسی و ایدئولوژیک بوده است، و تلاش من این است که این شعر را از همین زاویه به‌صورت عمیق بررسی کنم. مقصود من این نیست که واژهٔ «شعر سیاسی» را در معنی معمول یا عام آن به کار ببرم. از نظر من، شعر سیاسی روشی از بیان است در مواجهه با قدرت سیاسیِ حاکم بر کشور. حال چه این شعر در پیوند با سیاست باشد و از آن قدرت تأثیر پذیرفته باشَد، چه شعری باشد که در اثر آن قدرت شکل گرفته، و یا شعری که با اژدهای سیاست و سبزی‌زمردین ادبیات ما درهم آمیخته باشد؛ در هر صورت، طی چندین سده چنین وضعیتی حاکم بوده است.

پس از سقوط سلسلهٔ تیموریان در هرات، بخت و اقبال فرهنگ و ادبیات در قلمرو خراسان بزرگ یعنی افغانستان امروزی رو به افول نهاد. دورهٔ تیموریان به‌باور برخی پژوهشگران، «رنسانس شرقی» به‌شمار می‌رود. در عبارتی اغراق‌آمیز، شاه سمرقندی گفته است: «مردم، نوعی آسایش و فراغتی را که در دوران شاهرخ یافتند، در هیچ عصر و دوره‌ای از زمان آدم تا کنون تجربه نکرده بودند.» بی‌تردید، یکی از عوامل شکوفایی فرهنگ و هنر در آن دوره، حضور پادشاهان و وزیرانی بود که حامی هنر و هنرمندان بودند و افزون بر نقش‌آفرینی در

شکل‌گیری ادبیات و هنر، خود نیز مشتاق آثار این گروه از هنرمندان و نویسندگان بودند. پس از پایان این دورهٔ حکمرانی، این سرزمین دیگر روز خوش ادبی به خود ندید. جماعت فرهنگ و ادبیات هر یک به دیاری دیگر کوچ کردند: گروهی به هند مهاجرت نمودند، گروهی دیگر به اصفهان رفتند و جمعی به بخارا رهسپار شدند. عصری تازه از «فترت فرهنگی» آغاز گردید.

پس از ترور نادر افشار، احمد شاه ابدالی در قندهار تاج‌گذاری کرد. اگرچه او و بازماندگانش به شعر علاقه‌مند بودند و گاه در دربار خویش محافل ادبی برگزار می‌کردند، اما گفته می‌شود که آنان به سنت زندهٔ فرهنگی و ادبی در میان مردم باور نداشتند. از احمدشاه ابدالی نقل است که به پسرش تیمورشاه دستور داده بود نسخه‌ای از آثار میرزا عبدالقادر بیدل را فراهم کند. در همین دوره، شخصی به‌نام الله‌وردی، مشهور به حزین هروی، بخشی از آثار بیدل را از پتیاله به قندهار آورد. از آن پس، محافل بیدل‌خوانی نخست در دربار و سپس در میان خانواده‌های اشراف شهر رواج یافت و به سنتی پایدار تبدیل شد. با انتقال پایتخت از قندهار به کابل، این سنت نیز به آن‌جا منتقل گردید، و ادبیات آن روزگار را برخی پژوهشگران «دورهٔ بیدل» نامیده‌اند. مدت طولانی به همین منوال گذشت. بیدل‌خوانی، تقلید از سبک شعری او و اندکی پژوهش در آثارش، مشغلهٔ ادبی قشرهای شهری بود. در همان دوران کم‌بار، همین کوشش‌ها نیز سزاوار توجه است، اما با این حال نمی‌توان گفت این فعالیت‌ها موجب رشد یا تحول شعر شده باشد. شکل غالب شعر در این دوره «غزل» بود و محتوای اصلیِ آن عشق و بیان عرفانی؛ آن هم به‌صورت تقلیدی و نه اصیل.

دورهٔ نسبتاً طولانی فرمان‌روایی احمدشاه درانی و پسرانش را می‌توان در سه نوع جنگ خلاصه کرد: نخست، لشکرکشی‌های آنان به هند برای کسب ثروت؛ دوم، جنگ‌هایی که به‌نام استقلال از بریتانیا یاد شده‌اند؛ و سوم، جنگ‌های داخلی در کشور. پیامد این سه نوع جنگ، فقر اقتصادی، ویرانی کشور، گسست ارتباط با جهان بیرون و رکود اندیشه، فرهنگ و ادبیات بود. در این سده‌ها نشانی از حرکت‌های ادبی پویا دیده نمی‌شود. شاعران در گوشه‌وکنار کشور به‌صورت گم‌نام شعر می‌نوشتند، بی‌آن‌که با یک‌دیگر ارتباطی داشته باشند یا از ادبیات کشورهای همسایه آگاهی یابند.

در همین دوره، جنگ‌های افغانستان و بریتانیا رخ می‌دهد و این نخستین فرصت برای ظهور «شعر سیاسی» در کشور است. این گرایش در قالب منظومه‌های جنگی پدیدار شد. نخست شخصی به‌نام حامدالله کشمیری شعری با عنوان «اکبرنامه» سرود که بازتاب گسترده‌ای به‌ویژه در میان انگلیسی‌ها پیدا کرد و آنان را ناگزیر به پاسخ‌نویسی کرد. اثر شناخته‌شدهٔ دیگر، «جنگ‌نامه» اثر مولانا محمد غلام آخوندزاده است.

این اشعار که در همان وزن شاه‌نامهٔ فردوسی سروده شده‌اند، در حقیقت نوعی گزارش یا تاریخ خام جنگ بوده‌اند که در ستایش پهلوانان جنگ نوشته شده‌اند. پژوهشگران ادبی این آثار را در ردهٔ شعرهای میهنی و مقاومت قرار داده‌اند؛ با این حال، من آن‌ها را نوعی شعر

سیاسی نزدیک به قدرت می‌دانم. همان‌گونه که پیش‌تر گفتم، این نوع شعر را می‌توان آغازگاه شعر سیاسی در معنی دقیق آن در ادبیات معاصر افغانستان دانست؛ زیرا هدف آن ستایش حاکمان بوده است، نه مسائل دیگر، و از نظر ادبی ارزش چندانی ندارند. مناسب‌ترین قالب شعر اجتماعی در آن سال‌ها، «مثنوی» بود. افزون بر این آثار مشهور، منظومه‌های دیگری نیز به‌صورت پراکنده نوشته شده است. برای نمونه، مثنوی‌ای از محمد صدیق‌خان دربارۀ رویدادهای جنگ میوند وجود دارد که شاعر زنده‌یاد کهزاد بخش‌هایی از آن را در مجلۀ آریانا نقل کرده است.

اما می‌توان شعر سدۀ اخیر افغانستان را در معنی بسیار خاص، شعر سیاسی دانست. بدین معنی که شاعران این دوره عمیقاً درگیر سیاست زمانۀ خود بودند. در آغاز این سده، لحن شعر تغییر کرد. معجزه‌ای رخ داد: درخت کهن‌سال استبداد که در درون خود فساد پرورده بود، فرصتی به‌نام مشروطیت پدید آورد. چندین چهرۀ روشنفکر که بسیاری از آن‌ها شاعر بودند از این فرصت بهره بردند و طرحی نو درانداختند. از جمله این چهره‌ها محمد سرور واصف، هادی داودی پریشان، عبدالعلی مستغنی، محمود طرزی و دیگان بودند.

این شاعران، افزون بر آرمان‌های آزادی‌خواهانه، درباره فضای ادبی زمانۀ خود نیز نظر داشتند. آنان باور داشتند که چون جهان دگرگون شده، ادبیات ما نیز باید دگرگون شود. این میل در نقدهای محمود طرزی به‌روشنی آشکار است؛ او که پیشگام این سبک بود، در نوشته‌های خود دو گرایش مسلط پیش از خود عرفان و غزل را به تمسخر می‌گرفت. مثلاً در یکی از نوشته‌های خود، «عرفان» را با «حرمان و بطلان» هم‌قافیه می‌کند و می‌گوید اکنون زمان «علم» و «هنر» است. در جای دیگری، شعری را که مضمونش افسون و طلسم است، نقد می‌کند. محمد سرور واصف نیز در قصیده‌ای بلند می‌گوید چیزی نزد انسان‌ها نکوهیده‌تر از شاعر فرومایه نیست. ویژگی اصلی ادبیات این دوره، سیاسی بودن و گرایش به پیشرفت است. شعر این دوره از روح عرفانی و غنایی تهی است؛ گویی چیزی بی‌رنگ و بی‌بوست. با این‌وجود، راهی تازه بود و درهای جدیدی به روی ادبیات گشود.

اما این روند با تثبیت حکومت آل‌یحیی پایان یافت. در دورۀ نادرخان (۱۹۳۳ - ۱۹۳۰) و برادرانش، نبض زندگی فرهنگی از کار افتاد. در چنین وضعیتی، گرایش شاعران به سیاست کاهش یافت؛ چراکه استبداد تماماً خود تبدیل به سیاست شده بود. این شاعران از سرنوشت خونین پیشینیان آموخته بودند و می‌کوشیدند خود را از تیغ تیز قدرت دور نگه دارند. در این دوران، شعر برای مدتی به موضوعات متعارف بازگشت: پند و اندرز، غزل و حکمت، و عرفان. شاعرانی چون قاری عبدالله، عبدالحق بی‌تاب، شایق جمال، ناظم قیصاری، غلام‌نبی عشقری، خلیل‌الله خلیلی، ضیاء قاری‌زاده و بسیاری دیگر شعر شخصی و درون‌گرایانه می‌سرودند. تنها استاد خلیلی در سال‌های پایانی عمر دوباره به شعر سیاسی بازگشت. اغلب شعرهای این دوره در دو گرایش اصلی جای می‌گیرند: شعر عرفانی و شعر غنایی.

در اوایل دهۀ ۱۹۴۰، چندین حزب سیاسی برخی با گرایش چپ در افغانستان فعال شدند.

با ظهور این احزاب، ادبیات سیاسی نوینی شکل گرفت. اگر شعار شاعران دورهٔ مشروطه مبارزه با قدرت مطلقهٔ شاه و حمایت از آزادی و ترقی بود، شاعران ایدئولوژیک این دوره بر عدالت اقتصادی با الهام از مکتب مارکسیسم تأکید داشتند و خواهان توزیع نان، لباس و خانه برای مردمی بودند که از ستم ملی و قومی رنج می‌بردند. هم‌زمان، شعر نیما یوشیج از ایران وارد افغانستان شد و شاعران با قالب‌های نو آشنا شدند. شاعران برجستهٔ این دوره عبارت‌اند از: سلیمان لایق، بارق شفیعی، اسدالله حبیب، واصف باختری و چند تن دیگر. بیش‌تر این شاعران دانشگاه‌دیده بودند، برخی در سیاست فعال بودند و حتی چند نفر به مقام وزارت رسیدند.

از میان احزاب فعال، حزب دموکراتیک خلق با شاخه‌های اسلامی و مارکسیستی به رهبری نورمحمد تره‌کی در کودتای خونین سال ۱۹۷۳ به قدرت رسید. اما این حکومت به‌سرعت با احزاب چپ و راست رقیب خود درگیر شد. شاعران هوادار این حزب در شمار شاعرانی بودند که نسبت به سیاست و قدرت حساس بودند، وضعیتی که در دوره‌های دیگر کم‌تر دیده می‌شد.

در همان سال‌ها، در کنار احزاب چپ، جوانان مسلمان نیز به تشکیل احزاب اسلامی پرداختند، مانند حزب وحدت اسلامی، و چه این سخن درست باشد یا نه، سید اسماعیل بلخی بی‌شک از بنیان‌گذاران شعر سیاسی افغانستان است. او زندگی سیاسی و انقلابی داشت، سال‌های طولانی در زندان بود و شعر را به سیاست پیوند زد.

بلخی بی‌باکانه با اژدهای سیاست روبه‌رو شد و چون شاعران مشروطه، بهای آن را با جان خود پرداخت. تفاوت او با دیگر شاعران سیاسی در این بود که به قدرت دلبستگی نداشت؛ او با قدرت زندگی می‌کرد، نه برای آن. در حالی‌که بسیاری دیگر، حتی هنگام نقدِ قدرت، نوعی قدرت‌طلبی را در خود حمل می‌کردند. بلخی افزون بر سیاست، به اصلاح اجتماعی نیز باور داشت؛ او خواهان رفع اختلافات قومی و مذهبی بود و از بی‌سوادی مردم به‌عنوان ابزار سوءاستفادهٔ حاکمان شکایت داشت.

با آغاز مقاومت مردم علیه حکومت مورد حمایت شوروی در کابل (۱۹۷۸)، شعر افغانستان نیز چندپاره شد. برخی شاعران حکومتی به شعر تبلیغاتی گرویدند. شماری دیگر به کشورهای همسایه مهاجر شدند و در پاکستان و ایران شعر مقاومت سرودند. گروهی نیز در کابل ماندند و مستقل از این دو جریان به نوشتن ادامه دادند. با این‌حال، نقطهٔ مشترک این سه جریان، گرایش به شعر سیاسی بود چه در حمایت از حکومت، چه در مخالفت با آن. در این دوره، ایدئولوژی به ویژگی بارز شعر تبدیل شد. برجسته‌ترین اعضای این جریان شاگردان واصف باختری بودند؛ افرادی مانند حمیرا نکهت دستگیرزاده، قهار عاصی، پرتو نادری و لیلا سراحت روشنی. اینان نمایندگان اصلی شعر مقاومت بودند و زیر تأثیر استاد خلیلی و سعادت‌ملوک تابش فعالیت می‌کردند. هر یک از این سه جریان بعدها دچار تحولاتی شد. تنها حلقهٔ استاد باختری به ماهیت شعر و معیار ادبی وفادار ماند و دو جریان دیگر بر اثر ماهیت مقاومت،

گرفتار شعارزدگی و ایدئولوژی آشکار شدند.

در این میان، جریان شعر مقاومت در ایران به‌دلیل آشنایی با جریان شعر نو ایران و ارتباط نزدیک‌تر با آن، رشد بیش‌تری یافت. شاعران جوانی که در ایران شعر می‌نوشتند، کم‌کم و در دوره‌های مختلف، در قالب و محتوا دستاوردهای نوینی به‌دست آوردند. نسل نخست شامل سیدفضل‌الله قدسی، محمدکاظمی کاظمی و قنبرعلی تابش بود. نسل دوم شامل سیدرضا محمدی، سیدضیاء قاسمی، رفیع جُنید، زهرا حسینی‌زاده، الیاس علوی و دیگران؛ و نسل سوم بعدها به شعر مهاجرت شهرت یافت.

پس از رویداد ۱۱ سپتامبر و تشکیل حکومت حامد کرزی، مراکز ادبی جدیدی در سه شهر افغانستان تمرکز یافتند و هر کدام سبک و قالب‌های شعری خاص خود را داشتند. از میان این مراکز، مزارشریف بیش از همه رونق یافت؛ زیرا چند شاعر برجسته از نسل پیشین در آن حضور داشتند، مانند سمیع حامد و محمد صادق عصیان. نسل بعدی شاعران این شهر مانند عبدالوهاب مجیر، ابراهیم امینی و دیگران در حوزهٔ غزل آثار خوبی پدید آوردند.

کابل نیز به‌عنوان یکی از این مراکز فعالیت ادبی چشمگیری داشت. شاعرانی مانند کاوه جبران، مجیب مهرداد، هادی هزاره و مهتاب ساحل از چهره‌های برجسته بودند و بیش‌تر به قالب‌های رادیکال گرایش داشتند. هرات نیز از این موج بی‌نصیب نماند و شاعرانی جوان و توانمند مانند روح‌الامین امینی، نقیب‌الله آروین، نادیا انجمن، مژگان فرامنش، افسانه واحدیار، سمیه رامش، رامین عرب‌نژاد، اسدالله یوسفی و دیگران ظهور کردند. قصد من تشریح جزئیات شعر این سه مرکز نیست، اما مضمون مشترک در همهٔ آن‌ها، توجه سیاسی و اجتماعی به آزادی و دغدغه‌های فکری غیرایدئولوژیک خصوصاً غیرمذهبی بود.

در بیست سال اخیر، شعر افغانستان از نقد قدرت به‌سمت تمرکز بر مناقشات میان‌قومیتی حرکت کرده است؛ مسأله‌ای که در دهه‌های اخیر مهم‌ترین بحث کشور بوده است. این تنش قومی کم‌کم به اختلاف فرهنگی، زبانی و منطقه‌ای تبدیل شد و بازتاب آن شکل تازه‌ای از شعر سیاسی است. در این میان، چند شاعر جوان که به مسائل تمدنی و زبانی توجه داشتند، دوباره به مفهوم ایران‌زمین یا خراسان بزرگ بازگشتند و این ایده را در شعر خود مطرح کردند. این گرایش نخست در شعر واصف باختری دیده شد؛ سپس شاعرانی مانند محمدکاظم کاظمی، رامین مظهر، نجیب بارور و تهماسبی خراسانی از چهره‌های برجستهٔ این جریان شدند. گرچه ظاهر این گرایش فرهنگی است، اما در حقیقت نوعی شعر سیاسی محسوب می‌شود.

در پایان باید گفت که سیاسی شدن ادبیات افغانستان بُعد دیگری نیز دارد و آن رویکرد شاعران به ساختار قدرت و دستیابی به منصب‌های حکومتی است. گویی نزدیکی به قدرت نوعی جاذبهٔ سحرآمیز داشته است. این جریان در نوع خود بازگشتی به سنت شعر درباری است؛ جایی که حتی شاعران روشنفکر بر این باور بودند که بقا در قدرت تنها راه تحقق آرزوهای‌شان است. بسیاری از شاعران توانمند با پذیرش مسئولیت‌های حکومتی از مسیر ادبی

و فرهنگی خود فاصله گرفتند. از این گروه می‌توان عبدالرحمان پژواک (۱۹۱۹ - ۱۹۹۵)، نمایندۀ دایمی افغانستان در سازمان ملل، استاد خلیلی، سفیر، و سلیمان لایق، وزیر خارجۀ دورۀ حزب دموکراتیک خلق را نام برد.

منابع پژوهش:

- باختری، واصف (۱۳۹۶)، در درازنای شام (مجموعه اشعار)، کابل: پرنیان.
- بلخی، سیداسماعیل. (۱۳۹۵)، دیوان علامه سیداسماعیل بلخی، با تصحیح و مقدمۀ جدید، تهران: عرفان.
- حبیبی، اسدالله. (۱۳۸۵)، ادبیات دری در نیمۀ نخست سدۀ بیستم، کابل: بیهقی.
- خلیلی، خلیل‌الله (۱۳۷۸)، دیوان اشعار، به کوشش عبدالحی خراسانی، تهران: نشر بلخ.
- طرزی، محمود. (۱۳۹۰)، مقالات محمود طرزی در سراج‌الاخبار افغانیه، کابل: امیری.
- کاظمی، محمدکاظم. (۱۳۹۴)، ده شاعر انقلاب (گزیدۀ اشعار شاعران افغانستان)، تهران: انتشارات سورۀ مهر.
- کشمیری، حمیدالله. (۱۳۳۰)، اکبرنامه، کابل: انجمن تاریخ افغانستان.

تأثیر فضای مجازی (شبکه‌های اجتماعی) بر زبان فارسی در افغانستان

نویسندگان: الهام‌الرحمن نادر میرزا[1]

جاوید پناهی[2]

چکیده

فضای مجازی به عنوان یک پدیدهٔ نوین در عصر اطلاعات، تأثیرات گسترده بر ابعاد مختلف زندگی انسان‌ها داشته است. توسعه و گسترش فضای مجازی مخصوصاً شبکه‌های اجتماعی سبب ایجاد تحولات مهمی در همهٔ حوزه‌های علمی و فرهنگی، به‌ویژه بر حوزهٔ زبان و ادبیات فارسی گردیده است. با ورود فضای مجازی و فراگیر شدن استفاده از آن در افغانستان، این فرصت را در اختیار همهٔ مخاطبان قرار داده تا به شریک‌سازی اطلاعات و داشته‌های خود با استفاده از این فضای بی‌قید و آزاد دست بزنند که این خود در کنار تسهیلات لازم، سبب بی‌توجهی به جنبه‌های مختلف زبان شده است. این پژوهش بر آن است تا به بررسی تأثیر فضای مجازی بر زبان و ادبیات فارسی در افغانستان بپردازد. در این مقاله پس از معرفی فضای مجازی، تأثیرات مثبت و منفی آن بر زبان فارسی در افغانستان ارزیابی شده است. هدف نوشتار حاضر با بهره‌گیری از روش تحقیق توصیفی تحلیلی این است که تأثیرات

۱ ۱. دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کابل، کابل، افغانستان. (نویسندهٔ مسئول).
ایمیل آدرس: com.gmail@merza.Elham
۲ ۲. دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کابل، کابل، افغانستان. (همکار نویسنده).
ایمیل آدرس: com.gmail@jawedpanahi۲٤

مثبت و منفی فضای مجازی را بر زبان فارسی در افغانستان روشن سازد. در نتیجه، استفاده از فضای مجازی و مخصوصاً شبکه‌های اجتماعی در افغانستان تاثیرات مثبتی چون احیاء و تسهیل تعاملات، شریک‌سازی اطلاعات، دسترسی به آثار و ایجاد انجمن‌ها و تأثیرات منفی چون تأثیر بر قواعد و ساخت جملات، ورود واژه‌های بیگانه و کاربرد آن‌ها، استفاده از رسم‌الخط لاتینی به جای رسم‌الخط فارسی، خطاهای املایی به دلیل سرعت در استفاده از این برنامه‌ها و شبکه‌ها، بی‌توجهی به ساختمان و قواعد جملات و رایج‌شدن اصطلاحات محلی کشورهای فارسی‌زبان همسایه مثل ایران و تاجیکستان را داشته است.

کلیدواژه‌ها: افغانستان، تأثیرات زبانی، زبان فارسی، شبکه‌های اجتماعی، فضای مجازی.

مقدمه

فضای مجازی یا فضای سایبری، مفهومی است که برای نامیدن مجموعه‌یی از ارتباطات درونی انسان‌ها از طریق رایانه و وسایل مخابراتی بدون در نظر گرفتن جغرافیای فزیکی به‌کار می‌رود. دو عنصر اصلی این فضا که در اغلب تعریف‌ها بر آن‌ها تمرکز می‌شود اشتراک‌گذاری و تعامل است. اشتراک‌گذاری اطلاعات و تعامل میان‌فردی که به راحتی در این فضا امکان‌پذیر است، بستر را برای تحولات اجتماعی و فرهنگی، هنری و ادبی فراهم می‌کند.

انترنت و فضای مجازی، اجتماعی است که میلیون‌ها انسان را در سراسر جهان به هم متصل کرده و زمینۀ ارتباط کاربران بسیار زیادی را در سراسر جهان موجب شده است. امروزه این رسانه‌ها و فضای مجازی در بین تمام قشرهای جامعه به‌ویژه در بین جوانان و نوجوانان از جذابیت خاصی برخوردار است. در این میان رایانه‌ها و تلفون‌های همراه هوشمند و وسایل و ابزار ارتباطی به‌عنوان پیشرفته‌ترین ابزار ارتباطات شخصی بین افرد امکانات فوق‌العاده گسترده، آسان و ارزانی را به کاربران خود ارائه می‌دهند. از جمله مهم‌ترین وظایف و کاربردهای ویژه این ابزارهای ارتباطی می‌توان به ایجاد فضاها و امکاناتی مانند خدمات پیام کوتاه، راه‌اندازی و ایجاد اجتماعات و گروه‌های تعاملی و ارتباطی از طریق فضاهای سایبری و مجازی اشاره کرد که ارتباط بین افراد و گروه‌های مختلف جوامع زبانی و فرهنگی را امکان‌پذیر می‌سازد.

در کل گفته می‌توانیم که فضای مجازی به مجموعه‌یی از فضاها و بسترهای دیجیتالی اطلاق می‌شود که افراد می‌توانند از طریق آن‌ها با یک‌دیگر ارتباط برقرار کنند، اطلاعات را به اشتراک بگذارند و تعاملات اجتماعی را انجام دهند. آغاز ورود فضای مجازی به افغانستان به سال‌های ابتدایی دهۀ ۲۰۰۰ میلادی برمی‌گردد، زمانی که انترنت به‌طور گسترده در کشور قابل دسترس شد. گسترش سریع انترنت و ظهور شبکه‌های اجتماعی مانند فیسبوک، توییتر یا اکس امروزی و اینستاگرام باعث شده است که زبان فارسی به‌عنوان زبان رسمی و فرهنگی

این کشور تحت تأثیرات عمیق و گسترده‌یی قرار گیرد.

عبور از جهان سنتی و پیش‌رفتن به سوی مظاهر مدرنیسم و پست‌مدرنیسم، فرهنگ و بسترهای متناسب با خود را طلب می‌کند. جهان مدرن و پست‌مدرن، جهان تصاویر و رسانه‌هاست و این قدرت و نفوذ به حدی گسترش یافته است که گاه تصاویر، عینی‌تر و حقیقی‌تر از امور واقعی به نظر می‌رسند. زندگی در چنین جهانی، نیازمند مجهزشدن به ابزارهای فرهنگی و اجتماعی بسیاری است تا بتوان از فرصت‌ها، امکانات و توانمندی‌های این فضا بهره‌مند گردید و تهدیدها و مخاطرات آن را کاهش داد. به‌طور کلی می‌توان ابداع انترنت و گسترش فضای مجازی را یکی از مهم‌ترین دست‌آوردهای بشر در سدهٔ اخیر به شمار آورد که تأثیر بی چون و چرایی بر تمامی جوامع بشری بر جای نهاده است، گرچه میزان و شدت و ضعف این تأثیرات بر تمام جوامع و هم‌چنین برای تمامی اقشار و گروه‌های سنی یکسان نیست؛ اما می‌توان گفت که بخش بزرگی از جمعیت جهان را درگیر تأثیرات خود نموده است. در واقع به تناسب بهره‌مندی جوامع از فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی و ایفای نقش در ارتباطات و تعامل بین مردم، تغییرات اجتماعی شتاب و شدت بیش‌تری می‌گیرد. از این رو بیان این‌که بین فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی و شکل‌گیری زندگی اجتماعی پیوندی استوار برقرار شده است، مفهومی اغراق‌آمیز نیست. علاوه بر تأثیراتی که فضای مجازی بر ساختارهای فرهنگی جوامع و مناسبات اجتماعی و سبک زندگی افراد بشر نهاده است، ادبیات ملت‌ها نیز به شدت تحت تأثیر فضای مجازی و رسانه‌های جمعی قرار گرفته است. در این میان، ادبیات فارسی نیز در حوزه‌های شعر و نثر و هم‌چنین نقد ادبی و قواعد نوشتاری دچار تغییراتی شده است که بخشی از آن‌ها سبب رشد و بالندگی آن گردیده و بخشی نیز، جزو معایب فضای مجازی است و سبب رکود، رخوت و سستی بخش‌هایی از زبان و ادبیات ما در سال‌های اخیر شده است.

گاهی زبان فارسی به کارگرفته‌شده در این فضاها دارای معایب و اشکالاتی اساسی است. این معایب یا ناشی از ناآگاهی از قواعد ساختار زبان فارسی، یا ناشی از اشکالات منطقی، بلاغی، تلفظی و بیانی و نوشتاری است. با توجه به رواج سریع الگوهای زبانی غیرمعیار، شناخت و بررسی آن‌ها ضروری است، چرا که هرچه الگوهای زبانی غیرمعیار بیش‌تر رواج پیدا کند به مرور زمان به‌عنوان الگوهای معیار پذیرفته می‌شوند. در نتیجه زبان دچار نقص می‌شود و اگرچه در ظاهر بتواند به نقش ارتباطی خود ادامه دهد اما قواعد آن دگرگون و احتمالاً صرف و نحو آن دچار اشکال می‌شود و این مقاله به بررسی تأثیرات مثبت و منفی فضای مجازی بر زبان فارسی در افغانستان می‌پردازد و با توجه به تغییرات زبانی که به‌واسطهٔ این فضاها ایجاد شده، به چالش‌های هویتی و فرهنگی ناشی از آن نیز اشاره خواهد کرد.

فضای مجازی و اثرات مثبت و منفی آن

فضای مجازی با هر تعریف و تعبیری، قلمرو وسیع و بکری است که برای ساکنان خود

امکانات، آزادی، فرصت‌ها، دلهره‌ها، آسیب‌ها و محدودیت‌های نوینی را به همراه دارد. وسعت این قلمرو تا حدی است که امروزه برخی از اندیشمندان، صحبت از دو جهانی‌شدن دنیای معاصر می‌کنند. برای روشن شدن کاربرد واژه مجازی و مجاز قابل یادآوری است که گاهی امر مجازی در مسائل اعتباری و در مقابل امر حقیقی به کار برده می‌شود، گاهی به‌عنوان یک امر وهمی و خیالی فرض می‌شود، گاه در مقابل واقعیت محسوس استفاده می‌شود، گاهی هم به‌عنوان امر ذهنی در مقابل امر عینی کاربرد دارد و در ادبیات استفادۀ واژه در خارج از معنی اولیه آن را نیز مجاز می‌گویند. اما جهان مجازی در واقع تلاشی برای بازنمایی واقعی جهان واقعی است و می‌توان گفت که جهان مجازی اثر جهان واقعی است. به نظر می‌رسد مکان کنش سوژه‌ها از عرصه عمومی واقعی به‌سوی فضای عمومی مجازی فراقلمرویی در حال تغییر است. به بیان ساده، عرصه‌یی از فضای مجازی سه‌بعدی به وجود آمده که این فرصت مهم را در اختیار سوژه‌ها قرار می‌دهد تا بدون حضور فزیکی با یک‌دیگر ارتباط برقرار نمایند و فضای مجای به‌عنوان یک محیط جدید ارتباطی، تأثیرات متنوعی بر زبان فارسی در افغانستان داشته است. در ادامه به بررسی این تأثیرات می‌پردازیم. (خانیکی و بابایی، ۱۳۹۰: ۷۴).

تأثیرات مثبت فضای مجازی

با روی کارآمدن تکنالوژی و فناوری‌های جدید، در عصر حاضر، استفاده از فضای مجازی تأثیرات مثبت بر جنبه‌های گوناگون زندگی کاربران آن گذاشته است. فضای مجازی به‌عنوان یک پدیده اجتماعی و فرهنگی در دهه‌های اخیر تأثیرات مثبت چشمگیری بر ادبیات فارسی داشته است. این تأثیران را می‌توان در جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار داد.

تسهیل و احیای تعاملات

فضای مجازی، به‌ویژه شبکه‌های اجتماعی، فرصت‌های بی‌نظیری برای تسهیل تعاملات اجتماعی فراهم آورده است. از سادگی برقراری ارتباطات در هر زمان و مکان با هر فاصلۀ جغرافیایی گرفته تا اشتراک نظریات از جاه‌های دور با یک‌دیگر و از بین‌بردن فاصله‌های مکانی و زمانی نیز می‌توان یاد کرد. این ارتباطات می‌توانند به شکل‌گیری گروه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی کمک کند و با استفاده از این گروه‌های فرهنگی، ادبی، اجتماعی و سیاسی رابطه‌ها نزدیک شده و از ضیاع وقت و مشکلات مکانی و مسیرهای جغرافیایی جلوگیری به‌عمل می‌آید.

فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی به‌عنوان یکی از ابزارهای مهم در گسترش تعاملات میان فارسی‌زبانان افغانستان و دیگر مناطق نقش بسیار پررنگی دارند. این پلتفرم‌ها امکان

ارتباط آسان و بدون محدودیت جغرافیایی را برای کاربران فارسی‌زبان فراهم کرده‌اند و نقش به‌سزایی در ارتقای فرهنگی و آموزشی داشته‌اند. از یک‌سو، شبکه‌های اجتماعی موجب گسترش تعاملات فرامرزی میان فارسی‌زبانان شده و تبادل فرهنگی و زبانی میان کاربران کشورهای مختلف فارسی‌زبان مانند افغانستان، ایران و تاجیکستان را تسهیل کرده‌است. این تعاملات به کاربران کمک کرده تا از اصطلاحات و واژگان رایج در دیگر مناطق بهره‌مند شوند و به‌طور پویا زبان فارسی را به کار گیرند. از سوی دیگر، این فضا به ایجاد ارتباطات کاری و آموزشی کمک کرده و بستری برای انتقال دانش و تجربیات میان اساتید، دانشجویان و متخصصان فراهم کرده است.

علاوه بر این، شبکه‌های اجتماعی به حفظ و تقویت ارتباطات خانوادگی و دوستانه در میان خانواده‌ها و دوستانی که در کشورهای مختلف زندگی می‌کنند کمک شایانی کرده‌است. هم‌چنان، این فضاها محدودیت‌های جغرافیایی را برای دسترسی به اطلاعات و منابع آموزشی کاهش داده‌اند و افراد، حتی در مناطق دورافتاده، توانسته‌اند از منابع آموزشی و مطالب علمی بهره‌مند شوند.

به‌طور کلی، فضای مجازی نقش مؤثری در تسهیل تعاملات اجتماعی و فرهنگی کاربران فارسی‌زبان افغانستان ایفا کرده است و با وجود برخی از چالش‌های آن، باعث افزایش دسترسی به دانش و ارتقای آگاهی عمومی شده است. (حسینی، ۱۴۰۰: ۴۵).

شبکه‌های اجتماعی در افغانستان نه‌تنها بستر مناسبی برای برقراری ارتباطات جدید فراهم کرده‌اند، بلکه در احیای تعاملات و روابط قدیمی نیز نقش مهمی ایفا کرده‌اند. بسیاری از افراد که به‌دلایل مهاجرت یا فاصلهٔ جغرافیایی از دوستان، خانواده‌ها، و آشنایان قدیمی خود جدا شده‌اند، از طریق پلتفرم‌هایی مانند فیسبوک، واتساپ و اینستاگرام توانسته‌اند دوباره با آن‌ها ارتباط برقرار کنند. این شبکه‌ها امکان به‌اشتراک‌گذاری خاطرات و تجدید دیدارهای مجازی را فراهم کرده‌اند و به حفظ پیوندهای خانوادگی و دوستانه کمک شایانی نموده‌اند. بنابراین، می‌توان گفت شبکه‌های اجتماعی نه‌تنها ارتباطات جدیدی ایجاد کرده‌اند؛ بلکه به احیای روابط قطع‌شده و تقویت همبستگی میان کاربران فارسی‌زبان نیز کمک کرده‌اند.

انتشار و دسترسی به آثار ادبی

شبکه‌های اجتماعی نقش برجسته‌یی در انتشار و دسترسی به آثار ادبی فارسی داشته‌اند. در افغانستان، به‌دلیل کمبود زیرساخت‌های چاپ و نشر و نبود چاپ‌خانه‌ها و انتشارات و کتاب‌خانه‌های گسترده، دسترسی به آثار ادبی محدود بوده است. با گسترش انترنت و حضور شبکه‌های اجتماعی، این دسترسی به‌طرز چشم‌گیری افزایش یافته است. کاربران در افغانستان با استفاده از این شبکه‌ها می‌توانند به نسخه‌های دیجیتال کتاب‌ها و مقالات

ادبی دسترسی پیدا کنند. علاوه بر این، صفحات و گروه‌های ادبی در فیسبوک و انستاگرام به اشتراک‌گذاری شعرها، داستان‌ها و نقدهای ادبی پرداخته و خوانندگان می‌توانند از دیدگاه‌های جدید و نقدهای ادبی بهره‌مند شوند.

برای مثال، آثار شاعران و نویسندگان برجسته مانند فردوسی، حافظ و مولوی به‌راحتی در قالب‌های دیجیتال در این شبکه‌ها در دسترس قرار دارند. هم‌چنین، نویسندگان و شاعران معاصر افغانستان نیز از این بسترها برای معرفی آثارشان استفاده می‌کنند. نمونه‌یی از این امر را می‌توان در گروه‌های ادبی مشاهده کرد که شاعران محلی آثارشان را برای دیگر اعضا منتشر می‌کنند. بنابراین، شبکه‌های اجتماعی به بستری فراگیر برای انتشار و تبادل آثار ادبی تبدیل شده‌اند و افراد می‌توانند حتی با دسترسی محدود به کتاب‌ها و منابع چاپی، به محتوای ادبی فارسی‌زبان دسترسی داشته باشند. این امر به‌ویژه برای مناطق دورافتاده و افرادی که امکان خرید کتاب‌های چاپی را ندارند، اهمیت زیادی دارد.

ایجاد گروه‌ها و انجمن‌های ادبی

فضای مجازی، به‌ویژه شبکه‌های اجتماعی مانند فیسبوک و واتساپ، به کاربران این امکان را داده است که گروه‌ها و انجمن‌های ادبی ایجاد کنند و از این طریق به تبادل آثار و دیدگاه‌های خود بپردازند. این گروه‌ها بستر مناسبی برای انتشار و نقد شعر، داستان، و دیگر آثار ادبی ایجاد کرده‌اند و باعث شده‌اند که کاربران بتوانند آثار خود را به نمایش بگذارند و بازخوردهای فوری از سایر اعضا دریافت کنند. از سوی دیگر، این انجمن‌ها مکانی برای تحلیل و بحث در مورد آثار نویسندگان کلاسیک و معاصر فارسی فراهم کرده و دسترسی به دانش ادبی را افزایش داده است.

بسیاری از شاعران و نویسندگان جوان از طریق این گروه‌ها توانسته‌اند با مخاطبان گسترده‌تری آشنا شوند و تعاملات حرفه‌یی برقرار کنند. علاوه بر این، این گروه‌ها فضایی برای گفت‌وگو دربارۀ مسائل فرهنگی و اجتماعی مرتبط با ادبیات نیز فراهم می‌کنند و باعث می‌شوند کاربران با سبک‌ها و دیدگاه‌های جدید آشنا شوند. به این ترتیب، شبکه‌های اجتماعی به بسترهایی برای پرورش استعدادهای نوپا و ترویج فرهنگ نقد و تحلیل ادبی تبدیل شده‌اند که در آن افراد علاقه‌مند به ادبیات می‌توانند به شکلی فعال به رشد و توسعه ادبیات فارسی کمک کنند. (حسینی، ۱۴۰۰: ۵۵).

تأثیرات فرهنگی

یکی از تأثیرات مثبت فضای مجازی بر زبان فارسی در افغانستان، تقویت و گسترش فرهنگ فارسی از طریق شبکه‌های اجتماعی است. این بسترها باعث شده‌اند که فارسی‌زبانان افغانستان

بتوانند با آثار ادبی، فرهنگی و دیدگاه‌های فارسی‌زبانان کشورهای دیگر، مانند ایران و تاجیکستان، آشنا شوند. کاربران از طریق شبکه‌هایی هم‌چون فیسبوک، انستاگرام و تلگرام به محتوای متنوعی در زمینه‌های فرهنگی دسترسی پیدا می‌کنند که به تبادل فرهنگی میان کشورهای فارسی‌زبان کمک کرده و برخی اصطلاحات و شیوه‌های زبانی از این فرهنگ‌ها به افغانستان نیز راه پیدا کرده است. (حسینی، ۱۴۰۰: ۵۸).

هم‌چنین، فضای مجازی باعث شده که حس هویت مشترک فارسی‌زبانان تقویت شود. شبکه‌های اجتماعی به کاربران این فرصت را داده است که با دیگر فارسی‌زبانان دربارهٔ ادبیات، تاریخ و فرهنگ مشترک تبادل نظر کنند و از این طریق به شناخت بیش‌تر از هویت زبانی و فرهنگی خود برسند. این موضوع، به‌ویژه برای نسل جوان که در معرض زبان‌های بیگانه قرار دارند، اهمیت زیادی دارد؛ زیرا به آنان امکان می‌دهد از طریق این بسترها با میراث زبانی و فرهنگی خود بیش‌تر آشنا شوند و ارتباط قوی‌تری با آن برقرار کنند (همان: ۹۸).

به این ترتیب، فضای مجازی به بستر مهمی برای انتقال و تقویت فرهنگ فارسی در میان استفاده‌کنندگان آن در افغانستان تبدیل شده و نقش به‌سزایی در انسجام و ارتقای هویت فرهنگی فارسی‌زبانان دارد.

تأثیرات منفی فضای مجازی

فراگیرشدن استفاده از انترنت و مخصوصاً شبکه‌های اجتماعی مثل فیسبوک، اکس، تلگرام، انستاگرام و ... در حوزهٔ زبان و ادبیات فارسی دارای محاسن و معایبی‌اند از جمله محاسن و خوبی‌های آن که پیش‌تر هم به‌صورت روشن یاد گردید، می‌توان به سرعت اشتراک‌گذاری و تعامل اندیشه‌ها و افکار و عقاید انسان‌ها با یک‌دیگر اشاره کرد علاوه بر تأثیراتی که فضای مجازی بر ساختار اجتماعی و سبک زندگی بشر داشته است، ادبیات و زبان انسان را نیز به شدت تحت تأثیر قرار داده و از جهاتی باعث رشد و بالندگی و از جهاتی موجب سستی و زیان آن شده است.

از آن‌جا که دانشمندان علم زبان بر این باورند که تنها شکل ماندگار و مورد اعتمادتر یک زبان، شکل نوشتاری آن است و نه شفاهی، اما در این زمینه رشد روزافزون فضای مجازی و کاربرد زبان برای انتقال اندیشه و ارتباط میان انسان‌ها باعث شده شوربختانه زبان محاوره و شفاهی، جای نوشتار را بگیرد و این شبیه‌سازی اثرات مخربی بر چگونگی بهره‌گیری درست از زبان فارسی داشته است.

کاربرد لاتین‌نویسی در عبارت‌نویسی به جای کاربرد حروف فارسی، اصطلاحات فارسی و

رسم‌الخط فارسی که شوربختانه در بین نوجوانان، جوانان و دانشجویان بسیار پرکاربرد است، حاصل تأثیر منفی فضای مجازی بر ادبیات فارسی است، مثلاً نوشتن ((-SalamWaqt sho ma bakhayr به جای درود وقت شما بخیر و یا کاربرد بسیار خوب، اوکی و یا اوک یا هم Ok به جای کلمۀ سپاس فارسی و یا هم هلو یا Helo به جای درود و احوال‌پرسی و امثال این‌ها.

موجودیت اشتباهات زیاد املایی به‌صورت آگاهانه به‌دلیل شتاب‌زدگی و یا نا آگاهانه به‌دلیل کم‌دانشی و عدم تلاش برای رفع و یا اصلاح آن از دیگر آثار مخرب فضای مجازی بر زبان و ادبیات فارسی می‌باشد که تأثیری بر متن‌های منظوم و منثور دارد که بیش‌تر در سرایش اشعار و کوتاه‌نویسی به جای قالب‌بندی‌های بلند مثنوی، قصیده و غزل به وضوح به چشم می‌خورد. در فضای مجازی اشعار دیجیتالی و یا تصویری چگونگی چینش واژگان به‌طور سلیقه‌یی به بهانۀ بی‌حوصلگی یا کمی زمان برای مخاطبین خود، از دیگر آثار مخرب ایجاده شده طی سال‌های اخیر به شمار می‌رود.

از سوی دیگر امروز در فضای مجازی تولید آثار ادبی فاخر و کلاسیک جای خود را به آثار سطحی و عامیانه داده است، زیرا انتشار این آثار کم‌بها و کارشناسی‌نشده، بدون دردسر و به آسانی در سطح وسیعی منتشر شده و در اختیار جامعه قرار می‌گیرد و خودبینی و غرور نابه‌جا را برای نویسنده آن به همراه دارد و نویسندگان سطحی‌نویس با خودخواهی و بدون رنج، توجه اذهان عمومی را به خود جلب کرده و کالای بی ارزش خود را روز به روز به بازار ادبی عرضه می‌کنند و به خورد مخاطب می‌دهند.

باید اعتراف کرد فضای مجازی، از نظر اطلاع‌رسانی و در میان گذاشتن نظر با خوانندگان، سطح وسیعی را اشغال کرده است؛ اما برای مردم بی‌حوصله که سریعاً قصد دارند به نتیجه برسند، فضاهای گسترده اما کم‌عمقی را فراهم کرده است، ممکن است خواننده‌های نوشته‌های مجازی به‌صورت اعم فراوان باشند، شاید بتوان گفت این فضا برای اطلاع‌رسانی مفید است نه برای الگوسازی.

تأثیر بر قواعد نوشتاری

از گذشته تا کنون نوشتار در بسترهای مختلفی نموده یافته است؛ از کتاب‌ها و رساله‌ها گرفته تا روزنامه‌ها و مجله‌ها و پس از آن نوشتن در فضای مجازی. نوشتار در فضای مجازی نیز مراحل متفاوتی را از سر گذرانده‌است که عمومی‌ترین شکل آن نوشتن در فضای فیسبوک، اکس(تویتر)، تلگرام، انستاگرام و وبلاگ‌ها بوده‌است؛ اما امروزه رسانه‌های زیاد و انتخاب‌های بیش‌تری پیش روی مخاطبان قرار دارد. فراوانی استفاده از این فضا، تأثیرات متعددی بر شیوۀ

نگارش فارسی برجای نهاده است که در ادامه به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت.

دانشمندان علم زبان تا پیش از سدهٔ هجدهم بر این باور بودند که تنها شکل مقبول و مورد اعتنای زبان، زبان کتابت است. از این رو بی‌اعتنا به دیگر شکل‌های رایج آن میان اقشار و طبقات مختلف اجتماع، شکل‌های دیگر زبان را صورت‌های عامیانه و فاسد زبان فصیح به شمار می‌آوردند؛ اما این فرض با مطالعاتی که از اواخر سدهٔ هجدهم و نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم از جانب دانشمندان مغرب‌زمین انجام گرفت یکسره دگرگون شد. (خانلری، ۱۳۹۵: ۱۱) پیگیری این تحولات در تاریخ زبان تا به امروز، نشان می‌دهد که پیدایش و رشد و گسترش فضای مجازی و به دنبال آن ورود گسترده عامه مردم بدین فضا و مشارکت آنان در انتشار متون، تا چه اندازه بر روند حرکت زبان به سوی زبان محاوره و نوعی از کتابت که محصول این شیوهٔ نگارش است، اثرگذار بوده است.

نخستین و البته مهم‌ترین ویژگی فضای مجازی آن است که این امکان را در اختیار همهٔ مخاطبان عام و خاص خود قرار می‌دهد که به انتشار آثار و نوشته‌های خود بپردازند، همین امر سبب شده است تا افراد کم‌سن و سال و هم‌چنین افراد کم‌سواد نیز دست به کار شوند و اشعار و دل‌نوشته‌های رنگارنگ‌شان به اشتراک بگذارند، این امر، خود آسیب‌های بسیاری بر نوشتار فارسی وارد کرده است. آسیب اصلی انتشار آثار سست در فضای مجازی آن‌گاه بیش‌تر خود را نشان می‌دهد که این نویسندگان جوان و اغلب کم‌سواد، در توهم حقیقت این فضا غوطه می‌خورند و تعریف و تمجیدها یا به اصطلاح لایک‌های خوانندگان را حقیقی می‌پندارند و گمان می‌کنند که اثری بی‌نقص ارائه کرده‌اند. (شفاعی، ۱۳۸۶: ۸۹) علاوه بر این، برخی از مخاطبان فضای مجازی خواندن درستی از آثار منتشرشده ندارند که می‌توانند روایت‌ها و خواندن‌های نادرست از نوشته داشته باشد و چه بسا او را نسبت به آن متن ادبی برای همیشه بی‌علاقه کند. (بیابانکی، ۱۳۸۶: ۸۳).

ورود و کاربرد واژه‌های بیگانه

با ورود انترنت و کاربرد فناوری‌های جدید در زبان فارسی، واژه‌های جدیدی به‌وجود آمده یا وارد زبان شدند برخی از آن‌ها فاقد معادل فارسی‌اند و در همه زبان‌ها به همان شکل وارد شده‌اند و کاربرد دارند و برخی دیگر با وجود داشتن معادل فارسی، کاربران از همان اصل خارجی آن استفاده می‌کنند.

واژه‌های دخیل در زبان فارسی از گذشته‌های دور تا کنون در ساختار زبان وجود داشته و اغلب در بطن زبان و میان مردم جامعه نیز پذیرفته شده‌اند، در واقع همین که ملتی یکی از محصولات صنعتی یا کشاورزی را از کشور دیگر وارد کرده و به‌دست آورد یا بعضی قواعد و آداب تمدن و فرهنگ را از ملت‌های دیگر اقتباس کرد، غالباً لفظی را که بر آن معنی دلالت دارد نیز عیناً یا با کمی تغییر می‌پذیرید. (خانلری، ۱۳۹۵: ۹۹) اما اگر نیاز به تغییر احساس

شود، نهادهای مشخصی که در این بخش زبان وظیفه دارند همانند فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران، برابرها و معادل این دسته از واژه‌ها را ایجاد و پیشنهاد می‌کند.

یدالله ثمره، دربارۀ این واژه‌ها می‌گوید که واژه‌های بیگانه واژه‌هایی‌اند که تازه وارد می‌شوند و یا وارد شده و می‌توان جلو آن را گرفت. (سادات گوشه، ۱۳۹۱: ۱۵) از این تعریف می‌توان دریافت که وظیفۀ نهادهای مسئول معطوف به ایجاد برابرها و معادل‌های مناسب برای واژه‌های جدید است و بسیاری از واژه‌های دخیل که در طی سده‌ها و سالیان کهن از دیگر زبان‌های دنیا در زبان فارسی نفوذ پیدا کرده‌اند، اکنون به‌عنوان بخشی از زبان ما پذیرفته شده‌اند. دنیای مجازی و کاربران آن، به‌دلیل استفاده از رسانه‌هایی که آن‌ها را به جهان پیوند می‌دهد و هم‌چنین علاقه و گرایش جوانان و نوجوانان به یادگیری زبان انگلیسی و قائل شدن نوعی برتری برای کسانی که به این زبان مسلط هستند، حتی استفاده از واژه‌های آن را نیز خوشایند می‌دانند، از سوی دیگر، نبود نهاد مسئول و ضعف نهادهای مرتبط به این موضوع، سبب استفادۀ روزافزون از این نوع واژه‌ها و اصطلاحات گردیده است.

با توجه به موارد یادشده می‌توان دریافت که اگرچه روزی زبان عربی، به‌عنوان زبان علمی در جهان اسلام و حتی غرب مطرح بود، اما امروزه زبان انگلیسی با سلطۀ قدرت‌مند خود، همۀ کاربران انترنت و رایانه را وادار و ناچار کرده که با آن سازگار شوند و تقریباً همۀ زبان‌های مهم برنامه‌نویسی در رایانه، انترنت و شبکه‌های اجتماعی مستلزم آشنایی با زبان انگلیسی است. (حسینی، ۱۴۰۰: ۱۰۷) بنا براین افزایش روزافزون استفاده از فضای مجازی برای برقراری ارتباط و تبادل نظر و اشتراک‌گذاری داشته‌های ادبی، فرهنگی و اجتماعی و ... باعث افزایش واژه‌های بیگانه و مخصوصاً انگلیسی در زبان فارسی شده است. در شرایط امروزی و استفاده از وسایل و امکانات امروزی نیازمند آشنایی با زبان انگلیسی بوده و هم‌چنان وسایل و ابزار ارتباطی مثل فیسبوک، اکس، انستاگرام و تلگرام و یوتیوب و سایر شبکه‌های اجتماعی از سوی کشورهای انگلیسی‌زبان و بیگانه ایجاد و به زبان آن‌ها برنامه‌ریزی شده‌اند که کاربرد آن‌ها، نیازمند آشنایی با زبان آن‌ها است. بخشی از این واژه‌ها که از طریق فضای مجازی و آشنایی با شبکه‌های اجتماعی و در کل انترنت، وارد زبان فارسی شده‌است، عبارت‌اند از: سند، اوکی، پُست، شیر، لایک، کمنت، چت، انجای، فارورد، جاین، پیج، اکسپت، ریپلای، ایمیل، سایت، لفت، فرند، انفرند، فالور، فالو، اد، اپلای، آنلاین، آفلاین، فوتو، سیتنگ، فیسبوک، تلگرام، انستاگرام، گوگل، تویتر یا اکس، تیک‌تاک، وایبر، واتساپ، مسنجر، مسج، رسیف، سیف، فایل، سین، کال، مس کال، پروفایل، ادیت، اپ، استوری و سایر واژه‌های دیگر که همه‌روزه مورد کاربرد قرار می‌گیرد.

با توجه به ورود و کاربرد روزافزون واژه‌های بیگانه در زبان فارسی، به‌ویژه در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، می‌توان نتیجه گرفت که این پدیده تأثیر عمیقی بر زبان و فرهنگ فارسی‌زبانان در افغانستان دارد. واژه‌هایی که یاد گردید، به‌عنوان نمونه‌هایی از این واژه‌ها، به‌طور فزاینده‌یی در مکالمات روزمره و نوشتارهای غیررسمی به‌کار می‌روند. این وضعیت ناشی از تسلط زبان انگلیسی به‌عنوان زبان فناوری و ارتباطات جهانی و هم‌چنین نبود

نهادهای زبانی در ایجاد معادل‌های مناسب برای این واژه‌هاست. اگرچه استفاده از این واژه‌ها می‌تواند به غنای زبانی کمک کند، اما در عین حال، چالش‌هایی نظیر ناپایداری هویت زبانی و کاهش اصالت واژه‌های فارسی را نیز به‌همراه دارد.

جایگزینی خط فارسی (فینگلیشن)

در گذشته به‌سبب سازگار نبودن ابزارهای نوشتاری زبان فارسی یا نبود رسم‌الخط فارسی در سیستم عامل ویندوز در رایانه، نگارش به‌صورت انگلیسی همراه با الفاظ فارسی انجام می‌شد که به‌صورت غیررسمی فینگلیشن نامیده می‌شود. (قانونی و پارسه، ۱۳۹۴: ۳۵) امروزه با وجود انواع خط‌های فارسی در سیستم‌های انترنت و شبکه‌های مختلف اجتماعی و در فضای مجازی، هم‌چنان فینگلیشن در مکالمات کاربران فضای مجازی کاربرد دارد. به‌گونهٔ مثال می‌توان یاد کرد که جوانان و برخی از کاربران فضای مجازی با کاربرد این‌گونه فینگلیشن آهسته آهسته آن را در جامعه مروج ساخته‌اند. در این بخش می‌توان از Salam یا waqte shoma bakhayr یا هم Khoby, Chetor hasty و... یاد کرد.

خطاها و نادرستی‌های املایی

فضای مجازی به‌عنوان یک پدیدهٔ نوین در دنیای امروز، ویژگی‌های خاصی را به ارمغان آورده است که مهم‌ترین آن‌ها سهولت در برقراری ارتباط و نزدیکی انسان‌ها به یک‌دیگر است. این فضا با از بین بردن فاصله‌ها و سرعت بخشیدن به تبادل اطلاعات، فرصت‌های بسیاری را برای کاربران فراهم کرده است. در نتیجه، افراد زیادی به استفاده از این بستر روی آورده‌اند تا نظرات، احساسات و اطلاعات خود را به سرعت و به‌راحتی با دیگران به اشتراک بگذارند. اما این سرعت بالا در تبادل اطلاعات ممکن است دقت و صحت نوشته‌ها را تحت تأثیر قرار دهد. در واقع، هنگام استفاده از شبکه‌های اجتماعی و ابزارهای پیام‌رسان، محتوای تولیدشده به‌ندرت از پیش آماده شده و این موضوع به‌ویژه در نوشته‌های غیررسمی و روزمره مشهود است. به همین دلیل، احتمال بروز خطاهای املایی و نگارشی در این محیط‌ها افزایش می‌یابد.

علاوه بر این، حتی در میان متخصصان و کارشناسان ادبیات، احتمال خطا وجود دارد. هرچند که این گروه به‌دلیل تجربه و دانش خود در این زمینه، معمولاً دقت بیش‌تری در نگارش دارند و در صورت بروز اشتباه، با ارسال اصلاحیه‌های مناسب آن‌ها را تصحیح می‌کنند. اما در سطح عمومی، چنین فرهنگی از اهمیت چندانی برخوردار نیست. بسیاری از مردم اهمیت درست‌نویسی را درک نمی‌کنند و به‌دلیل عدم آگاهی یا آموزش‌های کافی در این زمینه، قادر به نوشتن به‌صورت صحیح نیستند.

علاوه بر عدم آگاهی از قواعد درست‌نویسی، خطاهای املایی و نگارشی می‌توانند ناشی از مشکلات حروف‌نگاری نیز باشند. برخی از این خطاها به‌دلیل ناسازگاری بین فضای مجازی و الکترونیکی با خط فارسی به وجود می‌آید. به‌عنوان مثال، در فضای مجازی، کاربران به‌طور مکرر از علامت‌ها و کاراکترهای غیررسمی استفاده می‌کنند که این موضوع می‌تواند به بروز خطاهای املایی منجر شود. هم‌چنین، برخی خطاها ناشی از کم‌سوادی نویسندگان است، که شوربختانه در جامعۀ ما شایع است. بنابراین، این مشکلات و خطاها نه‌تنها ناشی از نداشتن فرهنگ درست‌نویسی بلکه به‌طور کلی مربوط به آگاهی‌های تحصیلی و آموزشی نیز می‌شود.

از سوی دیگر برخی از این خطاها در حروف‌نگاری پدید می‌آید که خطای نویسنده و ناسازگاری فضای مجازی و الکترونیکی با خط فارسی نیز در آن دخیل است. برخی دیگر ناشی از کم‌سوادی این نویسندگان است که عمومیت دارد. نمونه‌هایی از این دست خطاها را می‌توان در واژه‌های گذاشتن به جای گذاشتن، راجه به، به جای راجع به، حاظر به جای حاضر، سپاس گذار به عوض سپاس‌گزار، مطمعن به عوض مطمئن، توجیح به جای توجیه، ترجی به جای ترجیح، خاب به جای خواب، خاهش عوض خواهش، خاهر عوض خواهر، جامحه عوض جامعه و معدنی عوض مدنی و ... دید.

توجه نکردن به ساختمان و قواعد دستوری جمله

از منظر مخاطبان فضای مجازی، دست‌کاری و تغییرات ارکان جمله، برهم زدن قواعد دستوری و در نظر نگرفتن ساختار جمله بسیار طبیعی به نظر می‌رسد، زیرا این مخاطبان، جهان بی‌قید و قاعده و از هر نگاه آزاد و مستقل یافته‌اند که فارغ از هر نوع سخت‌گیری و خرده‌گیری و ریزه‌بینی می‌توانند بنویسند. همین امر سبب می‌گردد که در گذر زمان و برای مخاطبان کم‌سن و سال‌تر که به نوعی هم‌زمان با این فضا رشد می‌کنند، این بی‌قاعدگی و برهم‌زدن نظم دستوری جملات، تبدیل به قاعده شود، چرا که آن‌ها بیش از آن که از صنف‌های رسمی درس، تأثیر بپذیرند، تحت تأثیر قدرت انکارناپذیر رسانه‌های اجتماعی و فضای مجازی قرار دارند.

افزون بر اشتباهاتی که در نوشتار معیار این دسته از مخاطبان فضای مجازی پدید آمده‌است، در شکل نوشتار غیررسمی و محاوره‌یی آن‌ها نیز اشکالاتی رخ نموده است. در فضای مجازی افغانستان، بی‌توجهی به قواعد دستوری و ساختار جمله به شدت رواج یافته است که موجب فاصله گرفتن از زبان معیار می‌شود. برای نمونه، حذف افعال به کرات دیده می‌شود؛ به جای جمله کامل من امروز به دانشگاه رفتم، کاربران تنها می‌نویسند امروز دانشگاه بودم. چنین ساختارهایی باعث می‌شود که جمله ناقص و مفهوم آن نامشخص باشد. هم‌چنین، عدم تطابق فعل و فاعل نیز بسیار متداول است؛ مانند نوشتن دوستم خانه رفت به جای دوستم به

خانه رفت یا او کتاب خرید به جای او کتابی خرید. کوتاه‌نویسی افعال و کلمات نیز یکی از پدیده‌های رایج است؛ کاربران اغلب به جای می‌توانم از میتانم یا استفاده می‌کنند. این نوع کوتاه‌نویسی‌ها نه‌تنها روانی متن را کاهش می‌دهد، بلکه باعث تضعیف دقت و درک صحیح در جملات می‌شود. (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۲).

می‌توان از استفادهٔ نادرست از عبارات مانند بچیم به جای پسرم، فک کن به جای فکر کن، به‌عنوان نمونه‌های این ساختارشکنی و بی‌توجهی به ساختمان و قواعد دستوری جمله یاد کرد. هم‌چنین، استفاده از عبارات مخفف و نادرست مانند سیس به جای صحیح است، چطوری به جای چطور هستی به وضوح در نوشته‌های کاربران مشاهده می‌شود. این موارد نشان‌دهندهٔ تأثیرات مستقیم و عمیق فضای مجازی بر روی زبان و ادبیات کاربران است. در واقع، مخاطبان به‌دلیل عدم آموزش صحیح و منسجم در زمینهٔ زبان و نگارش، در فضاهایی چون تلگرام، اینستاگرام و اکس (توییتر)، به راحتی جملات و عبارات را دست‌کاری کرده و این کار را به‌عنوان یک رفتار عادی و قابل قبول تلقی می‌کنند.

در این شرایط، روند تغییر و تحول زبان به گونه‌یی پیش می‌رود که از یک‌سو باعث شکل‌گیری زبان جدیدی در بین کاربران می‌شود و از سوی دیگر، پیامدهای منفی در ارتباطات رسمی و علمی به‌همراه خواهد داشت. بنابراین، برای جلوگیری از این مشکلات، لازم است که توجه بیش‌تری به آموزش زبان و نگارش صحیح در فضای مجازی شود. هم‌چنین، برگزاری کارگاه‌ها و دوره‌های آموزشی در زمینهٔ نگارش و ساختار جملات در میان کاربران، به‌ویژه نسل جوان، می‌تواند راهکار مؤثری برای کاهش این خطاها باشد و در نهایت به بهبود کیفیت نوشتار در این فضا کمک کند. (همان: ۱۴).

تأثیر فرهنگی از زبان فارسی کشورهای همسایه

تأثیرات فرهنگی زبان فارسی ایران و تاجیکستان بر زبان فارسی افغانستان در فضای مجازی و میان کاربران این کشور به شکل چشم‌گیری دیده می‌شود. کاربران فارسی‌زبان در افغانستان با دسترسی آسان به محتوای تولید شده در ایران، تحت تأثیر واژگان، ساختارهای دستوری و اصطلاحات رایج و مردم ایران قرار می‌گیرند. یکی از موارد بارز، استفاده از واژگانی که در ایران بیش‌تر رایج است و مورد استفاده عام قرار می‌گیرد، در میان کاربران فضای مجازی افغانستان نیز تأثیر گذاشته‌است. اصطلاحاتی محاوره‌یی و روزمره چون دمت گرم و حال دادی به‌عنوان جملات و اصطلاحات تشویقی و قدردانی و یا واژه‌ها و اصطلاحاتی چون چاکرتم، خودتو لوس نکن، چه خیر از اونورا یا هواتو دارم که بیش‌تر از طریق فلم و سریال‌ها و یا برنامه‌هایی که از طریق فضای مجازی نشر و پخش می‌شود، وارد مکالمات روزمره برخی از کاربران فضای مجازی افغانستان شده است که به مرور زمان به بخشی از زبان محاوره‌یی غیررسمی مبدل شده و تأثیرات ماندگار در شیوهٔ بیان، نوشتار و سبک گفتاری آنان به جای

می‌گذارد/گذاشته‌است. هم‌چنان، در سطح اکادمیک و سطح کلان دانشجویان، استادان، بزرگان و دانشمندان کشور نیز شیوه‌های نگارشی برنامه‌ریزی‌شده فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران که از طریق مقالات، رساله‌ها، کتاب‌ها و سایر منابع از طریق انترنت و فضای مجازی به دسترس قرار می‌گیرد، تأثیر پذیرفته و از آن استفاده می‌نمایند. از این‌که در کشور ما نهادی مشخص و منسجم با برنامهٔ دقیق در عرصهٔ زبان و ادب فارسی وجود ندارد، کارها و شیوه‌های مطرح‌شده فرهنگستان را به‌عنوان یک نهاد معتبر می‌پذیرند که در این بخش کارهای عمده، چشم‌گیر، با ارزش و بهتر از کشورهای فارسی‌زبان دیگر انجام می‌دهد.

از سوی دیگر، زبان فارسی تاجیکستان نیز تأثیرات خاصی بر کاربران افغانستان دارد، هرچند که به اندازهٔ تأثیرات زبان فارسی ایران گسترده نیست؛ اما تاجیکستانی‌ها بیش‌تر به لهجهٔ نزدیک به فارسی معیار سخن می‌گویند؛ با آن هم استفاده از واژه‌ها و ترکیبات خاص تاجیکی نیز تأثیر گذاشته است. به دلیل پیوندهای فرهنگی و تاریخی میان افغانستان و تاجیکستان، برخی از سبک‌های ادبی و فرهنگی تاجیکی در میان روشنفکران و نویسندگان زبان فارسی در افغانستان محبوبیت یافته‌اند و گاهی باعث غنای واژگان و شیوه‌های نگارش نوشتاری شده‌اند. این دو تأثیر از ایران و تاجیکستان موجب شده است که زبان فارسی در افغانستان پویاتر شود؛ اما هم‌زمان تغییرات زبانی و واژگانی آن را تحت تأثیر قرار دهد و به مرور زمان تفاوت‌های منطقه‌یی زبان فارسی را برجسته‌تر سازد.

نتیجه‌گیری

پیدایش شبکهٔ جهانی انترنت و مروج شدن استفاده از فضای مجازی مخصوصاً شبکه‌های اجتماعی، باعث سهولت‌هایی در تعاملات و دسترسی به آثار گوناگون زبان فارسی و دیگر آثار شده و هم‌چنان به‌دلیل فرصت عالی به مخاطبان، باعث شریک‌سازی اطلاعات و داشته‌های آن‌ها با یک‌دیگر شده است. در افغانستان که استفاده از انترنت از سال‌های ۲۰۰۰ میلادی به بعد آغاز گردیده‌است، امروزه بعد از دو دهه از ورود انترنت به کشور و گسترش فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، استفاده از آن نیز به سرعت افزایش یافته‌است. بیش‌ترین افرادی که در کشور از انترنت و فضای مجازی به منظورهای گوناگون استفاده می‌کنند، جوانان و نوجوانان‌اند. انترنت و فضای مجازی امروزه بر تمامی جنبه‌های زندگی انسان‌ها تأثیر گذاشته است که بدون آن حتی نمی‌شود برخی از کارهای روزمره را پیش برد و نبودن آن نظم جامعه را برهم می‌زند. سهولت‌های زیای را برای استفاده‌کنندگان و کاربران خود مهیا نموه است و در احیای تعاملات و گسترش آن نقش بس مهم و اساسی دارد و زمینه را برای ایجاد گروه‌ها و انجمن‌های فرهنگی، ادبی، زبانی و ... مهیا نموده که بدون در نظرداشت زمان و مکان، انسان‌ها می‌توانند از گوشه‌گوشهٔ دنیا با یک‌دیگر در ارتباط بوده و از داشته‌های یک‌دیگر مستفید شوند. انترنت و فضای مجازی به‌دلیل سرعت عمل و سهولت‌های فراوان دیگر، سبب این شده که انسان‌ها و کاربران این شبکه‌ها به‌زودترین

فرصت از محتویات و آثار جدید فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، ادبی و زبانی نیز بهره برند. اما در کنار این سهولت‌ها که شبکه‌های اجتماعی و در کل انترنت به کاربران آن داده، تأثیرات منفی نیز بالای زبان فارسی داشته که می‌توان از ورود واژه‌های بیگانه به‌دلیل نبودن معادل یا کم‌توجهی کاربران، خطاهای املایی از اثر از پیش آماده نبودن محتویات در هنگام برقراری ارتباطات و یا زوق‌زدگی در سرعت انتشار برخی یادداشت‌ها و آثار، کم‌توجهی به ساخت جملات و قواعد نوشتاری و دستوری آن‌ها، استفاده از رسم‌الخط لاتین به‌دلیل بی‌پروایی، افتخار از به‌کاربردن آن و یا برنامه‌ریزی بیش‌تر این شبکه‌ها و نرم‌افزارها با زبان‌های بیگانه و لاتین، تأثیرات فرهنگی از مردمان سایر کشورها و هم‌چنان مروج شدن برخی اصطلاحات فارسی‌زبانان کشورهای همسایه را یاد کرد که بر زبان فارسی تأثیر گذاشته و به مرور زمان این تأثیرات در زبان جای‌گاه پیدا نموده و زبان هم با تحولات جامعه در حال تغییر است، گرچند این تغییرات اندک هم است؛ اما همین تغییرات اندک به مرور زمان باعث تغییر عمده در زبان فارسی خواهد شد.

منابع

- احمدی، رضا. (۱۳۹۸). تغییرات زبانی در فضای مجازی، مطالعهٔ بر فارسی‌زبانان افغانستان. مشهد: نشر آفتاب.

- بیانانیکی، سعید. (۱۳۸۶). شیوه‌های ارائه شعر، مجلهٔ شعر. شمارهٔ ۵۳.

- حسینی، محمد. (۱۴۰۰). زبان و هویت در شبکه‌های اجتماعی. کابل: انتشارات دانشگاهی.

- خانیکی و بابایی، هادی و محمود. (۱۳۹۰). فضای سایبر و شبکه‌های اجتماعی. فصل‌نامهٔ انجمن ایرانی مطالعات جامع اطلاعاتی. دورهٔ نخست. شمارهٔ نخست.

- سادات گوشه، مریم. (۱۳۹۱). واژه‌های بیگانه در کمین زبان فارسی، روزنامهٔ ایران، شمارهٔ ۵۳۰۸.

- شفاعی، آرش. (۱۳۸۶). رسانه‌های جدید و شعر (دست‌وپازدن در توهم مخاطب)، مجلهٔ شعر، شمارهٔ ۵۳.

- قانونی، ح.ر، پارسه، ف. (۱۳۹۴). تأثیر انترنت و شبکه‌های مجازی بر نظام آوایی و نوشتاری زبان فارسی، سومین کنفرانس بین‌المللی پژوهش‌های کاربردی در مطالعات زبان.

- ناتل خانلری، پرویز. (۱۳۹۵). تاریخ زبان فارسی، جلد نخست، چاپ دهم، تهران: فرهنگ نشر نو.

بخش سوم: فرهنگ و هنر

ظهور، سیر و سلوک طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه

نویسنده: بسم‌الله «فرامرز» صلواتی سروری[1]

چکیده

طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه یکی از طریقه‌های بی‌نظیر و نوظهور دو سدهٔ اخیر در تصوف اسلامی است. این طریقه در سال ۱۳۰۷ خورشیدی مطابق ۱۳۴۷ هـ‌قَ به اجتهاد و امامتِ طاووس‌المتقین، شاه افراد، امام و مجتهد طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه جناب حضرت آخوندزاده خوَاجه عبدالصمد صلواَتی سودایی هروی در شهر هراتِ افغانستان ظهور نمود و پس از آن توسط عارف ربانی، محبوب سبحانی، شیدای عشق، حضرَت سیدمحمّد عثمان صلواتی مودودی قدس‌الله سرّه‌العزیز و سایر خواجگان صلواتیه تا امروز ادامه و گسترش یافت. این طریقهٔ شریفه، افضل طُرق تصوف اسلامی بوده، زیرا در حقیقت مرشد و راهنما در این طریقه، وجود مبارک سرور کائنات، محمّد مصطفی صلّی‌الله علیه و سلم می‌باشند. اوراد سالکِ این طریقه، فَرستادن صلواتی مخصوص به روحانیت آن‌حضرت صلّی‌الله علیه و سلم و «سورَهٔ قل هوالله احد» است. این طریقهٔ شریفه از لحاظ سیر و سلوک، آسان‌ترین طریقه‌های تصوف از صدر اسلام تا کنون به‌شمار می‌رود که علی‌رغم سهولتِ سیر و سَلوک، در اندک زمانی سالک را به مقامات عالی نایل می‌گرداند.

واژگان کلیدی: صلوات، صلواتیه، طریقهٔ عالیه صلواتیه، خواجگان صلواتیه، سیر و سلوک

---

۱ . سالک طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه، محقق در عرفان و تصوف اسلامی، استاد در انستیتوت مسلکی کمال‌الدین بهزاد.

مقدمه

عرفان و تصوف اصیل اسلامی کیمیایی است که مس وجود انسان مسلمان را به طلای ناب مبدّل کرده، پس از تصفیه و تزکیهٔ باطنی و ظاهری او را به دولت وصال محبوب حقیقی‌اش نایل می‌گردانند، که در قرآن‌کریم از آن به تزکیه؛ «یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ / بر آن‌ها آیات او را تلاوت می‌کند و آنان را پاک می‌گرداند و به آن‌ها علم کتاب (احکام شریعت) و حقایق حکمت می‌آموزاند»[1]، و در احادیث نبوی - صلی‌الله علیه و سلم، از آن به احسان تعبیر شده است. تصوف اصیل اسلامی پیش از سال دو صد هجری شهره گشت و عارفان حق به‌نام صوفی مشهور شدند و طریقه‌های مختلفی را پیش از سال دو صد هجری مانند طریقهٔ اویسیه، بصریه، ادهمیه، محاسبیه، طیفوریه، جنیدیه، قصاریه، سهلیه و خرازیه به وجود آوردند. بعد از آن چهار طریقهٔ مشهور اسلامی یعنی طریقه عالیهٔ چشتیه، قادریه، سهروردیه و نقشبندیه ظهور کرد و با نشر در تمام ممالک اسلامی پیروان زیادی را به خود اختصاص داد و در ادوار مختلف طرق دیگری مانند شاذلیه، کبرویه، مولویه، رفاعیه، خلوتیه، عشقیه[2]، زیلعیه، فردوسیه و صلواتیه به وجود آمد که در این مقاله به شرح چگونگی ایجاد طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه، سیر و سلوک و معرفی مختصر خواجگان صلواتیه پرداخته می‌شود.

گستردگی و ویژگی‌های طریقهٔ صلواتیه

طریقهٔ صلواتیه یکی از طرق تصوف اسلامی است که در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در شهر هرات توسط طاووس‌المتقین، شاه افراد، خواجهٔ خواجگان، جناب حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی -که غریق رحمت خدای سبحان باد- به وجود آمده است. این طریقهٔ شریف یکی از بهترین و آسان‌ترین طرق جهان اسلام می‌باشد و مرشد در این طریقهٔ شریفه فخر موجودات، سرور کائنات، سردار عالم، سیّدالمرسلین جناب احمد مجتبی محمّد مصطفی — صلی‌الله علیه و سلم می‌باشند. در این طریقه کار سالک بعد از رساندن اوراد به نصاب و معیار معین آن از لحاظ ظاهری و باطنی از جانب آن‌حضرت — صلی‌الله علیه و سلم به اتمام می‌رسد و اسمی که مبدأ تعیّن سالک است به او تلقین داده می‌شود و سالک بعد از چهل روز تکرار این اسم (مبدأ تعین) ولی کامل و مکمّل می‌گردد.

در این طریقه دو ورد یا سبق وجود دارد:

ورد نخست آن «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ، قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ، اَللهُ الصَّمَدُ، لَمْ یلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ، وَ لَمْ یَکُن لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ»[3] است که عدد ذکر آن در شبانه‌روز ابتدا از ۱۱۳ مرتبه شروع شده و انتهایش به ۵۰۰ مرتبه ختم می‌شود.

ورد دوم، درود شریف به لفظِ «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی سَیدَنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آلِهِ وَ سَلِّمْ»[4] است

۱ . آل عمران / ۱۶۴.
۲ . معیارالکشوف، ۲۰.
۳ . اخلاص / ۴-۱.
۴ . ترجمه: بار الها، بر سرورمان محمّد و آل ایشان صلوات و سلام بفرست!

که عدد ذکر آن در شبانه‌روز ابتدا از ۳۱۳ مرتبه شروع شده و انتهایش به ۳۰۰۰ مرتبه ختم می‌شود.

واژهٔ صلواتیه

واژهٔ صلواتیه از «صلوات» گرفته شده است و صلوات به فتح اول در لغت به معنی درود و تحیّت است و از لحاظ لغوی این واژه دو معنی را ارائه می کند:

اول، دعا و تبریک.

دوم، عبادت.

و از لحاظ اصطلاحی علماء در معنی صلوات اختلاف نظر دارند. بعضی می گویند: «مراد از لفظ صلوات، رحمت خداوند – سبحانه و تعالی است» و بعضی دیگر می گویند: «هر آینه صلوات، مغفرت، تعظیم و ثنای رسول خدا – صلی‌الله علیه و سلم با رحمت و عطوفت است».

فضایل طریقهٔ مبارکهٔ صلواتیه و اورادش

دلایل اثبات این طریق شریف و اورادش به وسیلهٔ آیات و احادیث گُهربار رسول مقبول صلّی‌الله علیه و سلّم را در این‌جا به‌صورت کوتاه یادآورد می‌شوم:

اساس کار این طریق شریف درود فرستادن بر رسول مقبول و گرامی اسلام – صلی‌الله علیه و سلم می‌باشد و درود فرستادن بر رسول خدا – صلی‌الله علیه و سلم در دین مبین اسلام از جای‌گاه خاصی برخوردار بوده؛ چنان‌که خداوند عزّ و جلّ در قرآن‌کریم مسلمانان را به درود فرستادن بر رسول اکرم صلی‌الله علیه و سلم امر کرده است و می‌فرماید:

«إِنَّ اللهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ ۚ يَا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا / خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و سلام گویید و کاملاً تسلیم (فرمان او) باشید».[1]

و خداوند سبحانه و تعالی در قرآن‌کریم احکام زیادی را مانند: نماز، روزه، حج و... بیان فرموده و از تعداد زیادی از انبیای کرام علیهم‌السلام تعریف و ستایش کرده است و حضرت آدم علیه‌السلام را وقتی آفرید به فرشتگان دستور داد تا او را سجده کنند؛ ولی دربارهٔ هیچ حکم یا گرامی‌داشتی نفرموده است که این کار را من انجام می‌دهم و شما هم انجام بدهید و این افتخار برای سیّدالکونین، فخر موجودات و سرور کائنات صلی‌الله علیه و سلم اختصاص دارد. صلواتیان در این امر مهم، که یکی از وظایف طریق ایشان صلوات بوده و شب و روز بر بهترین عالم صلی‌الله علیه و سلم درود می‌فرستند، بسیار زیاد مفاخرت و مباهات می‌نمایند و این دولتی است بسیار بزرگ و این سعادتی است بسیار عظیم که صلواتیان؛ آن عملی را انجام می‌دهند که خداوند جل علی شانه و ملائکه نیز

۱ . احزاب / ۵۶.

آن را عملی می‌کنند.

طوری که پیش‌تر یادآورد شدم در این طریقه دو ورد وجود دارد که یکی از آن‌ها «بسم‌الله الرحمن الرحیم همراه با سورۀ قل هوالله شریف» و دیگری «صلوات» می‌باشد که هر دوی این وظایف از عظمت بسیار بالایی برخوردار است؛ چنان‌چه پیامبر خدا صلی‌الله علیه و سلم دربارۀ فضیلت «بسم‌الله الرحمن الرحیم»، «قل هوالله شریف» و «درود شریف» احادیث زیادی را ایراد فرموده‌اند که در این‌جا پاره‌ای را تبرکاً یادآور می‌شوم:

شعبی از حضرت عبدالله بن عباس رضی‌الله عنه روایت می‌کند که فرمود: «أساسُ الكُتُبِ القُرآن، و أساسُ القرآنِ فاتحةُ الكتاب، و أساسُ الفاتحةِ «بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيمِ» فَإذا اعتللت أو اشتكيت فعليكَ بالأساسِ تشفَ بإذنِ اللهِ تعالى».[1]

«اساس و اصل تمام کتاب‌های آسمانی قرآن‌کریم است و اساس قرآن‌کریم سورۀ فاتحه است و اساس سورۀ فاتحه بسمله است. پس هر وقت که مرض و شکایتی برایت حاصل گردید، تلاوت اساس را لازم بگیر، به اذن خداوند متعال شفا می‌یابی».

در حدیثی ابوسعید خُدری رضی‌الله عنه روایت کرده که رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم به یاران‌شان فرمودند:

«عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ: عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى‌اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «أَيَعْجِزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَقْرَأَ ثُلُثَ الْقُرْآنِ فِي لَيْلَةٍ» قَالَ: فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَى أَصْحَابِهِ. فَقَالُوا: مَنْ يُطِيقُ ذَلِكَ؟ قَالَ: «يَقْرَأُ قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ فَهِيَ ثُلُثُ الْقُرْآنِ»[2] رواه احمد فی مسنده.

«آیا کسی از شما از این که سوم حصۀ (یک سوم) قرآن را در یک شب بخواند ناتوان است؟ ابوسعید می‌فرماید: این امر بر یاران رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم دشوار بود و گفتند: چه کسی این توان را دارد؟ رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم فرمودند: کسی‌که «قل هوالله احد» را بخواند، چون این سوره سوم حصۀ قرآن است».

هم‌چنین از ابوهریره رضی‌الله عنه روایت است که فرمودند:

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: أَقْبَلْتُ مَعَ رَسُولِ‌اللهِ صَلَّى‌اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَسَمِعَ رَجُلاً يَقْرَأُ: قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ اللهُالصَّمَدُ فَقَالَ رَسُولُ‌اللهِ صَلَّى‌اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «وَجَبَتْ». قُلْتُ: مَا وَجَبَتْ؟ قَالَ: الجَنَّةُ.»[3] رواه الترمذی.

«با رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم ملاقات کردم ایشان از شخصی شنیدند که «قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ، اللهُالصَّمَدُ...» را می‌خواند. فرمودند: لازم شد، گفتم: چه لازم شد؟ فرمودند: [داخل شدن] به بهشت».

و هم می‌فرمودند:

«عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَجُلاً قَالَ: يَا رَسُولَ‌اللهِ إِنِّي أُحِبُّ هَذِهِ السُّورَةَ: قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ. فَقَالَ: إِنَّ

۱ . غرائب‌القرآن و رغائب‌الفرقان (تفسیر النیسابوری)، ج ۱، ص ۸۳.
۲ . مسند الإمام أحمد بن حنبل، ج ۱۷، ص ۱۰۶، حدیث ۱۱۰۵۳.
۳ . سنن الترمذی، ج ۵، ص ۱۷، حدیث ۲۸۹۷.

حُبَّکَ إیَّاهَا یُدْخِلُکَ الجَنَّةَ».[1] رواه الترمذی.

«از انس رضی‌الله عنه روایت است که شخصی گفت: ای رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم، من این سوره ﴿قُلْ هُوَاللهُ أَحَدٌ﴾ را دوست دارم. رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم فرمودند: یقیناً دوستی تو با این سوره تو را به بهشت داخل می‌گرداند».

و هم می‌فرمودند:

«عَنْ أَنَس رضی‌اللهُ عنه أنّ النّبیَّ صلی‌الله علیه و سلّم قَال: مَنْ صَلَّی عَلَیَّ صَلَوةً وَاحِدَةً صَلَّی‌اللهُ علیه عَشْرَ صَلَوَاتٍ، وَ حُطَّتْ عَنْهُ عَشْرُ خَطِیئَاتٍ، وَ رُفِعَتْ لَهُ عَشْرُ دَرَجَاتٍ».[2] رواه احمد والنسائی.

«هر کس بر من یک بار درود بفرستد، خداوند متعال ده بار بر وی درود می‌فرستد و ده گناه از او معاف می‌گردد و ده درجه بر درجات وی افزوده می‌شود».

و هم می‌فرمودند:

«عَنْ أَنَس بْنِ مَالِک رضی‌اللهُ عنه قَالَ: قَالَ رَسُولُ‌اللهِ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: ... وَ مَنْ صَلَّی عَلَیَّ مِائَةً، کَتَبَ‌اللهُ لَهُ بَیْنَ عَیْنَیْهِ: بَرَاءَةٌ مِنَ‌النِّفَاقِ، وَ بَرَاءَةٌ مِنَ‌النَّارِ، وَ أَسْکَنَهُ‌اللهُ یَوْمَ‌الْقِیَامَةِ مَعَ‌الشُّهَدَاءِ».[3] رواه الطبرانی فی‌المعجم الصغیر.

«حضرت انس رضی‌الله عنه روایت می‌کند که حضرت رسول کریم صلی‌الله علیه و سلم فرمودند: هر کس بر من صد مرتبه درود بفرستد، خداوند متعال بر پیشانی‌اش برائت‌نامه‌ای از نفاق و دوزخ را مکتوب می‌کند و او را روز قیامت در جوار شهدا سکونت می‌دهد».

و هم می‌فرمودند:

«عَن إبن مَسعود رضی‌اللهُ عنه قَال، قَال رسولُ‌الله صلَّی‌الله علیه و سلّم: أنّ أولَی‌النّاسِ بِیْ یَومَ الْقِیامَةِ أکْثَرُهُمْ عَلَیَّ صَلَوةً».[4] رواه الترمذی و ابن حبّان.

«از ابن‌مسعود رضی‌الله عنه روایت شده است که پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و سلم فرمودند: نزدیک‌ترین شخص به من در روز قیامت، کسی است که بیش‌تر بر من درود بفرستد».

و هم می‌فرمودند:

«عَنْ عَبدُالله بن جَرادٍ رَضی‌اللهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُوْلُ‌الله صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: حجُّوا الْفَرَائِض فَإنَّهَا أعظمُ أجْراً مَنْ عشرین غَزْوَة فِی سَبِیلِ‌اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإنَّ‌الصَّلاةَ عَلَیَّ تَعْدِلُ ذَا کُلِّهِ».[5] اخرجه الدیلمی فی مسند الفردوس.

۱ . همان، ج ۵، ص ۲۰، حدیث ۲۹۰۰.
۲ . مسند الإمام أحمد بن حنبل، ج ۱۹، ص۵۷، حدیث ۱۱۹۹۸؛ سنن النسائی، ج ۳، ص ۵۰، حدیث ۱۲۹۷.
۳ . المعجم الصغیر، ج۲، ص ۱۲۶، حدیث ۸۹۹.
۴ . سنن الترمذی، ج ۱، ص۶۱۲، حدیث ۴۸۴؛ صحیح ابن حبان، ج ۳، ص ۱۹۲، حدیث ۹۱۱.
۵ . الفردوس بمأثورالخطاب، ج ۲، ص ۱۳۰، حدیث۲۶۶۲.

«حضرت عبدالله بن جراد رضی‌الله عنه می‌گوید: باری رسول اکرم صلی‌الله علیه و سلم فرمودند: فرایض را انجام دهید چرا که ثواب فرایض از بیست بار جنگیدن در راه الله بیش‌تر است و همانا درود بر من برابر همهٔ آن است».

و هم می‌فرمودند:

«عَنْ اَبِی الدَّرْدَاء قَالَ قَالَ رَسُوْلُ الله صَلَّی‌اللهُ عَلَیْه وَ سَلَّمَ مَن صَلَّی عَلَیَّ حِیْنَ یُصْبِحُ عَشْراً وَ حِیْنَ یُمْسِیْ عَشْراً أَدْرَکَتْهُ شَفَاعَتِیْ یَوْمَ القِیَامَةِ».[1] رواه الطبرانی.

«حضرت ابودرداء رضی‌الله عنه از حضرت رسول مقبول صلی‌الله علیه و سلم نقل می‌کند که فرمودند: کسی که صبح و شام ده بار بر من درود بخواند، روز قیامت شفاعت من به او خواهد رسید».

سیر و سلوک

طریقهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف سیر و سلوک خاصی داشته؛ چنان‌که سیر و سلوک این طریق شریف در هیچ یک از طرق تصوف جهان اسلام همانندی ندارد. این طریق شریف بر مبنای ۱۳ اصول بر پای می‌باشد که به ترتیب یادآورد می‌شوم:

۱- التزام شریعت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم

۲- تقوا

۳- کسب روزی حلال

۴- عمل به عزیمت و اجتناب از رخصت

۵- ریاضت کشیدن (برای عموم شش ماه، برای اشخاص عالم یا سیّد دوازده ماه، برای اشخاص عالم و سیّد هجده ماه می باشد).

۶- گریز از شهرت و در گمنامی به سر بردن

۷- اعمال صالح خود را نادیدن و خود را از همه کس کم‌تر شمردن

۸- پاس انفاس را نگه‌داشتن

۹- فقر و زهد ورزیدن

۱۰- در اجتماع به سر بردن، بی‌کار نبودن و به قدر ضرورت به دنیا مشغول بودن و محبت دنیا به دل نداشتن

۱۱- نگه‌داشت ادب در همهٔ امور و خُلق نیکو داشتن

۱۲- استقامت به اوراد طریق شریف و اجتناب از دیگر اوراد، به جز تلاوت قرآن‌کریم و

۱ . القَولُ البَدِیعُ فی الصَّلاةِ عَلَی‌الحَبِیبِ الشَّفِیعِ، ص ۱۲۷.

اذکار مسنونه

۱۳- مروّت و مؤدت بین یاران صلواتی (جمع‌المال بودن در دنیا و آخرت)

طریقۀ عالیۀ مبارکۀ صلواتیۀ شریف طریقه‌ای مستقل و جداگانه بوده و زیر مجموعۀ هیچ یک از طرق تصوف جهان اسلام مانند: طریقۀ مبارکۀ چشتیه، قادریه، سهروردیه و نقشبندیه نمی‌باشد. بعضی اشخاص از عدم اطلاعی که دربارۀ این طریق مبارک دارند، این طریقۀ مبارکه را زیرمجموعۀ طریقۀ چشتیه دانسته‌اند (چشتیۀ صلواتیه)؛ این سخن کاملاً اشتباه و سخنی است نادرست نسبت به طریقۀ مبارکۀ صلواتیه و خواجگان صلواتیه و این سخن هیچ نوع بنیاد علمی نداشته؛ یک سخن بی‌اساس و نادرست است؛ زیرا این طریق شریف از طریقۀ چشتیه منشعب نشده، یک طریقۀ خاص و اجتهاد شده است و از اصول، مبانی و سیر و سلوک طریقۀ چشتیه اصلاً در این طریق شریف موجود نمی‌باشد و ما زمانی می‌توانیم بگوییم که این طریقه، چشتیۀ صلواتیه است که از سیر، سلوک، سبق‌ها، مراقبات و سماع چشتیه در این طریقه شامل می‌بود. در حالی‌که هیچ‌نوع وردی، سبقی از طریقۀ چشتیه در این طریقه موجود نمی‌باشد و سیر و سلوک، سبق‌ها و اصول این طریق کاملاً با طریقۀ مبارکۀ چشتیه تفاوت کلی داشته و این طریق به مراتب از طریقۀ مبارکۀ چشتیه افضل و بلندتر می‌باشد؛ چون مرشد در این طریق جناب محمدِ رسول الله صلی‌الله علیه و سلم‌اند و دلایل ثبوتی این طریق مبارک در آیات و احادیث گهربار نبی کریم صلی‌الله علیه و سلم آمده است.

و هم‌چنان این طریق مبارک شاخه‌ای از طریقۀ مبارکۀ نقشبندیه شریف نیز نمی‌باشد و یک طریقۀ مستقل است و این که در کتاب طریقۀ عالیۀ صلواتیه یادآور شدیم که این طریق از طریقۀ نقشبندیه به‌وجود آمده است به این معنی نیست که این طریق شریف شاخه و یا زیرمجموعۀ طریقۀ نقشبندیه باشد؛ این بدین معنی است که امام این طریقه، خواجۀ خواجگان، حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی که غریق رحمت خدای سبحان باد، در طریقۀ نقشبندیه سلوک کرده و تربیۀ ایشان به وسیلۀ یکی از پیران این سلسلۀ مبارکه صورت گرفته است و امام طریقۀ مبارکۀ صلواتیه از برکات و انوار سلسلۀ مبارکۀ نقشبندیه و خواجگان این سلسله مستفیض شده و همین معارف و فیوض نقشبندیه باعث شده که خواجۀ خواجگان حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی به مقام اجتهاد برسند و طریقۀ جدیدی را که از لحاظ سیر و سلوک به هیچ طریقه‌ای شباهت ندارد و زیر مجموعه و یا شاخه‌ای از هیچ طریقه‌ای نیست و مختص اجتهاد آن مبارک است به‌نام طریقۀ عالیه مبارکۀ صلواتیه شریف به‌وجود بیاورند و اگر طریقۀ مبارکۀ صلواتیه شریف شاخه‌ای از طریق نقشبندیه می‌بود باید از سیر، سلوک، سبق‌ها و مراقبات طریقۀ نقشبندیه در این طریق شامل می‌بود در حالی‌که یک مورد از مبانی و اصول نقشبندیان در این طریق شریف شامل نمی‌باشد و سیر و سلوک طریقۀ عالیۀ صلواتیه فرق کلی با سیر و سلوک طریقۀ نقشبندیه دارد و فقط امام طریقۀ صلواتیۀ شریف از لحاظ سیر و سلوک نقشبندی صلواتی‌اند و تاریخ تصوف گواه بر این است که در ادوار مختلف، عرفای زیادی بوده‌اند که در طریقه‌های مختلفی سیر و سلوک نموده‌اند و از انوار و برکات آن طرق بهره‌مند شده سپس به مقام اجتهاد رسیده و طریقۀ جدیدی را از نو به وجود آورده‌اند؛ مانند امام طریقۀ عالیۀ

چشتیه که پیش از ایجاد طریقۀ چشتیه به طریقۀ ادهمیه سیر و سلوک نموده و از برکات و انوار آن طریق بهره گرفته سپس طریقۀ جدیدی را به‌نام چشتیه به‌وجود آورده است و بعد از بوجود آوردن این طریق شریف به نشر و پخش آن پرداخته و تنها امام این طریق، ادهمیه چشتیه می‌باشد، چون سیر و سلوکش به طریق ادهمیه بوده و از آن طریق به کمال ولایت نایل آمده است. بعد از امام این طریق، مریدان و دیگر پیروانش، چشتی خالص بوده، یعنی ادهمیه چشتیه نمی‌باشند. چون سیر و سلوک‌شان تنها به طریقۀ مبارکۀ چشتیه شریف بوده است. به همین قسم، امام طریقۀ عالیۀ قادریه هم پیش از اجتهاد این طریق، به طریق جنیدیه بوده و بعد از اجتهاد این طریق، جنیدیه قادریه شده و بعد از آن دیگر قادریان، قادریه خالص بوده و جنیدیه قادریه نمی‌باشند. طریق سهروردیه شریف نیز همین قسم می‌باشد و امام طریقۀ ما خواجۀ خواجگان، حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی هروی قدس سره‌الشریف، چون از فیض‌یافته‌گان نقشبندیان‌اند و در آن طریق شریف سیر و سلوک نموده و به کمال ولایت از طریق همین سلسلۀ مبارکه نایل آمده‌اند، پیش از اجتهاد طریقۀ مبارکۀ صلواتیۀ شریف، نقشبندی خالص بوده و بعد از اجتهاد طریقۀ مبارکۀ صلواتیۀ شریف، نقشبندی صلواتی شده است و بعد از ایجاد این طریقۀ مبارکه به ترویج و انتشار آن پرداخته و مریدان خود را صرف تلقین طریقۀ عالیۀ صلواتیۀ شریف داده و از تلقین طریقۀ مبارکۀ نقشبندیه شریف صرف نظر نموده‌اند و مریدان ایشان بعد از ایشان صلواتی خالص بوده، یعنی نقشبندیۀ صلواتیه نمی‌باشند. به این ترتیب، تنها کسی‌که در این طریق شریف، نقشبندی صلواتی می‌باشد، امام این طریق است و بعد از ایشان هیچ یک از ما صلواتیان، نقشبندیۀ صلواتیه نمی‌باشیم؛ چون‌که سیر و سلوک طریقۀ مبارکۀ نقشبندیه را انجام نمی‌دهیم و راه و روش و سیر و سلوک ما کاملاً با نقشبندیان فرق داشته و به مراتب؛ طریقۀ ما والاتر و افضل از طریقۀ مبارکۀ نقشبندیه شریف است؛ چون که در حقیقت مرشد در این طریق مبارک، محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم می‌باشند؛ اما، ما صلواتیان از راه شجرۀ سلوکی امام طریقۀ خود به نقشبندیان وصل می‌باشیم، ولی سیر و سلوک ایشان را انجام نمی‌دهیم؛ مانند این‌که نقشبندیان از راه شجرۀ سلوکی امام طریقۀ خود به مشایخ سلسلۀ طیفوریۀ و جنیدیه و بصریه وصل می‌باشند و سیر و سلوک طیفوریان را انجام نمی‌دهند و ما صلواتیان نسبت به خواجگان و سلاسل دیگر با نقشبندیان قرابت بیش‌تر داشته و به ایشان بیش‌تر محبت می‌ورزیم؛ چون که امام ما از فیض‌یافته‌گان ایشان‌اند و به گفتۀ مولانا جامی قدس‌سره، نقشبندیان شیران جهان‌اند و از این جهت که امام ما از فیض‌یافته‌گان ایشان است، ادباً و تبرکاً به این امر مهم بسیار زیاد مباهات و مفاخرت نموده و امیدواریم که روحانیت حضرات خواجگان نقشبندیه نسبت به سیر و سلوک ما صلواتیان، معاون ما شده و بیش‌تر از این، سالکان صلواتیه ترقی نمایند.

سیر و سلوک طریقۀ عالیۀ صلواتیۀ شریف نسبت به طریقۀ نقشبندیه، چشتیه، قادریه و دیگر طرق جهان اسلام کاملاً تفاوت دارد که در این‌جا به‌صورت اختصار این تفاوت‌ها را یادآور می‌شوم.

تفاوت اول: طریقۀ عالیۀ مبارکۀ صلواتیۀ شریف دو ورد یا سبق را دارا می‌باشد و چهار طریقۀ مشهور و طرق دیگر هفت سبق و یا بیش‌تر از هفت سبق را دارا می‌باشند.

چنان‌که در کتاب مسیرةالسایرین و مسلک‌المجددین که دربارهٔ سبق‌های طریقهٔ نقشبندیه است؛ مؤلف آن در آن کتاب ۳۸ سبق را یادآور می‌شود.

دوم: سبق‌ها و اوراد چهار طریقهٔ دیگر بیش‌تر ذکر نفی و اثبات، الله، الله هو، هو و غیره می‌باشد و از طریقهٔ مبارکهٔ عالیهٔ صلواتیهٔ شریف، سورهٔ مبارکهٔ اخلاص و درود شریف است که این خود فرق کلی این طریق با دیگر طُرق می‌باشد. در هیچ یک از طُرق جهان اسلام سراغ نداریم که از سبق‌های ایشان یکی از سوره‌های قرآنی باشد، به‌جز از طریقهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف.

سوم: چهار طریقه مشهور جهان اسلام، سبق‌ها و یا اوراد خود را مطابق هفت لطیفه شروع می‌نمایند؛ چنان‌چه هر سبق و وردشان مطابق یک لطیفه می‌باشد و سالک تا یک سبق و لیطفه را طی نکرده به سبقِ و لطیفهٔ دیگر پرداخته نمی‌تواند و طی نمودن لطیفه یک امر حتمی برای سالکان آن طُرق می‌باشد و در طریقهٔ عالیهٔ صلواتیهٔ شریف این قسم نمی‌باشد. یعنی به این معنی که سالک این طریق شریف مکلف نیست که اسابق خود را همراه با لطایف شروع کرده یک لطیفه را طی کند و باز لطیفهٔ دیگر را آغاز کند لطایف سالک به اثر توجه رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم که ایشان مرشد در این طریقه‌اند در ضمن اوراد طی می‌شود و در حقیقت این یک تخفیفی است برای سالکان این سلسلهٔ مبارکه در سه طریق دیگر مانند چشتیه، قادریه و سهروردیه، سالکان مکلف به طی نمودن هفت لطیفه که دوی آن از عالم خلق و پنج آن از عالم امر است می‌باشند و اما در طریقهٔ نقشبندیه نیز سالک مکلف به طی پنج لطایف می‌باشد چون در این طریق هفت لطیفه؛ به پنج لطیفهٔ عالم امر اختصار یافته است که دو لطیفهٔ دیگر عالم خلق در ضمن آن پنج لطیفه طی می‌گردد و در طریقهٔ صلواتیه این مکلفیت که سبق همراه با لطایف طی شود برداشته شده است و این از کمال، بزرگی و قدرت والای این طریق مبارک است که بدون این‌که سالک مکلفیت به طی لطایف داشته باشد به برکت توجه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم که ایشان مرشد در این طریق شریف‌اند. لطایفش در ضمن اوراد طی می‌شود و در طُرق دیگر مانند چشتیه، قادریه، سهروردیه و نقشبندیه این امر حتمی می‌باشد و از این جهت این طریق نسبت به همهٔ طرق جهان اسلام آسان‌تر می‌باشد به خاطری که سالک این طریق، مکلف به طی لطایف نیست و طی لطایف کاری است بسیار دشوار و این‌هم یک فرق کلی طریقهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف با دیگر طرق جهان اسلام است که سالکان دیگر طرق؛ مکلف به طی لطایف می‌باشند و سالک طریقهٔ مبارکهٔ صلواتیه مکلف به طی لطایف نمی‌باشد.

چهارم: در این چهار طریق و طُرق دیگر جهان اسلام انواع گوناگون مراقبات است و در طریقهٔ عالیهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف هیچ نوع مراقبه‌ای نمی‌باشد.

پنجم: در این طریق شریف، مرشد رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌باشند؛ چنان‌که هر گاه اوراد سالک به نصاب برسد و از برکت صلوات فرستادن زیاد بر رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم در عالم رؤیا بهترین عالم صلی‌الله علیه و سلم را ملاقات کرده و اسمی را که مبدأ تعین آن شخص است از جانب حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم به او تلقین داده می‌شود و بعد از چهل روز ذکر آن اسم، سالک عالم‌ها را طی کرده، سیر الی‌الله آن به اتمام رسیده و سیر فی‌الله می‌نماید و مقام باقی بالله را کمایی کرده، کامل و مکمل می‌گردد. حضرت

شیخ‌الاکبر محیی‌الدین محمد ابن‌العربی الحاتمی الطایی قدّس‌الله سره‌الشریف در اثبات این موضوع که به‌وسیلهٔ درود فرستادن زیاد، حضرت رسول مقبول صلی‌الله علیه و سلم مرشد سالک شده و به‌وسیلهٔ توجه آن‌حضرت صلی‌الله علیه و سلم این شخص عارف بالله می‌گردد، در فتوحات مکیه، باب ۵۴۰، در بحث اقطاب آیات قرآن‌کریم چنین بیان می‌فرمایند: «وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيهِمْ لَكانَ خَيرًا لَهُمْ»[1]؛ (= اگر آن‌ها صبر می‌کردند تا خود به سراغ‌شان آیی، برای آنان بهتر بود). خداوند می‌فرماید:«إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»[2]؛ (= زیرا خدا با صابران است) تمام مدار بر شهود این معیت است، چونَ «إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا وَّالَّذِينَ هُم مُّحْسِنُونَ»[3]؛ (= خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کرده‌اند، وَ کسانی که نیکوکارند). پس او (خداوند) با صابران و پرهیزگاران و نیکوکاران است؛ در این صورت ذکر، شهود معیتی را که مخصوص صابران است نتیجه می‌بخشد، و این جز صبر بر رسول الله صلی‌الله علیه و سلم نیست تا به سوی آن خارج شوند. هر کس بر آن‌چه خداوند بر زبان رسولش صلی‌الله علیه و سلم برایش مقرر کرده، صابر و خویشتن‌دار باشد، ناگزیر رسولش صلی‌الله علیه و سلم در رویای صادقه و یا در کشفی بدانچه از خیر که وی را نزد خداست به‌سوی او خارج می‌شود، خداوند رسولش را صلی‌الله علیه و سلم به‌سوی او خارج می‌کند؛ زیرا رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم (در رؤیا) به‌هیچ صورت دیگری تصویر نمی‌شود، هر کسی او را دید همواره دیده است، در وی شکی نیست. صاحب این هجّیر، صلوات بر محمد صلی‌الله علیه و سلم بسیار می‌فرستد و بر این ذکر صبر و پایداری می‌ورزد تا حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم به سویش خارج شوند.

و هم‌چنان شیخ عبدالوهاب شعرانی قدس‌الله سره‌الشریف در کتاب الانوارالقدسیه فی معرفهٔ قواعدالصوفیهٔ خود که با عنوان «سلوک و مکاشفه» به فارسی ترجمه شده است در باب سند تلقین صوفیه چنین بیان می‌فرمایند:

«در سرزمین یمن گروهی هستند که سندی برای تلقین صلوات و درود بر رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم هم دارند و آن را هم به مریدان تلقین می‌دهند و همواره بر رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم درود می‌فرستند تا این‌که در بیداری و رؤیا به حضور آن‌حضرت صلی‌الله علیه و سلم می‌رسند و در بارهٔ رخدادها از ایشان پرسش می‌کنند، مانند آن که مریدان از استادان عارف خود پرسش می‌کنند و حتی مریدان طی روزهای اندک شمار مراتبی والا می‌یابند و به تربیتی که از رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌یابند، از همهٔ پیران بی نیاز می‌شوند».

و در دیگر طرق این قسم نیست؛ یعنی مرشدشان رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم نمی‌باشند و تربیهٔ سالک به‌وسیلهٔ پیرش انجام می‌شود و به متابعت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم به مدارج عالی اسلامی نایل می‌آید و این‌هم یکی از تفاوت‌های کلی طریقهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف با دیگر طرق جهان اسلام است.

ششم: در این طریق سه موکّل وجود دارد که آن موکّلین اقطاب سورهٔ مبارکهٔ اخلاص می‌باشند که هرگاه سالک این طریق شریف نتیجه ببینند، این هر سه موکل که

۱ . حجرات / ۵.
۲ . بقره / ۱۵۳.
۳ . نحل / ۱۲۸.

به‌نام‌های عبدالصمد، عبدالواحد و عبدالرحمن می‌باشند بر او ظاهر شده و در همهٔ امور او را معاونت می‌نمایند و در چهار طریقهٔ مشهور و دیگر طرق جهان اسلام به‌طور مشخص و حتمی این موکلین نمی‌باشند و در گذشته برای بعضی از مشایخ بلندمرتبه، از اقطاب و یا موکلین دیگر سوره‌های قرآنی ظاهر شده‌اند.

فرق‌های این طریق بی‌نظیر و بی‌بدیل شریف با دیگر طرق زیاد است، به‌خاطر عدم تطویل بحث به همین شش مورد بسنده شد و دیگر از سیر و سلوک این طریق شریف عمل به سنت، مجاهده، شب‌زنده‌داری، تلاوت قرآن‌کریم، ادای نمازهای نوافل، پای‌بندی به آداب این طریق شریف که هجده مورد می‌باشد و ریاضت کشیدن است؛ و طریق ریاضت کشیدن این طریق شریف این قسم می‌باشد که سالک این طریق شریفٍ باید طبق دستور امام طریقه که دورهٔ ریاضت را تعیین نمودند، ریاضت بکشد. مثلاً برای سالکانی که عالم و سیّد نیستند، شش ماه ریاضت تعیین شده است. برای سالکی که عالم و یا سیّد است دوازده ماه ریاضت تعیین شده است، و برای سالکی که عالم و سیّد است هجده ماه ریاضت تعیین شده است؛ و در این مدت ریاضت، سالک باید از خوردن گوشت اجتناب کند و در شبانه‌روزی یک مرتبه غذا که آن هم دو سیر نان جوین است، با لوبی، کچالو و یا بامیه تناول نماید و در بین روز می‌تواند آب یا چای و یا از میوه‌های فصلی به مقدار اندک استفاده نماید.

شجرهٔ طریقهٔ عالیهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف

شجرهٔ این سلسله نسبت به چهار طریقهٔ مشهور و دیگر طرق جهان اسلام فرق کلی دارد؛ یعنی صلواتیان نجیب‌الطرفین هستند که از دو طریق شجرهٔشان به نبی‌کریم صلی‌الله علیه و سلم می‌رسد؛ یکی از طریق مرشد سلسلهٔ صلواتیهٔ شریف (به یک واسطه) و دیگری از طریق شجرهٔ سلوکی امام طریقهٔ ما، جناب حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی قدّس سرّه که ایشان از فیض‌یافته‌گان خواجگان نقشبندیه بودند و تربیهٔ ایشان به وسیلهٔ یکی از پیران نقشبندیه صورت گرفته است و ما صلواتیان از طریق امام طریقهٔ خود به خواجگان نقشبندیه وصل می‌شویم و به این ترتیب به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسیم؛ مانند این‌که خواجگان نقشبندیه از طریق امام طریقهٔ خود به مشایخ سلسلهٔ طیفوریه وصل شده و بعد به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسند و شجرهٔ دوم ما صلواتیان نیز مانند نقشبندیان به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسد و در این‌جا هر دو شجره را یادآور می‌شوم.

شجرهٔ اول

این شجره، شجرهٔ سلوکی سلسلهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف می‌باشد که سالک این سلسله به یکٍ واسطه به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسد و از دیگر طرق این قسم نمی‌باشد؛ مثلاً فاصله و واسطه بین مشایخ دیگر طرق جهان اسلام که فعلاً در قید حیات‌اند تا به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم تقریباً ۳۷ یا زیاده‌تر از آن است و از طریقهٔ عالیهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف این قسم نیست؛ یعنی فاصله بین سالک این طریقهٔ مبارکه که هنوز نتیجه ندیده و به

کمال ولایت نایل نیامده است و رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم یک واسطه که آن هم پیر سالک است بیش‌تر نمی‌باشد. این فقیر از مرشد صاحب‌بصیرت و با فراستم جناب حضرتَ خواجه سیّد محمد عثمان صلواتی قدّس سرّه‌الشریف استماع دارد که مبارک می‌فرمودند که مرشد گرامی‌ام خواجۀ خواجگان، امام و مجتهد طریقۀ عالیۀ صلواتیه جناب حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی هروی قدس‌الله سرّه‌الشریف می‌فرمودند که مرشد در این طریق شریف محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم می‌باشند و من هم یک طالبی مانند شما در این طریق شریف می‌باشم.

شجرۀ مبارکۀ ما این قسم به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسد؛ مثلاً پیش از این‌که مرشد گرامی‌ام جناب حضرت خواجه سیدمحمد عثمان صلواتی قدس سره‌الشریف نتیجۀ طریقۀ مبارکۀ صلواتیه شریف را ببینند و به کمال ولایت نایل آیند، شجرۀ سلوکی ایشان این قسم به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسید: جناب حضرت خواجه سیدمحمد عثمان صلواتی اخذ طریقت کرده است از امام و مجتهد طریقۀ عالیۀ صلواتیه جناب حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی و ایشان از جناب احمد مجتبی محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم و بعد از آن‌که مرشد گرامی‌ام جناب حضرت ابوالقاسم سیدمحمد عثمان صلواتی به شرف دولت نتیجۀ طریقۀ مبارکۀ صلواتیۀ شریف نایل آمدند و به‌وسیلۀ نبی کریم صلی‌الله علیه و سلم مبدأ تعین ایشان به ایشان تلقین داده شد، مستقیم رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم مرشد ایشان شدند و پس از این هر که را مرشد گرامی‌ام جناب حضرت ابوالقاسم صلواتی تلقین طریقۀ مبارکۀ صلواتیۀ شریف دادند، فاصله بین او و رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم فقط ایشان می‌باشند. مثلاً این فقیر که از مریدان و کم‌ترین خادمان سرورم جناب حضرت ابوالقاسم صلواتی قدس سره‌الشریف می‌باشم، سلسلۀ سلوکم این قسم به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسد: بسم‌الله «فرامرز» صلواتی سروری اخذ طریقت کرده است از جناب حضرت خواجه سیدمحمد عثمان صلواتی و ایشان از فخر موجودات، جناب محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم.

در گذشته در مصر اندک سالکانی بودند که سلسلۀ طریقت ایشان نیز مانند سلسله عالیۀ مبارکۀ صلواتیۀ شریف به یک واسطه به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسید و این مسأله را حضرت شیخ عبدالوهاب شعرانی در کتاب «الانوارالقدسیه فی معرفۀ القواعدالصوفیه» چنین بیان می‌کند:

«البته من طریقی دیگر نیز دارم که بین من و رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم، تنها دو کس فاصله افتاده‌اند و آن است که من از سرورم، علی‌الخواص و او از سرورم شیخ ابراهیم المتبولی و او در بیداری و به مشافهت (سخن گفتن رویاروی) به کیفیتی که بین این قوم شناخته شده است، در عالم روحانیت، گرفته است و پس از آن نیز سرورم علی‌الخواص در زندگی خویش باز بدون واسطه مانند استادش ابراهیم المتبولی از رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم گرفت و بنابراین بین من و رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم تنها یک فاصله افتاد».

و باید یادآور شد که روش سلوک آن سالکانی که گذشته در مصر و یمن بودند با روش سلوک صلواتیان فرق کلی دارد؛ یعنی به این معنی که آن سالکان در کنار اوراد دیگر که

از پیر طریقت خود اخذ کرده بودند بر مداومت صلوات بر رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم نیز می‌پرداختند؛ چنان‌چه حضرت شیخ عبدالوهاب شعرانی قدس‌الله سرّه‌الشریف در کنار طریقهٔ دیگری که سلوک می‌کرده این روش صلوات فرستادن را هم پیش می‌برده است و در همان کتاب در آخر این بحث می‌فرماید:

«ستایش خدای را که من آن (طریق صلوات فرستادن) را از شیخ نورالدین شنوانی گرفته‌ام.»

و طریقهٔ عالیهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف فقط مختص به دو ورد که سورهٔ مبارکهٔ اخلاص و صلوات است، اتکا دارد و این طریقه دارای اصول خود بوده که شباهت و همانندی به هیچ روش و طریقی ندارد و سالک این طریق هیچ‌گاه نمی‌تواند در کنار این طریق به طریقهٔ دیگری شامل شود و اوراد دیگر طرق را ذکر نماید. این یکی از ویژگی‌های خاص این طریق است که با آن روش سالکان مصری و یمنی تفاوت کلی دارد و ویژگی‌های زیاد دیگری را هم این طریق شریف دارا می‌باشد که آن ویژگی‌ها، این طریق را از دیگر طرق متمایز می‌سازد، که یادآوری آن‌ها در این‌جا به تطویل می‌انجامد.

شجرهٔ دوم

طوری که پیش‌تر یادآور شدم مشایخ سلاسل دیگر، مانند چشتیه، قادریه، سهروردیه و نقشبندیه از طریق امامان خود به سلسلهٔ پیش خود وصل شده و سپس به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسند. ما صلواتیان هم از طریق شجرهٔ سلوکی امام طریقهٔ خود به نقشبندیان وصل شده و بعد به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسیم و طوری که نقشبندیان سیر و سلوک سلسلهٔ طیفوریه را انجام نمی‌دهند و روش امام طریقهٔ خود را به پیش می‌برند، ما صلواتیان هم همین قسم می‌باشیم؛ یعنی از لحاظ سیر و سلوک طریقهٔ ما از سلسلهٔ نقشبندیان جدا بوده، حتی شاخه و زیرمجموعهٔ طریقهٔ نقشبندیه نبوده و پیروی از سیر و سلوک نقشبندیان را نیز نمی‌نماییم و شجرهٔ دوم ما صلواتیان به این قسم به رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم می‌رسد که به ترتیب در این‌جا یادآور می‌شوم:

بسم‌الله فرامرز صلواتی سروری اخذ طریقت کرده است از جناب حضرت خواجه سیدمحمد عثمان صلواتی قدّس‌الله سرّه‌العزیز (درگذشت: ۱۴۳۶ هـ‌ق مطابق ۱۳۹۴ خورشیدی)، ایشان از حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی قدّس‌الله سرّه‌العزیز (درگذشت: ۱۳۶۹ هـ‌ق مطابق ۱۳۲۷ خورشیدی)، ایشان از میر مصطفی‌جان نقشبندی بیچقی قدّس‌الله سرّه‌العزیز (درگذشت: ۱۳۳۶ هـ‌ق)، ایشان از حضرت مولوی صاحب محمّدجان اسفزاری قدّس‌الله سرّه‌العزیز (درگذشت: حدوداً ۱۳۲۳ هـ‌ق)[۱]، ایشان از حضرت مولوی صاحب علی‌محمّد اسفزاری قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: حدوداً ۱۲۸۹ هـ‌ق)، ایشان از حضرت مولوی صاحب محمّدجان میربازار قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۱۲۷۷ هـ‌ق)، ایشان از حضرت شاه غلام‌علی دهلوی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت:

۱ – سال تقریبی رحلت حضرت مولوی صاحب علی‌محمدجان اسفزاری و فرزند ارشد و خلیفهٔ بزرگ‌شان حضرت مولوی محمدجان اسفزاری بر اساس گفتهٔ نوادگان ایشان و دیگر شواهد و قراین محاسبه و ثبت شده است. در این زمینه علی‌رغم تلاش بسیار، منبع مکتوبی یافت نشد. والله اعلم بالصواب.

۱۲۴۰ هـ‌ق)، ایشان از حضرت میرزا مظهرجان جانان قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۱۱۹۵ هـ‌ق)، ایشان از حضرت سیّد نورمحمّد بدایونی قدّس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۱۱۳۵ هـ‌ق)، ایشان از حضرت شیخ سیف‌الدین صاحب قدس‌الله سره‌العزیز درگذشت: ۱۰۹۶ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه محمّد معصوم قدس‌الله سره العزیز (درگذشت: ۱۰۷۹ هـ‌ق)، ایشان از حضرت شیخ احمد فاروقی سرهندی، ملقب به امام مجدد الف ثانی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۱۰۳۴ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه محمد باقی بالله صاحب قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۱۰۱۲ هـ‌ق)، ایشان از حضرت مولانا محمد امکنگی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۱۰۰۸ هـ‌ق)، ایشان از حضرت مولانا محمد درویش سمرقندی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۹۷۰ هـ‌ق)، ایشان از حضرت مولانا محمّد زاهد وخشی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۹۳۶ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۸۹۵ هـ‌ق)، ایشان از حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۸۵۱ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه علاءالدین عطار قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۸۰۲ هـ‌ق)، ایشان از امام و مجتهد طریقۀ عالیۀ نقشبندیه، حضرت خواجه بهاءالدین محمد شاه نقشبند قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۷۹۱ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه سیّد امیر کلال قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۷۷۴ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه محمد بابا سماسیی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۷۵۵ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۷۲۱ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه محمود انجیر فَغْنَوی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۷۱۷ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه عارف ریوگَرَوی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۶۱۶ هـ‌ق)، ایشان از خواجۀ کلان حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۵۷۵ هـ‌ق)، ایشان از حضرت خواجه یوسف همدانی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۵۳۵ هـ‌ق)، ایشان از حضرت شیخ ابوعلی فارمدی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۴۷۷ هـ‌ق)، ایشان از حضرت شیخ ابوالقاسم کرّگانی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۴۵۰ هـ‌ق)، ایشان از حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۴۲۵ هـ‌ق)، ایشان از حضرت سلطان‌العارفین بایزید بسطامی قدس‌الله سره‌العزیز (درگذشت: ۲۶۱ هـ‌ق)، ایشان از حضرت سیدالصادقین امام جعفر صادق رضی‌الله تعالی عنه (درگذشت: ۱۴۸ هـ‌ق)، ایشان از حضرت قاسم بن محمّد بن ابی بکر صدیق رضی‌الله تعالی عنهم (درگذشت: ۱۰۷ هـ‌ق)، ایشان از محبّ رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم، سیّدنا حضرت سلمان محمّدی فارسی رضی‌الله تعالی عنه (درگذشت: ۳۳ هـ‌ق)، ایشان از سیدنا و مولانا حضرت ابوبکر صدیق رضی‌الله تعالی عنه (درگذشت: ۱۳ هـ‌ق)، ایشان از خاتم النبیین و رحمۀ للعالمین حضرت محمّد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم (درگذشت: ۱۱ هـ‌ق) اخذ طریقت کردند.

و هم‌چنین حضرت امام جعفر صادق رضی‌الله تعالی عنه نیز از نسب پدری خود چنین اخذ طریقت فرموده‌اند:

- حضرت سیدالصادقین امام جعفر صادق رضی‌الله تعالی عنه (درگذشت: ۱۴۸ هـ‌ق)
- حضرت امام محمّد باقر رضی‌الله تعالی عنه (درگذشت: ۱۱۴ هـ‌ق)
- حضرت امام زین‌العابدین رضی‌الله تعالی عنه (درگذشت: ۹۴ یا ۹۵ هـ‌ق)

- حضرت امام ابی عبدالله الحسین رضی‌الله تعالی عنه (درگذشت: ۶۱ هـ‌ق)
- حضرت شاه ولایت، علی بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه (درگذشت: ۴۰ هـ‌ق)
- سرور مخلوقات، فخر موجودات، حضرت محمّد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم (درگذشت: ۱۱ هـ‌ق)

سلسله‌نامهٔ خواجگان صلواتیه، نقشبندیه، طیفوریه، جنیدیه و بصریه

* ------ خطوط خط چین نشان دهنده نسبت اویسی می باشند.

ختم خواجگان صلواتیه

بیش‌تر طریقه‌های تصوف اسلامی در کنار اوراد و وظایف خود ختمی به‌نام ختم خواجگان دارند که در ایام مخصوص، دسته جمعی گرد هم جمع شده و این ختم را به خاطر جمعیت ظاهری و باطنی انجام می‌دهند و یا هم به‌صورت انفرادی، طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه نیز دارای ختمی است به نام ختم خواجگان صلواتیه که در ایام متبرک و خصوصاً در روزها و شب‌های جمعه، یاران صلواتیه گرد هم جمع شده و این ختم را به‌صورت خفیه انجام می‌دهند. قابل یادآوری است که این ختم شریف به‌صورت انفرادی نیز خوانده می‌شود. اوراد این ختم شریف هفده ورد بوده که هر ورد آن ۱۱۳ مرتبه خوانده می‌شود که مجموعاً ۱۹۲۱ مرتبه شده و از آن جمله ۱۰۱۷ مرتبه درود شریف تکرار می‌شود و این ختم شریف اکسیر اعظم[1] است و در پرتو سوره‌های متبرک، اسماء خداوند و به برکت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم هر کس از سر اخلاص این ختم شریف را تلاوت نماید، صاحب حسنات زیاد شده، گناهان صغیره‌اش محو می‌شود از جمیع بلیات، غم‌ها و مشکلات محفوظ مانده و جمعیت باطنی برایش رونما شده و اگر مشکل دنیوی داشته باشد برطرف می‌شود. اوراد و طریقهٔ خواندن این ختم شریف چنین ذکر می‌گردد:

طریقهٔ خواندن ختم خواجگان صلواتیه

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِهِ وَ سَلِّمْ (۱۱۳ مرتبه)

«بارالها! درود و سلام بفرست بر سرورِ ما محمّد صلی‌الله علیه و سلم و بر آل ایشان».

سورهٔ مبارکهٔ فاتحهٔ شریف (۱۱۳ مرتبه)

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلی رُوْحِ مُحَمَّدٍ فِی الْأَرْوَاحِ وَ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلی جَسَدِهِ فِی الْأَجْسَادِ وَ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلی قَبْرِهِ فِی الْقُبُوْرِ (۱۱۳ مرتبه)

«پروردگارا! درود و سلام بفرست بر روح مبارک محمّد صلی‌الله علیه و سلم در میان ارواح (مقدس دیگر) و درود و سلام بفرست بر جسم مبارک ایشان در عالم اجساد و درود و سلام بفرست بر روضهٔ اطهر ایشان در میان قبرهای متبرکهٔ دیگر».

سورهٔ مبارکهٔ قُل هواللّٰه شریف (۱۱۳ مرتبه)

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدِالنَّبِیِّ الْأُمِّیِّ وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَ سَلِّمْ (۱۱۳ مرتبه)

«الهی! درود و سلام بفرست بر سرور ما محمّد صلی‌الله علیه و سلم، پیامبر اُمی و بر آل و اصحاب ایشان».

---

۱ - این ختم شریف بسیار مجرب است، هرگاه کسی دچار مشکلات گردید، می‌تواند این ختم را به‌صورت انفرادی انجام دهد، اگر خدا بخواهد به کرم خداوند متعال و به طفیل رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم مشکلش حل شده و به زندگی‌اش گشایش پیدا می‌شود.

اکسیر اعظم: اکسیر به اصطلاح کیمیاگران مادهٔ بسیار نایابی است که دیگر فلزات را به طلا تبدیل می‌کند. به دعایی که بسیار کارساز باشد و به اجابت نزدیک گردد و به‌وسیلهٔ توسل به آن، مشکلات در اندک زمان برطرف گردد، اصطلاحاً اکسیر اعظم می‌گویند.

سورهٔ مبارکهٔ إذا جَاء نَصرُاللّه (۱۱۳ مرتبه)

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ بِقَدرِ عَظِمَتِکَ یَا أَحَد (۱۱۳ مرتبه)

«بارالها! درود بفرست بر سرور ما محمّد صلی‌الله علیه و سلم به اندازهٔ بزرگی خودت ای ذات یکتا».

یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ بِرَحمَتِکَ أَسْتَغِیْثُ (۱۱۳ مرتبه)

«ای زندهٔ جاوید و ای ذاتی که به خود قائم و امور دیگران را برپا دارنده‌ای از رحمت تو کمک می‌طلبم».

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ کَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَی لَهُ (۱۱۳ مرتبه)

«بارالها! درود بفرست بر سرور ما محمّد صلی‌الله علیه و سلم طوری‌که دوست داری و به آن راضی هستی».

یَا قاضِیَ‌الْحاجات (۱۱۳ مرتبه)

«ای برآورده کننده حاجات (جسمی و باطنی)»!

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ أَشْرَفِ الْمُرْسَلِیْنَ (۱۱۳ مرتبه)

«بارالها! درود بفرست بر سرور ما محمّد صلی‌الله علیه و سلم، برترین پیامبران».

یا شَافِیَ‌الأَمْراض (۱۱۳ مرتبه)

«ای شفا دهنده مرض‌ها»!

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْزِلْهُ الْمَقْعَدَ الْمُقَرَّبَ عِنْدَکَ (۱۱۳ مرتبه)

«پروردگارا! بر سرورمان محمّد صلی‌الله علیه و سلم و آل سرورمان محمد صلی‌الله علیه و سلم درود بفرست و ایشان را بر آن جای‌گاه مبارکی مشرف بگردان که مقرّب‌ترین جای‌گاه نزد توست».

یَا حَلَّال‌الْمُشْکِلاتِ (۱۱۳ مرتبه)

«ای دورکننده (برطرف کننده) مشکلات»!

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ رَسُولِکَ (۱۱۳ مرتبه)

«بارالها! درود بفرست بر سرور ما محمّد صلی‌الله علیه و سلم، بندهٔ (خاص) تو و فرستاده‌ات».

یَا مُفَتِّحَ الْأَبْوابِ (۱۱۳ مرتبه)

«ای گشایندهٔ (بازکنندهٔ) دروازه‌های (حاجات)»

صَلَّی‌اللهُ عَلَیْکَ یَا مُحَمَّدُ (۱۱۳ مرتبه)

«درود خداوند بر تو باد ای محمّد صلی‌الله علیه و سلم»

معرفی کوتاه امام طریقهٔ عالیهٔ مبارکهٔ صلواتیه و تربیت‌یافتگان شان (خواجگان صلواتیه)

خواجهٔ خواجگان، خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی قدس‌الله سره

امـام و مجتهـد طریقـهٔ عالیـهٔ مبارکـهٔ صلواتیـه جنـاب حضـرت آخونـدزاده خواجـه عبدالصمـد صلواتـی سـودایی هـروی قـدس سره‌الشـریف ابـن حضـرت آخونـدزاده عبدالواحـد قندهـاری رحمـهٔ‌الله علیـه در سـال ۱۲۵۲ خورشـیدی در شـهر هـرات متولـد شـدند. جنـاب حضـرت ایشـان رضـی‌الله عنـه از طفولیـت بـه اخـلاق حمیـده و صفـات پسـندیده موصـوف بودنـد و بـه عرفـان و کسـب معرفـت خـدای سـبحان زیـاد عشـق می‌ورزیدنـد چنان‌کـه در عنفـوان جوانـی در طریقـهٔ عالیـهٔ قادریـه شـریف بـه نـزد حضـرت مولانـا عبدالحکیـم حـوض کرباسـی بیعـت نمودنـد و از آن‌جایـی کـه ایـن بزرگ‌مـرد میـدان عشـق، توحیـد و معرفـت از جملـهٔ برگزیـدگان حضـرت رب‌العـزت بـود کـه الله متعـال در کتـاب پـاک خـود دربـارهٔ ایشـان می‌فرمایـد: «اللّٰهُ یَجْتَبِی إِلَیْـهِ مَـن یَشَـاءُ وَ یَهْـدِی إِلَیْـهِ مَـن یُنِیـبُ»[1] و جنـاب حضـرت ایشـان رضـی‌الله عنه از وسـعت اسـتعداد عالـی برخـوردار بودنـد و نیـاز بـر ایـن بـود کـه روح شـهباز بلندپـرواز ایشـان قله‌هـای فنـا در فنـا را بپیمایـد و بـه مـدارج قـرب نهایـت الوصـال برسـد، از عالـم غیـب، شـیخ دیگـری از خواجـگان نقشـبندیه به‌نـام حضـرت میـر مصطفی‌جـان بیچاقـی نقشـبندی بـه تربیـت ایشـان مأمـور شـدند؛ چنان‌چـه ایـن عـارف فرزانـه را بـه حضـور خـود خواسـته تلقیـن طریقـت نقشـبندیه دادنـد و چنـد روز بعـد از ایـن تلقیـن، جنـاب حضـرت ایشـان رضـی‌الله عنـه نهایـت را در بدایـت درج کـرده و مقـام حیـرت را حاصـل نمودنـد و مـدت هفـت سـال در ایـن مقـام به‌سـر بردنـد. ایـن عـارف بی‌نظیـر چندیـن سـال در ایـن طریـق بـه ریاضـات شـاقه و مجاهـدات مدیـده سـلوک کردنـد و بـا متابعـت رسـول خـدا صلـی‌الله علیـه و سـلم و زهـد و تقـوای تمـام، بـه مـدارج عالـی عرفانـی و مقـام اجتهـاد نائـل آمدنـد. بـه اشـارهٔ هاتـف غیبـی در سـال ۱۳۰۷ خورشـیدی طریقـهٔ جدیـدی را به‌نـام طریقـهٔ عالیـهٔ مبارکـهٔ صلواتیـهٔ شـریف به‌وجـود آوردنـد. ایـن عـارف فرزانـه از جملـه عارفـان بسـیار بلندمرتبـهٔ حضـرت رب‌العـزت می‌باشـد کـه بـه مقـام افـراد قـرار داشـته و در بیـن مشـایخ، مثـل ایشـان را کم‌تـر سـراغ داریـم. جنـاب حضـرت ایشـان رضـی‌الله عنـه بنیان‌گـذار روش نـو تصـوف در جهـان اسـلام می‌باشـند. چنان‌کـه مبـارک بـه مقـام اجتهـاد قـرار داشـتند و صاحَـب طریقـهٔ بزرگـی ماننـد طریقـهٔ عالیـهٔ مبارکـهٔ صلواتیـهٔ شـریف می‌باشـند و در روش تربیـهٔ سـالکان، روش منحصـر بـه فـرد خود را داشـته و از روش سـلوک مشـایخ پیشـین تقلیـد نکرده‌انـد. جنـاب حضـرت ایشـان رضـی‌الله عنـه مسـتجاب‌الدعا و بسـیار صاحـب جذبـه قـوی بودنـد؛ چنان‌کـه نظـر کیمیـا اثـر ایشـان بـر هـر کسـی افتـادی، تایـب شـدی. ایـن عـارف والامقـام از شـهرت، خودنمایـی و فخـر فروشـی بـه غایـت روگـردان بـوده و از دنیـا و اهـل آن محتـرز و در اسـتقامت شـرع شـریف، بسـی اهتمـام می‌نمودنـد. در هـر شـبانه روزی یـک مرتبـه غـذا کـه آن هـم انـدک بـود تنـاول می‌کردنـد، در روش تربیـه سـالکان سـخت‌گیر بودنـد و اشـخاصی کـه بـی‌کار بـوده و مصروفیتـی نداشـتند بـه مریـدی نمی‌پذیرفتنـد و می‌فرمودنـد

۱ . شوری، ۱۳.

که در این طریق سالک باید هم کار کند و هم سلوک نماید (دست به کار و دل به یار باشد) و دست طمع پیش کسان دراز نکند و به عزیمت عمل نموده و از رخصت‌ها دوری جوید. جناب حضرت ایشان رضی‌الله عنه صاحب علم من لدن بوده و در تعبیر اشعار عارفانه و عاشقانه سرآمد روزگار و از تصرف، فراست و مکاشفۀ بسیار قوی برخوردار بودند و صراحتاً می‌توان گفت که تاریخ تصوف هرات در این چند سدۀ اخیر چنین دورۀ تصوفی، چنین طریقۀ بزرگی، چنین عارف بلندمرتبه‌ای و صاحب اقتداری را به خود تجربه نکرده است.

مشرب این عارف فرزانه، عشق، توحید، جذبه، فقر، مروت، محو، نیستی و فنا و زندگی‌شان سراسر کرامات بوده است. بالآخره روح این عارف فرزانه در سال ۱۳۲۷ به عمر ۷۵ سالگی تنگنای قفس بدن را بدرود نمود و به رفیق اعلی پیوست و در گازرگاه شریف و بیرون از آبدۀ مزار حضرت شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس‌الله سره‌الشریف به طرف غرب آن آبده، به خاک سپرده شدند. خاک پاک مزار این بزرگ‌مرد عشق، عرفان و معرفت دوای دل دردمندان است، سعادت زیارت به همگان میسر باد.

نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان
عاشقان عشق را هم عشق و سودا می‌کشد
کشتگان، نعره‌زنان، یا لیت قومی یعلمون
خفیه صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد
صد تقاضا می‌کند هر روز مردم را اجل
عاشق حق خویشتن را بی‌تقاضا می‌کشد

این عارف بلندمرتبه در زمان حیات خود مریدان زیادی را در این سلسله تربیت کردند که هر کدام ایشان سرآمد روزگار خود بودند، که در این‌جا به‌صورت کوتاه به شرح حال ایشان می‌پردازم:

حضرت خواجه سیّدمحمد عثمان صلواتی

عارف ربّانی، حضرت خواجه سیدمحمد عثمان صلواتی قدس‌الله سرّه‌الشریف در روستای یحیی‌آباد شافلان (پشتون زرغون) امروزی به تاریخ ۱۲۷۷ خورشیدی متولد شدند. حضرت ایشان از سادات چشت عنبرسرشت و سلسلۀ خاندان حضرت شیخ‌الاسلام سلطان‌العاشقین خواجه مودود چشتی قدس‌الله سره‌الشریف‌اند. جناب حضرت ایشان از طفولیت به اخلاق حمیده و صفات پسندیده موصوف بودند و علوم متداوله را در هرات در مدرسۀ جامع و هندوستان فرا گرفتند و در اثنای فراگیری علوم به سلک مریدان خواجۀ خواجگان جناب حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی قدس سرّه‌الشریف درآمدند و بعد از ریاضت‌های شاقه و مجاهدت‌های مدیده به کمال ولایت نائل آمدند. هم‌چنین حضرت ایشان در دو طریقۀ دیگر چشتیه و قادریه سلوک نمودند. تلقین طریقۀ چشتیه شریف را از نزد

پدر بزرگوار خود اخذ کردند و تلقین طریقهٔ قادریه شریف را به روش اویسیه از روحانیت عارف بی‌نظیر زمان حضرت مولانا عبدالحلیم غورانی قدس‌الله سره‌الشریف کسب نمودند و بیش‌تر از همه شیفتهٔ طریقهٔ عالیهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف بودند و تا لحظه‌ای که رحلت کردند، هیچ‌کس را تلقین طریقهٔ چشتیه و قادریه ندادند و همهٔ پیروان و مریدان‌شان شامل سلسلهٔ صلواتیهٔ شریف می‌باشند و هم‌چنان می‌فرمودند که سلسلهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف از لحاظ سیر و سلوک آسان‌ترین طریقه و از لحاظ بزرگی و قدرت، قدرت‌مندترین طریقهٔ جهان اسلام می‌باشد و مرشد در این طریق جناب حضرت محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم‌اند.

جناب حضرت ایشان رضی‌الله عنه یکی از عرفای بزرگ و مولوی‌شناسان بی‌نظیر جهان اسلام بودند. چنان‌که هشتاد سال مثنوی معنوی حضرت مولوی قدس‌الله سره‌الشریف را به نحو احسن آن به مشتاقان عرفان تدریس کردند و این کتاب با برکات را شرح جامع عرفانی نمودند که متأسفانه بنا بر مشکلاتی به زیور چاپ آراسته نگردید. در مکتب وحدت وجود و شهود، استاد کامل بودند و سالیان متمادی این دو مکتب و کتبی مانند فتوحات مکیه و مکتوبات امام ربانی را در کنار هم تدریس نمودند و پرسش‌های مهم عرفانی را که سالیان سال بدون پاسخ مانده بود، حل کردند و نویسندگان و دانشمندان زیادی مانند سید جلال‌الدین آشتیانی و کُلمن بارکس (Coleman Barks) از محضر مبارک‌شان اخذ فیض نمودند و به علومی مانند صرف، نحو، عقاید، فقه، حدیث شریف، تفسیر، عرفان، سیرت، منطق، تعبیر خواب، تاریخ، فلسفه و نجوم تبحر داشتند و زبان‌هایی چون: فارسی، پشتو، عربی و اردو را می‌دانستند. حضرت ایشان مصاحب حضرت خضر علیه‌السلام بوده و به حضرت شیخ الاکبر محیی‌الدین ابن‌العربی قدس‌الله سره‌الشریف زیاد عشق می‌ورزیدند. چنان‌که در رویای صالحه، حضرت شیخ الاکبر ایشان را در وقتی که حیات داشتند، وکیل خود برگزیده بودند و در بین خواجگان صلواتیه یکتا و بی‌همتا بوده و در علوم ظاهری، باطنی و مقامات عرفانی سرآمد همهٔ ایشان بودند؛ چنان‌که امام صلواتیان جناب حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی در زمان حیات خود ایشان را جای نشین خود تعیین نموده بودند.

مشرب‌شان عشق و فقر و نیستی و زندگی ایشان سراسر کرامات بوده است و بعد از رحلت پیر روشن‌ضمیر خود مسندنشین ایشان شدند و صدها انسان مسلمان را از فیوضات طریقهٔ عالیهٔ مبارکهٔ صلواتیهٔ شریف بهره‌مند ساختند و در رشد و انکشاف این طریق مبارک جدّ و جهد نموده و روح تازه‌ای را به این طریق شریف بخشیدند و مریدان زیادی را در این سلسله تربیه نمودند؛ چنان‌که تا حال حلقهٔ جناب حضرت ایشان ادامه داشته و توسط مریدان‌شان به پیش برده می‌شود.

سرانجام روح این عارف فرزانه در ظهر یک‌شنبه اول سنبله سال ۱۳۹۴ خورشیدی تنگنای قفس بدن را بدرود نموده و به عمر ۱۱۷ سالگی به رفیق اعلی پیوست و در شرق عیدگاه گازرگاه شریف دفن گردیدند و بر سر مزار مبارک بقعهٔ شریفی توسط مریدان‌شان اعمار گردید که زیارت‌گاه خاص و عام می‌باشد.

حضرت خلیفه صاحب عبدالقادر صلواتی حداد

صوفی وارسته، جناب حضرت عبدالقادر صلواتی حدّاد یکی از خواجگان صلواتیه و از مریدان با اخلاص امام صلواتیان‌اند. ایشان زاهد، عابد و بسیار متّقی بودند و سالیان متمادی در صحبت امام صلواتیان به سربردند. همیشه در راه سلوک خدای متعال جدّ و جهد تمام داشته، صاحب علم من لدن بوده، ریاضت‌های شاقّه کشیده و بیش‌تر اوقات خود را صرف طاعات و عبادات محبوب حقیقی خود می‌کردند. از برکت صحبت و نظر کیمیااثر امام صلواتیان به اندک زمانی برای ایشان گشایش باطنی دست داده و به دولت «شرح صدر» که همانا نتیجهٔ طریقهٔ صلواتیهٔ شریف است مشرف گردیدند و به کمال ولایت نایل آمده و از جمله کاملان و مکملان شدند.

مشرب این عارف بزرگوار فقر، نیستی و زهد و زندگی‌شان سراسر کرامات بوده است. سرانجام روح این عارف بزرگوار در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در سن ۶۲ سالگی به رفیق اعلی پیوست و در روستای سینان در جوار زیارت ابن‌یمین کوسوی دفن گردیدند.

حضرت سیّد عبدالله صلواتی

تاج‌الزاهدین، جناب حضرت سید عبدالله صلواتی قدس‌الله سره‌العزیز نیز یکی از خواجگان صلواتیه و از مریدان با همت امام صلواتیان می‌باشند. حضرت ایشان شخص بسیار زاهد، عابد و تارک‌الدنیا بوده و در عنفوان جوانی به حلقهٔ ارادت امام صلواتیان درآمده به خانهٔ فقر ایشان مسکن گزیده و سالیان متمادی با ریاضت‌های شاقه و مجاهدات مدیده سلوک نموده‌اند. حضرت ایشان از فراست بسیار والای برخوردار بودند؛ چنان‌که خوارق عادات و کرامات ایشان بر مردم هری‌زمین اظهر من‌الشمس بوده است و بعد از مدتی که از وفات پیر روشن‌ضمیرشان گذشت در مسجد جامع بزرگ شهر هرات متمکن گردیده و سالیان دراز مشغول تربیت مریدان در طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه شده و مسلمانان زیادی را شامل این حلقه نموده، درودخوان و خداجوی کردند و تا حال حلقهٔ جناب حضرت آقا صاحب در هرات برقرار می‌باشد.

سراانجام این مرد وارسته در سال ۱۳۷۸ در سن ۸۰ سالگی به رفیق اعلی پیوسته و در ضلع جنوب‌غربی مسجد جامع بزرگ شهر هرات دفن گردیدند.

حضرت سید اختر صلواتی

ولی خدا، جناب حضرت سید اخترآقا صلواتی سروستانی قدس‌الله سره‌الشریف یکی از خواجگان بزرگ صلواتیه و از مریدان با وفا و با اخلاص امام صلواتیان می‌باشند. حضرت ایشان ولی مادرزاد و مستجاب‌الدعاء بودند؛ چنان‌که در حق هر کسی دعا کردی، مستجاب شدی و زندگی ایشان سراسر کرامات بوده است و حضرت ایشان به اذن و اشارهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم در حلقهٔ ارادت‌مندان امام صلواتیان درآمدند و سبب مرید شدن ایشان نزد امام صلواتیان این بوده است که شبی حضرت ایشان سیّد عالم، فخر موجودات،

محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم را به خواب می‌بینند و بر سرور دو جهان صلی‌الله علیه و سلم عرض می‌کنند که یا رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم، سی‌سال است مردم دست من را می‌بوسند و می‌گویند تو پیر ما هستی. خدا شاهد است که من پیری و مریدی را نمی‌دانم. جناب رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم می‌فرمایند که برو به نزد حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی که پیری و مریدی را برای تو یاد دهد. بنا بر این فرمودهٔ رسول مقبول صلی‌الله علیه و سلم حضرت ایشان به نزد امام صلواتیان آمده و تلقین طریقهٔ عالیهٔ مبارکهٔ صلواتیه شریف را از محضر مبارک کمایی کردند. بالاخره این عارف فرزانه در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در سن ۹۹ سالگی به رفیق اعلی می‌پیوندد و در مزار سادات سروستان که متصل به خانهٔ ایشان است، دفن می‌گردد.

حضرت محمد صدیق صلواتی

سراج‌الزاهدین، جناب حضرت محمد صدیق صلواتی قدس‌الله سره‌الشریف یکی از خواجگان بزرگ صلواتیه از مریدان با اخلاص و با همت امام صلواتیان‌اند. حضرت ایشان با همت عالی از همهٔ لذات ظاهری دنیا دست کشیده و تمام عمر گرامی خود را صرف عبادت خالق یکتای خود نمودند. حضرت ایشان در عنفوان جوانی به صحبت جناب حضرت امام صلواتیان مشرف گشته و از علوم عرفانی و اسرار لدنی ایشان مستفیض شدند. جناب حضرت صوفی صاحب شخص بسیار متواضع، حلیم، صبور و بی‌ادعا بودند و آن‌قدر نیستی به وجود مبارک‌شان غالب شده بود که خود را از همه مخلوق خدا کم‌تر و پایین‌تر می‌دیدند و به دنیا و اهل دنیا هیچ نوع دل‌بستگی نداشتند و همیشه می‌فرمودند: «دنیا جای نامرادی است، نباید چیزی که بقایی ندارد به آن دل بست». از شهرت و نام و نشان به غایت روگردان بودند و تا آخرین لحظهٔ حیات خود در گم‌نامی زندگی کردند. مشرب این عارف فرزانه، مروت، فقر، نیستی، گم‌نامی بوده است و حضرت ایشان از جملهٔ مریدان با همت امام صلواتیان بودند که به شرف دولت نتیجهٔ طریقهٔ صلواتیه و شرح صدر مشرف شده و از جام «وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»[1] می محبت چشیده، در زمرهٔ «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَ لَا هُمْ يحْزَنُونَ»[2] قرار گرفتند و بالاخره این عارف صاحب‌دل در سال ۱۳۶۲ خورشیدی به رفیق اعلی پیوستند و در گازرگاه شریف در مقبرهٔ خواجگان هفت‌چاه دفن گردیدند.

حضرت غلام محمد صلواتی

ولی خدا، جناب حضرت غلام محمد صلواتی نانوا، یکی از خواجگان صلواتیه و از مریدان با اخلاص امام صلواتیان می‌باشند. جناب حضرت صوفی صاحب شخص فقیرمشرب و اهل کسب بودند و همیشه با فقیران و صاحب‌دلان نشست و برخاست داشتند. اهل زهد، ورع و تقوا بوده و بیش‌تر اوقات خود را وقف طاعت خدای بی‌همتای خود کرده بودند و همیشه دست به کار و دل به یار بوده و به هم سلکان خود عشق می‌ورزیدند و از جوان‌مردان روزگار خود بودند. مشرب‌شان فقر، نیستی و مروت بوده و ایشان از جمله کسانی بودند که شرح صدر و

۱ . انسان / ۲۱.
۲ . یونس / ۶۲.

دولت نتیجۀ طریقۀ صلواتیۀ شریف نصیب ایشان گردیده و به مقام «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَیرُ مَمْنُون»[1] مشرف شده و از زمرۀ کاملان و مکمَلانَ گردیدند. بالآخره این مردِ فقیر و ولی خدا در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در سن ۷۵ سالگی به لقاءالله پیوسته و به طرف جنوب مزار حضرت خواجه محمد طاقی قدس‌الله سره‌الشریف بیرون از آبدۀ مبارک دفن گردیدند.

جناب حضرت مولوی صاحب محمد ایوب صلواتی

منبع علوم شرعیّه، جناب حضرت محمد ایوب صلواتی فیضی قدس‌الله سره‌الشریف نیز یکی از خواجگان صلواتیه و مریدان با اخلاص امام صلواتیان می‌باشند. حضرت ایشان شخص عابد، زاهد، متقی و متشرّع بودند که تمام عمر گرامی خود را صرف عبادت و تدریس علوم دینی نمودند. ایشان را بدین‌سبب فیضی خطاب می‌نمودند که از علوم حصولی و حضوری و لدنی برخوردار بودند. حضرت ایشان صاحب مقامات بسیار بلند عرفانی بوده و از جمله مشایخ دائم‌الحضور بودند. مشرب ایشان صحو، فقر و زهد می‌باشد و زندگی ایشان سراسر کرامات بوده است. سرانجام این عارف ربانی در سال ۱۳۲۳ خورشیدی به رفیق اعلی می‌پیوندد و در دشت گازرگاه در شمال جوی نو دفن می گردد.

حضرت سید اعظم صلواتی سروستانی

عالم متشرع، جناب حضرت سید اعظم صلواتی سروستانی، برادر بزرگ جناب حضرت آقا صاحب سید اختر صلواتی است و ایشان نیز از مریدان امام صلواتیان می‌باشند. حضرت ایشان شخص بسیار زاهد و متشرع بودند و در همۀ امور زندگی مطابق سنت رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم رفتار می‌نمودند. در تعبیر علوم و اشعار عرفانی چون مثنوی معنوی مولوی و اشعار حضرت حافظ دست بالایی داشتند. به متصوفین زیاد عشق می‌ورزیدند و بیش‌تر اوقات خصوصاً شب‌های جمعه صوفیان پاک‌دل در خانۀ ایشان گرد آمده با تشکیل حلقۀ ذکر تا صبحگاهان به ذکر و عبادت خالق بی‌همتای خود می‌پرداختند. سرانجام این مرد صاحب‌دل در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در سن ۱۰۴ سالگی به لقاءالله می‌پیوندد و در مزار سادات سروستان دفن می گردد.

حضرت سید محمدعمر صلواتی سروستانی

ایشان نیز یکی از مریدان جناب حضرت امام صلواتیان خواجۀ خواجگان، آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی می‌باشند. جناب حضرت آقا صاحب شخصی عابد، زاهد و متقی بوده و بیش‌تر عمر خود را صرف عبادت خدای متعال کرده و همیشه به مخلوق خدا کمک و معاونت می‌نمودند. به عرفاء و اهل حق خصوصاً امام صلواتیان زیاد عشق می‌ورزیدند؛ چنان‌چه جناب امام صلواتیان از جهت اخلاصی که جناب حضرت آقا صاحب به ایشان

۱ . فصلت / ۸.

داشتند، هر روز به دُکان کتاب‌فروشی ایشان رفته و با ایشان مصاحب می‌شدند و دکان ایشان نشست‌گاه اهل حق و اهل علم و فرهنگ بوده است. جناب حضرت آقا صاحب در علوم عرفانی تبحر خاصی داشتند. با این‌که از علم و سواد ظاهری کمی برخوردار بودند، هر نوع پرسش‌های مغلق عرفانی و دیگر مسائل را از علم «من لدن» جواب شافی و کافی ارائه می‌نمودند. بالاخره این مرد فرزانه و صاحب‌دل در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در سن ۹۵ سالگی به لقاءالله پیوسته و در مزار سادات سروستان دفن گردیدند.

امام صلواتیان خواجهٔ خواجگان، جناب حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی هروی قدس‌الله سره‌الشریف را مریدان دیگر نیز بوده است که همهٔ ایشان انسان‌های فقیرمشرب و صاحب‌دل بودند که به خاطر طویل نشدن بحث از شرح حال ایشان صرف نظر نموده و نام‌های مبارک‌شان را در این‌جا یاد آور می‌شوم.

- تارک دنیا، زاهد بی‌ریا، جناب حضرت صوفی صاحب امرالله صلواتی
- صوفی با تقوا و پاک‌دل، جناب حضرت غلام محمد صلواتی قندهاری
- مرد با تقوا و صاحب‌دل جناب حضرت مولوی صاحب شیراحمد نجک قلعه‌نوی
- صوفی وارسته، آخوندزاده نوراحمد صلواتی
- زاهد بی‌ریا، مولوی محمد صلواتی زیارتگاهی
- آخوندزاده رحمت‌الله صلواتی

جهت اطلاع بیش‌تر راجع به طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه و شرح حال خواجگان صلواتیه رجوع شود به کتاب «طریقهٔ عالیهٔ صلواتیهٔ شریف».

نتیجه‌گیری

از مطالب این مباحث به این نتیجه می‌رسیم که طریقهٔ مبارکهٔ صلواتیه یک طریقهٔ جدید و مستقل است. سیر و سلوکش نسبت به همهٔ طرق جهان اسلام فرق داشته و از هیچ طریقه‌ای مُنشعب نشده و زیرمجموعه و یا زیرشاخهٔ هیچ‌یک از طرق جهان اسلام حتی طریقهٔ نقشبندیه نمی‌باشد؛ بلکه یک طریقهٔ اجتهادی است که در سال ۱۳۰۷ خورشیدی توسط طاووس‌المتقین، جناب حضرت آخوندزاده خواجه عبدالصمد صلواتی سودایی به وجود آمده است.

در این طریق، سالک مقیّد و مکلف مانند طرق دیگر به طی لطایف نمی‌باشد. سبق‌های این طریقه دو سبق بوده و طرق دیگر هفت و یا بیش‌تر از آن. در این طریق شریف اسم مبدأ تعیّن سالک توسط رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم به سالک تلقین داده می‌شود و سالک به برکت آن اسم و توجه رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم کامل و مکمل می‌گردد. در این طریق سه موکل موجود می‌باشد که بعد از رساندن اوراد به زکات بر سالک ظاهر می‌گردند و در همهٔ امور معاون او می‌باشند.

سرچشمه‌ها

– ابن‌العربی، شیخ الاکبر محیی‌الدین. (۱۳۸۸)، فتوحات مکیه، ترجمۀ محمد خواجوی، چاپ چهارم، تهران: مولی.

– الترمذی، محمد بن عیسی. (۱۹۹۸م)، سنن الترمذی، المحقق: بشار عواد معروف، بیروت: دارالغرب الإسلامی.

– الدیلمیّ، أبو شجاع. (۱۴۰۶ق)، الفردوس بمأثور الخطاب، المحقق: السعید بن بسیونی زغلول، بیروت: دارالکتب العلمیۀ.

– الطبرانی، ابوالقاسم. (۱۴۰۵ق)، المعجم الصغیر، المحقق: محمد شکور محمود الحاج أمریر، بیروت: المکتب الإسلامی.

– النسائی، أبو عبدالرحمن أحمد بن شعیب بن علی الخراسانی. (۱۴۰۶ق)، السنن الصغری للنسائی، تحقیق: عبد الفتاح أبو غدۀ، حلب: مکتب‌المطبوعات الإسلامیۀ.

– النیسابوری، نظام‌الدین حسن. (۱۴۱۶ق)، غرائب‌القرآن و رغائب‌الفرقان (تفسیر النیسابوری). المحقق: الشیخ زکریا عمیرات، بیروت: دارالکتب العلمیه.

– امام احمد بن حنبل. (۱۹۸۰م)، مسند الامام احمد بن حنبل، قاهره: مؤسسۀ القرطبه.

– امام احمد بن حنبل. (۱۴۲۱ق)، مسند الإمام أحمد بن حنبل، المحقق: شعیب الأرنؤوط، بیروت: مؤسسۀ الرسالۀ.

– انصاری، شیخ سعدالدین احمد. (۱۳۹۳)، معیارالکشوف، کابل: کانون دوست‌داران حضرت شیخ سعدالدین انصاری.

– بخاری، امام محمد بن اسماعیل. (۱۴۲۲ق)، صحیح‌البخاری. محقق محمد زهیر بن ناصر الناصر، دار طوق النجاۀ.

– دهلوی، شاه ولی‌الله. (۱۳۸۹)، ترجمۀ قرآن‌کریم. به کوشش مسعود انصاری، تهران: احسان.

– روحانی بازی، مولانا موسی. (۱۳۹۰)، البرکات المکیه فی الصّلات النبویه. نگین کویر.

– سخاوی، شمس‌الدین. (بی‌تا)، القَولُ البَدِیعُ فی الصَّلاۀِ عَلَی الحَبِیبِ الشَّفِیعِ. قاهره: دارالریان للتراث.

– سروری، بسم‌الله فرامرز صلواتی و عبدالغفار صلواتی حبیبی. (۱۳۹۷)، طریقۀ عالیۀ صلواتیه. هرات: احراری.

– سروری، بسم‌الله فرامرز صلواتی. (۱۳۹۹)، خواجگان چشت و چشت عنبرسرشت. هرات: احراری.

– شعرانی، عبدالوهاب. (۱۳۹۴)، سلوک و مکاشفه. ترجمه مسعود انصاری، تهران: جامی.

- عظیمی، ابوهارون درویش‌احمد. (۱۳۹۸)، درود در آیینهٔ قرآن و سنت. هرات: احراری.

- کاندهلوی، مولانا محمد زکریا. (۱۳۹۴)، فضایل درود، ترجمه مولانا عبدالرحمن ملازهی چابهاری، زاهدان: جامعهٔالحرمین‌الشریفین.

- گوهرین، صادق. (۱۳۸۸)، شرح اصطلاحات تصوف، تهران: خاشع.

- محمد بن حبان بن أحمد بن حبان. (۱۴۰۸ق)، صحیح ابن حبان، ترتیب: الأمیر علاءالدین علی بن بلبان الفارسی، حققه وخرج أحادیثه و علق علیه: شعیب الأرنؤوط، بیروت: مؤسسهٔ الرسالهٔ.

- مولوی شاه غوث محمد. (بی‌تا)، مسیرهٔالسائرین و مسلک‌المجددین، تصحیح خلیفه عبدالواحد، پیشاور.

- نووی، یحیی بن شرف. (۱۳۸۳)، ریاض‌الصالحین. ترجمه احمد حواری‌نسب، کردستان: بی‌نا.

- نیشابوری، امام مسلم بن حجاج. (۲۰۰۰ م)، صحیح مسلم، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت: بی‌نا.

درنگی بر زندگی و کارنامه‌های هنری استاد حکیم کریم‌زاده، خوش‌نویسی از زادگاه مجنون رفیقی هروی

نویسنده: محمدکاظم امینی (آلتین‌تاش)

مقدمه

خوش‌نویسی به عنوان یک هنر سنتی و اصیل اسلامی، نقش مهمی در حفظ هویت و تاب‌آوری فرهنگی ایفا می‌کند. این هنر زیبای تجسمی، نه تنها زیبایی بصری را به ارمغان می‌آورد بلکه نقش مهمی در حفظ هویّت و تاب‌آوری فرهنگی ایفا می‌کند. در بسیاری از فرهنگ‌ها، خوش‌نویسی نمادی از اصالت، زیبایی‌شناسی و توجه به جزئیات است به همین دلیل شناخت انواع سبک‌های خوش‌نویسی مهم است.

در ممالک اسلامی، خوش‌نویسی اهمیت ویژه‌ای دارد و به عنوان یکی از اشکال برجسته هنری در تاریخ اسلامی شناخته می‌شود. خوش‌نویسی اسلامی با سبک‌هایی مانند نستعلیق، ثلث و نسخ، نه تنها در نوشتار قرآن‌کریم بلکه در معماری، تزئینات و اشیای هنری نیز به کار گرفته شده است. این هنر، پیوندی عمیق با ایمان و دین دارد و همواره به عنوان یکی از مقدس‌ترین و محترم‌ترین اشکال هنر در فرهنگ اسلامی مورد تقدیر قرار گرفته است. این هنر دیرپا و کهن که ریشه‌های عمیق در فرهنگ و تمدن اسلامی دارد. با گذشت سده‌های متوالی تا اکنون نیز در کشورهای مانند: ایران، افغانستان و هند از جای‌گاه و پای‌گاه ویژه‌ای برخوردار بوده و پابه‌پای تکنولوژی مراحل رشد و شگوفایی را پیموده است.

واژه‌های کلیدی: خوش‌نویسی، هنر اسلامی، فاریاب، کریم‌زاده، خط نیلوفر.

چکیده

یکی از این خوش‌نویسان معاصر استاد حکیم کریم‌زاده است که در محیط عقب نگه‌داشته‌شدۀ فاریاب زاده شده و در هرات باستان، در شرایط چهار دهه جنگ ویرانگر بزرگ شده و از محضر اساتید آن سامان، مقدمات هنر خوش‌نویسی را فراگرفته و به یاری استعداد خود، از بین دود و باروت سربلند کرده و به درجۀ کمال رسیده است. وی یکی از معدود خوش‌نویسان هفت قلمی کشور، منسوب به جامعۀ تُرک‌های افغانستان است که توانسته تجارب هُنری خود را تا امریکا منتقل نموده و گسترش دهد. وی میراث‌دار دو نسل از خوش‌نویسان بوده، نسل گذشته را با نسل جدید پیوند می‌زند و از سنت‌های کهن این هنر ظریف و ارزشمند پاسداری نموده و آن را با مهارت و توانایی‌های مسلکی خود، به نسل جدید، منتقل می‌کند.

در این مقاله به ابعاد مختلف زندگی اجتماعی، هنری و دستاوردها و آثار این خوش‌نویس پرداخته شده، ولی پیش از آن، لازم است تا بحث کوتاهی در رابطه با خوش‌نویسی و تاریخ آن در دورۀ اسلامی و جدید داشته باشیم.

شیوۀ تحقیق

این مقاله به روش توضیحی و تحلیلی با استفاده از متود پژوهش میدانی و آزاد و کتاب‌خانه‌ای صورت می‌گیرد.

طرح مسئلۀ تحقیق

هنر ظریف خوش‌نویسی که در ابتدا به منظور زیبانویسی و تزئین متون دینی به کار می‌رفت، بعدها در معماری مساجد و تزیین منابر از آن استفاده گردیده و سپس به امور دیوانی و ترسلات به کار گرفته شده و رفته رفته به یکی از ارکان اساسی دولتی مبدل گردیده که تمام منشورها و فرامین و اسناد دولتی به وسیلۀ کاتبان و خوش‌نویسان نوشته می‌شد. پابه‌پای تاریخ و فرهنگ اسلامی، خوش‌نویسی نیز رشد و توسعۀ چشمگیری نمود. انواع خطوط اسلامی چون ثلث، ریحان، محقق، نسخ، تعلیق، رقاع، توقیع، غبار، دیوانی، انواع کوفی، توأمان، شکسته‌نستعلیق و نستعلیق پدید آمدند و خطاطانی این خطوط را ابداع و بر آن قاعده و اصول وضع نموده به پایۀ کمال رسانیدند.

بعد از اختراع ماشین چاپ تا رواج و گسترش آن در اروپا و سپس ممالک اسلامی،

خوش‌نویسی و خوش‌نویسان تا حدود یک سده پیش از جای‌گاه ارزشمندی و مهمی در دستگاه دولتی برخوردار بودند. رواج گستردهٔ تخنیک چاپ گرچه تا حدی از اهمیت این هنر و اهل آن، کاست، ولی، هنر خوش‌نویسی هم‌چون میراث گرانبها و هنری ظریف و زیبا، بعد از آن نیز رشد نموده و به اوج تکامل رسید. در زمان ما خوش‌نویسی مضاعف بر این که فن و حرفه‌ای اجتماعی می‌باشد؛ به عنوان یکی از شاخه‌های هنرهای زیبا، در دانشگاه‌ها و مؤسسات آکادیمیک تحصیلی راه گشوده، به یک رشتهٔ تخصصی تبدیل گردیده است. با مروری کوتاه به سیر تحول هنر خوش‌نویسی، ابعاد اجتماعی و هنری یک خوش‌نویس معاصر را به بررسی می‌گیریم که حاوی چه دستاوردهایی است؟

پرسش‌های اصلی تحقیق

۱. حکیم کریم‌زاده که بود و در کجا و تحت چه شرایط اجتماعی – اقتصادی به کمال رسیده و در راستای هنرخوش‌نویسی به چه دستاوردهایی نایل گردید؟

پرسش‌های فرعی

۱. هنر خوش‌نویسی چیست و چه نوع خطوط در دوره‌های اسلامی، سیر تکاملی خود را پیموده است؟

۲. چه تفاوت‌هایی بین خوش‌نویسی سنتی و مدرن وجود داشته و هنرمندان برجسته دارای چه سبک‌های جدید می‌باشند؟

خوش‌نویسی در دورهٔ اسلامی

خوش‌نویسی در دوره‌های اسلامی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است. زیرا مسلمانان در اصل آن را هنر تجسم کلام وحی می‌دانستند. آنان خط زیبا را نه فقط در رونویسی قرآن، بلکه در اغلب هنرها به کار می‌بردند. (پاکباز، بی‌تا: ۲۰۷).

خوش‌نویسی در بیش‌تر کشورهای اسلامی همواره به عنوان والاترین هنر مورد توجه بوده است. قدرت و مهارت مردم این سرزمین‌ها در اوج قدرت و نهایت ظرافت، در این هنرها تجلی یافت و خوش‌نویسی به مانند محوری در میان سایر هنرهای بصری ایفای نقش کرده است. خوش‌نویسی و خطاطی از سده‌های نخست اسلامی تا کنون در بیش‌تر کشورهای اسلامی و مناطق تحت نفوذ مسلمانان با حساسیّت و قدرت تمام در اوج جریان‌های هنری بوده است.

قدیمی‌ترین نسخه‌های قرآن به خط حجازی است و منسوب به حضرت عثمان(رض) می‌باشد. پس از آن در سده‌های دوم و سوم هجری، خط کوفی رواج یافت. پس از سدهٔ پنجم هجری، خط کوفی تقریباً جای خود را به خط نسخ داد که حروف آن برخلاف حروف زاویه‌دار خط کوفی، منحنی و قوس‌دار است.

در اوایل سدهٔ چهارم هجری، یعنی در سال ۳۱۰ هـ‌ق (ابن مقله بیضاوی شیرازی) خطوطی به وجود آورد که به خطوط شش‌گانه یا (اقلام سته) معروف شدند که عبارت‌اند از: محقق، ثلث، ریحان، نسخ، رقاع و توقیع. که وجه تمایز آن‌ها در اختلاف در شکل حروف و کلمات و نسبت سطح و دَور در هر کدام می‌باشد. هم‌چنین او برای این خطوط قواعدی وضع کرد که به اصول دوازده‌گانهٔ خوش‌نویسی معروف‌اند و عبارت‌اند از: ترکیب، کرسی، نسبت، ضعف، قوت، سطح، دور، صعود مجازی، نزول مجازی، اصول، صفا و شأن.

یک سده بعد از ابن‌مقله، ابن بواب برای خط نسخ قواعدی تازه ایجاد کرد و این خط را کامل نمود و در سدهٔ هفتم هجری جمال‌الدین یاقوت مستعصمی به این خط جان تازه‌ای بخشید و قرآن‌کریم را برای چندین بار کتابت نمود. در خراسان اسلامی پس از ظهور اسلام، خطاطی به شیوهٔ نسخ وجود داشت.

خط تعلیق را می‌توان نخستین خط خراسانی دانست. این خط که به‌نام (خط ترسل) نیز نامیده می‌شد از اوایل سدهٔ هفتم هجری پا به عرصهٔ وجود گذاشت و حدود یک‌صد سال دوام داشت. تعلیق از ترکیب خطوط نسخ و رقاع به وجود آمد و کسی که این خط را ابداع نموده و مروج کرد خواجه تاج سلمانی بود؛ که بعدها این خط به وسیلهٔ خواجه عبدالحی منشی استرآبادی، بدان قواعد و اصول بیش‌تری بخشیده شد. در زمان حکومت مغول‌ها یا ایلخانیان، اوراق مذّهب کتاب‌ها نخستین بار با نقش‌های تزئینی زینت یافت. پس از انقراض مغول‌ها و ظهور امیر تیمور گورکانی (۷۳۶ – ۸۰۷ هـ‌ق) و حاکمیت اولاد او که دورهٔ اوج رشد و شگوفانی هنرهای تجسمی نیز شمرده می‌شود، خوش‌نویسی در خراسان به اوج اعتلای خود رسید. میرعلی تبریزی (- ۸۵۰ هـ‌ق) با ترکیب خط نسخ و تعلیق، خط نستعلیق را بنیان نهاد. مشهورترین خطاط قرآن در این دوره، بایسنغر میرزا پسر شاهرخ میرزا و نوهٔ امیر تیمورکورگان بود.

در سدهٔ هشتم هجری، میرعلی تبریزی از ترکیب و ادغام دو خط نسخ و تعلیق، خطی به‌نام (نسخ‌تعلیق) به وجود آورد که نام آن در اثر کثرت استعمال به (نستعلیق) تغییر پیدا کرد. این خط بسیار مورد استقبال قرار گرفت و موجب تحول عظیمی در هنر خوش‌نویسی گردید و سپس به دست میرعلی هروی رونق پیدا کرد و به اوج زیبایی و کمال رسید.

خط نستعلیق بیش‌تر در دورهٔ حاکمیت امیر تیمور گورکان و بعد از آن تیموریان هرات و گورکانیان هند که از اسلاف امیر تیمور بودند، پیشرفت قابل ملاحظه کرد. از جملهٔ خوش‌نویسان بزرگ این دوره (مجنون رفیقی هروی) یا مولانا مجنون پسر کمال‌الدین محمود رفیقی متخلص به مجنون و مشهور به مجنون چپ‌نویس از شعرا و خوش‌نویسان و

رساله‌نویسان مبتکر هرات در دورهٔ سلطان حسین بایقرا در اواخر سدهٔ نهم و نیمهٔ نخست سدهٔ دهم هجری است. وی به نسبت این که نستعلیق را به دست چپ کتابت می‌کرد و گاهی نیز کلمات را از چپ به راست و وارونه می‌نوشت، به همین دلیل به مجنون چپ‌نویس معروف بود. وی مبتکر خطی است که از ترکیب کلمات آن صورت انسان یا حیوانات تشکیل می‌شود و آن را (خط توأمان) نامیده‌اند. (کام‌گار، ۱۴۰۱: ۳۵).

خواندمیر در حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر و امیرعلی‌شیر نوایی در تذکرهٔ مجالس‌النفایس از وی یادآوری به عمل آورده، دربارهٔ هنر و ابداعات او در خوش‌نویسی و شعر روایت‌های جالبی دارد. از تألیفات وی در رابطه به خوش‌نویسی، دو رسالهٔ منظوم با عنوان «رسم‌الخط» و« قواعد خطوط» و یک رسالهٔ منثور به‌نام «خط و سواد» را می‌توان نام برد. (بیانی، ۱۳۶۳: ۶۱۶). برخی از این رساله‌های وی در سال ۱۳۵۰ خورشیدی از طرف انجمن دایرةالمعارف آریانا در افغانستان به‌نام (رساله‌های خط مجنون رفیقی هروی) به وسیلهٔ رضا مایل هروی از طرف موسسهٔ انتشارات بیهقی نشرشده است. هم‌چنان کتاب مخترع توأمان (شرح حال، احوال و آثار مجنون رفیقی هروی) اثر حمیدالله کام‌گار است که دارای ۲۵۶ صفحه می‌باشد. فصل نخست این مجموعه به معرفی کمال‌الدین محمود رفیقی و فصل دوم به معرفی و شناسایی مجنون رفیقی هروی و آثارش پرداخته است. بخش دیگر این کتاب شامل ضمیمه‌هاست که شامل آثار و رساله‌های مجنون رفیقی می‌شود. پنج رسالهٔ مجنون رفیقی در این کتاب منتشر شده، چند برگ از نسخه‌های رساله‌های مجنون رفیقی و فهرست منابع مأخذ از بخش‌های دیگر این کتاب است.

به‌طور کلی سده‌های نهم تا یازدهم هجری را می‌توان، سده‌های درخشان در هنر خوش‌نویسی خراسان اسلامی و کشورهای ایران و افغانستان دانست. در اواسط سدهٔ یازدهم هجری، سومین خط خالص خراسانی یعنی (شکستهٔ نستعلیق) به دست مرتضی‌قلی‌خان شاملو حاکم هرات با تغییر دادن خط نستعلیق ابداع شد. علت پیدایش آن را می‌توان به سبب تندنویسی و راحت‌نویسی در امور منشی‌گری و بیش از آن ذوق و خلاقیت خراسانیان دانست. پس از آن، این خط را درویش عبدالمجید طالقانی به کمال رسانید.

هرچند خوش‌نویسی و شیوه‌ها و قلم‌های ابداعی در سایر کشورهای اسلامی هم طرفداران و رواج دارد. اما این هنر بیش‌تر به خراسان اسلامی و کشورهای ایران و افغانستان و آسیای میانه و پاکستان و هند مختص می‌باشد. در این مناطق خوش‌نویسی همواره به عنوان والاترین شکل هنرهای اسلامی و بصری مورد توجه بوده و دارای لطافتی خاص می‌باشد.

خوش‌نویسی در افغانستان

کشوری به‌نام افغانستان که خود محصول تجزیه و پارچه شدن، سرزمین خراسان اسلامی با تفاهم و هماهنگی دو قدرت استعماری روس و انگلیس در اواخر سدهٔ نوزدهم میلادی بود. یکی

از خاستگاه‌های هنرهای اصیل اسلامی از جمله خوش‌نویسی و میناتوری می‌باشد. از خطاطان و خوش‌نویسان دو سدهٔ اخیر کشور می‌توان از: مولانا یعقوب کابلی، مولانا خال‌محمد خسته، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، محمدابراهیم خلیل، اسراییل رویایی[1]، منیر پیکان، بشیر پیکان، سلمان‌علی ارزگانی، علی‌بابا اورنگ، محمد اکبر دفتری، محمد محفوظ سیدخیلی، غلام‌علی رسولی، عارف غلامی، محمداسماعیل صدیقی، میرزا رازق غزنوی، محمدحلیم کریمی، قمرالدین چشتی، محمدعلی قانع قندهاری و دیگران.

از شمار خوش‌نویسان هرات باستان: استاد میر عبدالرحمان حسینی هروی، استاد محمد حسین سلجوقی هروی، استاد محمد صدیق نیازی، استاد محمد عمر هروی نستعلیق‌نویس مشهور، استاد محمدعلی عطار مؤلف اثر (گنجینهٔ خطوط)، استاد عبدالعزیز مردان، استاد امین‌الله پیرزاد، استاد میر ولی‌احمد صبری هروی، استاد عبدالجلیل توانا هروی، استاد نجیب‌الله انوری، استاد سراج‌الدین باغ‌دشتی، استاد سید عبدالخلیل حسینی حیدرزاده، استاد نعمت‌الله عطایار هروی، استاد علی عبداللهی هروی، استاد نیک‌محمد مستمند غوری، استاد بسم‌الله فرامرز سروری، استاد احمدضیاء حق‌شناس، استاد نوید اعلم، استاد عبدالوکیل عماد بادغیسی و دیگران.[2]

از خوش‌نویسان فاریاب: الحاج استاد میرزا محمد یحیی نادم قیصاری، منشی عوض‌بدل‌خان، بهاءالدین راجی شیخ‌الاسلامی، سید فاضل غمگین، منشی عبدالقادرخان، قاری محمدکریم امینی، سید حیدر قریشی، عبدالاحمد منشی‌زاده، مصور اندخویی، عبدالحمید آگه، استاد نجیب‌الله حسرت خالقی، عبدالوهاب مروت، سلیمان‌قل امینی، محمدکاظم عرب، عبدالعزیز رؤوفی، عبدالبصیر پاییز و دیگران.

هنر خوش‌نویسی یا خطاطی

خوش‌نویسی، به عنوان هنر زیباسازی نوشتار، نقشی برجسته و بی‌بدیل در تاریخ و فرهنگ‌های مختلف ایفا کرده است. این هنر نه تنها وسیله‌ای برای ارتباط و انتقال دانش بوده، بلکه به عنوان یک بیان هنری و فرهنگی نیز شناخته می‌شود که بازتابی از هویت، سنت‌ها و ارزش‌های جوامع مختلف است. در بسیاری از فرهنگ‌ها، خوش‌نویسی نمادی از اصالت، زیبایی‌شناسی و توجه به جزئیات است به همین دلیل شناخت انواع سبک‌های خوش‌نویسی مهم است.

در فرهنگ‌های شرقی مانند چین و ژاپن، خوش‌نویسی به عنوان یکی از مهم‌ترین هنرهای سنتی شناخته می‌شود. این هنر در چین، با سبک‌های مختلفی مانند کای‌شو و زوان‌شو، به عنوان یکی از ستون‌های اصلی فرهنگ و هنر چینی برجسته شده است. در ژاپن، هنر

۱ - تخلص این استاد در منابع مختلف به رویا مشهور گردیده است، ولی بنا به روایت آقای کریم‌زاده از زبان استاد، صورت اصلی آن رویایی می‌باشد.
۲ - این اسامی بر اساس اولویت سنی اساتید می‌باشد.

خوش‌نویسی یا "شودو" نه تنها یک هنر زیبا، بلکه یک تمرین ذهنی و روحی به‌شمار می‌رود که به تمرکز و آرامش ذهنی کمک می‌کند.

در دنیای اسلام، خوش‌نویسی اهمیت ویژه‌ای دارد و به عنوان یکی از اشکال برجستهٔ هنری در تاریخ اسلامی شناخته می‌شود. خوش‌نویسی اسلامی با خطوطی مانند نستعلیق، ثلث و نسخ، نه تنها در نوشتار قرآن‌کریم بلکه در معماری، تزئینات و اشیای هنری نیز به کار گرفته شده است. این هنر، پیوندی عمیق با ایمان و دین دارد و همواره به عنوان یکی از مقدس‌ترین و محترم‌ترین اشکال هنر در فرهنگ اسلامی مورد تقدیر قرار گرفته است.

در فرهنگ‌های غربی، خوش‌نویسی لاتین از دوران باستان تا رنسانس و دوره‌های بعدی، با سبک‌های متنوعی مانند: Uncial، Carolingian، Gothic و Italic توسعه یافته است. هنر در اروپا نه تنها در اسناد دینی و تاریخی بلکه در آثار ادبی و علمی نیز نقش مهمی داشته و کم‌کم با ظهور فناوری‌های جدید و چاپ، تحولاتی اساسی یافته است. این هنر همواره به عنوان پُلی میان گذشته و حال، ارزش‌ها و اعتقادات و هنر و علم شناخته می‌شود.

خوش‌نویسی مُدرن

خوش‌نویسی مدرن تحت تأثیر هنرهای مدرن و جنبش‌های هنری سدهٔ بیستم و بیست و یکم، تغییرات چشمگیری را تجربه کرده است. با ورود فناوری‌های جدید و نرم‌افزارهای طراحی، خوش‌نویسی به شکلی نوین و خلاقانه توسعه یافته است.

ابزارهای دیجیتال

با ظهور نرم افزارهای گرافیکی و قلم‌های دیجیتال، هنرمندان خوش‌نویسی می‌توانند به راحتی آثار خود را طراحی و ویرایش کنند. این ابزارها به خلق آثار متنوع و پیچیده‌تر کمک می‌کنند.

ترکیب هنرهای مختلف

خوش‌نویسی مدرن اغلب با هنرهای دیگر مانند طراحی، گرافیک، نقاشی و حتی عکاسی ترکیب می‌شود. این ترکیب‌ها به ایجاد آثار هنری جدید و نوآورانه منجر شده است.

تجربه‌گرایی

هنرمندان مدرن تمایل دارند که قوانین سنتی خوش‌نویسی را بشکنند و به روش‌های جدید و خلاقانه‌ای برای نوشتن دست پیدا کنند.

سبک‌های جدید هنرمندان برجسته

خوش‌نویسی مدرن شامل سبک‌های جدید و خلاقانه‌ای است که توسط هنرمندان برجسته‌ای توسعه یافته‌اند.

Abstract Calligraphy : این سبک با تأکید بر شکل‌ها و خطوط انتزاعی و غیرمتعارف تجربه‌ای بصری و هنری جدید ایجاد می‌کند. از هنرمندان برجستهٔ این سبک می‌توان به رشید کوریشی اشاره کرد.

Graffiti Calligraphy : ترکیبی از هنر خیابانی و خوش‌نویسی سنتی، این سبک به شکل‌ها و رنگ‌های زنده و پویا می‌پردازد. هنرمندانی مانند حسن مسعودی در این سبک شناخته شده‌اند.

Typographic Calligraphy : این سبک به ترکیب خوش‌نویسی با تایپوگرافی می‌پردازد و اغلب در طراحی‌های گرافیکی و تبلیغاتی استفاده می‌شود. هنرمندانی مانند جان استیونز در این سبک برجسته هستند.

خوش‌نویسی مدرن در طراحی گرافیک، برندینگ، تبلیغات، پوسترها و حتی هنرهای تجسمی کاربرد دارد. نمونه‌های معروف شامل پوسترهای هنری، لوگوهای خلاقانه و آثار نمایشگاهی هنرمندان مدرن هستند.

خوش‌نویسی را باید در دو بُعد مختلف مطالعه نمود: یکی در بُعد عمومی به معنی عام کلمه و یک مفهوم کُلی در همه زبان‌ها و فرهنگ‌ها که پس از به‌وجود آمدن رسم‌الخط و الفبا در جوامع بشری، در کشورهای شرقی و غربی ابعاد وسیع و گسترده به خود گرفته و تاریخ و اهمیت خاص خود را دارد و دیگری در بُعد خاص کلمه، به مفهوم یک هُنر زیبا و مُمتاز که جنبهٔ تقدّسی دارد و در مذهب اسلام داشته و پابه‌پای عقاید اسلامی تکامل یافته و به نحوی مُبلغ و مُکمل عقاید اسلامی و یکی از فنون و هنرهای زیبا که بر اساس قرآئت‌های دینی، آموزش و کسب آن موجب فضل و برتری در دنیا و آخرت می‌گردد.

چنان‌که هنر خطاطی و خوش‌نویسی در تمدن اسلامی و کشورهای مسلمان، جریان‌ها و سبک‌های مختلفی دارد که هر کدام به دوره‌ها و مقاطع مختلف تاریخی مربوط شده و به تکامل رسیده‌اند؛ در کشورهای غربی و اروپایی نیز این روال وجود دارد. حتی این جریان را در سبک‌های خوش‌نویسی در کشورهای شرق دور چون کشور چین، کره، ژاپن و سایر می‌توان به وضوح مشاهده کرد که موارد یادشده خود یک مبحث جداگانه را مطالبه می‌کند.

گفتنی است که با پیشرفت علوم و فناوری‌ها در جهان کنونی، ده‌ها برنامه‌های آموزش خوش‌نویسی بر اساس الفباهای رایج در دنیا، برنامه‌ریزی و طرح شده و به شکل نرم افزار در رایانه‌های دسکتاپ، لپ‌تاپ، تبلت و گوشی‌ها نصب می‌گردند که همه و همه، منبعث از هنر اصیل و کهن انسانی است، که بر اساس هنر اصیل خوش‌نویسی به‌وجود آمده و هرگز نمی‌تواند از ارزش و اصالت هنری، آثار ابداعی یک خوش‌نویس بکاهد.

درنگی بر زندگی و کارنامه‌های هنری استاد حکیم کریم‌زاده

زادگاه و دورهٔ آموزش

عبدالحکیم متخلص به کریم‌زاده در سال ۱۳۵۰ خورشیدی مطابق ۱۹۷۲ میلادی در گذر زرگرخانهٔ شهر میمنه متولد گردید. آموزش نخستین را در مدارس مختلف شهر میمنه فراگرفت. خانوادهٔ پدری و مادری کریم‌زاده، از نظر اقتصادی، خانوادهٔ متوسطی‌اند که در روستای جمشیدی بالا و پایین که از محلات سرسبز و خوش آب و هوای حومهٔ شهر به‌شمار می‌رود؛ زندگی داشتند. وی از کودکی در دامان طبیعت زیبا و مصفای مناطق ده سیدان، قوتور، آق‌مسجد و امام صاحب بزرگ شد. در خانوادهٔ آن‌ها به شکل سنتی چپن‌دوزی، خامک‌دوزی، دوختن کلاه‌های سنتی تُرکی - اُزبکی یک امر رایج بوده، وی از طفولیت دلباختهٔ این صنایع و نقش‌های رنگین گردید.

محیط زادگاه و اطراف وی، از طبیعت دست نخوردهٔ باغ و درختان تا وسایل و اثاثیهٔ خانه و لوازم زندگی به شیوهٔ قدیم، نمودار یک مدنیت و فرهنگ کهنی بود که با هنر سنتی و نفیس استادان اهل کسب و حرفه، با مهارت استادانهٔ ارباب هنر و نفاست به خوبی مشهود می‌گردید. از رف‌های خانه تا صندوقچه‌ها و گهوارهٔ منقش اطفال که در منطقهٔ بیشیک‌لیک[۱] با مهارت استادانه اهل فن، اتاق‌های نشیمن را تزئین داده و با دست‌های هنرمندانهٔ نجارها و گهواره‌سازان به شکل هنرمندانه و سنتی رنگ‌آمیزی شده، از آفتابه، لگن‌ها و جام‌های آبخوری مسی و برنجی پر نقش و نگار که با ظرافت، نقش و نگارهای چشم‌نواز و هنرمندانه در آن حکاکی و نقش گردیده بودند، تا نقش و نگار نفیس ظریف گلیم‌های دست بافت غلموری[۲] و قالین‌های چکشی[۳] در ذهن کوچک وی، مانند یک نگارستان و آرشیو زنده و طبیعی؛ ذوق هنری را برمی‌انگیخت و گویا غریزهٔ هنری و هنرمندی از دوران طفولیت در رگ‌های وی جاری شده و به تار و پود وی ریشه دوانید. از آن‌جایی که عبدالکریم‌بای، پدر وی سرشتی آزاد و ذهنی سیال داشت، پیشه‌وری بود که دلش در یک محیط آرام نمی‌گرفت، به همین جهت سیر و سفر را دوست داشت و در هر شهری کار و کاسبی مساعدی برایش پیدا

۱ - بیشیک‌لیک: نام محله‌ای در منطقهٔ اونچی ارلات که از روزگاران گذشته ساکنین آن در ساختن گهواره‌های پر نقش و نگارنسل در نسل مشهور و ماهرند.
۲ - غلموری: نوعی از گلیم‌های نفیس و سبک‌دست بافت که در منطقه‌ای به همین نام یاد می‌شود.
۳ - چکشی: نوعی قالین محلی که در منطقهٔ تورپاختو در اطراف شهر میمنه بافته می‌شود.

می‌شد؛ همان‌جا اقامت می گزید و هر جایی که می‌رفت، خانواده‌اش را نیز با خود می‌برد. در این سال‌ها وی به خاطر کار و کاسبی راهی سمنگان گردید.

ناحیتی که در تاریخ و ادبیات زبان فارسی از اهمیت خاصی برخوردار بوده و در شاه‌نامهٔ فردوسی به عنوان مرز ایران و توران تعریف شده و با آثار تاریخی و باستانی چون (تخت رستم) تا اکنون نیز جای‌گاه ارزشمند خود را حفظ کرده است.

خانوادهٔ کریم‌زاده، دست کم سه سال در شهر (آی‌بیک/ایبک) اقامت گزید، وی سه سال دورهٔ ابتدایی مکتب را در این شهر آموزش دید. در این دوران شاگردان دورهٔ ابتدایی از صنف اول تا صنف ششم، لوح سیاه چوبی داشتند که با گِل سفید و پارچهٔ گچ روی آن ابیات و سرمشق‌های داده شده توسط معلم خط را، خطاطی می کردند. این سرمشق‌های ابتدایی و روزانه در مکتب و زیبانویسی برای جلب توجه و رضایت آموزگار و تشویق و ترغیب در صنف درسی، نخستین انگیزه‌های جست‌وجوگری دربارهٔ فوت و فن این هنر و تمرکز بالای آن را در وجود وی بیدار کرد و انگیزه‌ای شد برای ذهن جست‌وجوگر وی که با ذوق و شوق در راستای فراگیری ظرافت‌های این رشتهٔ هنری، همت گمارد.

خانوادهٔ کریم‌زاده نسبت توانایی مالی ضعیف، دوباره به میمنه برگشتند. وی آموزش خود را از صنف چهارم تا ششم ابتدایی، در مکتب تجربوی عرب‌خانهٔ شهر میمنه ادامه داد. در این سال‌ها اشتیاق و رغبت شگفت‌آوری، وی را برای آموزش ظرافت‌های بیش‌تر هنر خوش‌نویسی، می کشانید. در طول هفته، بی‌صبرانه انتظار می کشید تا ساعات رسم و خط که بیش‌تر از همه برایش جذاب بود، فرا برسد. در این وقت مضمون رسم و خط توسط آموزگاری هنرمند به‌نام عبدالاحد مجنون[1] تدریس می گردید. این آموزگار در رسامی و خطاطی دارای استعدادی بلندی بود. فضای آموزشی مدرسه و زادگاه در این دوره تأثیر زیادی بر روان کریم‌زاده گذاشت.

مشکلات اقتصادی، فرصت زندگی در زادگاهش را از وی گرفت و پدر وی عزم سفر به جانب هرات باستان را نمود. وی در هرات شامل مکتب ابتدایی سلطان غیاث‌الدین غوری گردید. از همین دوره بارقه‌های آموزش هنر خوش‌نویسی درخشیدن گرفت و وی را به تکاپوی عملی به منظور کسب این هنر والا با ظرافت‌های آن، واداشت. دیدن نمونه‌های خطوط و آثار خوش‌نویسان چیره‌دستی چون استاد محمدعلی عطار هروی، استاد عبدالعزیز مردان و استاد امین‌الله پیرزاد، باعث گردید تا جنب‌وجوشی بیش‌تر در وی پدید آید. نمونه‌های خطوط این نخبگان، نخستین سیاه‌مشق‌های وی در این دوران بود. دیری نپایید که وقوع کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی وضعیت کشور و مردم را به سختی دچار بحران سیاسی و امنیتی نموده، تبعات فاجعه‌آوری برای مردم کشور به بار آورد.

---

۱ - **عبدالاحد مجنون**: در سال‌هایی که من در همین مدرسه دانش‌آموز بودم (۱۳۵۳ – ۱۳۵۶ خورشیدی) این شخصیت آموزگار رسم و خط ما بود. انسانی فقیرمشرب و ژولیده که متولی آرام‌گاه بابا عارف میمنگی (نک: رنگین کمان شعر، صص ۴۲ – ۴۳) که در پای ارگ قدیم میمنه مدفون می‌باشد، بود.

نبود حمایت کنندهٔ مالی و استاد و رهنما در باب آموزش فوت و فن هنر خوش‌نویسی، به سختی روان وی را می‌آزرد، ولی عزم راسخ و شوق و ذوق خستگی ناپذیر وی و حمایت پدرش، مانع از آن بود که این موارد جزیی از عشق و علاقه‌اش به این هنر ظریف؛ بکاهد. وی پس از ختم دورهٔ ابتدایی و نیمه متوسطه، شامل دبیرستان مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی گردید. سال‌های دراز پس از برگشت از درس، در کافه محقر پدرش می‌رفت و با وی کمک می‌کرد و تا نیمه شب‌ها در کنار درس مدرسه، به مشق تمرین خوش‌نویسی می‌پرداخت. کریم‌زاده پس از سپری نمودن آزمون ملی کانکور راهی دانشگاه شد.

تحصیلات عالی و کارهای دیوانی

کریم‌زاده در سال ۱۳۶۴ خورشیدی شامل دانشکدهٔ دام‌پزشکی، دانشگاه کابل گردید. پس از فراغت در سال ۱۳۶۹ خورشیدی مدّت سه ماه در ریاست دامم‌پزشکی وزارت زراعت وظیفهٔ رسمی انجام داد.[1] سپس به هرات بازگشت. پس از مراجعه به ادارهٔ ریاست زراعت هرات به منظور کار، به صفت پزشک و ترنر در شهرستان اسفزار (شیندند) مقرر گردید، چون در آن سال‌ها روستاها و محلات کشور وضعیت مساعد امنیتی نداشت، از آن منصرف گردید. وی از اوایل دههٔ هفتاد تا سال ۱۴۰۲ خورشیدی در پُست‌های مختلف در تشکیلات غیردولتی مشغول کار گردید:

۱. از سال ۱۳۷۱ تا سال ۱۳۸۰ خورشیدی، کارمند اجتماعی و مسئول درمانگاه صحی حیوانی در شهرستان زنده‌جان.

۲. منیجر پروژه‌های و ترنری ۳۰ درمانگاه ساحوی کمیتهٔ هالند برای افغانستان (پروژهٔ مرغداری برای ۶۰۰ خانم در بادغیس).

۳. مأمور دفتر حفاظت اطفال، مأمور و مسئول کارگاه‌های حفاظت طفل در مؤسسهٔ (ورلد ویژن). هم‌چنان دستیار و معاون مؤسسهٔ حفاظت اطفال در مؤسسهٔ انترساس، ایتالیا، از سال ۱۳۸۱ تا سال ۱۴۰۱خورشیدی.

بزرگ‌ترین چالش زندگی هنری کریم‌زاده این بود که وی تحصیلات عالی را تا دورهٔ فوق کارشناسی، غیر از هنر خوش‌نویسی انجام داده، ولی با شوق و ذوق تمام، دل‌دادهٔ هنر خوش‌نویسی بود. با آن‌که مدیریت این امر دشوار بود، لیکن وی با برنامه‌ریزی حساب شده، توانست از طریق این مسلک، کسب درآمد نموده و ضمن امرار معیشت خانواده، ملزومات هنری خود را نیز تهیه نماید. زیرا تهیهٔ وسایل و ادوات کار چون، مرکب و انواع قلم نی و ملزومات با کیفیت عالی، نقش اساسی در رشد و ارتقای هنری دارد و بدون منابع قوی مالی نمی‌توان به این مأمول دست یافت. وی در این راستا با ریاضت تمام و تقبل رنج فراوان، از

۱ - این موارد بر اساس معلومات کتبی که پیش از این از آقای کریم‌زاده مطالبه نموده بودم، نوشته شده است.

جان مایه گذاشت تا توانست، به رویای دست نیافتی دوران طفولیتش، تحقق بخشد.

جنگ و ناامنی پدیده‌ای شوم و نفرت‌انگیز در قاموس بشریت است. بشریتی که صلح و هم‌زیستی بزرگ‌ترین دغدغهٔ زندگی‌اش در جهان هستی است. زیرا تنها در موجودیت صلح و آرامش، انسان‌ها و جامعهٔ انسانی به کمالات انسانی می‌رسد و می‌تواند نسل‌های سالم و آراسته با فضیلت‌های اخلاقی تربیت کند. متأسفانه جامعه و کشوری که کریم‌زاده در آن بزرگ شده و کسب فضایل هنری نموده و به مدارج رشد و ترقی رسید، از لحاظ مادی و معنوی، محیط مساعد نبود. به همین منظور هم بیش‌ترین فرصت‌های زندگی را به‌جای تمرکز بر روی رشد و قابلیت‌های مسلکی، صرف تأمین مایحتاج خود و خانواده‌اش کرد.

طی سال‌های ۱۳۹۲ تا ۱۴۰۰ خورشیدی من (نویسندهٔ مقاله) با آقای عبدالعزیز رووفی، یکی از آموزگاران هنرهای نفیس، تلاش نمودیم تا نمایشگاهی از آثار کریم‌زاده را در سطح کابل و یا شهر میمنه، برگزار نماییم، چون برای انتقال آثار و هزینه سفر به مقداری وجوه مالی نیاز بود، هیچ یک از اربابان زر و زور، حمایت مالی نکردند. هم‌چنان بنابر معرفت قبلی با یکی از آشنایان فاریابی که سفیر افغانستان در کشور اوزبیکستان بود، تقاضا نمودم تا مقدمات تدویر یک نمایشگاه از آثار کریم‌زاده را در تاشکند فراهم نماید و بقیه کارهایش را خود ترتیب می‌کنم. یادشده از من مطالبهٔ نمونه‌های آثار خوش‌نویسی وی را نمود، عکس ده‌ها نمونه از آثار وی را از طریق تلگرام فرستادم، آقا پس از این‌که مدت‌ها تعلل کرد، بالاخره جواب رد داد.[1]

استادان

زندگی در هرات و تعمق در گذشتهٔ تاریخی و فرهنگی این شهر و مظاهر هنرهای ظریف اسلامی در این شهر، تأثیر شگرفی بر تفکر و پرورش ذوق هنری کریم‌زاده گذاشت. وی در هر فرصتی به سراغ استادان این هنر و فن می‌رفت و از هر کسی که ره توشه‌ای داشت، استفاده می‌کرد.

کریم‌زاده تا پیش از سال ۱۳۶۲ خورشیدی از روی نمونه‌های خطوط استاد وکیلی و بعد از آن، زمانی‌که دانش‌آموز صنف دهم بود، نمونه‌های خط خود را از ملاحظهٔ شادروان استاد محمدعلی عطار، گذرانیده و تحت نظر مذکور، مشق می‌کرد. پس از مهاجرت استاد به کشور ایران در سال ۱۳۶۲ خورشیدی، وی تحت نظر استاد نجیب‌الله انوری از خوش‌نویسان بلند آوازهٔ هرات، مشق و تمرین نموده و تا درجهٔ ممتازی پیش رفت. سپس به مطالعه و پژوهش پیرامون هنر و کسب تجربهٔ عملی و تدریس و تحقیق هنری پرداخت.

۱ - این واقعه در سال ۱۳۹۹ خورشیدی اتفاق افتاد. در آن سال من در تربیت معلم شهرک مرزی حیرتان، استاد بودم.

زندگی هنری و کارکردها

کریم‌زاده با عشق و علاقه در راه آموزش هنر خوش‌نویسی و ظرافت‌ها گام نهاد و عاشقانه در این راه مایه اندوخت و دود چراغ خورد. مطالعهٔ متداوم در راستای تاریخ خوش‌نویسی و کارنامه‌های مشاهیر این هنر ظریف و تتبّع در تاریخ خطوط اسلامی و دوره‌های شگوفایی هنرهای زیبا در خراسان بزرگ، یکی از برنامه‌های عادی زندگی روزانه‌اش گردید.

استاد کریم‌زاده که از استادان برجستهٔ خطاطی و عضو انجمن خوش‌نویسان هرات است، طی سالیان گذشته حدود بیش از هزاران تابلوی خطاطی در قالب‌های سیاه‌مشق، چلیپا، کتابت، سطرنویسی، کتیبه‌نویسی[1]، قطعات کلاسیک چندین قلمی، در سبک‌های هنری سنتی و مدرن تا بیوگرافی و نقاشی‌خط خلق کرده است.

این هنرمند می‌گوید: «هیچ هنرمندی، ذهنش جنگ را دوست ندارد، برای این‌که آثار هنری آرامش‌بخش است و هدف هنرمندان صلح و آرامش است». از دید او، هنرمندان باید تلاش ورزند تا از لحاظ روانی فضای صلح‌آمیز را برای مردم ایجاد کنند.

دستاوردهای هنری و نمایشگاه‌هایی تا حال دایر نموده است:

از اوایل دههٔ هفتاد که وی روی هنر خوش‌نویسی تمرکز نموده و در سبک‌های مختلف هنری سنتی و مُدرن خوش‌نویسی آثار می‌آفریند؛ علاوه بر چاپ نمونه‌های خطوط وی در نشریه‌ها و مجلات منتشره در هرات و سطح کشور، نمایشگاه‌های مختلفی از آثار وی تدویر گردید است. آثار و نمونه‌های خوش‌نویسی وی بیش‌تر از طریق (هفت قلم) نشریهٔ اختصاصی انجمن خوش‌نویسان هرات چاپ گردیده است.

خلاصه‌ای از فعالیت‌های هنری وی

۱. اشتراک در نمایشگاه‌های آثار خطاطی وزارت اطلاعات و فرهنگ در سال‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ خورشیدی و اخذ لوح تقدیر و جوایز نقدی.

۲. ایجاد آموزشگاه خطاطی در جنب انجمن فرهنگی نوایی در کابل، ۱۳۷۰ خورشیدی.

۳. عضو اعضای مؤسس انجمن خوش‌نویسان هرات در سال ۱۳۷۲ خورشیدی.

۴. تدریس مضمون خوش‌نویسی به گونهٔ افتخاری، مدت پنج سال (۱۳۸۱ – ۱۳۸۵ خورشیدی)

۱ - درشت نوشتن با پهنای قلم از سانتی شروع تا بالاتر از آن.

در دانشکدۀ هنرهای زیبا، در دانشگاه هرات.

۵. خطاطی ۵۰۰ لوح سنگی شهدای ۲۴ حوت هرات در موزیم ملی (منظر جهاد باغ ملت).

۶. تأسیس انجمن خوش‌نویسان ولایت بادغیس و عضویت هیات مؤسس آن.

۷. تأسیس انجمن خوش‌نویسان فاریاب درجنب ریاست اطلاعات و کلتور، ۱۳۷۲خورشیدی.

۸. انجام سمت ریاست انجمن خوش‌نویسان هرات به مدت چهار سال.

۹. اجرای ورکشاپ‌های خوش‌نویسی (به شکل عملی و نظری) از آدرس انجمن خوش‌نویسان هرات.

۱۰. ارایۀ پریزنتیشن‌های مختلف در پیوند به تاریخ خوش‌نویسی در دورۀ تیموریان هرات، فعالیت‌های انجمن خطاطان هرات، تدویر نمایشگاه‌های هنری.

۱۱. خوش‌نویسی پیام‌های کوتاه روزانه در شبکۀ اجتماعی واتسپ، برای کاربران اوزبیک زبان افغانستان، به مناسبت روز ملی زبان اوزبیکی[1] به شکل ستیکر برای نخستین بار.

۱۲. سهم گیری برجسته، به منظور تجلیل بهتر از روز زبان ملی اوزبیکی، از طریق خوش‌نویسی و طرح و ترکیب بنرهای مربوط با انواع خطوط هفت قلمی، به ویژه نستعلیق در چهار سال اخیر.

۱۳. خوش‌نویسی ابیات و غزل‌های شعرای معاصر افغانستانی به زبان‌های ملی فارسی، پشتو و اوزبیکی به انواع خطوط به ویژه خط نستعلیق و پخش آن از طریق شبکه‌های اجتماعی.

۱۴. تدویر نخستین نمایشگاه خوش‌نویسی به‌نام (صدای زندگی) به مناسبت درگذشت استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزایی قندهاری، در دانشکدۀ هنرهای زیبای، دانشگاه هرات طی تدویر همایش بزرگ فرهنگی و چاپ چند اثر نفیس استاد مرحوم.

۱۵. تدویر نخستین نمایشگاه انفرادی به‌نام (سیاه مشق‌های عاشقانه) مشتمل بر ۴۴ اثر، درسطح ولایت هرات و افغانستان در ۲۲ ماه قوس ۱۳۹۹ خورشیدی، سالن علامه صلاح‌الدین سلجوقی، کتاب‌خانۀ عامه هرات.

۱۶. خطاطی و طرح جلد ده‌ها اثر تحقیقی و پژوهشی چاپ شده از سوی شعرا، دانشمندان و

۱ - ۲۹ میزان ۱۴۰۳خورشیدی مطابق ۱۹ اکتوبر ۲۰۲۴ میلادی.

پژوهش‌گران از جمله آثار یادی از خوش‌نویسان فاریاب، بدرغه‌لیک ترانه‌لری یا سروده‌های غربت[1] و رنگین کمان شعر یا تذکرهٔ سخنوران فاریاب و دیگران.

زندگی خانوادگی

کریم‌زاده در سال ۱۳۷۵ خورشیدی با بانو کریمه سرخابی دختر الحاج محمدطاهر سرخابی پیوند زندگی مشترک بست. خانم وی از رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه هرات مدرک کارشناسی دارد. ثمرهٔ این پیوند چهار پسر و یک دختر می‌باشد:

۱. حارث، فارغ‌التحصیل از رشتهٔ اقتصاد، دانشگاه خصوصی غالب و ادبیات دانشگاه دولتی هرات.

۲. یاسر، دانشجوی سال چهارم پزشکی دانشگاه خصوصی غالب هرات.

۳. مسعود، دانشجوی رشتهٔ برق، دانشگاه لینی، کالج شهر آکلند، ایالت کالیفرنیا.

۴. ملیحه، دانش‌آموز Alameda High School.

۵. صهیب، دانش‌آموز Edison Elementary school.

شاگردان

کریم‌زاده شاگردان زیادی را طی سی سال گذشته، تا سطوح مختلف تربیت نموده که هر کدام تا اکنون به عنوان خوش‌نویسان و استادان جوان در خدمت مردم و کشور قرار دارند و با کوشش و پشتکار در این راستا گام برمی‌دارند. نام برخی از آن‌ها:

۱. آقای عبدالحق حق‌دوست، درجهٔ عالی.

۲. آقای محمدصالح رحمانی فراهی، درجهٔ عالی.

۱ - به اهتمام و کوشش محمدکاظم امینی. بدرغه‌لیک ترانه‌لری یا سروده‌های غربت، دفتر اشعار عادل کوهی، تهران: انتشارات علم و فرهنگ طاها.

۳. بانو ناهید فیاض، درجهٔ ممتاز.

۴. آقای نوید اعلم، درجهٔ ممتاز.

۵. آقای عبدالعزیز رووفی فاریابی، درجهٔ ممتاز.

۶. آقای قاری محمد نور وفا بادغیسی، درجهٔ عالی.

۷. آقای عبدالوکیل عماد بادغیسی، درجهٔ ممتاز.

۸. بانو پریسا رحمتی، درجهٔ خوش.

۹. آقای محمدقاسم رحیمی، درجهٔ عالی.

۱۰. آقای محمد هاشم نظری، درجهٔ عالی.

۱۱. آقای جلیل‌احمد مایل بادغیسی، درجهٔ عالی.

۱۲. آقای تاج‌محمد ایلسیور، درجهٔ عالی.

۱۳. آقای عبدالله‌بیک، درجهٔ عالی.

۱۴. آقای اسماعیل‌بیک، درجهٔ عالی.

۱۵. آقای مهندس محمد نعیم بی‌کزاد، درجهٔ عالی.

۱۶. آقای عبدالحکیم عماد بادغیسی، درجهٔ عالی.

۱۷. آقای علی‌احمد تیموری، درجهٔ عالی.

۱۸. آقای عبدالله عثمانی، درجهٔ خوش.

۱۹. آقای رحمت‌الله رحمت بادغیسی، درجهٔ خوش.[۱]

۱ - این فهرست استاد کریم‌زاده تا سال ۱۴۰۲ خورشیدی، یعنی پیش از مهاجرت به امریکا می‌باشد.

مهاجرت

کریم‌زاده پس از فروپاشی نظام جمهوریت در سال ۱۴۰۰ خورشیدی، ضمن عملیات تخلیه و نجات افراد تحت خطر به تاریخ ۲۹ اکتبر با خانواده‌اش از کابل به قطر رفت و پس از گذشت سه و نیم ماه، به تاریخ ۷ فبروری ۲۰۲۳ میلادی از قطر به امریکا مواصلت نمود و از آن زمان تا اکنون در شهر آلامیدا ایالت کالیفورنیا زندگی نموده و مشغول فعالیت‌های هنری است.

برگزاری نمایشگاه‌های انفرادی آثار خوش‌نویسی در امریکا

۱. نمایشگاه (رقص واژه‌ها) در مرکز فرهنگی ریتمیکس شهر آلامیدا.

۲. نمایشگاه (من و هرات) در موزیم جانسون، دانشگاه کورنیل، شهر نیویورک.

۳. نمایشگاه (سیاه مشق سفید) شهر لُس‌آنجلس، کالیفرنیا.

۴. نمایشگاه آثار خوش‌نویسی در مرکز فرهنگی آسیایی شهر اوکلند، کالیفرنیا.

آثار چاپ‌شده:

۱. مجموعهٔ آموزشی خط نستعلیق.

۲. منگو بیتیکلر[1] (مجموعهٔ خوش‌نویسی شده از اشعار منتخب تُرکی - اوزبیکی امیرعلی‌شیر نوایی).

۳. چاپ و نشر ۲۰ قطعه اثر خوش‌نویسی از اشعار منتخب امیرعلی‌شیر نوایی (شامل صد غزل تُرکی - اوزبیکی و فارسی).[2]

۱ - منگو بیتیکلر (امیرعلی‌شیر نوایی نینگ سیلنمه شعر لری)، میمنه – فاریاب، ترکستان باسمه خانه سی، ۱۴۰۰ ییل.
۲ - یادنامهٔ امیرالکلام علی‌شیر نوایی (بیت‌های جاویدان)، تدوین دکتر علی اوزگون اوز تُرک، نشرات تیکا - ناشر آژانس انسجام و همکاری جمهوری ترکیه - دفتر هماهنگی پروگرام هرات باستان، تابستان ۱۴۰۲خورشیدی.

آثار آمادهٔ چاپ که بنابر نبود توان مالی تا حال چاپ نشده است:

۱. شعر و خط (شامل پنجاه اثر هنری) مجموعه‌ای از دوبیتی‌های احسان پاک‌زاد هروی، امریکا، ۲۰۲۴ میلادی.

۲. مجموعه‌ای از سخنان قصار اصحاب پیامبر اکرم(ص).

۳. مجموعه‌ای از آثار خوش‌نویسی به‌نام (کتیبه).

۴. مجموعه‌ای از آثار خطی در قالب شیوه‌های نوین و مدرن.

۵. ابداع خط جدیدی به‌نام نیلوفر در سال ۱۳۸۴ خورشیدی در هرات.

۶. مجموعه‌ای تایپوگرافی از خطوط اسلامی.

۷. مجموعه‌ای از سیاه مشق‌های عاشقانه.

۷. مجموعه‌ای شامل ابیات منتخب تُرکی امیرعلی‌شیر نوایی.

۸. مجموعه‌ای از آثار خوش‌نویسی به‌نام (سفر).

طراحی‌های چهره به شکل نقاشی خط

۱. نادیا انجمن، (بر اساس اشعار خودش).

۲. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی.

۳. چهرهٔ کودک.

۴. تصویر احمدشاه مسعود در یک کانکور هنری - ادبی در سراسر کشور برندهٔ مقام نخست در سطح کشور گردید. (برندهٔ سکهٔ طلا).

۵. طراحی لوگوی نهادهای فرهنگی و هنری چون: اورنگ هشتم انجمن ادبی هرات. کهن دیار، غزنی، انجمن خطاطان بادغیس، انجمن خطاطان فاریاب، انجمن فرهنگی امیرعلی‌شیر نوایی.

جدیدترین دستآورد هنری

«سطرِ رهایی» عنوان نمایشگاه، حاوی تازه‌ترین آثار خوش‌نویسی انفرادی کریم‌زاده است که در آینده در شهر آکلند، ایالت کالیفرنیا گشایش می‌یابد. دلیل انتخاب این عنوان این که: آثار این مجموعه نمایانگر تلفیقی از خوش‌نویسی سنتی و مُدرن هستند. در این آثار مرزها و قیودات کلاسیک خوش‌نویسی عمداً شکسته شده‌اند تا راه برای بیانی آزادتر و پر احساس‌تر از هنر گشوده شود.

این حس رهایی، افق‌های تازه‌ای را برای کاوش هنری می‌گشاید و روند خلق آن را طبیعی‌تر و اصیل‌تر می‌سازد. این آزادی به ذهنِ خلاق هنرمند اجازه می‌دهد تا با گشایش بیش‌تری، جاری شود و مجموعه‌ای خلق کند که خودجوش، احساسی و عمیقاً انسانی باشد. هنرمند در تلاش است تا شور و شوق و احساسات هنری را از طریق منحنی‌ها و حرکات پویای حروف و کلمات به بیننده منتقل کند.

بدین‌گونه، این آثار نه تنها بار احساسی و زیبایی‌شناسی خود را منتقل می‌کنند، بلکه به فضایی گسترده‌تر از آرامش هنری یاری می‌رسانند؛ فضایی که مروّج صلح، دوستی، همدلی و قدردانی مشترک از فرهنگ است. این سفری خلاقانه است که به سوی سلامت، عشق و احترام ژرف نسبت به ارزش جهانی هنر در دنیای کنونی ما پیش می‌رود. هنر به‌طور ذاتی متعلق به همهٔ انسان‌هاست و از مرزها و پیش‌زمینه‌ها فراتر می‌رود. هر انسانی حق دارد تا تجربه و لذت بیان هنری را داشته باشد.

ابداع «خط نیلوفر» و دلایل نام‌گذاری آن

معلوم است که نیلوفر نام نوعی گل است، که انواع فراوانی دارد که هر کدام دارای خصوصیّات ویژه‌اند، به منظور دانستن معانی قاموسی آن با جزئیات، ابتدا به فرهنگ دهخد مراجعه می‌نماییم:

نیلوفر [فَ] (اِ) نیلوفر معمولی یا نیلوفر آبی گیاهی است از تیره نیلوفرهای آبی که نزدیک به تیره آلاله‌ها است. این گیاه آبزی است و در مناطق گرم و معتدل می‌روید. برگ‌هایش قلبی‌شکل و مسطح است. درازای دم‌برگ طویل است و برگ‌ها در سطح آب شناورند. این گیاه را غالباً به عنوان یک گیاه زینتی در استخرها و حوضچه‌ها می‌کارند. ساقهٔ خزندهٔ این گیاه که در کف برکه‌ها و حوضچه‌ها می‌خزد به عنوان قابض در تداوی به کار می‌رود. از دانه‌های آن نیز جهت جلوگیری از ازدیاد قوه باه استفاده می‌شود.

نیلوفر بزرگ: گونه‌ای نیلوفر آبی است که در برکه‌ها و حوضچه‌های نواحی گرم می‌روید. برگ‌های این گونه نیلوفر آبی دارای پهنه وسیع و جالب توجهی هستند به‌طوری که قطر پهنه برگ‌هایش تا دو متر هم می‌رسد. لبه برگ‌هایش که مانند دایرهٔ وسیعی بر سطح آب قرار می‌گیرند به طرف بالا برگشته است، همین برگشتگی لبهٔ برگ‌های این گیاه به طرف بالا با توجه به وسعت پهنهٔ برگ‌ها حالت یک قایق کوچک مدوری را به برگ‌های این گیاه داده است به‌طوری که می‌تواند وزن طفلی را که بر روی آن قرار گیرد تحمل کند. گل‌هایش نیز نسبتاً بزرگ و دارای گل‌برگ‌های فراوانی هستند. رنگ گل‌برگ‌های محیط گل سفید است و هرچه بیش‌تر به طرف مرکز گل متوجه شویم رنگ گل‌برگ‌ها متمایل به قرمز می‌شود. میوه‌اش کروی‌شکل و خاردار است و دانه‌هایش محتوی نشایسته فراوان و خوراکی است، ازین جهت این گیاه را ذرّت آبی نیز گویند.

نیلوفر سفید: یکی دیگر از گونه‌های نیلوفر آبی است که گل‌های سفید دارد.

نیلوفر هندی: گیاهی است از تیره نیلوفرهای آبی که گل‌هایی شبیه نیلوفر آبی معمولی دارد. برگ‌ها و گل‌هایش برخلاف نیلوفر معمولی از سطح آب در حدود یک متر بالاتر قرار می‌گیرد. دو گونه از این گیاه شناخته شده است یک گونهٔ آن که دارای گل‌های زردرنگ است و خاص مناطق گرم آمریکای جنوبی است. گونهٔ دیگر دارای گل‌های سفید یا قرمز است و در مناطق گرم آسیا و اروپا می‌روید. دانه‌هایش ذخایر غذایی فراوان دارند و به باقلای مصری و الفول المصری موسوم‌اند.

نیلوفر باغی: گونه‌ای نیلوفر یا پیچک است که بیش‌تر به‌نام لبلاب موسوم است. این گیاه خودرو است و به سرعت تکثیر می‌یابد، گل‌هایی به رنگ سفید یا گلی دارد و در بیش‌تر نقاط ایران در مزارع و باغچه‌ها می‌روید و نمویش هم سریع است. این گیاه اگر در زمینی بروید که نزدیکش گیاهی یا تکیه‌گاهی نباشد روی زمین می‌خزد، اما همین که به تکیه‌گاه یا گیاه دیگری رسید دور آن می‌پیچد و از آن بالا می‌رود. از برگ‌هایش به عنوان سبزی آش استفاده می‌کنند، خوراک خوبی نیز برای دام‌ها به‌شمار می‌رود. اما این گیاه زیان زیادی به مزارع خصوصاً مزارع غلات و کتان و شاهدانه می‌رساند چون از رشد آن‌ها جلوگیری می‌کند. ریشه‌کن ساختن آن نیز دشوار است زیرا ریشه‌های نازکش در اعماق زمین فرو می‌رود و از هر تکهٔ کوچک یک پیچک تازه می‌روید. نام‌های دیگر این گیاه حشیشهٔ مهبوله و لوایه و پیچک باغی و لبلاب و لبلاب صغیر و علیق و مداد و طربوش‌الغراب و قهقهه و لبینه و عصب صغیر و بور طخیله است.

نیلوفر پیچ هندی: گونه‌ای نیلوفر یا پیچک است که دارای ساقه‌های خزنده و برگ‌هایی پوشیده از کرک و گل‌هایی به رنگ‌های زیبای ارغوانی یا بنفش یا سفید است که به‌صورت خوشه مجتمع می‌باشند. منشاء اصلی این گیاه امریکای مرکزی است اما در شمال افریقا و فرانسه نیز کشت می‌شود. ریشه‌های متورم این گیاه دارای ۴۰ درصد مواد نشایسته‌ای و ۲۰ درصد قندهای مختلف و چهار درصد مواد پروتیدی است، از این جهت مورد

تغذیه قرار می‌گیرد و مانند سیب زمینی از آن استفاده می‌شود.

نیلوفر دو قسم باشد: آفتابی و ماهتابی، آفتابی سرخ باشد به وقت طلوع آفتاب شکفته می‌شود و به هندی آن را کول گویند. دیگر ماهتابی و آن دو نوع است. یکی سفید محض و دیگر سفید مایل به کبودی. این هر دو نوع به وقت شام شکفته می‌شود و در ادویهٔ یونانیان همین را به کار برند.

بنابر آن‌چه در مورد نیلوفر به روایت فرهنگ دهخدا آوردیم، این خط بنابر دلیل شش‌گانهٔ زیر به این نام مسما گردیده است:

الف: نیلوفر یک نوع گل است که رشد و نمویش بیش‌تر در بین آب صورت می‌گیرد. از این سبب رابطهٔ نزدیکی با آب دارد. بنابر این، خصیصهٔ یادشده فلسفهٔ وجودی وی را می‌سازد و آن این‌که قلم کاتب و خطاط، نیلوفر طور خیلی عمیق (البته نظر به مقتضای حروف و کلمات) باید در لیقهٔ مرکب فرو رود. یعنی مُرکّب برداری هنگام نوشتن مفردات و مرکبات این خط نباید سطحی باشد. زیرا باعث کم‌رنگی حروف و کلمات، ترکیب‌ها می‌شود که از جلوهٔ زیباشناسی خط تا حد زیادی، کاسته می‌شود. به ویژه در قسمت دَورهای حروف و سطح هموار کشیده‌ها، در ترکیب پیچیدهٔ آن.

ب: به‌خاطر پهنی و ایستایی آن است که الف‌های خط نیلوفر نیز از ایستایی و استقامت و انرژی خاص اجرایی خود برخوردار می‌باشد که نماد آزادگی و آزادمنشی را در ذهن خواننده و بیننده، تداعی می‌کند.

ج: هم‌چنان دایره نیز در این خط، دارای دَور مُسلسل و آرامش حرکتی است که خوش‌نویس و کاتب با اعتماد به نفس کامل می‌تواند، به سیر صعودی، نایل شود.[1]

د: کشیده و مفردات آن از صلابت ویژه و استحکام بیش‌تری برخوردار است، به ویژه مفردات (د، ذ، ر، ز، ژ، ک، گ) متأثر از حرکات حروف خطوط کوفی سادهٔ سده‌های اولیهٔ اسلامی است و به نحوی تداعی کنندهٔ استمرار ریشهٔ فرهنگ کهن حوزهٔ خطاطی در هرات باستان است که حین اجرا، دست کاتب و خوش‌نویس را قوّت بیش‌تر بخشیده و با اطمینان کامل بر روی خط زمینه، با استواری تمام می‌نشیند.

ذ: دندانه‌های (سین، ب، ت، ث) در جملات و ترکیب‌ها، با نرمش ویژه و سریع و پیوندهای ظریف آن با حروف و ترکیب‌های دیگر با انعطاف‌پذیری‌های انحنایی خویش، یکی از پی دیگری به‌طور منظم، با نزول خیلی آرام به سمت چپ کرسی یا خط زمینه، با توازن و تقارن نسبی و گردش‌های ملایم باعث نوازش دست و روان انسان می‌شود.

ح: ویژگی خاص خط نیلوفر، نسبت به سایر خطوط اسلامی، آن است که ساحهٔ تشکیل و طرح ترکیب در آن خیلی زیاد است و مقید در زمان و مکان نیست. مثلا: در خط نستعلیق

۱ - به روایت ابداعگر این خط.

یک کلمه را بیش از دو یا سه ترکیب نمی‌توان اجرا کرد، زیرا قابلیّت ترکیبی در آن قید شده است. مانند: (ست با مد یا کشیدهٔ کوتاه و یا کشیدهٔ بلند) مگر در خط نیلوفر با رویکرد نسبتاً جدید، ساختارشکنی صورت گرفته است. مفردات و کلمات چند حرفی را می‌توانیم نظر به طرح ذهنی‌مان با چندین ترکیب، نوشت (حداقل سه، حداکثر شش الی ده) و امثال این‌ها.

ک: کاربرد آن در ساحات مختلف مانند: جریان‌های سنتی، تلفیقی، مُدرن و پُست‌مُدرن هم، قابل استفاده است و قابلیت اجرایی در طرح‌های زیباسازی ساختمان‌ها، پارک‌ها، نماهای نمادین، بلوارها و چهارراه‌های شهری را نیز دارد. در صورت موجودیت اداره‌ای مسئول و متعهّد و تمویل کنندگان، این طرح می‌تواند به منظور زیباسازی شهرها، عملاً اجرا شود.

در پهلوی حفظ همهٔ اساسات و ارزش‌های سنتی خطوط متنوع اسلامی، بالأثر ممارست و تمرین‌های مداوم شبانه‌روزی، کریم‌زاده توانسته است خط نیلوفر را ابداع نماید، که حرکات و گردش‌های سریع آن چکیده‌ای است از حرکات موزون و منحنی‌های قوسی و مفردات رقصان پر آب و تاب خطوط نستعلیق، کوفی قرن اوّل اسلام، شکسته و دیوانی که در باهم بودن‌ها، خط و فرم جَدید نیلوفر را تشکیل می‌دهد. کریم‌زاده این خط را در سال ۱۳۸۴ خورشیدی در شهر هرات ابداع نموده و در این مورد چنین می‌نویسد:

«سالیان متمادی است که با تحریر و تمرین چندین خط سر و کار دارم و طوری‌که در جریان هستید مفردات و ترکیبات هر نوع خط به نحوی دارای حرکات و اجرا منحصر به‌خود و شکل و شمایل همان خط است. حتی در بعضی موارد جریان‌های اجرایی آن‌ها برعکس یک‌دیگر عمل می‌کنند که به‌خاطر سپردن این همه موارد حوصله‌مندی و حضور ذهن زیادی نیاز دارد، که خوشبختانه دوران تمرین و آموزش چندین خط را با موفقیت پشت سرگذاشته بودم و از اجراشان لذت می‌بردم، زیرا هر کدام آن‌ها را با علاقه‌مندی تمام و عاشقانه می‌نوشتم.

روزی به غزلی از استاد سید ضیاءالحق سخا، یکی از شاعران پُرکار و اندیشمند هرات، برخوردم که در آن از افتخار نمودن به آثار گذشتگان فرهنگ و ادب، یادآوری شده بود که، خوب است باعث افتخارانند، اما نه به اندازه‌ای که برای دایم به آن چسبیده و از خود هیچ فعالیتی یا ابتکاری نداشته باشیم و تنها گوشه‌ای بنشینیم و هی به گذشتگان‌مان تفاخر کنیم».[1] این شعر باعث شد تا بنده خط جدیدی را ابداع نمایم و این غزل را نیز در این‌جا می‌گذارم»:

ز برج آبده بیرون برآ، تقلا کن! بیا و طرح دگر، تازه‌تر، تو بر پا کن

۱ - به روایت معلومات کتبی آقای کریم‌زاده در مورد زندگی‌نامه و کارکردهای خودش که از طریق تلگرام در اوایل اسفندماه سال ۱۴۰۳ خورشیدی برای من ارسال گردیده بود.

از ایـن حصـار تفاخـر، ز قلعـهٔ دیـروز / دریچـه‌ای بگشـا، رو به‌سـوی، فـردا کـن!
اگرچـه تـاج کهـن پـر عقیـق و مرجـان اسـت / بـه روی طـاق بِنَـه، گاه گاه تماشـا کـن!
اگرچـه بالـش نرمـی اسـت، یـادگار پـدر / ولـی نگفتـه فقـط، سـربِنَه و لالا کـن!
بـه دسـت‌خط علـی[1]، واگـذار شـیوهٔ او / قلـم بگیـر و بیـا طـرز دیگـر، احیـا کـن!
اگرچـه فخـر زمـان بـوده اسـت، رازی[2] مـا / ولـی ز فخـر تهـی، پُـر مشـو تقـلا کـن!
بـه‌روی جمجمه‌هـا، سـنگ‌واره‌های خمـود / هـوای تـازه بِـدَم، شـیوهٔ مسـیحا کـن![3]

شیوه و سبک خوش‌نویسی

آقـای کریـم‌زاده بـا مهـارت و تسـلّطی که بـر خطوط نسـتعلیق، ثلـث، دیوانی، محقـق، شکسته‌نسـتعلیق، نسـخ، ریحـان و انـواع کوفـی و نیلوفـر دارد، تمرکـزش بیش‌تـر وی بـر روی خـط نسـتعلیق، بـه شـیوهٔ مکتـب هـرات اسـت. بـه بـاور وی ایـن شـیوهٔ نستعلیق‌نویسـی کـه یـادگار دورهٔ تیموریـان هـرات اسـت، خـود سـبکی منحصـر به‌فـرد اسـت کـه در ایـن جغرافیـا به‌وجـود آمـده اسـت. از لحـاظ علـم زیبایی‌شناسـی و شـکل و گردش‌هـای ملایـم مفـردات و کشـیده‌ها و هم‌چنـان ترکیـب حـروف، مـادر یـا اسـاس نسـتعلیق در دنیـای هنـر خوش‌نویسـی بـوده اسـت.

بـه بـاور وی، یـک خوش‌نویـس بایـد در سـاحات مختلـف هنـری مطالعـه و دسترسـی داشـته باشـد تـا خـود را مطابـق بـا زمـان در آن وفـق دهـد و در صـورت امـکان دیـد و وادیدهایـی بـرای توسـعه و بینـش هنـری خـود از گالری‌هـا و موزیم‌هـای هنـری هنرمنـدان رشـته‌های مختلـف هنـری و اماکـن و فروشـگاه‌های هنـری نیـز داشـته باشـد. تـا بـا اسـتفاده از ایـن تجـارب و مهارت‌هـا تـا مـواد و آثـار هنـری خـود را مطابـق بـه خواسـت بـازار، زمـان و افـراد و گروه‌هـای هنردوسـت اجتماعـی تولیـد و بهره‌بـرداری نمایـد.

وی در پهلـوی حفـظ ارزش‌هـا و اساسـات هنـر سـنتی خوش‌نویسـی کشـور، بیش‌تریـن داده‌هـای هنـری خـود را بـا تلفیـق دو جریـان «سُـنتی» و «مُـدرن» به‌وجـود آورده اسـت. زیـرا بـا نـوع دیـدگاه

۱ - منظـور، اسـتاد محمـد علـی عطـار هـروی (۱۲۸۹ – ۱۳۷۱ خورشـیدی) فرزنـد محمـد اسـماعیل از آمـوزگاران بـزرگ خوش‌نویسـی هـرات، مؤلـف (گنجینـهٔ خطـوط).
۲ - منظـور، ابوعبدالله محمـد بـن عمـر بـن حسـین بـن حسـن رازی (۵۴۴ – ۶۰۶ هـ‌ق) فقیـه، متکلـم، پزشـک، شـاعر و منجـم بزرگ کـه مقبـره‌اش در هرات اسـت.
۳ - سـید ضیاءالحـق سـخا، فرزنـد زنده‌یـاد الحـاج سـید عبدالحـق فضلـی، متولـد ۱۰ اسـد/مرداد ۱۳۳۰ خورشـیدی شـهر هـرات، از وی بیش‌تـر از ۱۸ دفتـر شـعری نشـر شـده اسـت. وی هرچنـد سـروده بـود: بـر مـن اگـر کـه سـنگ ببـارد نمیـروم / از آسـمان تفنـگ ببـارد، نمـی‌روم؛ امـا مدتـی شـد افغانسـتان را بـرای پیوسـتن بـه اعضـای خانـواده، تـرک نمـوده و در امریـکا زندگـی می‌کنـد.

نوگرایانه و نسبتاً جدید، و مطابق خواست زمان و جامعۀ هنری و فرهنگ هنری، آن را می‌توان به جهانیان معرفی کرد و این خود حرکتی است به سوی پویایی و گسترش هنر به شیوۀ جدید. بیش‌ترین آثار خوش‌نویسی وی به شیوه‌های سنتی و مدرن، انتزاعی و آبستره/ آبسترکت[1]، اکسپرسیونیزم یا احساسی و هیجانی، یا، مینیمالیزم (ساده‌گرایی) می‌باشد، که خود را بیش‌تر راحت احساس می‌نماییم. زیرا این شیوه‌ها علاقه‌مندان زیادی را در جهان به‌خود جلب و جذب می‌نماید.

کریم‌زاده از علاقۀ فراوانی که از دوران کودکی به نقاشی و رسم تخنیک (فنی) داشت، به مرور زمان و ملاحظۀ آثار بزرگان شیوه‌های جدید و مُدرن خط در افغانستان، به ویژه آثار ارزشمند استاد اسرائیل رویا در طولانی مدت، الهام گرفته و کم‌کم از آثار هنری وی متأثر گردید و به ایجاد جریان‌های جدید در حوزۀ نقاشی‌خط پرداخت. استاد رویا از شمار خوش‌نویسان مبتکر با ایده‌های نوگرایانه و تأثیرگذار در جنبش تجددگرایی، با خلاقیت‌های هنری بی‌نظیر در هنر امروزی در حوزه‌های خوش‌نویسی مُدرن کشور و حوزۀ آسیا، ایران، ممالک عربی و آمریکا است، که بیش‌تر هنرمندان مطرح کشورهای یادشده، متأثر از آثار و کارکردهای این خوش‌نویس بزرگ می‌باشد.

وی به روایت مؤلف کتاب (هنر در افغانستان) متولد سال ۱۳۲۸ خورشیدی است. وی کسی است که شهرتش در اقصای جهان رسیده. استاد رویا تاریخ خط در افغانستان را می فهمد و خطاط معروف کشور را (میرزا یعقوب‌خان کابلی) می‌داند که منحیث خطاط پنجه طلایی افغانستان شناخته شده است. وی از هنرمندان برجستۀ نقاشی‌خط است و به گفتۀ بسیاری از هنرشناسان، تأثیر وی بر هنر نقاشی‌خط ایرانی غیرقابل انکار است. وی در دهۀ پنجاه خورشیدی آخرین‌بار نمایشگاهی در موزۀ هنرهای زیبای تهران برگزار کرده بود. هم‌چنان این هنرمند در ۱۲ آبان‌ماه ۱۳۹۶ خورشیدی در نگارستان اصلی فرهنگ‌سرای نیاوران نمایشگاه دو هفته‌ای دایر کرد.

نتیجه‌گیری

هنر خوش‌نویسی به عنوان یکی از زیباترین و مهم‌ترین اشکال هنر نوشتاری، جای‌گاه ویژه‌ای در تاریخ و فرهنگ بشری دارد. این هنر نه تنها به عنوان یک روش ارتباطی، بلکه به عنوان یک فرم هنری تجسمی که زیبایی بصری و معنوی را به ارمغان می‌آورد، اهمیت دارد. خوش‌نویسی هنری است که نیاز به تمرین مداوم و عشق به جزئیات دارد. در نهایت، هنر خوش‌نویسی یک زبان جهانی است که فراتر از مرزها و فرهنگ‌ها، زیبایی و هنر را به اشتراک می‌گذارد.

۱ - استفاده از اشکال یا فرم‌های غیر واقعی هنری.

یکی از این خوش‌نویسان معاصر حکیم کریم‌زاده است که در محیط عقب نگه‌داشته‌شدهٔ فاریاب زاده شده و در هرات باستان، در شرایط چهار دهه جنگ ویرانگر بزرگ شده و از محضر آموزگاران آن سامان، مقدمات هنر خوش‌نویسی را فراگرفته و به یاری استعداد خود، از بین دود و باروت سربلند کرده و به درجهٔ کمال رسیده است. وی یکی از خوش‌نویسان معدود صاحب سبک منسوب به جامعهٔ تُرک‌های افغانستان است که نسل حایل میان دو سبک خوش‌نویسی (سنتی) و (مدرن) را با هم گره زده است. وی این میراث کهن و سنتی را از دنیای شرق، به جهان غرب منتقل کرده و با تجارب و مهارت فوق‌العاده آن را به هنر مدرن و پویا تبدیل نموده است.

وی ابداع کنندهٔ نوعی خط به‌نام نیلوفر است. وجه تسمیهٔ آن، این‌که قلم کاتب و خطاط، نیلوفر طور خیلی عمیق باید در لیقهٔ مرکب فرو رود. یعنی مرکب‌برداری هنگام نوشتن مفردات و مرکبات این خط نباید سطحی باشد. زیرا باعث کم‌رنگی حروف، کلمات و ترکیب‌ها می‌شود که از جلوهٔ زیباشناسی خط تا حد زیادی، کاسته می‌شود. به ویژه در قسمت دَورهای حروف و سطح هموار کشیده‌ها، در ترکیب پیچیدهٔ آن. حرکات و گردش‌های سریع خط نیلوفر چکیده‌ای است از حرکات موزون و منحنی‌های قوسی و مفردات رقصان پر آب و تاب خطوط نستعلیق، کوفی سدهٔ اول اسلام، شکسته و دیوانی که در با هم بودن‌ها، خط و فرم جدید نیلوفر را تشکیل می‌دهد.

منابع پژوهش

- امینی، محمدکاظم. (۱۳۹۴)، یادی از خوش‌نویسان فاریاب، نشرات جریدهٔ مستقل میمنه، هرات: اسلمی.

- ..... (۱۴۰۳)، رنگین کمان شعر یا تذکرهٔ سخنوران فاریاب، تهران: علم و فرهنگ.

- ..... (۱۴۰۳) بدرغه‌لیک ترانه‌لری یا سروده‌های غربت، دفتر اشعار امان‌الله عادل‌کوهی، تهران: علم و فرهنگ.

- اوزتُرک، علی اوزگون. (۱۴۰۲)، یادنامهٔ امیرالکلام علی‌شیر نوایی (بیت‌های جاویدان)، هرات: آژانس انسجام و همکاری جمهوری - دفتر هماهنگی پروگرام هرات باستان.

- بیانی، مهدی. (۱۳۶۳)، احوال و آثار خوش‌نویسان، چاپ دوم، تهران: علم و فرهنگ.

- پاک‌باز، روئین. (بی‌تا)، دائرةالمعارف هنر.

- کام‌گار، حمیدالله. (۱۴۰۱)، مخترع توأمان (شرح حال، احوال و آثار مجنون رفیقی هروی)، هرات: نشر جوان.

- لغت‌نامهٔ دهخدا. ذیل کاتب‌السلطان، نسخهٔ رایانه‌ای.

منابع تحقیق میدانی

- یادداشت‌های ارسالی عبدالحکیم کریم‌زاده به قلم خودش همراه با نمونه‌های خطوط، بنا به درخواست من از طریق تلگرام، طی ماه‌های نوامبر ۲۰۲۴ و جنوری ۲۰۲۵ میلادی.

- یادداشت‌های شخصی نگارندهٔ مقاله.

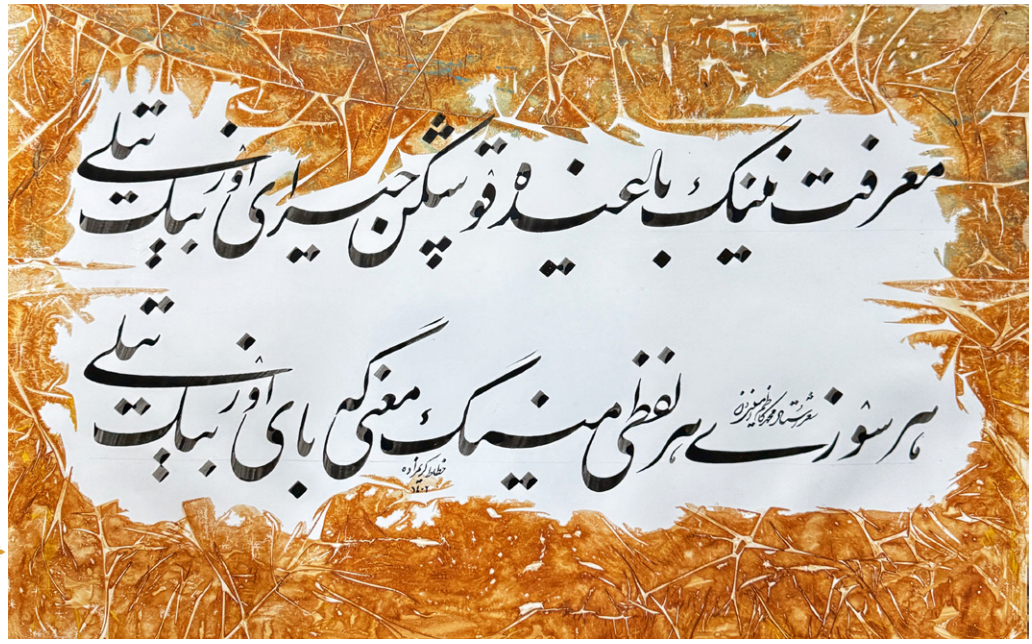
معرفت نیک بالعنده قوسپکن حیرتی اوز بپاتیلی
هر سوزنی هر نقطی مینیگ معنی کی بای اوز بپاتیلی
نظیر کریم زاده تبریزی

کیم که جهان اهلیده انسان ایرور نوایی
بیلکه نشانه انکه ایمان ایرور
کریم زاده خطاط

پیغام نی

(شرح حال، فعالیت‌های هنری و عرفانی استاد بسم‌الله فرامرز سروری)

نویسنده: عبدالبصیر باصر حمیدی

مقدمه

هنر خطاطی از جملهٔ هنرهای شیرین و رنگین اسلامی است که در دین مبین اسلام از مقام و جای‌گاه والای برخوردار می‌باشد. از آن جای‌که مسلمانان به هنر زیبای خطاطی، غایت ارزش و احترام ویژه قایل بوده و آن را در اصل، هنر تجسم کلام وحی می‌دانسته‌اند، آنان خط زیبا را نه تنها در استنساخ قرآن‌کریم، بلکه در بیش‌تر موارد هنری دیگر نیز به کار می‌گرفته‌اند.

در حقیقت هنر زیبای خطاطی به سبب دست یافتن به کمال زیبایی شناختی، هم‌چون محوری در میان سایر هنرهای بصری جای گرفت و بعد از انتشار دین مقدس اسلام در سایر کشورها از جمله افغانستان رواج پیدا کرد و خطوطی مانند: تعلیق، نستعلیق و شکسته‌نستعلیق در خراسان قدیم ابداع شد و خطاطان بزرگی در بیش‌تر ولایات افغانستان به ویژه هرات باستان ظهور کرده که هنر خطاطی را به اوج ترقی و تکامل رسانده و آثار بی‌بدیلی را از خود به یادگار گذاشته و این هنر والا را به نسل‌های بعدی نیز انتقال داده‌اند که یکی از آن خطاطان که ادامه‌دهندهٔ راه نیاکان خود است استاد بسم‌الله فرامرز سروری خطاط چیره‌دست کشور بوده که با کوشش فراوان و تلاش‌های متواتر سالیان متمادی به مشاقی و ممارست این هنر پرداخته و با خلاقیت‌های تمام و نوآوری‌های هنری، آموزش شاگردان و نوشتن کتب خطاطی توانسته است سبب گسترش و ادامهٔ هنر خطاطی گردد.

استاد سروری علاوه بر این‌که یک خطاط ماهر می‌باشد، در حوزۀ عرفان اسلامی نیز خدمات شایانی را انجام داده، چنان‌چه سیزده اثر در این زمینه به رشتۀ تحریر درآورده است. در این مقاله، به کارنامه‌های هنری و پژوهش‌های عرفانی استاد پرداخته می‌شود.

خلص سوانح

بسم‌الله فرامرز سروری فرزند محمدشفیع در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در سرزمین علم‌پرور هرات پا به عرصۀ گیتی نهاد. وی با توجه به ذوق و علاقۀ وافر که نسبت به هنر خطاطی داشت، وارد دانشکدۀ هنرهای زیبا در دانشگاه هرات شد و با موفقیت تمام توانست از این دانشگاه سند فراغت به دست آورد.

استاد سروری با توجه به علاقۀ که به هنر خطاطی داشت در سال ۱۳۷۷ خورشیدی به منظور فراگیری این هنر با عظمت نزد عبدالغفور راجی شرف‌اندوز شد. سپس از محضر استادان برجستۀ دیگری مثل: استاد نجیب‌الله انوری و استاد میرولی‌احمد صبری مستفیض شد. وی به خطوطی مانند: نستعلیق، شکسته، نسخ، ثلث، محقق، ریحان و انواع خط کوفی آشنایی کامل دارد و اکنون خط نستعلیق، شکسته و کوفی سدۀ نخست را به شیوۀ عالی و تخصصی می‌نگارد.

استاد سروری در سال ۱۳۸۳ خورشیدی به اثر ریاضت‌های شاقه و مشاقی‌های متواتر موفق به دریافت اخذ گواهی‌نامۀ دورۀ ممتازی از انجمن خطاطان هرات گردید.

ایشان با استعداد حیرت‌آوری که در راستای هنر خطاطی فراهم نموده از جمله استادان پرکار این عرصه است که کتب زیادی را در قسمت آموزش هنر خطاطی تألیف نموده و این کتب ارزشمند او مورد استقبال گرم جامعه قرار گرفته تا جای که تنها از کتاب‌های آموزش خط تحریری استاد، تقریباً ۶۰۰۰۰ جلد در شهر هرات و سایر ولایات دیگر به فروش رسیده است.

استاد بسم‌الله فرامرز سروری افزون بر نگارش خوش‌نویسی در زمینۀ عرفان اسلامی نیز فعالیت‌های چشمیگیری را انجام داده است تا جای که در حوزۀ عرفان اسلامی مقالات سودمند و کتب زیادی را به رشتۀ نگارش درآورده است و کتاب‌های عرفانی مانند: مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مکتوبات حضرت شیخ‌احمد سرهندی، معارف و مجالس روحانی، عین‌الایمان حضرت شیخ سعدالدین احمد انصاری و نفحات‌الانس حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی را در روزهای جمعه برای شایقین عرفان اسلامی تدریس می‌نماید.

این خطاط ماهر و این جواهرنگار مشهور در مدت زمان تقریباً سه دهه، فعالیت‌های هنری زیادی را انجام داده است که در ذیل به گونۀ مفصل و مشروح به یکا یک آن‌ها پرداخته می‌شود.

تألیف و کتابت کتب

استاد سروری ۲۸ اثر در زمینهٔ هنر خطاطی تألیف و کتابت نموده است که از آن جمله ۲۲ اثر آن چاپ گردیده و ۶ اثر دیگر آمادهٔ چاپ می‌باشد. زحمات استاد در این عرصه قابل قدر و در خور تحسین است. باید یادآور نمود که تألیف و کتابت این آثار ارزشمند موجب احیاء کتاب‌آرایی و نسخه‌نگاری که در این صد سال اخیر کم‌رنگ شده بود در هرات گردیده است. بیش‌تر آثار استاد با تلفیقی از تذهیب می‌باشد که این کتب شکوه و عظمت خط و تذهیب سرزمین هرات معاصر را آینه‌داری می کند و هم‌چنان باید یادآور شد که در حال حاضر به هرات و دیگر ولایات افغانستان کم‌تر خطاطی را سراغ داریم که این‌قدر آثار تألیف کرده باشد. بنابر این لازم دانستم که این کتب گرانبها را به صورت کوتاه به معرفی بگیرم.

۱- **کتابت گزیدهٔ غزلیات میر محمد سعید مشهور به سیدای کروخی:** این کتاب که به خط زیبای نستعلیق کتابت گردیده دو بار که هر بار به تیراژ ۱۰۰۰ جلد می‌باشد به صورت رنگی توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۸۸ خورشیدی به چاپ رسیده است. در این کتاب نیز چهار تابلوی هنری به شکل قطعه‌نگاری با خط شکسته استاد با کمال زیبایی و ظرافت، خطاطی و با تذهیب‌های نیکو توسط استاد عبدالغفار حبیبی آراسته و مزین گردیده و در آخر کتاب گزیدهٔ از قطعات استاد به صورت رنگی چاپ شده است.

۲- **آموزش خط نستعلیق:** این کتاب در زمینهٔ آموزش خط نستعلیق با قلم نافه‌گشای نی تألیف گردیده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۸۸ خورشیدی به زیور چاپ آراسته شده است.

۳- **آموزش خط تحریر:** این کتاب در راستای آموزش خط تحریر نستعلیق، شکسته و نسخ نگاشته شده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۰ خورشیدی با تیراژ ۳۰۰۰ جلد و سپس توسط انتشارات برادران اتفاق به تیراژ ۳۰۰۰ جلد نیز چاپ گردیده است.

۴- **آموزش خط تحریر:** این کتاب دربارهٔ آموزش خط تحریر نستعلیق، برای صنوف سوم و چهارم مکاتب خصوصی تألیف گردیده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۰ خورشیدی توأم با تذهیب حاشیه از استاد حبیبی، به زیور چاپ آراسته شده است.

۵- **آموزش خط تحریر:** این کتاب نیز در ارتباط به آموزش خط نستعلیق، شکسته و نسخ برای صنوف پنجم و ششم مکاتب خصوصی تألیف شده و به وسیلهٔ انتشارات احراری در سال ۱۳۹۰ خورشیدی همراه با تذهیب حاشیه از استاد حبیبی، اقبال چاپ یافته است.

۶-**آموزش خط نستعلیق با قلم نی و خودکار:** این کتاب راجع به آموزش خط نستعلیق با قلم نی و خودکار تألیف شده و توسط بخش فرهنگی مؤسسه AiL در سال ۱۳۹۱ خورشیدی همراه با تذهیب کتیبه از استاد عبدالغفار حبیبی چاپ گردیده است.

۷-**در امتداد هنر:** این کتاب منتخبی از آثار استادان، دانشجویان و آموزگاران انستیتوت مسلکی صنایع استاد کمال‌الدین بهزاد است که توسط استاد گردآوری شده و به صورت رنگی، با قطع رحلی، جلد سخت، ورق گلاسه توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۱ خورشیدی چاپ گردیده است.

۸- **آموزش خط شکسته:** در این کتاب که استاد با آموزش خط شکسته با قلم نی پرداخته و با بیان اصول و قواعد این خط، بر زیبایی و ظرافت اثر یادشده افزوده است که این کتاب نیز با تذهیب‌های استاد عبدالغفار حبیبی تزیین گردیده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۲ خورشیدی به چاپ آراسته شده است.

لازم به یادآوری است که پیش از نگارش اثر استاد، در هرات و دیگر ولایات افغانستان کدام خطاطی دیگر در زمینهٔ خط شکسته کتابی را تألیف نکرده است. این ابتکار برای نخستین‌بار توسط استاد به ارمغان آمده که قابل ستایش و سزاوار تحسین است.

۹- **اربعین جامی:** این کتاب ترجمهٔ منظوم چهل حدیث نبوی (صلی‌الله علیه وسلم) از حضرت مولانا عبدالرحمان جامی است که توسط استاد سروری عالی‌گهر کتابت گردیده و با تذهیب‌های استاد عبدالغفار حبیبی مرصع و رنگین گشته و شش تابلو در قالب قطعه‌نگاری همراه با تذهیب قلمی شده و به وسیلهٔ انتشارات احراری به شکل رنگی با قطع وزیری، ورق گلاسه در سال ۱۳۹۲ خورشیدی منتشر شده است.

۱۰- **صد چراغ جامی:** این اثر در بردارندهٔ صد رباعی از رباعیات شهدآگین شاعر پر آوازه، عارف نامی حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی می‌باشد که هر رباعی آن به منزلهٔ چراغی درخشان، برای جویندگان راه حقیقت و سالکان پاک طریقت است، که توسط قلم سحرآفرین استاد، در قالب چلیپا نگارش یافته و توسط استاد عبدالغفار حبیبی و چند تن از شاگردانش به وجه احسن تذهیب گردیده است. باید خاطر نشان نمود که از ویژگی‌های دیگر این کتاب این است که در هر رباعی آن از طرح تذهیب جداگانه و رنگ‌های متفاوت به کار گرفته شده است که در مجموع صد طرح تذهیب می‌شود. افزون بر این رباعیات شیرین و پر لذت ۱۲ عدد تابلوی هنری از غزلیات مولانا جامی، در قالب قطعه با مع تذهیب، قلمی گردیده و ۶ تابلوی مینیاتوری نیز درج شده است که در واقع اثر یادشده، بیانگر ارزش و جای‌گاه هنر خوش‌نویسی و تذهیب و مینیاتوری هرات می‌باشد. این اثر به شکل رنگی، با جلد سخت، ورق گلاسه توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۲ خورشیدی به چاپ نفیس آراسته شد.

۱۱- **اربعین نور:** اثری از عبدالعلی نور احراری است که با قلم مشقی استاد سروری خطاطی گردیده و با تذهیب‌های رعنای استاد حبیبی آراسته گشته و به وسیلهٔ انتشارات احراری در سال ۱۳۹۳ خورشیدی آذین به چاپ یافته است.

۱۲- **صد سلام جامی:** گزیدهٔ از نعتیه‌ها و دو بیت از غزلیات حضرت مولانا نورالدین

عبدالرحمان جامی است که با قلم مشکین استاد در قالب کتابت و چلیپا به گونهٔ عالی و مرغوب نگارش یافته و با تذهیب‌های استاد حبیبی پیراسته گردیده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۴ خورشیدی اقبال چاپ یافته است.

۱۳- **جلوهٔ قلم:** این اثر ارزشمند که در ارتباط به آموزش خط نستعلیق با قلم نی، توسط استاد گران‌مایه تألیف شده و با تذهیب حاشیه از استاد حبیبی مزین و توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۴ خورشیدی چاپ گردیده است.

۱۴- **آموزش خط تحریر:** این کتاب پربها در زمینهٔ آموزش خط تحریر نستعلیق در چهار مجلد تحریر شده و با تذهیب حاشیه از آقای حبیبی تزیین یافته و توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۴ خورشیدی اقبال چاپ یافته است.

۱۵- **جمال عشق:** این اثر که در بردارندهٔ مجموعه رباعیات حضرت شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری می‌باشد. در قالب چلیپا، با قلم عنبرین جناب استاد به خط شکسته‌رقم گرفته و توسط حبیبی صاحب گران‌ارج با گل و مرغ زیب و زینت پیدا کرده و به وسیلهٔ انتشارات احراری، در سال ۱۳۹۵ خورشیدی منتشر شده است.

۱۶- **خط تحریر:** این کتاب که دربارهٔ آموزش خط تحریر نستعلیق است توسط استاد سروری در دو مجلد نبشته شده و با تذهیب حاشیه از استاد حبیبی، توسط انتشارات برادران اتفاق در سال ۱۳۹۵ خورشیدی و مجددا در سال ۱۴۰۱ خورشیدی با تیراژ ۱۲۰۰۰ مجلد چاپ گردیده است.

۱۷- **آموزش خط تحریر:** این کتاب در زمینهٔ آموزش خط تحریر نستعلیق تحریر گردیده و در سال ۱۳۹۶ خورشیدی اقبال چاپ یافته است.

۱۸- **آموزش خط تحریر:** این اثر که شامل بر خطوطی نظیر، خط تحریر نستعلیق، شکسته، نیایش، نسخ و ثلث می‌باشد و توسط استاد رقم‌پذیر گردیده، که با تذهیب حاشیه از استاد حبیبی تزیین یافته و به وسیلهٔ انتشارات احراری در سال ۱۳۹۷ خورشیدی چاپ شده است.

۱۹- **نوای قلم:** این کتاب ارزشمند که در راستای خط تحریر نستعلیق توسط استاد سروری جادونگار تألیف گردیده و با تذهیب حاشیه از جناب حبیبی صاحب مزین شده و توسط انتشارات توحید در سال ۱۳۹۸ خورشیدی اقبال چاپ یافته است و مجدداً توسط انتشارات عرفان در چندین دوره حدوداً با تیراژ ۱۵۰۰۰ جلد چاپ شده است.

۲۰- **سیمای قلم:** این کتاب نیز که در ارتباط به آموزش خط تحریر نستعلیق است، توسط استاد سروری در دو مجلد نوشته شده و توسط استاد عبدالغفار حبیبی، با تذهیب حاشیه پیراسته گردیده و به وسیلهٔ انتشارات فیضی، به چاپ رسیده است.

۲۱- **جمال قلم:** در این کتاب استاد، به نگارش آموزش خط تحریر نستعلیق، شکسته، نیایش و نسخ پرداخته است. جناب آقای حبیبی تذهیب آن را به گونۀ حاشیه‌دار انجام داده و در سال ۱۴۰۳ خورشیدی توسط انتشارات برادران اتفاق به تیراژ ۳۰۰۰ جلد به چاپ رسیده است.

۲۲- **دل‌نواز جامی:** این اثر گرانبها که دربرگیرندۀ ابیات ناب و برگزیده از مولانا عبدالرحمان جامی می‌باشد. توسط استاد سروری در قالب کلاسیک، قطعه، نقاشی خط و گرایش‌های تازه، خطاطی شده که استاد حبیبی با تذهیب‌های متنوع، بر زیبایی و ظرافت این اثر افزوده و انتشارات دانشگاه جامی آن را در قطع رحلی، جلد سخت و به صورت رنگی با ورق گلاسه در سال ۱۴۰۴ خورشیدی به تیراژ ۱۰۰۰ جلد به چاپ رسانده است.

۲۳- **اربعین علامه علی قاری:** این کتاب شامل چهل حدیث نبوی است که توسط فرهیختۀ زمان، علامه علی قاری جمع‌آوری شده و مولانا جلیل‌الله مولوی‌زاده آن را ترجمه نموده و استاد سروری نیکوسیر به خط عالی و ماندگار اثر یادشده را نگاشته، جناب حبیبی صاحب تذهیب‌های این کتاب را انجام داده که تا اکنون اقبال چاپ نیافته است.

۲۴- **اربعین شاه ولی‌الله محدث دهلوی:** این اثر که شامل بر چهل حدیث نبوی می‌باشد، توسط شاه ولی‌الله دهلوی جمع‌آوری شده، با قلم طلایی استاد رقم گرفته و استاد حبیبی و شاگردانش تذهیب‌های آن را انجام داده‌اندکه تا هنوز این اثر نیز، چاپ نشده است.

۲۵- **آموزش خط تحریر:** این اثر استاد که در زمینۀ آموزش خط تحریر نستعلیق نگارش یافته، توسط آقای حبیبی تذهیب گردیده که تا هنوز اقبال چاپ نیافته است.

۲۶- **آموزش خط تحریر:** این کتاب نیز در ارتباط به آموزش خط تحریر نستعلیق رقم گرفته، توسط استاد حبیبی تذهیب گردیده که تا اکنون چاپ نشده است.

۲۷- **نسیم قلم:** اثر یادشده استاد سروری که پیرامون آموزش خط نستعلیق با قلم نی تألیف شده، به وسیلۀ استاد حبیبی تذهیب‌کار معروف مزین گردیده که تا کنون چاپ نشده است.

۲۸- **شمیم قلم:** این کتاب گزیدۀ از شرح حال و آثار ۱۱۳ تن از خطاطان سرزمین هرات از زمان تیموریان تا عصر حاضر می‌باشد، توسط استاد، نگارش یافته است. باید یادآور شد که از ویژگی‌های برتر این اثر این است که علاوه بر شرح حال هر خطاط، نمونۀ آثار آن نیز درج شده که تا کنون این کتاب ارزشمند نیز چاپ نگردیده است.

تحقیق و پژوهش‌های عرفانی

استاد سروری والاگهر بر علاوۀ این‌که در زمینۀ آموزش هنر زیبای خطاطی تألیفات ارزشمند

را انجام داده، در حوزهٔ عرفان اسلامی هم، ابتکارات تازه و خدمات قابل ملاحظه را نیز انجام داده است، که دراین راستا جناب استاد ۱۳ اثر تألیف نموده که بیش‌تر این آثار بکر و تازه است که در ذیل به معرفی آن‌ها می‌پردازم.

۱- **طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه:** این اثر گرانبها که در زمینهٔ معرفی طریقهٔ عالیهٔ صلواتیه، امام صلواتیان و خواجگان صلواتیه است توسط استاد سروری نیکوسرشت و استاد حبیبی تألیف شده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۳۹۷ خورشیدی با قطع وزیری، با تیراژ ۲۰۰۰ جلد چاپ گردیده است.

۲- **اوراد، خصوصیات، آداب، ممیزات، ختم خواجگان و شجرهٔ طریقه عالیه صلواتیه:** این کتاب توسط استاد دربارهٔ اوراد و خصوصیات سلسلهٔ عالیهٔ صلواتیه نوشته شده و توسط انتشارات احرای در سال ۱۳۹۷ خورشیدی به چاپ رسیده است.

۳- **خواجگان چشت و چشت عنبرسرشت:** این کتاب شامل شرح حال چند تن از مشایخ چشتیهٔ هرات، چشتیهٔ هندوستان، بناهای تاریخی، مزارات و مواضع متبرک چشت‌شریف است که توسط استاد تألیف گردیده و به وسیلهٔ انتشارات احراری در سال ۱۳۹۹ خورشیدی به زیور چاپ آراسته شده است.

۴- **شیدای عشق:** این کتاب را استاد راجع به شرح حال مرشد والامقام خود عارف معاصر هرات، حضرت سیدمحمد عثمان صلواتی چشتی مودودی قدس سره نگاشته و توسط انتشارات قدس در سال ۱۴۰۰ خورشیدی اقبال چاپ یافته است.

۵- **عارف با تمکین:** این کتاب، تحقیقی است راجع به شرح حال عارف معاصر هرات، محبوب سبحانی حضرت مولانا عبدالحلیم غورانی که توسط انتشارات احراری در سال ۱۴۰۰ خورشیدی منتشر شده است.

۶- **محبوب اله:** این کتاب در زمینهٔ شرح حال حضرت شیخ‌الاسلام خواجه مودود چشتی نگاشته شده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۴۰۲ خورشیدی به زینت چاپ آراسته گردیده است.

۷- **اذکار، مراقبات، شجره و ختم خواجگان چشتیه:** این کتاب دربارهٔ اذکار سلسلهٔ مبارکه چشتیه نگاشته شده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۴۰۲ خورشیدی چاپ شده است.

۸- **عارف متشرع:** این کتاب دربارهٔ شرح حال عارف معاصر هرات حضرت میر سید مصطفی‌جان قتالی نقشبندی تألیف گردیده و توسط انتشارات احراری در سال ۱۴۰۳ خورشیدی به چاپ رسیده است.

۹- **مثنوی و طریقت صلواتیه:** این کتاب راجع به شیوهٔ مثنوی‌خوانی در طریقت عالیهٔ

صلواتیه توسط استاد تألیف گردیده و به وسیلۀ انتشارات احراری در سال ۱۴۰۳ خورشیدی به چاپ مزین شده است.

۱۰- **معارف و مجالس روحانی:** کتاب معارف و مجالس روحانی ملفوظات عارف معاصر هرات، شیدای عشق حضرت سیدمحمد عثمان صلواتی چشتی مودودی مرشد والامقام استاد می‌باشد که توسط استاد سروری جمع‌آوری و بر آن شرحی نیز، نگاشته است. کتاب یادشده که عرفان و تصوف معاصر افغانستان را آیینه‌داری می‌کند، دارای ۱۱۳ مجلس که شامل ۴۵۸ صفحه می‌شود تهیه و ترتیب گردیده و به وسیلۀ انتشارات احراری در سال ۱۴۰۴ خورشیدی منتشر شده است.

۱۱- **در آمدی بر طریقۀ عالیۀ صلواتیه:** این اثر گرانبها راجع به سیر و سلوک سلسلۀ مبارکه عالیۀ صلواتیه تألیف شده که در شرف چاپ شدن است.

۱۲- **گسترش و سلوک سلسلۀ عالیۀ قادریه:** این کتاب در زمینۀ اذکار، سلوک و گسترش سلسلۀ قادریه توسط استاد تألیف گردیده که در شرف چاپ شدن است.

۱۳- **جوان‌مردان هری:** این کتاب در ارتباط به شرح حال حدوداً یک‌صد تن از مشایخ هرات از سدۀ سوم هجری تا عصر حاضر به انضمام تصاویری از مزارات‌شان توسط استاد تألیف گردیده که در شرف چاپ شدن است.

ابداع خط نیایش

استاد بسم الله فرامرز سروری با توجه به استعداد عالی و درخشانی که در زمینۀ هنر خطاطی دارد، در سال ۱۳۹۳ خورشیدی خط جدیدی را که تلفیقی از بعضی خطوط اسلامی می‌باشد ابداع نموده که به‌نام خط نیایش موسوم است. این خط دارای ویژگی‌های مخصوص می‌باشد که ذیلاً به بیان یکایک آن‌ها پرداخته می‌شود.

۱- **وجه تسمیه:** این خط از آن‌رو نیایش نام‌گذاری شده که در بیش‌تر حروف و کلمات آن، حالت‌های منحنی‌شکل به کار رفته، و خط منحنی از لحاظ بصری و روانی، مبانی هنرهای تجسمی بیانگر تضرع، عجز، تواضع، افتادگی و فروتنی می‌باشد. به همین دلیل که حروف و کلمات این خط با نامش تناسب دارد این خط به همین نام مسمی گردیده است.

۲- **قطع قلم خط نیایش:** از ویژگی بارز این خط نسبت به دیگر خطوط اسلامی، این است که قطع قلم به گونۀ راست انجام می‌پذیرد.

۳- **طریقۀ نوشتن:** از آن جای که دیگر خطوط اسلامی با روی قلم نی نگاشته می‌شود، برعکس در خط نیایش با پشت قلم نی تحریر می‌شود.

۴- از آن جای که خط نیایش با پشت قلم نی تحریر می‌شود، هنگام نوشتن کلمات، حالت سه بعدی نمایان می گردد.

۵- خط نیایش مانند دیگر خطوط در همه قالب‌ها کاربرد دارد.

سبک کاری

استاد سروری از جملهٔ خطاطان شهیر کشور می‌باشد که در قالب‌های مختلف خطاطی از جمله: قالب کلاسیک، نقاشی‌خط و گرایش‌های نوین قلم‌پردازی نموده که در این موارد هم آثار ارزشمند و گرانبها را خلق کرده که این از ویژگی‌های مخصوص استاد بوده که در این همه قالب‌ها به موفقیت‌های چشمگیری دست پیدا کرده است.

استاد سروری گران‌مرتبه معتقد است که شخص بنده باید آثاری را خلق نمایم که مورد پسند دنیای معاصر واقع شود و اگر بالفرض یک فرد خارجی درکنار تابلوهایم می‌ایستد شگفت‌زده شود و بتواند از نظر فرم، رنگ و ترکیب با تابلو ارتباط برقرار نماید. از همین جهت است که حدود یک دهه به این طرف در قالب‌های سیاه‌مشق شهکارهای بی‌نظیری را انجام داده که در ذات خود بی‌سابقه است. استاد سروری با توجه به کثرت مشاقی‌های متواتر و ممارست‌های افزون به فرم‌های بدیعی دست یافته که مخصوص شیوهٔ استاد است. باید خاطر نشان نمود که تا کنون کم‌تر خطاطی به این‌چنین فرم‌های تازه و مرغوب دست پیدا کرده است. از آن جای که استاد سروری با خطاطان چیره‌دست هرات در تهران نمایشگاه خطاطی را دایر کرده بودند که استادان درجه اول ایرانی اعتراف نمودند که استاد بسم الله فرامرز سروری در قالب سیاه‌مشق، صاحب شیوهٔ می‌باشد.

به هر حال، وقتی که آثار نقاشی خط و سیاه‌مشق‌های استاد را مشاهده می کنیم به آدم این حس تازه را می‌دهد که کار استاد سروری از مرحلهٔ فن گذشته و به مقام خلاقیت که همانا آرزو و مقصد هنرمند می‌باشد رسیده است.

استاد قسمی که پیش‌تر یادآور شدم به چندین نوع خط مهارت داشته، لیکن بیش‌تر به مشاقی خط نستعلیق پرداخته، او باورمند است که یک خطاط باید به صورت تخصصی یک خط را به معراج کمال برساند تا به درجهٔ استادی برسد تا خطش مورد توجه خاص و عام واقع شود.

نمایشگاه‌ها

استاد سروری تا اکنون موفق به برگزاری پنج نمایشگاه انفرادی گردیده و در بیش از صد نمایشگاه داخلی و خارجی اشتراک ورزیده که ذیلاً دربارهٔ آن‌ها تذکر داده می‌شود:

۱- **نمایشگاه انفرادی تحت عنوان مشق عشق:** این نمایشگاه که نخستین نمایشگاه استاد می‌باشد زمانی دایر گردیده که جناب استاد دانشجوی سال اول دانشکدهٔ هنرها بود. برای نخستین‌بار در سال ۱۳۸۵ خورشیدی نمایشگاه انفرادی دایر نمود که ازآن به بعد هنرمندان دیگر نیز به دایر نمودن نمایشگاه‌های انفرادی پرداختند.

۲- نمایشگاه انفرادی موسوم به آستان دل.

۳- نمایشگاه انفرادی به‌نام تبسم دل.

۴- نمایشگاه انفرادی از آثار استاد در یکی از شهرهای آلمان.

۵- نمایشگاه انفرادی تحت نام دل‌نواز جامی که در این نمایشگاه ۶۳ تابلو به نمایش گذاشته شده بود که اشعار همه تابلوها از حضرت مولانا جامی بوده است.

۶- اشتراک در نمایشگاه گروهی در شهر استانبول ترکیه.

۷- اشتراک در چندین نمایشگاه گروهی در مشهد و تهران.

۸- اشتراک در نمایشگاه گروهی در تاجیکستان.

۹- اشتراک در نمایشگاه گروهی در ترکمنستان.

۱۰- اشتراک در بیش از صد نمایشگاه گروهی در شهرهای هرات، کابل و خوست.

نکوداشت از عارفان الهی، شاعران و خطاطان

استاد سروری گران‌مهر افزون بر فعالیت‌های هنری‌اش کارهای فرهنگی را نیز انجام داده است که در این‌جا به صورت ماده‌وار یادآوری می‌شود:

۱- گرامی‌داشت از مقام عرفانی و علمی سیدالعرفاء حضرت مولانا عبدالرحمان جامی.

۲- بزرگ‌داشت از مقام عرفانی و علمی حضرت شیخ سعدالدین احمد انصاری.

۳- گرامی‌داشت از مقام عرفانی حضرت میر محمد سعید مشهور به سیدای کروخی.

۴- گرامی‌داشت از مقام ادبی استاد سید ضیاءالحق سخا شاعر معاصر هرات.

۵- بزرگ‌داشت از مقام هنری استاد سراج‌الدین باغ دشتی خطاط معاصر هرات.

۶- گرامی‌داشت از مقام هنری استاد میرولی‌احمد صبری خطاط معاصر هرات.

۷- گرامی‌داشت از مقام هنری استاد نجیب‌الله انوری خطاط معاصر هرات.

کتابت مرقعات

استاد سروری علاوه بر تألیف کتب اشعار بعضی از عارفان و شاعران را نیز به صورت مرقع در قالب قطعه‌نویسی، نقاش خط و گرایش‌های نوین قلمی نموده است که در ذیل یادآوری داده می‌شود:

۱- نگارش مجموعهٔ از اشعار حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی.

۲- تحریر مجموعهٔ از اشعار حضرت شیخ سعدالدین احمد انصاری.

۳- نگارش مجموعهٔ از اشعار حضرت سیدای کروخی.

۴- تحریر مجموعهٔ از اشعار امیرعلی‌شیر نوایی.

۵- تحریر مجموعهٔ از اشعار حضرت خواجه محمداسماعیل دارا.

۶- تحریر مجموعهٔ از اشعار استاد سید ضیاءالحق سخا شاعر معاصر هرات.

۷- نگارش مجموعهٔ از اشعار استاد افسانه واحدیار شاعر معاصر هرات.

۸- نگارش مجموعهٔ از خط نیایش در قالب گرایش‌های نوین.

تجلی اشعار حضرت مولانا جامی در خط استاد سروری

استاد سروری از فرط عشق و اخلاص وافری که نسبت به حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی شاعر سروده‌های ناب و ماندگار دارد، تقریباً پانزده سال می‌شود که عمر گرانبهای خود را مصروف نوشتن اشعار آب‌دار این شاعر دُردانه‌سنج نموده است و چهار اثر ناب با عناوین مختلف مانند: صد چراغ جامی، صد سلام جامی، اربعین جامی و دل‌نواز جامی که محتوای این کتب ارزشمند را اشعار رنگین این عارف ربانی تشکیل می‌دهد به نشر سپرده است.

استاد سروری افزون بر نگارش آثار یادشده تابلوهای فراوانی را از اشعار گهربار این شاعر پرآوازه در قالب قطعه، نقاشی‌خط و گرایش‌های نوین قلمی نموده که شمارش این تابلوها بیش از ۳۰۰ اثر می‌باشد. قابل به یادآوری است که در این چند سدهٔ اخیر، خطاطی را سراغ نداریم که در قالب‌های متفاوت این همه اشعار پر فروغ مولانا جامی را در کمال زیبایی و صباحت خطاطی کرده باشد.

خطاطی گزیدهٔ از اشعار شاعران معاصر هرات

چه نیکوست تا زمانی که نویسندگان، شاعران، هنرمندان و دیگر اشخاص خبرهٔ جامعه که در قید حیات‌اند مورد توجه و تقدیر به عمل بیایند. استاد سروری ابتکاری ویژه و پسندیده را انجام داده و به منظور پاس‌داشت بعضی از شاعران هرات که اکنون در قید حیات‌اند اشعار ۳۲ تن از این شعرا را در قالب‌های مختلف خطاطی نموده که این عمل موجب دل‌گرمی بیش‌تر شاعران در عرصهٔ شعر و شاعری شده که این روند ادامه دارد و جناب استاد، آهسته آهسته اشعار دیگر شاعران هرات را نیز خطاطی خواهد نمود.

شغل

استاد سروری پس از این‌که دورهٔ تحصیلی خود را در مقطع کارشناسی به پایان رسانید. در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به حیث استاد در انستیتوت مسلکی صنایع استاد کمال‌الدین بهزاد منتصب شد که تا کنون در این انستیتوت مصروف انجام وظیفه می‌باشد و آموزگاران و دانشجویان بی‌شماری از نزد استاد اکتساب فیض نموده‌اند و هم‌چنان استاد در حال حاضر مدرس عضو شورای عالی و معاون انجمن خطاطان هرات نیز می‌باشد.

تدریس

استاد سروری افزون بر تألیف کتب ارزشمند، خلق آثار هنری و برگزاری نمایشگاه‌های خطاطی شاگردان زیادی را در راستای آموزش خطاطی به درجه‌های مختلف تربیه نموده که این در ذات خود یک خدمت بزرگ به تاریخ خط و موفقیت بی‌نظیر است. استاد باورمند است که این هنر نیکو و مستحسن باید به نسل‌های بعدی انتقال پیدا کند تا از سوی تداوم پیدا کرده و از جهتی هم مقام و جای‌گاه هنری هرات حفظ شود.

استاد سروری در طول ۲۵ سال است که در راستای آموزش خطاطی فعالیت دارد و شاگردان زیادی را به درجات مختلف تربیه نموده که بیش‌ترشان به مقام و جای‌گاه بلند هنری دست پیدا کرده، تا جای که نمایشگاه‌های انفرادی دایر نموده و صنف‌های آموزشی دارند که در این‌جا اسامی چند تن را یادآور می‌شوم.

۱- استاد سید شمس‌الدین نوری‌زاده،

۲- محمد نعمان رحیمی،

۳- صبغت‌الله احمدی،

۴- مجیب‌الرحمن رحمانی،

۵- شریف احمد نوری،

که همهٔ ایشان موفق به کسب گواهی‌نامه ممتازی از انجمن خطاطان هرات شده‌اند.

قابل یادآوری است که اسامی: محمد هاشم محمدی، مجیب‌الرحمن مهمند، باصر حمیدی، حمیده ساغری، یگانه خطیبی و دیگران به سطح درجهٔ عالی قرار دارند که این نیز از ویژگی بارز استاد در راستای قوت و مهارت تدریس است.

سرایش شعر

استاد سروری ضمن این‌که خطاط و نویسنده است با طبع درّاکش گه‌گاهی زبان الهام بیان را به سرایش اشعار رنگین، گل‌فشان می‌سازد. با این حال که خود را شاعر نمی‌داند و در این راستا کدام ادعای نمی‌کند. بنابر این لازم دانستم تا در ذیل نمونهٔ از اشعار استاد را نیز درج نمایم.

بیا بیا که ز هجرت، عظیم غم‌ناکم — عزا گرفته مرا و نشسته در خاکم
بیا بیا که مرا تاب این جدایی نیست — به چهره زرد ودل‌افگارو سینه پر چاکم

***

چشمان سیاه یار مجنونم کرد — رخسار دل‌آرای او مفتونم کرد
زلفان پر از پیچ و پر از سلسله‌اش — شوریده مرا ز خویش بیرونم کرد

***

دو چشمت جلوه‌گاه یار جانان — دو زلفت چون کمندی بر دل و جان
بود رخسار گلگون چو ماهت — برایم چشمهٔ از عشق و عرفان

سایر فعایت های هنری

۱- اشتراک در جشنوارهٔ کشوری وزارت اطلاعات و فرهنگ در سال ۱۳۹۸ خورشیدی و کسب مقام اول.

۲- خطاطی عناوین کتب، مجله‌ها و الواح قبور.

۳- خطاطی کتیبه‌های مزار عارف ربانی حضرت سیدمحمد عثمان صلواتی چشتی مودودی

قدس سره به خط نستعلیق، به طول ۲۵ متر مربع.

۴- خطاطی گزیدۀ از اشعار آلمانی برای یک شهروند آلمانی که به زبان فارسی ترجمه شده بود که در حال حاضر این تابلوها در نگارستان ACC در یکی از شهرهای آلمان نگه‌داری می‌شود.

۵- تحریر و نگارش بیش از ۱۰۰۰ اثر هنری دیگر.

۶- فروش آثار در داخل و خارج از کشور.

نتیجه‌گیری

هرات شهری است که در دامان پاک خود عرفاء، علماء، شعراء، نویسندگان و هنرمندان زیادی را با کمال عطوفت و مهربانی در ادوار مختلف پرورش داده که یکی از این هنرمندان توانا، موفق و شایسته در عصر حاضر شخصیت شهره‌نام، بلندپایه و مشهور جناب استاد بسم‌الله فرامرز سروری خطاط چیره‌دست، قلم‌پرداز ماهر، نویسندۀ معروف و فعال فرهنگی است که ۲۵ سال عمر گرانبهای خود را صرف فعالیت‌های ارزنده و سودمند هنری نموده و کارهای شایسته و فعالیت‌های در خشانی را از خود ثبت اوراق زرین تاریخ نموده است. استاد سروری نیکوسیر به منظور زنده نگه‌داشتن هنر زیبای خطاطی و انتقال آن به نسل‌های بعدی، با کوشش فراوان و کوشش‌های بی‌وقفه شاگردان زیادی را تربیت نموده، کتب بی‌شماری را تألیف نموده و خط جدیدی را به‌نام خط نیایش اختراع کرده است.

قابل یادآوری است که استاد سروری به مقصد معرفی نمودن ارزش و جای‌گاه هنر در چندین نمایشگاه خارجی اشتراک و آثار گرانبهایش در چندین کتاب در خارج از کشور منتشر شده است. استاد سروری افزون بر فعالیت‌های هنری‌اش، در زمینۀ عرفان اسلامی هم فعالیت‌های قابل ملاحظه را انجام داده و در این حوزه نیز یک محقق برجسته و نویسندۀ جواهرنگار است که ۱۳ اثر ناب و دلپذیر را به رشتۀ تحریر درآورده که بیش‌تر این آثار بکر و تازه است.

سرچشمه‌ها

- اصیل یوسفی، محمدرفیع. (۱۳۸۴)، رنگ و رنج، مشهد: نشر دقت.
- سروری، بسم‌الله فرامرز. (۱۳۹۸)، نوای قلم، هرات: نشر توحید.
- ----------. (۱۳۹۱)، در امتداد هنر، هرات: نشر احراری.
- ----------. (۱۳۹۷)، خط تحریر، هرات: نشر احراری.
- سلجوقی، نصرالدین. (۱۳۸۶)، جلوه‌های هنر، هرات: نشر ابن عربی.

یاهو
نیرنیک شید کونگول بیچاره نولمیش
انگه بس کیم یاغرتاش اوستیده ماشین
اورردهٔ بدم خاراغه باشین
نوایی چاره دین کوپ دیمه سوز کیم
یاهو
ملامت دشتیده آواره نولمیش
تنسیده یاره اوزره یاره نولمیش
سونگکلر انده پاره پاره نولمیش
غمیندنکغه چاره سیرلیک چاره نولمیش
شعر امیرعلی شیرنوایی
خط بسم‌الله فرامرز هرودی
۱۴۰۱

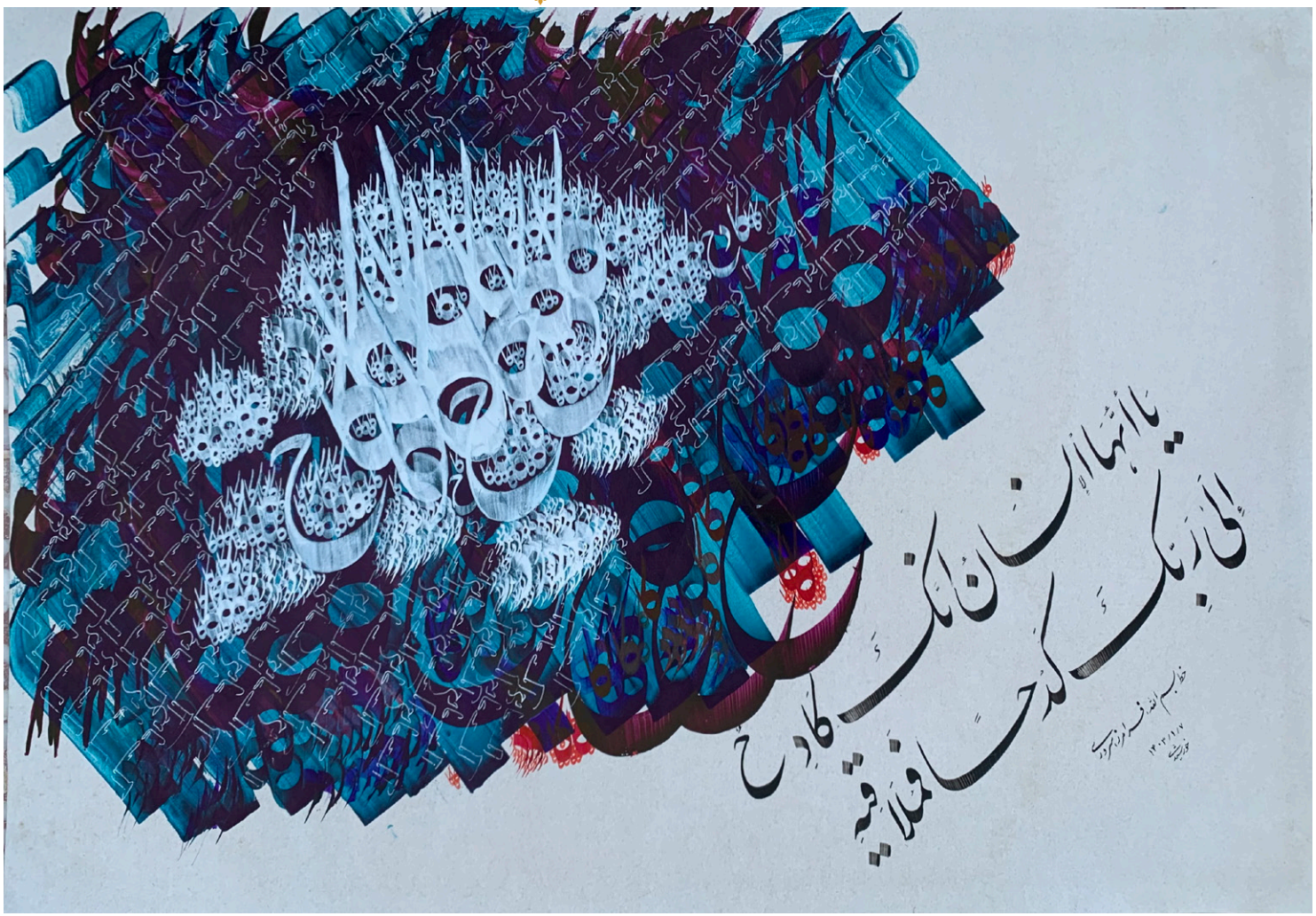
یا أیها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه

ای عشق ز شاهراه عشق گذار است خدایا
چه نعمت و چه ثروت و چه رستاست خدایا
عشق
عشق
عشق

بشنو این نی چون حکایت می‌کند
وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیت ناله دل شدم
جفت خوش‌حالان و بدحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دیدن این دور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همدم هر پرده‌سوزی اوفتاد
محرم هر دل که آتش بر فتاد
نی نوای عاشقان را جان بود
نی حریف هر که از یاری برید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همدم هر پرده‌سوزی اوفتاد
محرم هر دل که آتش بر فتاد
نی نوای عاشقان را جان بود
نی حریف هر که از یاری برید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همدم هر پرده‌سوزی اوفتاد
محرم هر دل که آتش بر فتاد
نی نوای عاشقان را جان بود
نی حریف هر که از یاری برید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همدم هر پرده‌سوزی اوفتاد
محرم هر دل که آتش بر فتاد
نی نوای عاشقان را جان بود

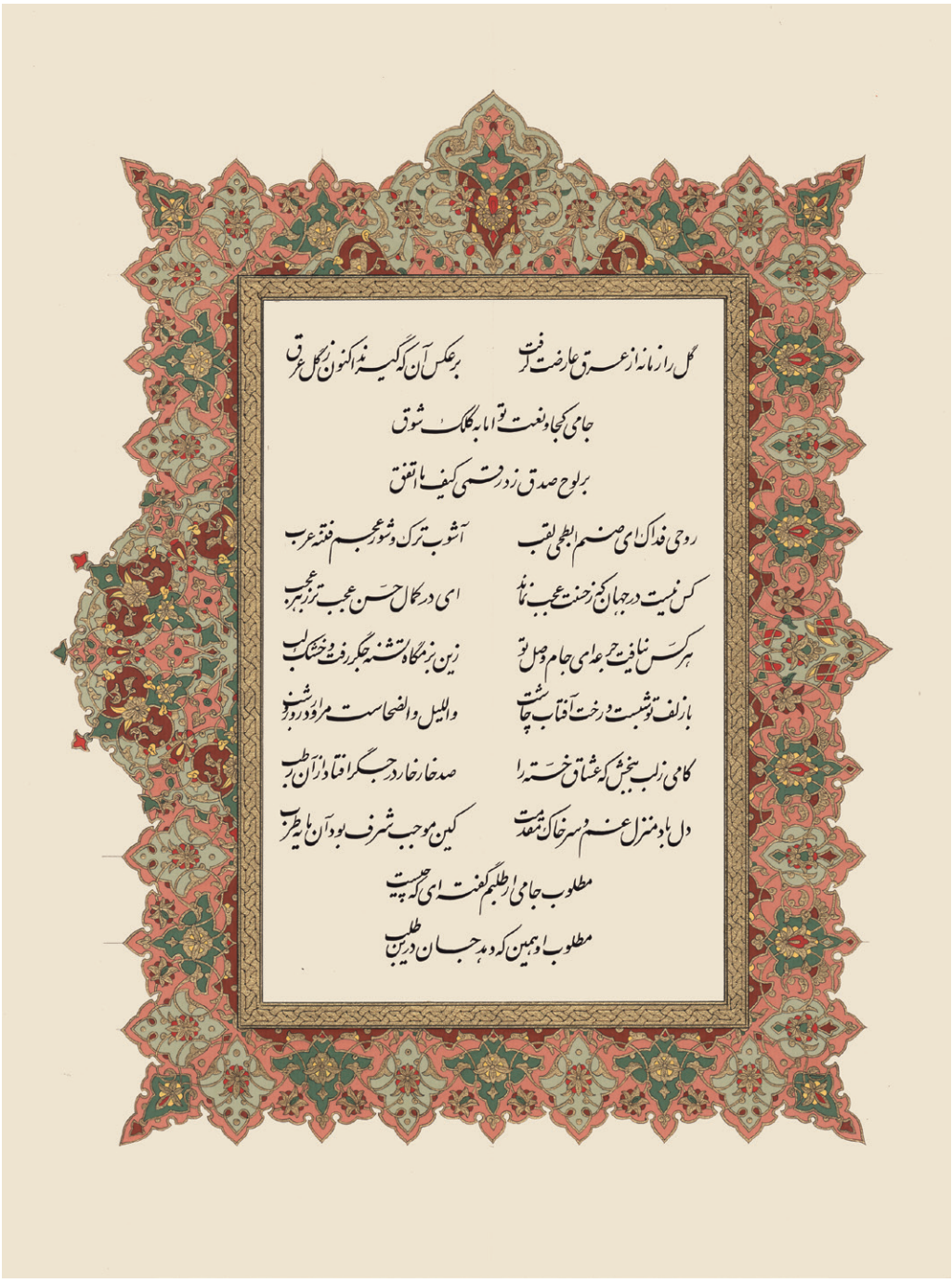
گل رازمانه ازعرق عارضت گرفت
برعکس آن که گیسوت اکنون زگل عرق
جامی کجاد نعت تو اما به کلک شوق
برلوح صدق زد رقمی کیف ماتفق
روحی فداک ای صنم ابطحی لقب
آشوب ترک وشور عجم فتنه عرب
کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند
ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب
هرکس نیافت حد ای جام وصل تو
زین بزمگاه تشنه جگر رفت و خشک لب
با زلف تو شبست و رخت آفتاب چاشت
واللیل والضحاست مرا و ورا و رشنو
کامی ز لب بخش که عشاق خسته را
صد خار خار در جگر افتاد از آن طلب
دل باد منزل غم و سر خاک تربتت
کین موجب شرف بود آن را به از طرب
مطلوب جامی از طلبم گفته ای که چیست
مطلوب او همین که دهد جان در این طلب

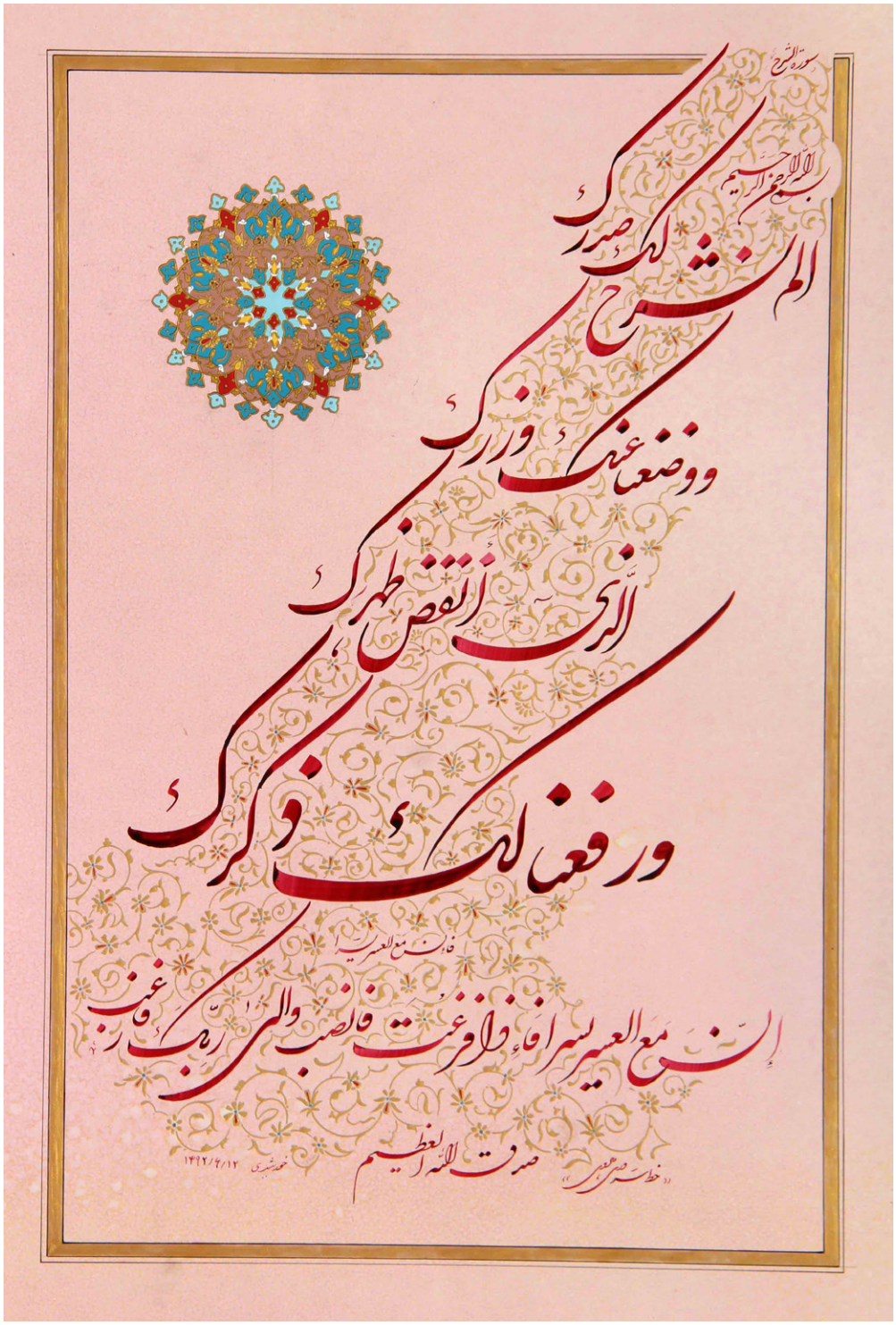
سورة الشرح
بسم الله الرحمن الرحیم
الم نشرح لک صدرک
ووضعنا عنک وزرک
الذی انقض ظهرک
ورفعنا لک ذکرک
فان مع العسر یسرا
ان مع العسر یسرا
فاذا فرغت فانصب
والی ربک فارغب
صدق الله العظیم
«خط سید حسن میرخانی»
خوشنویسی ۱۳۹۲/۹/۱۲

صل علی محمد آینه خدا نما
آمده پیش چشم من می نگرم به وی خدا
صل علی محمد یک نظری فکن به من
صل علی محمد گفتمت از دو بیت

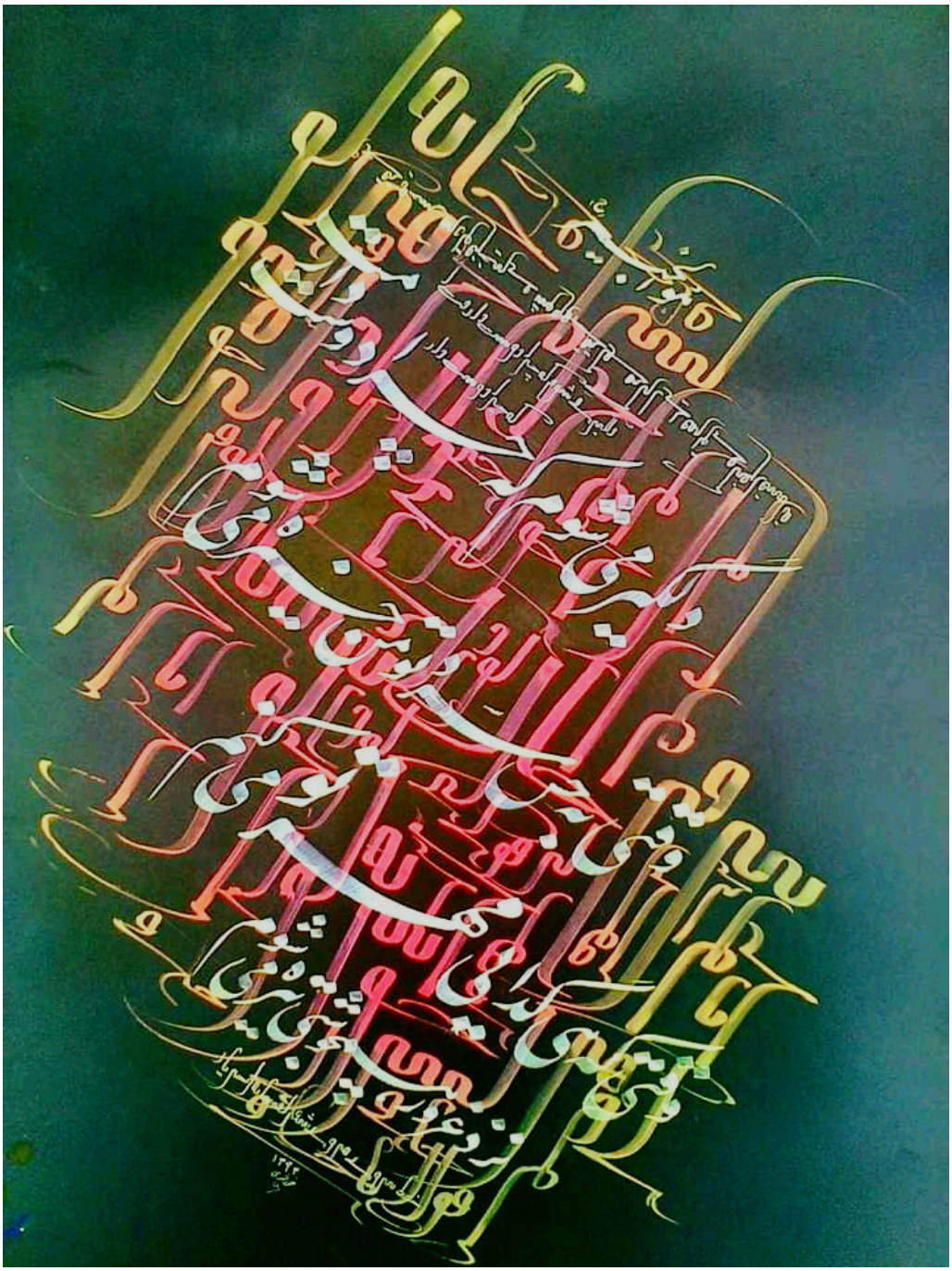

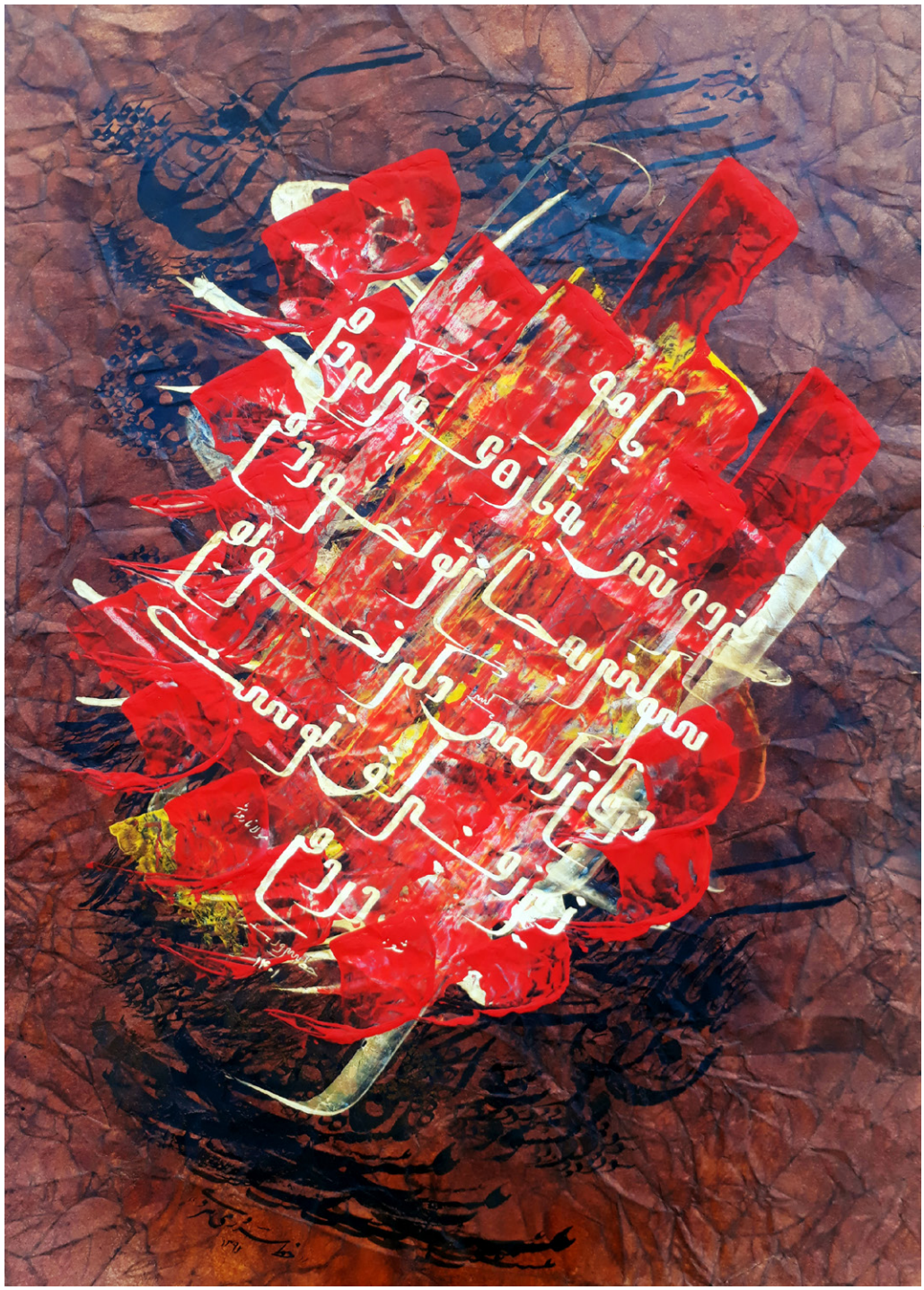

نگاهی به کارنامهٔ میر غلام‌حیدر «خادم پیر هرات»

نویسنده: میرمحمد یعقوب مشعوف

مقدمه

میر غلام‌حیدر میر گازرگاه شخصیت روحانی- فرهنگی و از خیل اندیشمندان، از ایل هوشمندان، از شمار خردورزان، از تبار ادب‌پژوهان، از توابع هرات باستان، زادهٔ گازرگاه منزل‌گاه دیار خوبان، خادم درگاه اکبرالعارفین، شیخ‌الساجدین، زین‌العابدین حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس سره می‌باشد.

میر غلام‌حیدر فرزند میر محمدعثمان (درگذشت: ۱۲۹۵ خورشیدی) فرزند میر مرتضی (درگذشت: ۱۲۷۴ خورشیدی)، در سال ۱۲۷۱ خورشیدی در دودمان میران گازرگاه که مفتخر به علم و ادب و مباهی به صلح و صلاح در همراهی مردم خود بودند، چشم به دنیای هستی گشود. فضای مطهر روحانی و صفای مظهر فرهنگی فامیل تأثیر به‌سزا در رشد و نبوغ فکری، استعداد و توانایی ادبی و نشوونمای زیاد اجتماعی او داشت و از وی شخصیت برازنده در حوزهٔ ادب و فرهنگ، فروزنده درعرصهٔ نویسندگی اعم از نظم و نثر، جهنده در بداهه‌گویی، پژوهنده در علوم اسلامی و تابنده در مشوره‌دهی به امور اجتماعی و ساحه‌ای کشورداری ساخته بود.

دههٔ سوم عمر گرانبهای میر غلام‌حیدر که با گیرایی و کسب آموخته‌های علمی و ادبی همراهی دارد مصادف است به دههٔ انقلاب اجتماعی امان‌الله‌خان که دربرگیرندهٔ استقلال سیاسی، اصلاحات مدنی، آزادی‌های فکری و مطبوعاتی و در رأس قانون‌مندی و قانون‌پذیری در افغانستان است.

اشتراک میر غلام‌حیدر در جرگۀ بزرگ (لوی جرگۀ) ۱۳۰۷ خورشیدی امان‌الله‌خان و عضویت آن در شورای علمای لوی جرگه نمایی بالای از علو مقام روحانی و درجۀ والای دانش اسلامی و روش مردم‌داری او را نشان می‌دهد.

در این نوشته شرح حال و احوال این شخصیت هرات را به معرفی گرفته‌ایم. در واقع هفت دهه زندگی مثمر و معنوی خادم پیر هرات به ره‌آورد و پدیدارهای زیر به پر باری رسیده است.

میر غلام حیدر و پیشۀ مصالحه

تشخیص موقف اجتماعی و اتخاذ روش اصلاح‌طلبی خادم پیر هرات را در حل و فصل حوادث و وقایع به‌وقوع پیوستۀ زمانی در عرصه‌های اداری، مملکتی، اجتماعی حتی فامیلی می‌توان به خوبی سراغ نمود.

بعد از کشتن امیر حبیب‌الله‌خان سراج در سال ۱۹۱۸ میلادی در کله‌گوش ولایت لغمان، نادرخان و برادرانش که صاحب عزت و احترام و شأن و شوکت اداری در نظام بودند، مورد سوء ظن و شک و تردید اراکین دربار قرار گرفتند. به حدی‌که نادرخان را تحت‌الحفظ و پای پیاده از لغمان به کابل بردند و امر دستگیری و بازداشت بدون چون و چرای سلیمان‌خان پسر عم و سردار هاشم‌خان برادر نادرخان را که سمت‌های نایب‌الحکومه و فرماندهی امور نظامی هرات را داشتند، صادر نمودند، که به میان‌جیگیری و اتخاذ روش مؤدبانه میر غلام‌حیدر، بدون وارد شدن لطمۀ جانی و سیاسی به آنان، سوار اسب از راه ولایت غور رهسپار کابل گردید که بعد از اعادۀ حیثیت سیاسی سپاس‌گزار و ممنون‌دار عیان و بزرگان هرات شد.

عبدالرحیم‌خان نایب‌سالار رئیس تنظیمۀ حبیب‌الله کلکانی در امور هرات با داشتن احترام به حثیت سیاسی و شخصیت اجتماعی مردم هرات، پیش از رسیدن به شهر در محل مرغاب اتراق نمود و از مردم هرات خواستار هیئتی شد که در ارتباط به سرنوشت اداری هرات با ایشان تصمیم‌گیری داشته باشد. بزرگان هرات به تناسب جای‌گاه سیاسی و وجاهت اجتماعی خویش و فردی را در محوریت میر گازرگاه نزد عبدالرحیم‌خان فرستادند. خادم پیر هرات همراه هیئت از عهدۀ چنین وظیفۀ سنگین و خطیری با شایستگی و توانایی در خور شأن مردم هرات به درستی برآمد و مردم را از سراسیمگی و تشویش ادارۀ آیندۀ هرات بیرون آورد. عبدالرحیم‌خان نیز که مرد خردمندی بود به میر گازرگاه و سایر بزرگان و اهل معرفت و خرد هرات، زمینۀ هرگونه هم‌رأی را در انتخاب شایستۀ هیئت اداری هرات فراهم آورد.

از دیگرعملکردهای مصلحانۀ میر گازرگاه در این مقطع زمانی، مساعد نمودن خروج شجاع‌الدوله از هرات بود. بعد از آن‌که امان‌الله‌خان کشور را ترک نمود، شجاع‌الدوله که سمت ولایت هرات را به دوش داشت، از جهت این‌که مبادا نامش در آینده جز فراریان وطن لیست شود به گازرگاه (بست) پناه برد. بعد از تسلط نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان در قدرت،

زمینهٔ بیرون شدن با عزت شجاع‌الدوله به وساطت میر گازرگاه نزد نایب‌سالار فراهم گردید. شجاع‌الدوله با حرمت و بدرقه از مرز اسلام‌قلعه عازم ایران شد.

در بلاغت نویسندگی و ذلاقت شعر و شاعری

میر غلام‌حیدر یکی از قلم‌زنان فصیح و از نویسندگان ذلیق و بلیغ مجلهٔ ادبی هرات است که با تسلط کامل با زبان عربی، تفسیر آیه‌های متبرکهٔ قرآنی و احادیث مکرمهٔ نبوی، ترجمه و نوشتهٔ مقالات و مضامین بکر ادبی و پند و اندرزهای اجتماعی را با سلاست، فصاحت و تبحر خاصی از ذهن خود متراوش و از خامهٔ توانمند خویش به نامه می‌آورد. «از امام جعفر(رض) مروی است که امور مرتبهٔ دنیا منوط و وابسته بر بیست و پنج قسم است. پنجی از آن بسته به قضا و قدر است که اهل، ولد، مال، سلطنت و عمر باشد. پنجی بسته به عادت و عرف است که خوردن، رفتن، خواب شدن، بیداری و نکاح کردن است. پنجی منوط و موقوف به اجتهاد است که پیشه‌وری، نیکویی کردن، نویسندگی و دانشمندی باشد و پنجی به جوهر انسان متعلق است، که حلم و تواضع، سخا و وفا و راستی باشد و پنجی بسته به وراثت است که ذهن، ذکا، جمال، ولا و هیبت است.

از بعضی انبیاء علیهم‌السلام پرسیده شد که محبت دنیا چیست؟ فرمودند: محبت دنیا آن است که چون دنیا و ثروت به‌سوی تو رو آورند خوش‌وقت شوی، و از تو روی بگردانند غمگین گردی و مژده‌یاب شوی و خوش‌وقت شوی به حصول قدر قلیلی از ثروت و تأسف کنی و محزون شوی به فوت قدر قلیلی از آن. (ص ۵۴، شمارهٔ ۸، مجلهٔ هرات، ۱۳۱۲).

میر غلام‌حیدر متخلص به «خادم پیر هرات» در سرایش شعر فصاحت و سلاست خاص خویش را داشت و سروده و بیرون‌داده‌های شعری‌اش در بین همگنان و همسلکان زمانش تک و سره و از محتوا و مضمون خاص‌تر شعری و ارزش ویژهٔ معانی و ادبی بهره‌مند بود.

صلح و صلاح

آدمی را صلح در راه سعادت رهبر است
آسمان مردمی را صلح نیکو اختر است
آن‌که خیر و شر به دست اوست، گفت: الصلح خیر
تا بدانی آن‌چه غیرخیر می‌باشد شر است
تا توانی در رهِ اصلاح ذات‌البین کوش
کاین عمل یک رکن از ارکان شرع انور است
لاعب شطرنج را بنگر که بعد از کارزار

مشت خصماً از سوار و از پیاده بی‌پر است
دفتر شیرازه گردیده است از آسیب دور
چون شود از هم پراکنده به بادی ابتر است
آن‌چه بر خود می‌پسندی بر کسان آن را پسند
تا نباشی آن بد اندیشی که از بد، بدتر است
هست بنیادی جهان‌داری به جمعیت به‌پا
افتراق است آن‌که عالم را تزلزل‌آور است
عقل بر عاقل نگهبانی است در قصر وجود
تا نگاهش دارد ازکاری‌که انجامش ضر است
گر پی سودی خلایق باشی و نقصان خویش
شمع‌سان در هر کجا جایت میان محضر است
با کمی خود ساز و از هم‌چو خودی چیزی مخواه
در پی یک نقطه گرحنجر شود او خنجر است
با تر و خشک مقدر هر جوان‌مردی که ساخت
می‌توان گفتن که این کس مالک بحر و بر است
هر که چاهی می‌کند در راه ابنای زمان
اندرین چاه هم‌چو محضور له وی اندر است
نیست مفلس آن‌که دارد گوهر دانش به کف
مفلس آن باشد که دست او تهی زین گوهر است
علم چون آید بگوید با تو ای دانا چه کن
باز دارد مر تو را از آن‌چه او مستنکر است
راستی و مردمی و دوستی و اتحاد
هرچه می‌جویی از این اوصاف در این کشور است
مهد دین است این زمین سرچشمهٔ مهر و وفاست
شاه و ملت را همیشه لطف داور یاور است

خوابگاه پیر انصار و حسین کاشفی است
قرن اندر قرن جای مردم دانشور است
نه بدی داریم با کس نه کس با ما بد بود
حافظ ما، حامی ما، من یجب‌المضطر است
«هر که پا بی‌جا گذارد خون دل ما می‌خوریم»
راحت نوع بشر افکار ما را در سر است
آن‌که او با این گلستان با خلیلی همنوا است
«خادم پیر هرات است» و غلامِ حیدر است

ترکیب‌بند حین راه‌پیمایی از هرات به مدینهٔ منوره، شوال ۱۳۱۵ هـ‌ق سروده شده است:

جان به کف شادی‌کنان درکوی جانان می‌روم
دردها دارم به دل از بهر درمان می‌روم
تا شوم بر آرزوی دین ودنیا بهره‌یاب
سوی آن بحر مروت کان احسان می‌روم
فرصت امهال نبود ساربانا عجلتی
وعده داری رحمتم زان‌رو شتابان می‌روم
ظلمت رنج و الم بگرفت از پا تا سرم
روشنی‌جویان بر خورشیدی تابان می‌روم
نقد آمرزش درآن نیکو وطن دارم سراغ
از متاع معصیت پُر کرده دامان می‌روم
یوسفی دارم به مصر رحمت ایزد مقیم
تشنهٔ فیض وی‌ام اینک ز کنعان می‌روم
ای غم و اندوه سامان خود از من دوردار
مژده‌ای دارم به آن خرم گلستان می‌روم

آن دعاهای شب آخرم آمد به کار
می‌شود اینک به دارالملک جانان رهسپار

بسته‌ام بار سفر سوی دیار یار خود
تا گشایم در بهشت آن سرکو بار خود

ناله و زاری انیسم بود در شب‌های هجر
وه چه برخوردارم ازآن ناله‌های زار خود

گر نیاسودم دمی از شوق کوی دلربا
دیده‌ام زان سعی بس رونق به روی کار خود

گر متاعم کاسد آمد چند روزی نیست غم
دارم این‌دم شکرها از گرمی بازار خود

شکرلله وقت آن آمد که بتوانم سپرد
سر به سامان، جان به جانان، دل بر دلدار خود

حسن توفیقات را نازم که نزدیک آمده است
این‌که بگذارم به خاک درگهش رخسار خود

هر دم از شور و شعف حالی دگر آید مرا
نوبه‌نو شوق دیگر از این سفر آید مرا

این منم یارب که این ره را به پایان می‌برم
این سر شوریدهٔ خود را به سامان می‌برم

یک دل محزون و جانی ناتوانی داشتم
دل به دلبر می‌رسانم جان به جانان می‌برم

منتی دارم زتوفیقات یزدانی که من
در همی گر می‌دهم صد در عوض جان می‌برم

زاهد از کنج عبادت‌خانه چشمی باز کن
این بهشت عدن را بنگر چه آسان می‌برم

می‌نهم سر را به خاک روضهٔ پاک رسول

یارب این احسان به پاداش چه احسان می‌برم
ای صبا خاک سر آن کوی را بر من گذار
کان جواهر تحفه از بهر عزیزان می‌برم
می‌روم تا آستان رحمت للعالمین
خدمت ناکرده را اجر فراوان می‌برم
داشتم مکتوم در دل عمرها یک دو سخن
این زمانش نزد آن ماه سخندان می‌برم

کی در لطفت به روی مجمع عصات باز
با جناب رفعتت آورده‌ام عرض نیاز
یا رسول‌الله به درگاهت پناه آورده‌ام
گشته بودم از ره اکنون روبه‌راه آورده‌ام
برده‌ام فریاد با فریادرس صد شکرکه من
دادخود را با جناب دادخواه آورده‌ام
از سیاه و سرخ می‌جستم که آرم تحفه‌ایی
اشک سرخی زینت روی سیاه آورده‌ام
برکمال عجز و بر افتادگی خویشتن
چشم گریان و دل بریان گواه آورده‌ام
گر کسی گوید چه آوردی؟ چه خواهی گویمش
رحمت بی‌منتها خواهم گناه آورده‌ام
کسب مردم خاطر جمعی از آن روزی که من
رو به خاک آن مقدس بارگاه آورده‌ام

زین رجاء واثق خود آرزو دارم بسی
چشم لطف و مرحمت زین خاک کو دارم بسی
عالمی زین‌جا مراد دین و دنیا یافته

زحمتی نادیده آسایش به عقبی یافته
بر مطالب هر کسی زین کوی واصل آمده
خواسته گر حاجتی هر کس از این‌جا یافته
گم شده گر ناتوانی از کسی در این مقام
بعد اندک فرصتی آن را توانا یافته
خواب‌گاهی حضرتی آمد که اندر مرتبه
برتری و فضل از عرش معلا یافته
ذات پاکش بر مسلمانان رئوف است و رحیم
این بشارت بنده از ایزد تعالی یافته
از کریمی چون خدا و از رحیمی چون رسول
هرچه خواهش کرده بنده بی‌محابا یافته
از عطای بی‌حساب و از دعای مستجاب
بنده کی ماند از این دارالشفا نایافته

چون مجاب‌الدعوه گشتم به که باشم این زمان
بر دعای دولت افغان‌ستان رطب‌اللسان
کردگاران خانهٔ این قوم را معموردار
این عمارت را ز سیلاب حوادث دوردار
ره مده دست تزلزل در رواق و منظرش
ز نقلابش در حصار عافیت محصوردار
آن‌چه از رحمت به این ملت عطا فرموده‌ای
از جفای چشم زخم حاسدان مستور باد
شاه ما را نیست قصدی جز رواج شرع و دین
خاطرش را بر حصول مدعا مسروردار
چون پی تأیید دین دارد مساعی جمیل
سعی او را به حرمت نیکان خود مشکوردار

تـا شـوند آسـوده ملـت خاطـر جمعـش بـده
تـا دهـد دیـن تـو را نصـرت و منصـوردار
چـون موفـق کـردی‌اش بـر منصـب ضـل الـه
از سـعادت آن‌چـه دارد در نظـر منظـوردار

تـا نـدارد آسـمان عیبـی ز نقـص کوتهـی
مرتفـع بـادا لـوای دولـت نادرشـهی

***

بارگاه پیر هرات

صبحـی بـه خاطـر دژم و دیـدهٔ پـر آب
جبهـه ز خـاک شسـته و بـر کـرده سـر ز خـواب
دیـدم کـه وضـع دهـر همـه کشـته منقلـب
در اهـل روزگار فتـاده اسـت انقـلاب
درگیـر حسـرت اسـت دگـر عالـی اسـت و دون
مقـرون کلفـت اسـت چـه از شـیخ و چـه ز شـاپ
از روی عجـز و فقـر بـه درگاه کبریـا
گفتـم بـه گریـه کای صمـد مالک‌الرقـاب
حیـران و بی‌نـوا و پریشـان و مضطـرب
محـزون و جان‌فـگارم و مغمـوم و دل کبـاب
بـر حـال زار مـن نشـود گـر عنایتـی
بـس ابتـر اسـت کار مـن و حـال بـس خـراب
محـو اندریـن خیـال و فروبـرده سـر بـه جیـب
در گـوش دل سـروش فـرو کوفـت ایـن عتـاب
طرفـه ملالتـی اسـت کـه ره داده‌ای بـه خـود
ای بی‌خبـر ز پنجـهٔ عـدل و رهِ صـواب
لهـو لهـب مخـوان و فضولـی مـورز و شـعر

کان عمر ضایع کردن و آن‌ها همه عقاب
برخیز و رو به درگه مخدوم خویش کن
حامی خلق و ملجاء کل مرجع لباب
پیر هرات خواجهٔ انصار کز درش
هر خسته دل به مقصد خویش است کامیاب
درهای فیض بر رخ آن کس گشوده است
کاورده روی صدق و ارادت به آن جناب
این آستانه است که بیدر زدن رسد
بر گوش اهل درد نویدی ز فتح باب
گر حاجتی است هست دران روضه منقضی
گر دعواست هست در آن بقعه مستجاب
بهر جلال و جاه به درگاه پاک او
شاهان نهادهاند همه روی بر تراب
محروم کس نگردد از اینجا به هیچ وجه
محروم کس نباشد از آنجا به هیچ باب
آن بارگاه را همه ارباب فضل و علم
دانسته بر مقاصد خود مرجع وقاب
نوری که حق نهاده وریعت در آن مقام
بر جمله روشن است چو بر چرخ آفتاب
فیضی که میرسد به مقیمان آن محل
بس ظاهر است و نیست در آن جای از تیاب
از افتتاح روضهٔ آن تا به اختتام
گویا که قطعه است ز گنج در خوشاب
ایمن جوار اوست که اهل هرات را
دارد مصئون ز آفت تخریب و انقلاب

وای از کسیکه روی بتابد ز درگهش
او گمره است و در دو جهان لایق عذاب
گفتم مقیم آن درم اما نکردهام
شایسته خدمتی که به آن جویم افتراب
گفتا خموش باش که بدخدمتان نیند
محروم نیز زان درِ خورشید احتجاب
خدام خویش را نگذارد به دیگری
باشد تو را بسنده به آن درگه انتساب
یارب به حق احمد مرسل که کردهیی
ذات ورا به دفتر ایجاد انتخاب
داری به پای این بقعه منیف
چندان که ثابت است بساط زمین بر آب

در آثار مؤلفان

کتاب‌خانهٔ میر غلام‌حیدر در گازرگاه را می‌توان بنا بر داشتن ارزش معنوی وپرباری کتابی‌اش گنجینه‌ای از معارف اسلامی و خزینه‌ای از شهکارهای ادب و فرهنگ جهانی پنداشت، که نه تنها منورین و متتبعین داخلی از آن مستفید و مستفیض بودند؛ بل مرجعی بود برای تصحیح آثار پژوهشگران و اهل تحقیق دیگران خارج از کشور. در ادامه برخی از نوشته‌های پژوهش‌گران که در مورد میر غلام‌حیدر در آثارشان نوشته‌اند را می‌آورم:

علی اصغر حکمت: نخستین‌بار که راقم سطور به‌وجود این تألیف شریف و تفسیر لطیف آگاه شد. در سال ۱۳۲۵ خورشیدی بود؛ در آن موقع که در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران برای زمره‌ای از دانشجویان دانش‌پژوه خلاصه‌ای از تاریخ علم تفسیر قرآن‌مجید بیان می‌نمود، به مجموعه‌ای مراجعه نمود که پروفیسر استوری راجع به آثار ادبی زبان فارسی نگاشته است، در قسمت اول فهرست خود به این کتاب صواب اشاره نموده، و آن را به غلط به سعدالدین تفتازانی نسبت داده است، و با وجود نسخهٔ کاملی از آن در کتاب‌خانهٔ جامع در استانبول تصریح می‌نماید. در بهار سال بعد که به افغانستان مسافرت نمودم به دو نسخه از همان تفسیر تصادف کردم. یکی در کابل متعلق به دوست داشمند آقای خلیل‌الله‌خان خلیلی، که مشتمل است بر قسمت اول قرآن از سورهٔ فاتحه تا آخر سورهٔ آل‌عمران. دوم نسخهٔ موجود

در کتاب‌خانۀ دانشمند بزرگوار غلام‌حیدرخان، میر گازرگاه، متولی بقعۀ مبارکۀ خواجه عبدالله انصاری که مشتمل است بر یک قسمت از قرآن از سورۀ مریم تا سورۀ سجده. از مراجعه به این دو نسخه بر این جانب معلوم شد که کتاب مذبور موسوم است به «کشف‌الاسرار و عدۀالابرار» تألیف دانشمندی موسوم به «امام السعید رشیدالدین ابی‌الفضل بن ابی‌سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی» که آن را در سنۀ ۵۲۰ هجری تألیف نموده است.

مقدمۀ کتاب کشف‌الاسرار، علی اصغر حکمت.

تابنده گنابادی: گازرگاه محلی است مرتفع و بسیار با صفا، در دامنۀ کوی در شمال شهر هرات و تقریباً در یک فرسخی آن قرار گرفته است، وجه تسمیه به گازرگاه، به طوری که از بستان‌السیاحه مستفاد می‌شود آن است که در سال ۲۰۶ هـ‌ق خوارج در هرات، به‌سرکردگی حمزه نامی خروج نموده و عبدالله بن عبدالرحمان عماد از نیشاپور، مأمور دفع آن‌ها شد، در محلی که کنون به گازرگاه معروف است جنگی بزرگی واقع گردید، و از طرفین عده‌ای بسیاری کشته شدند، و آن‌ها را در هفت چاه دفن کردند و بعداً مردم، به‌واسطۀ کشته شدگانی که با خوارج جنگ کردند، به زیارت آن‌جا رفته تبرک می‌جستند و به تدریج قناتی هم در آن‌جا حفر کردند و خانه ساختند و شیخ اسماعیل صوفی، مشهور به عمویه در آن‌جا به عبادت اشتغال داشت و مسجد و رباط ساخت و خواجه عبدالله شیخ‌الاسلام نیز بدان‌جا رغبت تمام داشت و به میل او اموات خود را در آن‌جا دفن می‌کردند و سپس خود خواجه را نیز در آن‌جا دفن نمودند. از مضمون این عبارت این‌طور استنباط می‌شود که کلمۀ کارزارگاه بر اثر کثرت استعمال، گازرگاه شده است، با آن‌که، طبق گفتۀ جامی: چون گازر جامه‌شوی را گویند در آن‌جا چون مردم به‌واسطۀ اعتقادی که داشتند، به دعا و مناجات و توبه می‌پرداختند متبرک شده و از لوث معصیت پاک می‌شدند و آن‌جا گازرگاه نامیده شد. متولی آن‌جا به‌نام میر صاحب و میر کازرگاه، مورد احترام همه مردم آن‌جا است و در سال ۱۳۷۷ قمری مطابق ۱۳۳۶ شمسی که نگارنده به آن‌جا مسافرت نمودم میر صاحب (زمان تولیت میر غلام‌حیدر) پیشوای مذهبی سلسله هم بودند و با کمال محبت و احترام پذیرایی نمودند». (گنابادی، ۱۳۶۸ : ۲۲).

روان‌فرهادی: نام‌های میران گازرگاه درصفحات مختلف تاریخ معاصر افغانستان خوانده می‌شود. مرحوم میر غلام‌حیدر در زمستان ۱۳۳۴ از استاد بورکوی نویسندۀ این کتاب (سرگذشت پیر هرات خواجه عبدالله انصاری هروی) در حریم گازرگاه پذیرایی کرد، او را عبای پشمینۀ سفید خلعت داد و به خواهش او، و برای یک لمحۀ دعا، برایش حریم گازرگاه را خلوت ساخت. هم‌چنین در خزان ۱۳۴۱ به مناسبت نهصدومین سال وفات خواجه عبدالله انصاری هروی (به حساب قمری)، مرحوم میر غلام‌حیدر، از دانشمندان کشورهای دوست که به این مناسبت به کابل آمده و به هرات مسافرت نمودند، پذیرایی کرده بود. (بورکو، ۱۳۵۵: ۲۴۳).

مجلۀ ادبی هرات: جناب میر غلام‌حیدر میر گازرگاه‌شریف که نژاداً سید صحیح‌النسب

و از سرآمدان سادات و علمای اجلهٔ هرات و در عالم علم و عرفان مقام بلندی را دارا و محاسن اخلاقی و دیانتی‌شان در انظار عموم جلوه‌فرماست، در قریهٔ گازرگاه‌شریف سکونت داشته و به وظیفهٔ جلیلهٔ تولیت فیض‌آثار پیر هرات قدس‌سره مؤظف شده‌اند، در قوهٔ قلمی و ادبیات نیز مهارت تامی دارند. اکثر قصاید، مواد تاریخ، غزلیات و احیاناً مثنویات انشاد فرموده‌اند. آثارشان به طبع نرسیده است. (سال سوم، شمارهٔ دوم، ۱۳۱۲، مجلهٔ ادبی هرات، ص ۲۷).

خلیل‌الله خلیلی: از فضلای با هوش و علمای موشکاف هرات میر غلام‌حیدرخان است. طبع عالی و فکری منور دارد و عمر شریف خود را که چهل بالغ می‌گردد، نظر به وظایف ارثی به تولیت مزار خواجه عبدالله انصاری گذرانیده و هم اکنون به قید حیات می‌باشد. میر صاحب را در عصر حاضر به قطار شعرای هرات، هم‌چنان که به علم و فضل می‌ستایم. در صفحات اخلاقی و محسنات فکری باید ستود» (خلیلی، ۱۳۸۲ :۴۳۷).

محمد علم غواص: میر غلام‌حیدر ولد میر محمدعثمان متولی مزار کثیرالانوار حضرت خواجه انصار قدس‌سره به سال ۱۳۱۰ هـق در گازرگاه تولد یافته علوم دینیه و ادیبه را نزد اساتید بزرگ تحصیل نموده و از فضلای محقق و دانشمندان معروف هرات است در مصاحبه ارادتمندان را از ذخایر گرانبهای ادبی و عرفانی‌اش محظوظ می‌سازد. اشعارش عالمانه و بی‌تکلف است. ماده تاریخ را هم خیلی خوب می‌برآورد و در شعر به عنوان خادم پیر هرات که مشعر بر شغل مقدس اوست ابراز تخلص می‌فرمایند. (غواص، ۱۳۳۰: ۳۶).

بها تیموری: میر غلام‌حیدر شخصی بود اندیشمند، ادیبی بود دانشمند، سخن‌سنج و نکته‌دان، مجلس‌آرا و بزم‌گستر. در بداهه‌گویی سرآمد و نخبه و در خدمت‌گذاری زائران سخی و سخاوتمند. گویند: روزی محمد ظاهرشاه، پادشاه افغانستان، برای زیارت خواجه عبدالله انصاری در گازرگاه آمده بود. بدین مناسبت ضیافت مجلل و پذیرایی شکوهمندی از شاه به عمل آمد که مورد قبول بیش از حد شاه قرار گرفت. شاه به تمجید بارگاه و توصیف حضرت میر پرداخت و ضمن گفت‌وگو از جناب میر غلام‌حیدر پرسید. از این بارگاه تا حال به شما چه فیض و کرامتی رسیده؟ که فی‌البداهه چنین جواب شنید: از این کرامت چه بهتر و از این فیض چه بیش‌تر که خادم زیارت پیشگام‌تر از شاه مملکت است. همه از بزرگی و کرامت این مرد خدا است، که شما به من حرمت می‌کنید» (بها تیموری، ۱۳۸۴: ۸۴).

حنیف بلخی: از مردان معروف، از دانشمندان بزرگ معاصر، جناب میر غلام‌حیدر، میر صاحب گازرگاه‌شریف می‌باشد. میر غلام حیدر در سال ۱۲۷۱ شمسی تولد یافت و تا سن رشد از علوم متداوله بهره گرفت و شخص موقر، پرهیزگار و با دانش بار آمد. او به شیوهٔ ارثی سال‌ها به امر تولیت مزار پر افتخار حضرت پیر هرات خواجه عبدالله انصاری مصروف بود. در حالی‌که به علم و فضل شهرت داشت، طبع روان و سخن‌سازی را نیز مالک بود» (حنیف، ۱۳۶۴: ۷۲۸).

حمید حسینی: میر غلام‌حیدر یگانه شخصیت مورد اعتماد و اطمینان مردم و شامل

اعـزاز و قـدر حکم‌رانـان، کـه در حـل مشـکلات مـردم بـا دولـت پیشـگام و موفـق بـوده اسـت. «مناسبات عبدالله‌خان (والـی هـرات) بـا علمـاء و داشـمندان و اهـل قلـم بسـیار حسـنه بـود. وی آنـان را حرمـت و احتـرام می‌کـرد. گـه‌گاه جلسـاتی تشـکیل مـی‌داد، از ایشـان دعـوت می‌کـرد و مسـایل علمـی را مطـرح و مـورد بحـث قـرار مـی‌داد و می‌آموخـت. بـه یـاد دارم کـه عبدالقدوس‌خـان ارغندیـوال کـه از طـرف نایب‌الحکومـه، بـه حیـث حاکـم غوریـان منصـوب شـده بـود؛ هرچنـد وی شـخص متیـن، راسـتگار، متدیـن و صوفی‌مسـلک بـود، ولـی از وی یـک تعـداد کسـان شـکایت نمودنـد. وی بـا متخلفیـن بـه خشـونت برخـورد می‌کـرد؛ فیـودالان و قاچاقبـران را زیـر کنتـرل گرفتـه بـود. «آن‌هـا کـه ایـن وضـع را دیدنـد، در گازرگاه بست‌نشـین شـدند، تـا بدیـن وسـیله شـکایت خـود را بـه نایب‌الحکومـه برسـانند تـا حاکـم غوریـان را تبدیـل نمایـد. آن‌هـا چنـد بـار عرایـض خـود را بـه نایب‌الحکومـه فرسـتادند. نایب‌الحکومـه بـه عرایض‌شـان ترتیـب اثـر نـداد. سـرانجام بـه میـر گازرگاه توسـل جسـتند و از وی خواسـتند تـا نایب‌الحکومـه را بـه عصرانـه دعـوت کنـد تـا شـکایات خویـش را بـه سـمع وی برسـانند. میـر گازرگاه نایب‌الحکومـه را بـه گازرگاه دعـوت کـرد و از وی خواهـش نمـود کـه مـردم غوریـان را کـه از مدتـی اسـت بـه بسـت آمده‌انـد، نـزد خـود بخواهـد و آنـان را قناعـت دهـد کـه واپـس بـه خانـه و کاشـانهٔ خـود برگردنـد. نایب‌الحکومـه ایشـان را بـه حضـور طلبیـد و از ایشـان پرسـید کـه چـرا بـدون موجـب از حاکـم خـود بـه شـکایت برخاسـته‌اند. کسـی به‌نـام حاجـی بـرات زنده‌جانـی روی بـه نایب‌الحکومـه کـرد و گفـت: «شـما بـه تعـداد ده هـزار عسـکر در فرقـه عسـکری (زلمی‌کـوت) داریـد، چـرا کسـانی را کـه سرشـان کل اسـت بـه عسـکری قبـول نمی‌کنیـد؟» نایب‌الحکومـه گفـت: «چـون آن مـرض سـاری اسـت، بـه سـایر عسـکرها سـرایت می‌کنـد، بـه همیـن سـبب کسـانی را کـه سرشـان کل اسـت بـه عسـکری قبـول نمی‌کننـد». حاجـی بـرات گفـت: «حکومـت غوریـان تخمیـن چهـل هـزار نفـوس دارد، شـما چطـور روادار هسـتید کـه چهـل هـزار نفـر بدیـن مـرض مصـاب گـردد؟» حاضریـن خندیدنـد. سـپس میـر صاحـب کـه نایب‌الحکومـه را خوش‌دمـاغ یافـت، گفـت: «وقتـی کـه ایـن مـردم حاکـم خـود را نمی‌خواهنـد و آوارگـی را قبـول کردنـد تـا بدین‌جـا آمدنـد؛ پـس بهتـر خواهـد بـود کـه حاکـم مذکـور را بـه جـای بهتـر تبدیـل کنیـد تـا هـر دو جانـب راضـی شـوند». چنـدی بعـد عبدالله‌خـان نایب‌الحکومـه، حاکـم غوریـان را بـه حکومتـی انجیـل تبدیـل کـرد» (حسـینی، ۱۴۰۰: ۱۰۸).

ملک‌دینـی: میـر غلام‌حیـدر ولـد میـر محمدعثمـان متولـی مـزار کثیرالانـوار حضـرت خواجـه عبـدالله انصـاری قدس‌سـره در سـال ۱۳۱۰ هــق در گازرگاه تولـد یافـت. علـوم دینیـه و ادبیـه نـزد اسـاتید بـزرگ تحصیـل نمـوده از علمـای محقـق و دانشـمندان هـرات اسـت. اشعارشـان عالمانـه و بی‌تکلـف اسـت. مـاده تاریـخ را هـم خیلـی خـوب می‌آورنـد. در شـعر بـه عنـوان «خـادم پیـر هـرات» کـه مشـعر بـه شـغل مقدس‌شـان بـود؛ ابـراز تخلـص می‌فرمودنـد. سـرانجام مومی‌الیـه در سـال ۱۳۸۵ هــق دار فانـی را وداع نمـوده و بـه سـرای باقـی شـتافتند و در صحـن اول مقبـرهٔ حضـرت پیـر هـرات دفـن گردیدنـد.» (ملک‌دینـی، ۱۳۸۶: ۲۷۲).

اسـتاد عبدالرحیـم فـوزی امینـی: سـهیم بـودن میـر غلام‌حیـدر در ترجمـهٔ کتـاب تاریـخ فتوحـات اسـلامیه: عبدالرحیم‌خـان نایب‌سـالار کوشـش در ترجمـهٔ کتـاب فتوحـات اسـلامی داشـت.

«جناب نایب‌سالار دیده بودند که کتاب فتوحات اسلامیه که یکی از تألیفات مفتی اعظم مکهٔ مکرمه سید زینی دحلان است. کتاب پر محتوایی از تاریخ فتوحات اسلامی به زبان عربی است. خواستند تا جهت استفاده فارسی «دری» آن را ترجمه نمایند. ترجمهٔ آن توسط یکی دو نفر از علماء کرام زمان زیاد می‌برد. روی این منظور جناب نایب‌سالار با مشوره علماء و اهل خبر به صدد آن شدند تا کتاب متذکره توسط بیش از بیست نفر از علمای نخبه و بزرگوار هرات ترجمه گردد. به هر فرد از علماء صفحاتی مشخصی معیین گردید، که منجمله این علمای بزرگوار که در ترجمهٔ کتاب مشترک و سهیم بودند، جناب مرحوم میر صاحب «میر غلام‌حیدر» بودند. از این ناحیه باید متوجه شد که ایشان در تبحرات علمی‌شان قابل قدر بوده‌اند. آن بخشی از کتاب که جهت ترجمه مربوطه ایشان شد از صفحهٔ ۲۳۲ الی ۲۵۸ معیین گردیده بود. ترجمهٔ کتاب که در آن زمان به مدت قلیلی تمام شده بود در مطبعهٔ فخریهٔ هرات به شکل سنگی در دو جلد به طبع رسیده بود». برگرفته از یادداشت‌های پرمحتوای استاد فوزی امینی).

وزیر اخی: میر غلام‌حیدر آقا شخص خوش‌طبع و نیک‌محضر بود و صحبت‌های ظریفانه داشت. از آن‌رو همه‌کس حتی پادشاهان به او احترام می‌کردند. مرحوم میر غلام‌حیدر آقا شخص مردم‌دار بود و با مردمی که از ترس دولت و یا جرم و جنایتی بست‌نشین گازرگاه می‌شدند خودشان شخصاً نزد والی‌ها می‌آمدند و راه حلی که مورد قناعت شخص مذکور و ادارات دولتی بود، جست‌وجو می‌نمود و مشکل را حل می‌کردند. در عزاداری مردم از همه اول‌تر به منزل عزادار می‌رفتند و تسلیت می‌دادند. چنان‌چه در بین مردم شهرت یافته بود که میر گازرگاه از خود فامیل سوگوار پیش‌تر در منزل سوگوار حاضر می‌شد. (اخی، ۱۳۹۰: ۴۶۷).

بخش فرهنگی تولیت: سرانجام شمع پُر فروغ این روحانی یکتا، عالم و فاضل کم‌پیدا، نویسنده و شاعر شیدا، بداهه‌گوی شیوا در برج جدی سال ۱۳۴۴ ایام مبارک رمضان ماه صیام و قیام بعد از سال‌ها زندگی پُر فیض به خاموشی گرایید. به ابدیت پیوستن میر غلام‌حیدر خادم پیر هرات، فرش ماتم فرهنگی و گلم عزای روحانی را در جامعهٔ فرهنگی و روحانی افغانستان به‌خصوص هرات پهن کرد. تمامی حق‌شناسان ساحهٔ معنوی کشور که شناخت عمیق و دقیقی از شاخص‌های فضیلتی میر موصوف داشتند، فرقت و فراق او را تأسف‌بار، اندوهگین و حزین‌آور خواندند و میر متوفی را کان علم، کوی حلم، نمای تقوا، نمود زهد، کمال ادب، میر معرفت، رهرو طریقت، ادیب فرزانه، شاعر یگانه، تقی روزانه، نقی شبانه معرفی نمودند» (بخش فرهنگی تولیت پیر هرات، ۱۳۹۹: ۴۲).

هم‌عصری با حکم‌روایان: میر غلام‌حیدر با داشتن جایگاه روحانی شخصیت کاملاً اجتماعی هم‌عصر است با آخرین سال‌های امارت امیر حبیب‌الله سراج، ده سال سلطنت امان‌الله‌خان، ۹ ماه حاکمیت حبیب‌الله کلکانی، ۴ سال پادشاهی محمد نادرخان و ۳۲ سال سلطنت محمد ظاهرشاه و برابری دارد با ولایت محمد سلیمان‌خان ۱۲۹۷ هـ‌ش، محمد سرورخان ۱۲۹۸، شجاع‌الدوله (۱۳۰۰ – ۱۳۰۲)، میر زمان‌الدین‌خان بدخشی ۱۳۰۳، شجاع‌الدوله

بار دوم (۱۳۰۳ – ۱۳۰۸)، عبدالرحیم نایب‌سالار (۱۳۰۸ – ۱۳۱۵)، غلام‌فاروق عثمان (۱۳۱۵ – ۱۳۱۷)، محمد قاسم‌خان (۱۳۱۷ – ۱۳۲۰)، عبدالله ملکیار (۱۳۲۰ – ۱۳۲۸)، محمدگل‌خان ملکیار (۱۳۲۸ – ۱۳۳۱)، عبدالغفور سریاور (۱۳۳۱ –۱۳۳۶، محمد اسماعیل مایار(۱۳۳۶ – ۱۳۳۸)، عبدالرحیم واحد (۱۳۳۸ – ۱۳۴۱)، عبدالکریم حکیمی (۱۳۴۱ – ۱۳۴۳)، میر امین‌الدین انصاری ۱۳۴۳ –) در هرات که با اخلاص و حرمت‌گذاری به بارگاه پیر هرات با میر غلام‌حیدر میر گازرگاه روابط نیک و حسنه داشتند و دایم از مصاحبت و مشوره‌های به‌جا و به موقع آن متمتع و بهره‌ور می‌گردیدند.

هم‌صحبتی با فرزانگان هرات: داشته‌های علمی، ره‌آوردهای ادبی و ظرفیت‌های معنوی هرات بیانگر این حقیقت مسلم تاریخی است که زادگاه‌مان هرات طی سال‌های ۱۲۵۰ تا ۱۳۵۰ شخصیت بس‌توانمند و فرهمندی در ساحات ادبی، فرهنگی، اجتماعی در دامن با فضیلت خویش پرورانده که هر کدام‌شان در جای‌گاه و نوبهٔ خود مقام در خور شأنی اختیار نموده بودند. میر گازرگاه با فرهیختگانی چون میر جلال‌الدین‌خان طبیب، عبدالواحد بهره، ذبیح‌الله رسا، میر عبدالرئوف ضعیف، محمد ابراهیم رجایی، عبدالکریم احراری، محمد کریم صدقی، ذبیح‌الله بسمل، عبدالباقی مفتی، محمد عمر نیازی، میر کاظم طبیب‌زاده، شیرعلی قانون، عبدالرئوف فکری سلجوقی، هراتی شیرین‌سخن، توفیق و دیگران در پربار نمودن صفحات معنوی و فرهنگی مجلهٔ وزین هرات همراهی قلمی و همسانی ادبی داشتند.

میر غلام‌حیدر در مقام و منزلت یک روحانی ارجمند و ورجاوند با علمای عظام و شخصیت‌های صاحب‌نام ساحهٔ روحانی و فرهنگی هرات چون قاضی محمدصدیق مشهور به آخندزاده کابلی، میر غلام‌رسول خطیب مسجد جامع هرات، مفتی سراج‌الدین سلجوقی، حافظ احمدعلی علومی، سید عبدالرحمان خلیفهٔ نوین، میر شمس‌الدین کبرزانی، خلیفه خواجه عمام‌الدین حوض کرباس، سیدشرف‌الدین حضرت کروخ، سید محی‌الدین آقای اوبه، آقایان سنجور و سیاوشان، عبدالباقی مجددی، میرسید قاسم کابلی، سید اسماعیل بلخی، سیدحسن وثیقی، نجف‌علی رهبر، محمدسعید مشعل، صلاح‌الدین سلجوقی، محمدافضل شهیر، میر غلام‌محمد حسینی، عبدالرئوف طالع، محمداسماعیل سیاه، عبدالعزیز حیرت، محمدعلم غواص، غلام‌رسول نیک‌زاد، حفیظ‌الله الیم غوریانی، توفیق، حیا، مشفق، عاطفی، ترابی، منشی عبدالکریم‌خان احراری، محمد هاشم میوندوال، سرورجویا (مدیر مسئولان روزنامهٔ اتفاق اسلام) هم‌صحبت و همدم و ندیم بوده است.

میر عطامحمد حسینی متخلص به راجی نویسندهٔ کتاب ارزشمند شرح منبهات ابن حجر عسقلانی که مقام ادبی بلندی در شعر و شاعری و طبع نازک‌خیالی در موشگافی ادبیات فارسی حتی بیرون داده‌های السنه عربی داشت ارتباط گسترده‌ای معنوی و قرابت‌های نزدیک علمی در حد رد و بدل نمودن مضامین بکر ادبی با میر غلام‌حیدر داشت. چنان‌چه در پی مطالبه‌ای سروده‌ای شعری میر گازرگاه از ایشان، نگارش نموده بودند.

یـا شریف‌النسـب لک‌التمجیـد / شـه سـادات و در کمـال وحیـد
کامـل الحـدس اعلـم العلمـاء / میـر غلام‌حیـدر آن بـزرگ فریـد
خـادم آسـتان پیـر هـرات / قـدس سـره علـی التأبیـد
شیخ‌الاسـلام خواجـهٔ انصـار / ولـه الفضـل مـن حمیـد مجیـد
سـرمد الاسـلام والاکـرام / فرسـتادم تـو را نهـان و پدیـد
عرضـه دارم بـه حضرتـت ای میـر / لتفضلـک لـی بـه یـوم عیـد
بـه نویسـی ز نثـر و نظـم بـه مـن / مـا کتبـت الی‌الخطیـب سـعید
چـون نویسـم بـه خدمتـت کـه شـده اسـت / مـن هجوم‌السـقوم علیـل قعیـد
شـعر مـن لایـق جنـاب تـو نیسـت / کانـک النظـم کالـکلام لبیـد
از زبـان فصیـح و دهـان بلیـغ / ثمرات‌الـکلام منـک نضیـد
مهـر حبـت مـرا بـه دل چـو مـاه / کان قلبـک لمـا اقـول شـهید
چـو بـود امـر دوسـت فـوق ادب / قـد کتبـت الیـک منـه مزیـد
ختـم کـردم سـخن زان کـه مکتوبـم / لا یکـون لدیـک قـول مشـید
هـم ز راجـی و سـرمعلم اسـت سـلام / فعلیـک و مـن لدیـک مزیـد
گـر ز عرضـم سـلام بفرسـتی / لیـس مـن لطفک‌الکـرام بعیـد

بـه میـر غلام‌حیـدر نامه‌هایـی از طـرف برخـی مشـاهیر نیـز رسـیده کـه برخـی از ایـن نامه‌هـا بسیار ارزش‌منـد هسـتند. از جملـه دو نامـهٔ شـهکارآفرین منقـوط و غیرمنقـوط نوشـتاری میـر عطامحمد حسـینی راجـی بـه جنـاب محتشـم و مخـدوم میـر گازرگاه، میـر غلام‌حیـدر کـه از یک‌سـو نماینگـر تسـلط کامـل نوشـتاری قلمـی حسـینی راجـی بـر انشـاء ادبیـات عربـی و فارسـی زمان‌شـان اسـت و از جانبـی هـم ارادت و اخلاص‌منـدی بـه قـدر منزلـت و بلنـدی درجـهٔ مرتبـت میـر غلام‌حیـدر را در هم‌ردیفـی بـه همسـلکان منسـلک و هم‌قلمـان متبحـر و ماهـر دورانـش را نمایـه می‌دهـد. می‌تـوان نـام گرفـت.

میـر غلام‌حیـدر در مـاه جـدی ۱۳۴۴ بـه دیـار حـق شـتافت و درگازرگاه آرام‌گاه خواجـه عبـدالله انصـاری بـه خـاک سـپرده شـد. از میـر غلام‌حیـدر چهـار فرزنـد پسـر و یـک دختـر بـه جـا مانـده کـه هـر یـک شـخصیت‌های مختـص خـود را دارنـد.

– میـر محمدسـرور، درگذشـت: ۱۳۴۲ نماینـدگی مـردم هـرات را در دور هشـتم شـورای ملـی بـه عهـده داشـت.

– میـر محمدهاشـم، شخصیت تحصیل‌کرده، اجتماعی و نیک‌سرشتی بود.

– میر طاهر، درگذشت: ۱۳۵۴ ادیب و شاعر، تولیت پیر هرات طی سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۴ به دوش داشت.

– میر محمدافضل، درگذشت: ۱۳۹۸ شخص متواضع، متورع و مصلحت‌خوی. تولیت پیر هرات را از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۹۸ به مدت ۴۴ سال پیش بردند.

مرثیه‌های سروده شده در رثای میر غلام‌حیدر میر گازرگاه

محمدافضل شهیر هروی

ابر گویی خون ببارد جای اشک امسال دی — در وفات میر گازرگاه آن صدر هری
آسمان علم و دانش آفتاب نور و فیض — در مه صوم از لب جام اجل نوشید می
کان علم و کوی حلم و ابر فیض و بحر جود — وان‌که با دست سخا طومار حاتم کرد طی
با ضمیرش گر مقابل بود جام‌جم کجا — کی به دورش یاد کرد از کاسۀ کاوس کی
دودمان مصطفی بود و غلام حیدرش — عاشق و ظل اله و قادر و قیوم و حی
رفت و محزون از فراقش خاطر ارباب ذوق — روح او خوشنود باد و باد جنت جای وی
رحمت حق باد دایم در جوار تربتش — تا بنات‌النعش در طوفند در گرد جدی
یک الف بر دو رقم زد لوح تاریخش شهیر — (عالم عالی جناب و خادم پیر هری)

میر محمدامین مشعوف

ای آن‌که دیده فروبستی از جهان فنا — ز دیده‌ها همه خون می‌چکد ز فرقت تو
قلم به غیر تأسف نمی‌نویسد هیچ — در این زمان که نویسم غم مصیبت تو
تو عالم و تو فقیه و تو سالک و تو دلیل — به رادمردی و پاکی صیت و شهرت تو
معاصرین بزرگ و سرآمدان زمان — تو را ستوده به‌جا داشتند عزت تو
کدام مشکلی بوده که او نشد آسان — چو کاربُرد در او دست با کفایت تو
وجود مغتنمت بود افتخار هرات — سلامت همه مرهون از سلامت تو
امید بی‌کس و حیران و بی‌نوا به تو بود — همه رهین سخای تو اند و شفقت تو
به دست جود تو صرف فقیر و مسکین شد — هر آن‌چه بود به گنجینۀ بضاعت تو
به ماه روزه چو پدرود زندگی گفتی — همین بس است ز دور زمان سعادت تو

من از صمیم دل خون‌چکان خود مشعوف دعا کنم که پیامبر کند شفاعت تو

در اخیر لازم می‌دانم سپاس‌گزاری قدرمندانه‌ای داشته باشم از گران‌قدران و ارجمندانی چون استاد عبدالرحیم فوزی امینی، میر عبدالرحمان عظیم، میر سلطان‌احمد صلاحی، الحاج میر فاضل میرزاده و میراحمد نوید غوثی که در نوشتن این مقاله اسناد و منابعی را در خدمتم قرار داده و رهنمودم ساختند.

منابع پژوهش:

– اخی، محمد وزیر. (۱۳۹۰)، هرات در عهد ملکیار، هرات: انتشارات احراری.

– بها تیموری، بهاءالدین. (۱۳۸۴)، تذکرۀ زرنگار، هرات: چاپ‌خانۀ توانا.

– بورکوی، سرژدو. (۱۳۵۵)، سرگذشت پیر هرات، مترجم روان‌فرهادی، کابل: انتشارات بیهقی.

– تولیت پیر هرات. (۱۳۹۹)، متولیان و مشاهیر میران گازرگاه، هرات: انتشارات قدس.

– حسینی، سیدمحمد اکبر حمید. (۱۴۰۰)، حکم‌رانان هرات: دفتر تیکا.

– حکمت، علی اصغر. (۱۳۹۳)، کشف‌الاسرار و عدۀالابرار، ابوالفضل رشیدالدین المیبدی، انتشارات امیر.

– حنیف، محمد حنیف بلخی. (۱۳۶۴)، پر طاوس، پشاور: انتشارات سبا.

– خلیلی، خلیل‌الله. (۱۳۸۲)، آثار هرات، تهران: نشر عرفان.

– رستمی، محمد ظاهر. (۱۳۸۷)، کاج‌ها هنوز ایستاده‌اند، هرات: بنیاد شهید احمدشاه مسعود.

– غواص، محمد علم. (۱۳۳۰)، شعرای معاصر هرات، هرات: کلوپ ادبی.

– گنابادی، حاج سلطان حسین تابنده. (۱۳۶۸)، رسایل جامع عارف قرن پنجم هق خواجه عبدالله انصاری هروی، تهران: انتشارات صالح.

– یادداشت‌های استاد عبدالرحیم فوزی امینی.

بخش چهارم: داستان و بررسی آثار ادبی

نگاهی به کتاب «ناخدای نستعلیق خراسان»

نویسنده: دینا احمدی

چکیده

پس از توسعه و انتشار خط تعلیق، به فاصلهٔ یک سده یعنی تقریباً در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم هجری خط دیگری به‌نام نستعلیق یا نسخ‌تعلیق خودنمایی کرد. خطی ظریف و دل‌چسب که آن را عروس خطوط اسلامی نامیده‌اند. خط نستعلیق در سدهٔ نهم هجری که بیش‌تر خوش‌نویسان به عنوان دلپسندترین و شایسته‌ترین خط برای زبان فارسی به فراگیری آن روی آورده بودند به دو روش تقسیم شده بود: شیوهٔ شرقی یا خراسانی که از ناحیهٔ خراسان که مرکز آن هرات بود تا ماوراءالنهر رواج یافته بود و مروج آن را جعفر تبریزی دانسته‌اند که در کتاب‌خانهٔ دربار بایسنغر میرزا سمت ریاست داشت، و به وسیلهٔ شاگردانش مانند اظهر تبریزی و شیخ محمود هروی ترویج یافت؛ دیگر شیوهٔ غربی است که از عراق و آذربایجان گرفته تا جنوب ایران مورد استقبال قرار گرفته بود و مؤسس آن عبدالرحمان خوارزمی بود که در دربار جهانشاه قراقویونلو و فرزندش پیر بوداق مشغول به امر خوش‌نویسی بود و شیوهٔ او توسط دو فرزندش عبدالرحیم و عبدالکریم تکامل یافته بود و چون تخلص عبدالرحیم «انیسی» بود به شیوهٔ «انیسی» نیز شهرت یافته است. یعقوب بن حسن سراج شیرازی، از کُتّاب شیراز، که به سال ۸۵۷ هـ‌ق رسالهٔ خوش‌نویسی به‌نام تحفةالمحبین را نوشته است، اسم دو شیوهٔ یادشده را به گونهٔ دیگری آورده، به جای شیوهٔ شرقی، «طریق تبریزی» و به جای شیوهٔ غربی، «طریق شیرازی» خوانده است. (سه‌کی، ۱۳۸۵: ۸۰). یک‌تن از معروف‌ترین استادان این خط، میرعلی هروی است. هنرمندی که این خط را دارای قاعده و قانون درآورد و آثار فراوانی نیز از خود به جای گذاشت.

این مقاله به بررسی زندگی، شخصیت هنری و جای‌گاه میرعلی هروی، خوش‌نویس و کاتب برجسته و شاعر سدۀ نهم هجری و از چهره‌های شاخص عصر تیموریان هرات می‌پردازد. در این نوشتار، ضمن نگاهی کوتاه به پیدایش خط و سیر تحول آن، نقش میرعلی هروی در تکامل و تثبیت خط نستعلیق خراسان بررسی شده و آثار، مرقعات، اشعار و رساله‌های او معرفی گردیده است. هم‌چنین به پژوهش معاصر حمیدالله کام‌گار و کتاب «ناخدای نستعلیق خراسان» که به شرح حال، احوال و آثار میرعلی هروی اختصاص دارد، پرداخته شده است. این مقاله تلاشی است در جهت پاس‌داشت میراث خوش‌نویسی و بازشناسی یکی از بزرگ‌ترین استادان خط نستعلیق در تاریخ هنر.

واژه‌های کلیدی: خوش‌نویسی، خط نستعلیق، میرعلی هروی، ناخدای نستعلیق خراسان.

مقدمه

معروفترین، سرشناسترین و پُرکارترین خوش‌نویس تاریخ خوش‌نویسان و خطّاطان خط نستعلیق هرات میرعلی هروی فرزند میر محمد باقر ذوالکمالین از خطاطان، کاتبان، خَوش‌نَویسان و شاعران معروف و شهیر عصر تیموریان هرات و از سادات حسینی این شهر به‌شمار می‌رود. او در هرات تولد یافت و در این شهر به کسب علوم و فضایل پرداخت و در اثر کوشش و تلاش‌های خستگی ناپذیر پدرش از علمای برجسته گردید و در مشق این هنر بدیع خود را آسوده نگذاشت، که از سایرین در حسن خط پیشی گرفت و در عروض و ادبیات سرآمد شد. او بیش‌تر از قطعه‌نویسی، به نسخه‌نویسی رغبت داشته است و این نکته‌ای است که از آثار بازماندۀ او محقق می گردد.

پادشاهان گورکانی به او احترام ویژه‌ای داشتند و گردآورندگان سینه‌چاک آثارش بودند و بسیاری از آثار او در مرقّعات حیرت‌انگیزی که برای ایشان فراهَم می‌شد، گرد آمده است. (بلر، ۱۳۹۶: ۵۱۶).

در سال ۹۳۵ هـ‌ق عبیدخان ازبک، به خراسان هجوم آورد و سام میرزای صفوی هرات را تخلیه کرد و شهر به تصرّف عبیدخان درآمد و پس از آن‌که عبیدخان ناگزیر به گریز از هرات شد؛ جمعی از امراء و بزرگان و هنرمندان هرات، از جمله میرعلی هروی را به بخارا کوچ داد و او را به استادی عبدالعزیزخان فرزند خود و امر کتابت گماشت. میرعلی نزدیک به شانزده سال، در بخارا روزگار گذرانید و همان‌جا در سال ۹۵۱ هـ‌ق درگذشت و در صفّۀ مولانا صالح، در جوار آرام‌گاه شیخ سیف‌الدین باخرزی، در فتح‌آباد بخارا، به خاک سپرده شد. (قلیچ‌خانی، ۱۳۷۳: ۲).

با تمرین کردن در نوشتن، بهره‌مندی از تجارب اساتید و البتّه ذوق و استعداد میرعلی هروی مسیر خوش‌نویسی‌اش را به گونه‌ای رقم زد که خط او نه تنها در زمان حیات پر برکتش، بلکه پس از وفات وی هم تأثیر به‌سزایی بر خوش‌نویسان و شیوۀ کتابتش داشته است. به گونه‌ای که تا سال‌ها سایۀ این تأثیر را می‌توان بر خوش‌نویسی نستعلیق به‌صورت مشهود مشاهده کرد و سرلوحه و سرمشق استادان مختلف این رشته، از جمله میر عماد حسینی

قزوینی و دیگران شد. از این‌رو می‌توان خط میرعلی هروی را پس از سلطان‌علی مشهدی صاحب شأن، کمال و سبکی نو در خوش‌نویسی نستعلیق دانست. گواه این ادعا نه تنها بررسی‌های صورت‌گرفته در کتاب ناخدای نستعلیق خراسان، بلکه آثار او و پیروان فراوان شیوهٔ خوش‌نویسی او و تاریخ است.

میرعلی هروی خوش‌نویس، خطاط و شاعر سدهٔ نهم هجری می‌باشد که از او آثار قطعات مفردات و نسخه‌های خطی منظوم و منثور به‌جا مانده است. میرعلی هروی نه تنها در زمان خودش محبوب بود، بلکه بعد از وفاتش نیز از خط و شخصیت ادبی او ستایش می‌کردند.

پرسش این است که انسان‌های اولیه ابتدا برای فهمیدن و فهماندن از چه چیز استفاده می‌کردند؟ آیا خطی وجود داشت؟ اگر نداشت برای درک کردن از چه روش استفاده می‌کردند؟ باید گفت از آن‌جایی که ادبیات شفاهی نزد تمام اقوام و ساکنان زمین عمومیت نداشته و اگر هم به اندازه‌ای داشته همه‌جا نگه‌داری نشده است، با این دید انسان‌ها از آغاز پیدایش ادبیات شفاهی در جست‌وجوی نوشتن و نگهبانی آن شدند.

روش نوشتن گفتار در خیال انسان‌های غارنشین نخست به‌صورت آئین اشیاء آغاز گردید و نویسندگان نخستین خیال خود را با نقش بستن اشیاء آشکار می‌ساختند. این شیوه از نوشتن را خط نقشی یا تصویری نامیده‌اند که هیروگلیف یا تصویرنگاری دیرین مصری بهترین نمونهٔ آن است و از سال ۱۹۲۶ میلادی به این طرف در کرانهٔ سرحدی افغانستان، در حوزهٔ سند هم مانند آن آشکار گردیده است.

دربارهٔ پیدایش خط باورهای گوناگون وجود دارد، اما روی‌هم‌رفته پنداشته می‌شود که خط از آفرینش سومری‌هاست و فنیقی‌ها و آشوری‌ها آن را سامان داده‌اند. خط فنیقی قدیمی‌ترین و خط کلدانی‌ها آسان‌ترین الفبای دنیای دیرین دانسته می‌شود، که بیش‌تر خطوط مهم از جمله: آرامی، عبری، سریانی، یونانی، لاتینی، سانسکریت، پهلوی و عربی از آن به میان آمده است. نخستین خط، خط معلقی بود که تمام حروف مسطح بوده و حروف مدور در آن وجود ندارد و پس از آن خط کوفی پدید آمد که حروفش هم مسطح و هم مدور است و سپس استادان و خطاطان با آمیختگی این دو خط اقلام شش‌گانه را اختراع کردند که به هرکدام به تناسب معنی نامی بخشیدند: ثلث، نسخ، محقق، ریحان، توقیع و رقاع، برخی از خط‌شناسان خط تعلیق و در نهایت خط نستعلیق را نیز به آن اضافه کردند.

زندگی‌نامه و شخصیت میرعلی هروی

گرچه اطلاعاتی کوتاه دربارهٔ شخصیت میرعلی هروی در مقدمه داده شد، اما به‌صورت مشرح باید گفت مولانا کمال‌الدین میرجان میرعلی هروی معروف به علی‌الحسینی فرزند میر محمد باقر ذوالکمالین، خطاط، خوش‌نویس، کاتب و شاعر معروف عصر تیموریان هرات و از سادات جلیل‌القدر حسینی به‌شمار می‌رود. در آغاز در هرات به کسب علوم و فضایل

پرداخت و در اثر کوشش‌های خستگی‌ناپذیر از سایرین در حسن خط پیشی گرفت و در علوم و ادبیات سرآمد شد. به نقل از صاحب قواعد، در جوانی در دارالانشای حکام هرات به کتابت احکام سرگرم بود و سپس به دربار سلطان حسین میرزا بایقراء راه یافت و از مقربان دربارش شده، عنوان سلطانی و کاتب‌السلطانی را با نسبت آن سلطان یافته است. (بیانی، ۱۳۶۳: ۴۹۳).

تاریخ ولادت او به درستی دانسته نیست، اما نشانه‌ها حاکی از تولد او در اواسط نیمۀ دوم سدۀ نهم هجری اتفاق افتاده باشد و برخی از تذکره‌نویسان سال وفات او را ۹۵۱ هـ‌ق آورده‌اند و هنگام مرگ وی را هفتاد ساله دانسته‌اند. بنابر این سال ولادت او را ۸۷۹ – ۸۸۰ هـ‌ق می‌توان تعیین کرد. (کام‌گار، ۱۴۰۲: ۳۸). اگرچه هنرمندان و خوش‌نویسان دورۀ تیموری هرات به‌دلیل حضور در دربار از ثبات، ثروت جای‌گاه و آرامش ویژه‌ای برخوردار بودند و نام خود را در کنار نام دولت‌مردان هنرمند و هنرپرور این دوره جاودانه کردند اما میرعلی هروی به نوعی نتوانست در این دورۀ شکوفایی هنری چندان سود برد. حضور او در دربار سلطان حسین میرزا بایقرا هم‌زمان با اوج هنرنمایی خوش‌نویس دیگر آن عصر یعنی سلطان‌علی مشهدی بود که به‌دلیل نزدیکی بسیار به سلطان حسین و وزیر دانشمندش امیرعلی‌شیر نوایی و هم‌چنان سالمند بود تا پایان دوران تیموری از احترام و مقام والا برخوردار بود. همین مطلب جای‌گاه میرعلی هروی را متزلزل ساخت و با این‌که گروهی جای‌گاه و مقام خط او را بسیار برتر از سلطان‌علی مشهدی دانسته‌اند اعتنایی درخور خویش ندید.

از آغاز رواج خط نستعلیق تا زمان او و حتی پس از او تا امروز، هیچ‌یک از نستعلیق‌نویسان حتی سلطان‌علی مشهدی به استادی وی نرسیدند. آثار خط و ربط او در هر گوشۀ جهان ظاهر است و جوهر خط او رخشنده‌تر از آفتاب دانسته شده است. بسیاری از آثار او در مرقعات نفیس گرد آمده و نام او در تاریخ خوش‌نویسی جاودانه شده است.

شهرت میرعلی هروی بیش‌تر بر نگارش خط نستعلیق، مرقعات و قطعه‌خط‌های او است. این قطعه‌ها معمولاً روی کاغذهای عمودی (قطع تک‌چهره‌ای) نوشته شده‌اند که ارتفاع‌شان کم‌تر از ۲۵ سانتی‌متر است و غالباً رنگ شده‌اند که هر یک حاوی یک رباعی فارسی است که به شکل کج یا خمیده نوشته و از بالا به پایین خوانده می‌شود.

در این قطعه‌ها فضاهای سه‌گوش کوچکی در دو گوشۀ سمت راست و سمت چپ پایین باقی می‌گذارند. سه‌گوش بالا معمولاً مذهب یا حاوی عبارت دینی کوتاهی است، حال آن‌که سه‌گوش پایین را برای رقم خوش‌نویس در نظر می‌گرفتند، که گاه به نستعلیق خفی‌تر نوشته می‌شود.

خطوط میرعلی هروی دارای رقم‌های[1] متنوع متعدد است، که نقل آن‌ها برای اهل فنّ خالی از فایده نیست و عبارت است از: علی، فقیرعلی، میرعلی، علی کاتب، علی سلطانی، علی حسینی، میرعلی کاتب، میرعلی سلطانی، علی هروی، علی حسینی هروی، فقیر میرعلی، فقیر علی کاتب، علی کاتب حسینی، علی کاتبالسلطانی، میرعلی کاتب‌السلطانی.

۱ – نشان و نوشته و خط. امضاء و نام و نشان نویسنده نیز معنی می‌دهد.

اشعارش نیز رنگین و بدیع بوده و از دوری وطن و زندگی در بخارا شکایت دارد. میرعلی هروی در ساخت مادهٔ تاریخ و معما نیز مهارت داشت و از آن در شعرهای خود بهره می‌برد. از او آثار کتابت و خوش‌نویسی جاودان و نیز رسالات و مرقعات متعددی به‌جا مانده است.

ناخدای نستعلیق خراسان

کتاب ناخدای نستعلیق خراسان یکی از برجسته‌ترین آثار حمیدالله کام‌گار است که به شرح حال، احوال و آثار میرعلی هروی اختصاص دارد. از آن جایی‌که از علاقه‌مندی آقای کام‌گار بیش‌تر رشتهٔ تاریخ ادبیات را مورد بررسی قرار می‌دهد در جریان بررسی‌ها و پژوهش‌های خود نام میرعلی هروی را چندین مرتبه مشاهده کرده و این باعث شد که انگیزهٔ پژوهش دربارهٔ این شخصیت تاریخی بیش‌تر شود و بعد از تلاش‌ها و سفرهای زیاد و رنج و زحمات وافر توانسته این اثر ارزشمند را به دست چاپ بسپارد. اگرچه پیرامون میرعلی هروی کارهای پیش از این توسط برخی از پژوهشگران داخلی و خارجی چه به‌صورت کتاب و چه به‌صورت مقاله نیز ارائه گردیده، اما هیچ یک از این آثار به اندازهٔ ناخدای نستعلیق خراسان به معرفی این هنرمند نپرداخته و ناخدای نستعلیق خراسان به واقعیت معرف کامل و دقیقی برای میرعلی هروی و آثارش می‌توان دانست.

این اثر مورد تشویق و تحسین جمعی از استادان و نخبگان نیز قرار گرفته، در روز دوشنبه ۱۴ عقرب (آبان ۱۴۰۳ خورشیدی) نشست رونمایی و نقد کتاب ناخدای نستعلیق خراسان با حضور شمار زیادی از فرهنگیان، نویسندگان، استادان و هنرمندان در شهر هرات، سالن همایش انار از طرف ریاست آژانس انسجام و هماهنگی جمهوری ترکیه (تیکا) دفتر هماهنگی پروگرام هرات برگزار شد و هم‌چنان باید گفت که استادان زیادی از این اثر تعریف و توصیف نمودند و قابل یادآوری است که آقای کام‌گار هم در مورد این کتاب چنین ابراز نظر نمودند «اگرچه در بین کارهای کوچکی که تا کنون انجام داده‌ام فرقی نمی‌گذارم اما باور دارم اگر قرار باشد از من اثری جاوید بماند، هم به‌دلیل محتوا و پژوهش‌های کتاب‌خانه‌ای و میدانی و هم به‌دلیل کیفیت چاپ، آن اثر قطعاً مجموعهٔ ناخدای نستعلیق خراسان خواهد بود».

کام‌گار برای جمع‌آوری اطلاعات مؤثق و قطعات و نسخه‌های میرعلی هروی به جهت تکمیل نمودن کتاب ناخدای نستعلیق خراسان سفری به کابل و نیز سفری به ایران از هزینهٔ شخصی‌اش نموده و در این اثر از منابع فراوانی نیز بهره برده و با خطاطان و خط‌شناسان برجستهٔ نیز گفت‌وگو نموده است.

این کتاب در قطع رحلی، گالینگور، نفیس، قاب‌دار، کامل رنگی، در ۵۱۰ صفحه و به تیراژ ۵۳۰ جلد توسط آژانس انسجام و هماهنگی جمهوری ترکیه (تیکا) مقیم هرات به عنوان دهمین اثر آقای کام‌گار چاپ و منتشر شده است.

ناخدای نستعلیق خراسان یک مقدمه و دارای دو فصل و شامل ضمایم می‌باشد. در فصل

نخست (هنر و هنرمندان خوش‌نویس): موضوعاتی شامل نگاهی گذرا به تاریخ خط و پیدایش آن، هنر و هنرمندان خوش‌نویس نستعلیق پیش از میرعلی هروی، میرعلی‌های نستعلیق‌نویس و مشهور دیگر و استادان میرعلی هروی از مهم‌ترین عناوین این فصل است. فصل دوم (شرح حال، احوال و آثار میرعلی هروی): شرح حال میرعلی هروی، میر محمد باقر ذوالکمالین، میرعلی هروی و نقش او در شعر و ادبیات، تحلیل ویژگی‌های سبک میرعلی هروی، سال وفات و آرام‌گاه میرعلی هروی، آثار میرعلی هروی، رسالات و مرقعات میرعلی هروی، رسالۀ مدادالخطوط، وجود مشابهت رسالۀ مدادالخطوط میرعلی هروی با رسالۀ سوادالخط مجنون رفیقی هروی و شاگردان میرعلی هروی بحث صورت گرفته است. در بخش ضمایم نخست رسالۀ مدادالخطوط و در ادامه قطعات، مفردات و نسخه‌های خطّی میرعلی هروی و سرانجام منابع مأخذ و نام‌نامه قرار گرفته است. (مروی، ۱۴۰۳: ۱۳۸).

کام‌گار در این اثر بیش‌ترین آثار کتابت میرعلی هروی را به‌صورت توصیفی به معرفی گرفته و این شمار به ۶۴ نسخه و ۸ مرقع که بیش‌ترین آثار خوش‌نویسی میرعلی هروی در این مرقعات قرار دارد، را برای نخستین بار به معرفی گرفته است. در باب رسالۀ مدادالخطوط معلومات جامعی ارائه نموده و آن را جعلی دانسته که متن آن اقتباسی ناشیانه و آشفته از دیگر رسالات خوش‌نویسی از جمله متن این رساله برگرفته از سوادالخط مجنون رفیقی هروی است. دلیل ضمیمه نمودن این رساله را صرفاً به جهت تکرار چاپ‌های متعدد آن در ایران و افغانستان دانسته است.

در بخش ضمایم این کتاب، بهترین و دقیق‌ترین آثار میرعلی هروی که شامل قطعات، نسخ و مفردات می‌باشد به معرفی گرفته شده است. هر یک از این قطعات و نسخ و مفردات را به‌صورت دقیق و مستند نوشته که در چه کشوری نگه‌داری می‌شوند و نیز از منابعی که پیرامون هر یک از این قطعات، نسخ و مفردات استفاده نموده، یادآور شده است. در این بخش ۳۷۲ قطعه، نسخه و مفردات میرعلی هروی که از دقیق‌ترین و زیباترین و با کیفیت‌ترین آثار میرعلی هروی می‌باشد برای نخستین بار معرفی و منتشر شده است.

دربارۀ نویسنده

حمیدالله کام‌گار در میان نویسندگان و پژوهشگران معاصر خراسان‌زمین جای‌گاه ویژه‌ای دارد. تاریخ‌نگار، شاعر و مقاله‌نویس پرتلاشی است که با نگاهی ژرف به فرهنگ و هویت بومی، آثار ماندگاری در حوزۀ هرات‌شناسی و خراسان تاریخی پدید آورده است. (اشرف حیدری، ۱۳۹۸: ۵۰). وی در سال ۱۳۶۵ خورشیدی در شهرستان غوریان ولایت هرات دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۹۶ خورشیدی از رشتۀ انجنیری برق فارغ‌التحصیل شد. (امیری، ۱۳۹۶: ۵۴).

علاقۀ عمیق او به تاریخ و فرهنگ، سبب شد تا مسیر زندگی‌اش به پژوهش‌های ادبی و تاریخی گره بخورد. از آثار پژوهشی او می‌توان به: آثار غوریان (هرات، ۱۳۹۳ و ۱۳۹۶)،

تاریخ‌نامۀ فوشنج (هرات، ۱۳۹۵ و ۱۴۰۰)، کوسویه در امتداد تاریخ (هرات، ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹)، سریرگاه؛ پژوهشی پیرامون مراکز و پایتخت‌های تاریخی آریانا، خراسان و افغانستان (هرات، ۱۳۹۹)، تصحیح، تحقیق و تعلیقات «میرزایان برناباد»، (هرات، ۱۳۹۹)، حماسه‌سرای هری؛ نگاهی به کارنامۀ صدرالدین ربیعی پوشنگی (هرات، ۱۴۰۱)، تاریخچۀ کروخ (کار مشترک) (هرات، ۱۴۰۱)، مخترع توامان؛ شرح حال، احوال و آثار مجنون رفیقی هروی (هرات، ۱۴۰۱)، ناخدای نستعلیق خراسان؛ شرح حال، احوال و آثار میرعلی هروی (هرات، ۱۴۰۲)، تصحیح دیوان محمد مهدی‌خان اوبهی مازندرانی معروف به شحنه خراسانی (هرات، ۱۴۰۳)، شرح قصاید صنعتی حافظ علی عیشی (هرات، ۱۴۰۴) و تصحیح دیوان خواجه محمداسماعیل دارا (هرات، ۱۴۰۴) اشاره کرد.

منابع پژوهش:

– اشرف حیدری، سیده صدیقه. (۱۳۹۸)، گزیدۀ غزلیات شاعران معاصر (۲)، تهران: میر شیدا.

– امیری، عصمت‌الله. (۱۳۹۶)، شخصیت‌های ادبی غوریان در سه سدۀ اخیر، پایان‌نامۀ دورۀ لیسانس، دانشگاه هرات، دانشکدۀ ادبیات و علوم بشری گروه زبان و ادبیات فارسی‌دری.

– بلر، شیلا. (۱۳۹۶)، خوش‌نویسی اسلامی، مترجم ولی‌الله کاووسی، تهران: فرهنگستان هنر جمهوری اسلامی ایران، مؤسسه تألیف و ترجمه و نشر آثار هنری.

– بیانی، مهدی. (۱۳۶۳)، احوال و آثار خوش‌نوسان، تهران: علمی، ج ۱ و ۲، چ دوم.

– سه‌کی، یوشیفوسا. (۱۳۸۵)، «آثار خوش‌نویسی در دو مرقع سلطان یعقوب»، نامۀ بهارستان، سال ششم، شمارۀ اول – دوم، صص ۷۵ – ۱۷۲.

– قلیچ‌خانی، حمیدرضا. (۱۳۷۳)، رسالاتی در خوش‌نویسی و هنرهای وابسته، تهران: روزنه.

– کام‌گار، حمیدالله. (۱۴۰۲)، ناخدای نستعلیق خراسان (شرح حال، احوال و آثار میرعلی هروی)، هرات: آژانس انسجام و همکاری جمهوری ترکیه – تیکا؛ دفتر هماهنگی پروگرام هرات.

– مروی، محمدمسلم. (۱۴۰۳)، «کام‌گار و راه‌های رفته‌اش»، فصل‌نامۀ شمیره، سال پنجم، شمارۀ هفدهم، هرات: نشر جوان، صص ۱۱۱ – ۱۵۰.

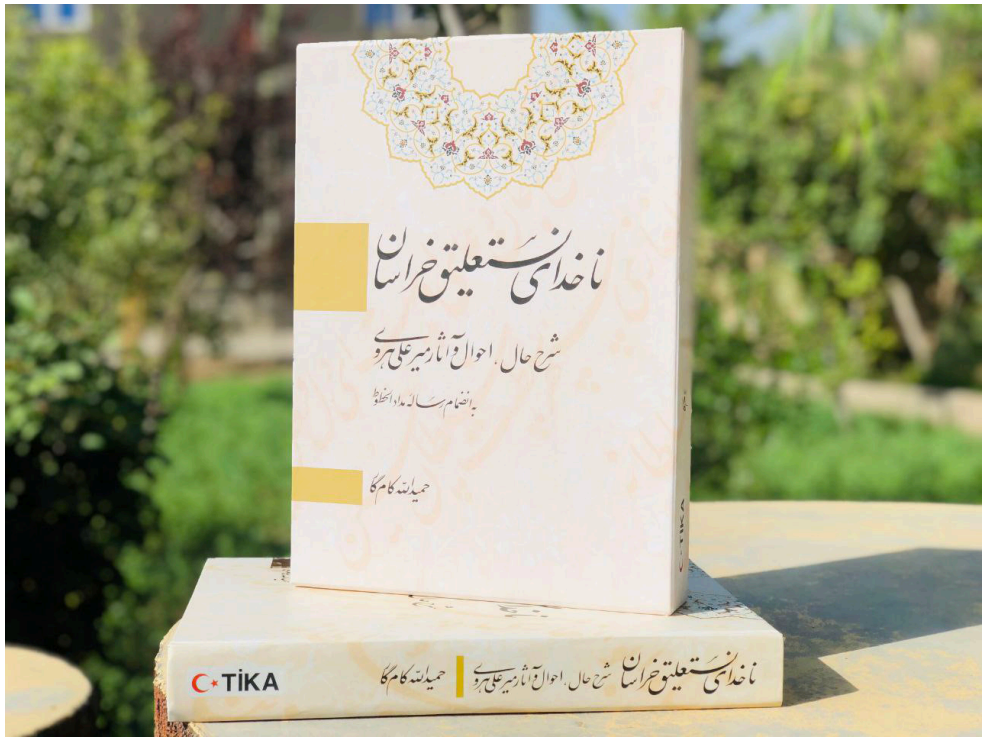
ناخدای نستعلیق خراسان
شرح حال، احوال و آثار میر علی هروی
به انضمام رساله مداد الخطوط
حمیدالله کامگا
TİKA

The Master of
Khorasan's Calligraphy
ناخدای نستعلیق خراسان
TIKA

TİKA
ریاست آژانس انسجام و همکاری جمهوری ترکیه (تیکا)
دفتر هماهنگی پروگرام هرات (حوزهٔ غرب)
رونمایی، نقد و بررسی کتاب:
ناخدای نستعلیق خ
11/04/2024 15:56

سبک داستان‌نویسی مهسا طایع

نویسنده: محمد رنجبر

چکیده

سبک‌شناسی آثار داستانی مهسا طایع از منظر زبان، روایت و درون‌مایه، امکان شناخت دقیق‌تری از جریان‌های مؤثر بر ادبیات داستانی معاصر افغانستان فراهم می‌سازد. این مقاله با رویکرد توصیفی – تحلیلی، به بررسی مؤلفه‌های سبکی در رمان‌ها و داستان‌های مهسا طایع پرداخته و می‌کوشد شیوهٔ روایت، ساختار زبانی و محورهای محتوایی آثار او را تحلیل کند. در این پژوهش، عناصری چون زبان و لحن روایت، زاویهٔ دید، فضا و فضاسازی، درون‌مایه‌ها و شیوهٔ پایان‌بندی به‌عنوان شاخص‌های اصلی سبک مورد توجه قرار گرفته‌اند. تحلیل متون نشان می‌دهد که روایت در آثار مهسا طایع عمدتاً بر تجربه‌های فردی و اجتماعی شخصیت‌ها استوار است و نویسنده با استفاده از نثری ساده و روان، به بازتاب موقعیت‌های انسانی در بستر مهاجرت، گسست اجتماعی و مناسبات خانوادگی می‌پردازد. هم‌چنین تأثیر محیط اجتماعی و فرهنگی مهاجرت بر شکل‌گیری عناصر داستانی، از جمله زمان، مکان و روابط میان شخصیت‌ها، در آثار او قابل مشاهده است. این مقاله تلاش دارد با تکیه بر شواهد متنی، جای‌گاه سبک داستان‌نویسی مهسا طایع را در پیوند با تحولات ادبی معاصر بررسی کند.

واژه‌های کلیدی: چیستی سبک، سبک مهسا طایع: (زبان، لحن، زاویهٔ دید، فضا و رنگ، موضوع و درون‌مایه، پایان‌بندی)

دیباچه

مهسا طایع در تابستان ۱۳۵۸ خورشیدی در هرات به دنیا آمد؛ سالی که موج بزرگ مهاجرت خانواده‌ها را، از جمله خانوادهٔ او، به سوی ایران روانه کرد. دوران کودکی و آموزش ابتدایی و متوسطه‌اش در مکتب «ناهید شهید» در حاشیه‌های مشهد گذشت؛ مدرسه‌ای ساده اما سرشار از تلاش مهاجران افغانستانی.

با بازگشت دوبارهٔ خانواده به هرات، طایع در دبیرستان «گوهرشاد بیگم» ادامهٔ تحصیل داد. همین سال‌ها بود که استعداد ادبی‌اش آشکار شد؛ غزل می‌سرود و در دل رؤیای داستان‌نویسی می‌پروراند. اما سقوط هرات به‌دست طالبان در سال ۱۳۷۴ خورشیدی بار دیگر زندگی او را دگرگون کرد و مهاجرت دوباره‌اش به ایران آغاز شد. در همین دوره بود که با جدیت به داستان‌نویسی پرداخت و نخستین آثارش شکل گرفت.

پس از بازگشت به افغانستان و اقامت در کابل، طایع کم‌تر نوشت و بیش‌تر به تحصیل در رشتهٔ روان‌شناسی و فعالیت‌های فرهنگی پرداخت. نوشته‌هایش در این دوره تفاوت آشکاری با آثار زمان مهاجرت دارد؛ آثار ایران بیش‌تر برای مخاطب ایرانی شکل گرفته، اما آن‌چه در افغانستان نوشت بازتاب دردها، رنج‌ها و واقعیت‌های جامعهٔ خودش بود.

از آثار چاپ‌شدهٔ او می‌توان به رمان‌های «صنم»، «قاصدک»، «ناقوس دل»، «شب‌های بی‌ستاره»، «باورم کن نازنین»، «ناز و نیستی»، «ترفندهای شور»، «دیدار تلخ»، «فروشی‌پاشی»، مجموعهٔ داستان «آیینه به‌دست بلوط» و دو مجموعهٔ شعر «تا افق راهی نیست» و «حرف‌هایی برای تو» اشاره کرد.

چیستی سبک

سبک عبارت است از ویژه‌گیِ ممتازِ اعمال یا رفتار کسی؛ در نوشتن، روشی است که نویسنده در نوشتن مطالب خود دارد. دَربارهٔ اَین که سبک چیست، تعریف واحد و جامعی وجود ندارد. هر کسی که در این کار اقدام کرده، تعریفی را هم ارائه کرده است. همان‌طور که می‌دانید سبک پوشش، غذا خوردن، صحبت کردن، راه رفتن، صدا کردن، خوابیدن، خواندن، نشستن، دست دادن، سلام کردن، خداحافظی کردن هر کسی متفاوت است؛ چون انسان‌ها متفاوت هستند. به تعداد انسان‌های روی زمین، سبک‌های گوناگونی وجود دارد. در بخش شعر و نوشتار ادبی و ناادبی نیز همین سخن است. یعنی یک نویسنده ممکن است مطلب‌های خود را خیلی جذاب و شیوا بیان کند، درحالی‌که ممکن است نویسندهٔ دیگری همان مطلب‌ها را بسیار کسل‌کننده و ناشیوا بیان کند. این چیز همان تمایز سبکی آن دوتاست. یک شاعر شعرهایی می‌سراید که هر کسی با خواندش ذوق و شوق و انگیزه پیدا می‌کند، نگاهش تغییر می‌کند، درحالی‌که با خواندن شعرِ شاعرِ دیگری این حالت هرگز پیدا نمی‌شود؛ و جواب

عکس می‌دهد. بنابر این، به تعداد آدم‌های روی زمین در زمینه‌های گوناگونی زندگی، به‌ویژه در بخش شعر و شاعری و نویسندگی، شیوه‌های متفاوتی وجود دارد. هیچ دو فردی پیدا نمی‌شوند که از یک دریچه به یک مسأله و یک موضوع نگاه کنند. چون ذهن و فکرهای هرکسی ظرفیت‌های خاصّ خود را دارد. هر کسی سبک نوشتار خاص خود را دارد که نمایانگر طرز تفکر و شخصیت اوست. پس سبک، بخشی از تکنیک‌های نویسندگی، لباس فکر و مجموعه‌یی از تکنیک معانی مجازی و حقیقی نویسنده است. (خوش‌چهره و موسوی سیرجانی، ۱۳۹۲: ۱۱).

سبک از دیرزمان مورد توجه بوده است. اما در گام نخست باید بدانیم که سبک چیست و نیز مسأله‌های پایه را در این بخش بدانیم. کلمهٔ «سبک» مصدر ثلاثیِ مجرد عربی است به‌معنای گداختن و ریختن و قالب‌گیری کردن زر و نقره، و «سبیکه» به‌معنای پارهٔ زر نقرهٔ گداخته و قالب‌گیری شده مشتق ازآن است. (لسان‌العرب، ذیل واژهٔ «سبک»؛ به‌نقل از (غلام رضایی، ۱۳۹۰: ۶) سبک، شیوه‌یی است که به‌ویژگی‌های کار یا رفتار کسی گفته می‌شود. (ره‌یاب،۱۳۹۴: ۴۲).

به‌طور کلی در تعریف سبک‌شناسی،آن را علم مطالعه و بررسی شیوه‌های بیان هنری و ادبی نامیده‌اند که از بسیار جهت‌ها شکل توسعه‌یافتهٔ بلاغت در سنت کلاسیک (کلاسیزم) است. (داد،۱۳۹۰: ۲۸۲) سبک در معنی عام و در متداول‌ترین و رایج‌ترین مفهوم، عبارت است «شیوهٔ خاصّ انجام یک کار»، و در معنی اصطلاحی، در زبان‌شناسی و ادبیات بر شیوهٔ رفتارهای زبانیِ افراد اطلاق می‌شود. (فتوحی، ۱۳۹۵: ۳۴).

سبک مهسا طایع

مهسا طایع از نویسندگان معاصر افغانستان است که‌آثارش بازتاب‌دهندهٔ تجربه‌های زیستهٔ انسان افغانستانی و ایرانی، به‌ویژه زن، در بستر مهاجرت، جنگ و گسست‌های هویتی است. سبک داستان‌نویسی او تلفیقی از واقع‌گرایی اجتماعی و نثر عاطفی – روان‌محور است که با زبانی نرم اما تأثیرگذار روایت می‌شود.

مهسا طایع سبک و شیوهٔ نوشتاری خاص خود را دارد. هرچند که او نیز مانند نویسندگان معاصر به سبک نثر معاصر و ساده می‌نویسد. سبک وی، سبکی روایتی است که در داستان‌ها به کار گرفته می‌شود و نویسنده منظور خود را سریع‌تر به خواننده انتقال می‌دهد. یکی از مهم‌ترین گپ‌ها را که باید در مورد سبک داستان‌های مهسا طایع گفت این است که نویسنده با زبان خاص خودش و با مهارتی که دارد، داستان‌های خود را بیان می‌کند. وی چون در جای زندگی می‌کرده است از نگاه زبانی و فکری بهره‌مند است، بنابراین ویژه‌گی‌هایی که در داستان‌هایش نمود یافته است، قرار زیر است.

مهسا طایع دراین بخش بیش‌ترین استفاده را از عبارت توصیفی برده است که نمونه‌هایی

ازآن در این بخش یادآوری می‌گردد.

«خورشید غروب می‌کرد و من خاموش و بهت‌زده نشسته بودم». (ترفند شور، ۱۳۸۹؛ ۵).

«تا ازآن‌جا در سکوتی مطلق و در افقی خونین، مرگ خورشید، این سرچشمهٔ نور و گرما را به عزا بنشینم». (همان).

«با حالتی خسته و عصبی به خانه برگشتیم» (همان: ۲۱۲).

«باری دیگر، کلافه و سرگردان خودم را به رخت‌خواب سپردم». (همان: ۲۱۳).

«وجودم از هیجانی گرم لبریز بود و شوق عمیقی مرا در احساسی مطبوع فرو می‌برد». (همان: ۲۷۱).

عبارت بدلی، توصیفی، اسمی، معین شده.

زبان

نویسنده، چون زن است، توانسته است که با عبارت‌های خاصی، توصیف‌های خاصی را پدید آورد. زبانش گویا و روان و ساده است و قاطعیت خاصی در سراسر داستان‌هایش وجود دارد. در بیش‌تر موارد، جمله‌های کوتاه و سادهٔ فراوانی دارد که متناسب با داستان‌گویی می‌باشد و نویسنده از این ویژه‌گی در سراسر کتابش بهره‌ها برده است. از نگاه صدای دستوری، درصد بالای داستان‌های مهسا را صدای فعال دربرگرفته است؛ یعنی فاعل و کنندهٔ کار معلوم و واضح است و این بر اهمیت داستان‌هایش افزوده است وصدای دستوری در داستان‌های او بسیار عالی است. وی نویسنده‌یی است که در توصیف کردن اشخاص و اشیای پیرامونش دست بالایی دارد و این را می‌توان در تمام داستان‌هایش دید. وی نویسنده‌یی است که زبان پخته و فکر پخته‌یی برای بیان فکرهای خود دارد. یعنی متن را خیلی گویا و روان نوشته است و پیچدگی خاص ندارد. صدای پویا دراین داستان‌های او بسیار بالاست و این شیوه توانسته است کَه متن را به یک متن فعال تبدیل کند و خواننده بسیار حس بیداری کند. از فعل‌های ساده زیاد استفاده می‌کند و در تمام داستان‌های خود استفاده کرده است. وی برای بیان کردن مطالب خود از زبان بسیار روشن، واضح و ساده بهره می‌برد. سبک نوشتار و جمله‌سازی نویسنده بسیار رسا و ساده و در عین‌حال بسیار از نگاه دستوری پخته و کامل است و نشان می‌دهد که نویسنده به زبان فارسی مسلط است. جمله‌های به کار رفته دراین کتاب‌ها، کوتاه و مختصر است و گاهی این در برخی از موارد کش‌دار و طولانی می‌گردد. از نگاه دستوری هیچ مشکلی ندارد؛ زیرا خود نویسنده به زبانش تسلط خوبی دارد و این از خواندن داستان‌هایش فهمیده می‌شود. چون، کتاب داستانی است؛ جمله‌های پرسشی، عاطفی، خبری و امری درآن خیلی زیاد استفاده شده است. از فعل‌های متعدی نسبت به

فعل‌های لازمی، بیش‌تر استفاده کرده است و این سبب شده است که داستانش پویاتر و متحرک‌تر شود. زیرا فعل‌های متعدی می‌تواند متن را پویاتر و رساتر بسازد.

لحن و لحن‌پردازی

لحن و لحن‌پردازی یکی از موضوع‌های مهم در داستان‌ها، کاربرد لحن است. این‌که از چگونه لحنی باید استفاده گردد تا قناعت خواننده را به دست‌آورد. تنوع لحن در یک داستان بسیار مهم است و سبب می‌شود که داستان از حالت یک‌نواختی بیرون شود و روح تازه‌یی بگیرد و نویسنده نیز مهارت خود را بتواند نشان بدهد.

لحن، آهنگ بیان و شیوهٔ پرداخت نویسنده نسبت به اثر است که می‌تواند صورهای گوناگونی به خود بگیرد و خنده‌دار، گریه‌آور، جلف، جدی و طنزآمیز باشد. در داستان‌های امروزی، لحن درخور موضوع و شخصی‌های داستان است. لحن، طرز برخورد نویسنده با موضوع و شخصیت‌های داستان است و حتی به برخورد او بامخاطب نیز گفته می‌شود. (خوش‌چهره و موسوی سیرجانی، ۱۳۹۲: ۱۱).

یا به عبارت دیگر: «لحن، «طرز برخورد» نویسنده نسبت به اثر است به طوری که خواننده آن را حدس بزند، درست مثل لحنِ صدای گوینده‌یی که ممکن است طرز برخورد او را با موضوع و مخاطبش نشان بدهد، مثلاً تحقیرآمیز، نشاط‌آور یا مؤقرانه باشد، همان‌طور که لحن نویسنده هم طرز برخورد اوست». (میرصادقی، ۱۳۶۴: ۳۷۶).

یا به عبارت دیگر: « لحن عمومی فضای کلامی است که او ایجاد می‌کند و لحن هر شخصیت عبارت است از قسمتی از آن فضا که او از متن عمق قصه به عاریت می‌گیرد». (براهنی، ۱۳۶۸: ۳۵۴) یکی از مهم‌ترین موضوع‌ها در داستان‌های مهسا طایع همین مسأله است که نویسنده توانسته است با مهارت خاصی، لحن خاصی را برای داستان‌هایش به کار برده است. وقتی از زبان شخصیت‌هایش حرف می‌زند، حدس می‌زنیم که این فرد یا شخصیت باید چگونه صحبت کند یا آن یکی باید چگونه صحبت کند و این را می‌توان بیش‌تر از در گفت‌وگوهایی که برقرار کرده است، تشخیص داد. در این بخش می‌خواهم چند مثالی را بیاورم که در آن‌ها لحن‌ها فهمیده می‌شود.

تو فکر می‌کنی من از روی هوس این کار را کردم؟

پس چی؟ ها؟ چه چیزی شما را وادار کرد، بی‌خبر بگذاری و بروی؟

اگر نمی‌رفتم، مجبور بودم، هووی بیتا شوم.

هیچ‌کس نمی‌توانست شما را به این کار مجبور کند.

آخرش مجبور می‌شدم به کسی جواب بدهم. شما را بی‌سرپرست چطور می‌توانستم تأمین کنم ؟

اما شما با این کار ما را از مادر ناامید کردید.

شما باید با ما من زندگی کنید.

هوم، بلی، راست می گویید. چرا دل‌تان به زن یحیی نسوخت و یا به بچهٔ کوچکش، ها،؟

تو که نمی‌دانی ملیحه، من سال‌هاست که ...

ادامه بدهید مادر. نمی‌انستم سال‌ها عشق این مکانیک را توی دل‌تان داشتید و هم‌آغوش پدرم بودی!

درد من همین است. مرا به زور زن پدرت کردند.

بس کنید مادر. پس این همه سال چرا پدرم را گول زدید؟

من او را گول نزدم. خودش می‌دانست.

پس چرا نگه‌تان داشت؟

نمی‌دانم، شاید او هم دوستم داشت.

بیچاره پدر!

بلی، پدرت آدم بدشانسی بود که من نصیبش شدم. (ناز ونیستی، ۱۳۸۹، ۸۷ – ۸۸).

در جای دیگری چنین می گوید:

عمو رحمان که رفت، ناهید صدایم کرد و گفت:

محبوب بیدار شده. نفت چراغ هم که ته کشیده، تو آن‌جا ایستادی چه کار؟

عمو رحمان کارم دارد. می‌روم بالا.

این وقت شب چه کارت دارد؟

من چه می‌دانم، تو مراقب بچه‌ها باش!

عمو رحمان شما از دست من عصبانی استید؟ ... من شما را دل‌خور کردم، نه؟

دیگر برای این حرف‌ها دیر است عمو. امشب پول‌تان را آماده کردم. فردا که از کار برمی گردم. خوش ندارم دیگر شماها را این‌جا ببینم.

شما که جدی نمی‌گویید عموجان، نه؟

همین که شنیدی. مگر تو ادعا نمی‌کردی که می‌توانی به راحتی از خواهر و برادرهایت مراقبت کنی. مگر نگفتی که ما به شما ظلم می‌کنیم. خوب بفرمایید این سهم ارثیه‌تان. از این‌جا بروید و هر طور که می‌خواهید زندگی کنید.

عموجان، من آن روز یک چیزی گفتم. حالا چرا شما جدی گرفتید؟

حالا من سرپیری مسخرهٔ تو یک الف بچه شدم،ها؟ نه، دختر مهلا. من دیگر نمی‌توانم وجود شما را تحمل کنم.

زن عمو، رو به شوهر کرد و گفت:

نمی‌خواهد برای این یتیم‌ها سرسختی کنی. توی این برف و سرما خدا را خوش نمی‌آید.

تو ساکت باش زن، من حالم خوش نیست. زود باش یک لقمه غذا برایم بیار که می‌خواهم استراحت کنم. (ناز و نیستی، ۱۳۸۹، ۱۶۹ - ۱۷۰).

در این گفت‌وگوها، لحن جدی و تمسخرآمیزی وجود دارد که عمو رحمان نسبت به برادرزاده‌اش استفاده می‌کند و زمانی که آن را می‌خوانیم، گویا حس می‌کنیم که چنین لحن‌هایی به گوش ما هم می‌رسد.

نیز در این گفت‌وگو:

امین آرام باش، تو هنوز کاملً بهبود نیافتی. سعی کن به خودت مسلط باشی.

هه، مسلط باشم؟ من دارم می‌سوزم. این مردک از اولش هم پول نمی‌خواست. فقط می‌خواسته عقده‌یی را که نسبت به پدرم داشته، سر من خالی کند. نمی‌دانم چه خورده حسابی با خانوادهٔ ما داشته، پدرم نیشی به او زده که این طور بنیاد زهرش را به قلب من خالی می‌کند. (ترفند شور، ۱۳۸۹: ۲۳۰).

در این کتاب لحن‌های متفاوتی دیده می‌شود، از جملهٔ آن‌هاست لحن کنایه‌آمیز.

حالا که شازده به سلامتی برگشتند، زودتر برگردیم خانه که من حسابی کار دارم.

لحن کنایه‌آمیز سهیلا، خاطرم را مکرر کرد. قبل از این‌که من حرفی بزنم، بی‌بی، گفت:

کجا عروس خانم؟ خانهٔ تو این‌جاست. مگر نمی‌بینی داماد با دسته گل آمده.

بعد، در حالی‌که لب‌های باریکش به خنده باز شده بود، ادامه داد:

ببین به خاطر تو رفته از کوه‌های البرز گل چیده.

بی بی شما هم؟

پس چرا اینقدر دیر کردی؟ (همان، ۱۳۸۹: ۲۴۴).

صورتش را میان دستانش فرود برد و آرام گریه کریه.

گوش کن سمیرا. من حالم بهتر شده، در ضمن، از دانشگاه هم مرخصی گرفتم. قول می‌دهم که پیدایش کنم. با هم به دنبالش می‌گردیم، خوب؟

یک پدر تا چه اندازه می‌تواند سنگ‌دل و بی‌رحم باشد!

سعی کن روحیه‌ات را قوی نگه‌داری. تو و آقای گلستانی روزهای اول زندگی مشترک‌تان را سپری می‌کنید. خوب نیست در ناراحتی‌ات او را هم شریک کنی. (همان، ۱۳۸۹: ۱۷۶). در این گفت‌وگو، لحن مؤقرانه و مهربانه و ترحم‌آمیز موجود است.

لحن داستان‌های مهسا طایع در کتاب‌هایش سنگین و جدی است و گاهی پر از کنایه و تمسخر و گریه‌آور است. لحن‌ها در داستان‌های مهسا طایع از این گونه‌ها تشکیل شده است و نویسنده با مهارت خاصی از هر نوع آن‌ها در لابه‌لای داستان‌هایش استفاده کرده است و می‌توان آن را در جاهای گوناگون و برگ‌های گوناگون داستانش مشاهده کرد. مثلاً در کتاب فروپاشی خیلی گاهی‌اوقات گریه‌آور است. خلاصه این‌که، نویسنده از مهارت‌های گوناگونی برای بیان کردن مطلب‌های خود بهره برده است و آن‌ها را می‌توان در لابه‌لای داستان‌هایش به وضوح مشاهده کرد. گاهی کنایه و تمسخر، گاهی جدی و خشونت‌آور و گاهی عادی و ساده است.

زاویۀ دید

زاویۀ دید به این معناست که داستان از زبان چه کسی روایت می‌شود. «چهار موردی که از معمولی‌ترین نگرش‌های مسألۀ زاویۀ دید هستند، قرار زیر است:

۱. اوّل شخص مفرد

۲. سوم شخص، از زاویۀ دید چندین شخصیت

۳. سوم شخص، از زاویۀ دید تنها یک شخصیت

۴. قصه‌گو. (داین دات فایر، ۱۳۹۴: ۱۶).

زاویه در داستان‌های مهسا طایع عموماً اوّل شخص است، که بیش‌تر خود نویسنده نقش دانای کل است. یعنی داستان بیش‌تر از نوع اوّل است. طوری‌که اوّل شخص مفرد در بیش‌تر داستان‌هایش حضور پر رنگی دارد و گویا شاهد قضیه‌ها و اتفاق‌های موجود در داستان

می‌باشد.

«صورتم داغ شده بود. خودم را روی تخت رها کردم و پتو را روی سرم بالا کشیدم. من آن‌قدر شب‌ها دیوانه می‌شوم که حتی متوجه نمی‌شوم چه کار می‌کنم. خدا می‌داند که دیگر چه کار می‌کنم و چه می‌گویم که خودم هم متوجه نمی‌شوم». (ترفند شور، ۱۳۸۹: ۱۱۷).

یک شب که شدت خستگی و عصبانیت، کلافه‌ام کرده بود، شروع کردم به بهانه‌گیری و بیش‌تر از همه سر سمیرا جیغ و داد می‌کشیدم. با حرص نفس بلندی کشیدم و با همان حال خود را روی مبل رها کردم. (همان، ۱۳۸۹: ۱۳۷ – ۱۳۸). دستم را دراز کردم او یک کادوی کوچک کف دستم قرار داد. آن را زیر انگشت‌هایم، با نوازش لمس کردم. هم‌چنان که نگاهم پایین بود، باز صدای ناهید بلند شد. (ناز و نیستی، ۱۳۸۹: ۳۲۹). در کل، در داستان‌های مهسا طایع، شخص مفرد اوّل نقش پیش‌برد آکسیون داستان را دارد و گویا فردی است که تمام صحنه‌ها را می‌بیند و پیش می‌برد.

زاویهٔ دید یا زاویهٔ روایت نمایش‌دهندهٔ شیوه‌یی است که نویسنده با آن مصالح و مواد داستان خود را به خواننده ارائه می‌کند، در واقع رابطهٔ نویسنده با داستان را نشان می‌دهد. زاویهٔ دیدی را که نویسنده بر می‌گزیند بر اجزای دیگر داستان تأثیر می‌گذارد. (میرصادقی، ۱۳۸۰: ۳۸۵). مفهوم این است که با در نظرداشت محدودیت‌ها و مزیت که برای هر شیوه در موضوعات خاص می‌باشند، باید نویسنده سنجیده دست به گزینش بزند و بیاندیشد که درونمایهٔ موضوع مورد نظر در کدام شیوه بهتر بازتاب می‌یابد. (یونسی، ۱۳۸۸: ۶۹).

برای گفتن داستان دو شیوه مناسب است: شیوهٔ سوم شخص و شیوهٔ اوّل شخص در زاویهٔ دید اوّل شخص، نویسنده خودش را در قالب یکی از شخصیت‌های داستان قرار می‌دهد که ممکن است شخصیت اصلی باشد یا فرعی. اما در زاویهٔ سوم شخص، که ساده‌ترین و انعطاف‌پذیرترین شیوهٔ روایت است، راوی خود را بیرون از داستان قرار می‌دهد و به عنوان شاهد و ناظر تمام حوادث و وقایعی را که بر اشخاص داستان می‌گذرد روایت می‌کند.

داستان مورد نظر ما از زبان سوم شخص روایت شده است، آن هم دانای کل نامحدود با در نظرداشت موضوع داستان، می‌توان گفت در این شیوه محدودیتی برای نویسنده هم نبوده؛ لذا شیوهٔ یادشده مناسب است برای داستان، و مزیتی که بخشیده است احساس شخصیت‌های داستان بدون کدام قیدی بیان شده است. نویسنده چون دانای کل به تجزیه و تحلیل شخصیت‌های داستان پرداخته و خصلت‌ها و خلقیات آن‌ها را برشمرده است؛ هرچند که همه چیز گفته شده است و چیزی برای مغز کنجکاو خواننده و خوانندهٔ مبتکر نگذاشته است: «سینا خنده‌کنان گوشی را بر دستگاه قرار داد ابتدا دوش گرفت. پیراهن به رنگ میشی و شلوار جین سیاه پوشید. موی‌اش را مرتب سشوار کشیده و بعد از گذاشتن یادداشت برای افسانه، خانه را ترک کرد. حالش بهبود یافته بود و دیگه اثر زخمی بر وجودش دیده نمی‌شد. کنار خیابان سوار پیکان سفید رنگی که مقابل پایش ترمز گرفته بود، شد. بیست دقیقه بعد او وارد

محل کار پدر شد. با دوستان پدرش که از دیدن سلامتی او ابراز خوشحالی می‌کردند، سلام و احوال‌پرسی نمود و بعد مقابل اتاق پدر متوقف شد ضربه‌یی به درب آن نواخت و درب را گشود». (ناقوس دل، ۱۳۸۹: ۱۱۷).

مزیتی دیگری که این شیوه، در این داستان دارد معرفی همه شخصیت‌ها است بدون کدام محدودیت نویسنده به یاری این شیوه تمام شخصیت‌های داستان را به خواننده معرفی کرده است: «منیره از این توصیف الهام خوشنود شد، گونه‌اش گل انداخت و لبخند فریبنده‌یی صورت او را در برگرفت. نگاهش را به آیینه دوخت. واقعاً فریبنده شده بود و لباس سفید و تاج درخشانی که بر سر داشت، او را دختر جادویی جلوه می‌داد. منیره تور سفید و نازک خود را روی صورتش انداخت، با نواخته شدن زنگ آرایشگاه‌یی تابی سر تا پای عروس زیبا را گرفت ... الهام چادر سفید را به آرامی روی سر منیره انداخت و دستش را زیر بازوی او گرفت». (همان، ۱۳۸۹: ۲۹۹). در نتیجه می‌توان گفت شیوه‌یی را که نویسنده در این داستان به کار گرفته است با در نظرداشت درونمایه و موضوع داستان مناسب است. حتی روایت از طریق شخص اصلی داستان – در آن‌جایی که هشت ماهه است، به قریب ناممکن است و اگر از زبان یکی از شخصیت‌های فرعی روایت می‌شد باز نقص عدم معرفی درست شخصیت‌های دیگر داستان پیدا می‌شد.

فضا، رنگ و فضاسازی

«اصطلاح فضا و رنگ از علم هواشناسی به وام گرفته شده، برای توصیف تأثیر فراگیر اثر خلاقه‌یی از ادبیات یا نمونه‌های دیگری از هنر به کار برده می‌شود. فضا و رنگ با حالت مسلط مجموعه‌یی که از صحنه، توصیف و گفت‌وگو آفریده می‌شود، سر و کار دارد. (میرصادقی، ۱۳۶۴: ۳۹۹).

فضای حاکم بر رمان‌های مهسا طایع، عشق و مسألهٔ فداکاری و ایثار است؛ زیرا موضوع اصلی آن عشق است و پیامدهای آن بیش‌تر به چشم می‌خورد. فضا در داستان‌های مهسا طایع متفاوت است. گاهی خشونت و تردید و دودلی مثلاً در فروپاشی و گاهی مهربانی. یعنی وقتی داستان‌های مهسا طایع را بخوانیم، حس می‌کنیم که فضا بوی عشق، مسألهٔ دوست داشتن و ازدواج و غیره مطرح است و این‌ها باعث رنگ و فضای داستان‌های او می‌گردد. «من تا زمانی کسی را دوست دارم که دوستم داشته باشد، ولی اگر بی‌مهری دیدم، خیلی زود همه چیز را فراموش می‌کنم. چشم‌های تو خیلی معصوم و پاک است ملیحه». (ناز و نیستی، ۱۳۸۹: ۲۱۳). یعنی کلمه‌ها و واژه‌ها و عبارت‌هایی را که استفاده می‌کند، حال و هوای فضا و رنگ را تشکیل می‌دهد و این ویژگی‌ها را می‌توان در هر اثر از مهسا طایع مشاهده کرد.

کمی به من نزدیک‌تر شد و با نگاه خیسش به من زل زد.

بیا این‌جا بنشین، دوستانه با هم صحبت می‌کنیم.

من این طوری راحت‌ترم.

برای نخستین‌بار که عکست را در مجله دیدم، عاشقت شدم. بعد هم صدایت مرا دیوانه کرد. امین، من بیست وشش سال بیش‌تر ندارم. (ترفند شور؛ ۱۳۸۹: ۲۸۴).

تو سهیلا را دوست داری؟

دلیلی نداشت که به او از عشقت نسبت به سهیلا حرفی بزنم. بنابر این ساکت ماندم و او دلواپسی پرسشش را تکرار کرد.

اگر از شنیدنش ناراحت نمی‌شوید، باید بگویم که بلی، دوستش دارم. ما از بچگی با هم بزرگ شدیم، و این علاقه، ریشهٔ عمیقی دارد. (همان: ۲۸۶).

آخر عشق ما خیلی بیش‌تر از یک ماشین ارزش دارد. این طور نیست؟

لبخندی نشانش دادم و سهیلا از من خواست که گشتی بزنیم.

این موقع روز هوا خیلی گرم است.

می‌رویم پارک زیر سایهٔ خنک درخت‌ها می‌نشینیم و گپ می‌زنیم. (همان، ۱۳۸۹ :۲۹۲).

خنده از روی لب‌های یوسف جمع شد، چه فرخنده همان‌طور در سیاهی به او زل زده بود. یوسف گفت: «مرا می‌ترسانی فرخنده!»

«فرخنده دهانش را باز کرد؛ ولی صدایی از آن بیرون نیامد. یوسف به چپ و راست نگاهی کرد و با احتیاط دستش را روی شانهٔ فرخنده گذاشت؛ «مسألهٔ مهمی بود که می‌بایست با مولانا مشورت می‌کردم. می‌دانی فرخنده که کابل آمدن من بی‌احتیاطیِ محض است. ولی باور کن به قیمت جانم هم که باشد، دلم می‌خواهد به دیدنت بیایم». (فَروپاشی؛ ۱۳۹۸: ۱۹).

فضای داستان‌های او معمولاً واقعی و آشنا (خانه، شهر، محیط مهاجرت) آمیخته با حس دلتنگی، تعلیق و انتظار همراه است. زمان داستان بیش‌تر در گذشته یا حالِ پیوسته حرکت می‌کند و کم‌تر به آیندهٔ روشن می‌پردازد.

موضوع و درون‌مایه

موضوع، پدیده‌ها و حادثه‌هایی را شامل می‌شود که داستان را می‌آفرینند و درون‌مایه را تصویر می‌کند. رمان‌ها موضوع‌های متفاوتی دارند، از جمله: حادثه‌پردازانه واقعی، وهم‌ناک، خیال و وهم، واقع‌گرایی، جادویی، در موردهای انتقام و کینه‌توزی و... پس موضوع، کل فضای داستان را در برمی‌گیرد. (خوش‌چهره و موسوی سیرجانی، ۱۳۹۲: ۱۱).

در رمان‌های مهسا طایع، انتقام‌جویی، کینه‌توزی، حسادت و غیره است و در رمان‌های او، با چیزهای خیالی وهم‌ناکی روبه‌رو نیستیم؛ بلکه وی همیشه از واقع‌گرایی استفاده می‌کند و موضوعیت او مکتب ریالیزم (واقع‌گرایی) اجتماعی است. یعنی با استفاده از داستان‌هایش، واقعیت‌های اجتماعی را بیان می‌کند. بنابر این، خیال و وهم درآن جایی ندارد.

موضوع کانون و مرکز توجه داستان است (یونسی، ۱۳۸۸: ۳۱) و شامل پدیده‌ها و حادثه‌هایی است که داستان را می‌آفرینند و درونمایه را تصویر می‌کند. همین امر است که داستان‌ها را از هم جدا و متمایز می‌سازد و انواع گوناگون آن‌ها را از نظر موضوع به وجود می‌آورد. (میر صادقی، ۱۳۸۰: ۲۱۷). جذابیت و سرگرم‌کنندگی موضوع داستان ناقوس دل می‌باشد. در این داستان بیش‌تر از این که به حقیقت‌های زندگی توجه شود به کیفیت سرگرمی و گیرایی توجه شده است، یعنی اگر به واقعیت‌های داستان بنگریم بیش‌تر از این‌که در شمار داستان‌های واقعی جای گیرد از نوع داستان‌های حادثه‌پردازانه است و این خود بیانگر آن است که در این داستان تأثیر به خاطر تأثیر آمده است نه به علت واقعیت‌های زندگی. در واقع نویسنده، حقیقت‌ها و واقعیت‌های زندگی را فدای تأثیر و گیرندگی داستان کرده است؛ تا خواننده را بیش‌تر سرگرم حوادث پی‌هم و احساسی داستان کند. هرچند که واقعیت داستان، هر کدام به تنهایی در زندگی بشری دیده می‌شوند؛ ولی در ساختار داستانی غرابت دارند؛ یعنی جنبه عمومی و کلی ندارند.

لذا داستان از لحاظ کیفی، نه ساختاری، بیش‌تر به قصهٔ لطیفه‌وار نزدیک می‌شود به این مفهوم که نقش حادثه در آن بسیار زیاد است و داستان کم‌تر از وحدث هنری برخوردار بوده و زیادتر حادثه‌های استقلال یافتهٔ سرگرم کننده، توجه شده است. در این داستان می‌توان چندین اپیزود را پیدا کرد که هیچ نیازی به آوردن آن‌ها نبودند؛ به‌طور مثال، ماجرای عشق مسلم به دختر دایی‌اش، خودکشی دختر و مجرد زیستن مسلم (ناقوس دل، ۱۳۸۹: ۱۲۳)، یا جریان آشنایی آقای فدایی با خانم فدایی (همان: ۷۴) و نیز از همین قبیل است. عاشق شدن متین به الهام و ازدواج هر دو (همان: ۲۴۲) سخن این نیست که متین و الهام در داستان هیچ نقشی ندارند؛ هدف این است که نیازی به طولانی کردن داستان نبود. می‌شد که این عمل؛ یعنی ازدواج الهام و متین را یک عمل انجام شده در داستان وارد می‌ساخت. تنها نقش این سه حادثه ایجاد فضای احساسی در داستان و سرگرم ساختن خواننده می‌باشند و کدام نقشی در تصویر درونمایه ندارند. در نتیجه موضوع داستان، سرگرمی بوده و داستان از نوع داستان‌های حادثه‌پردازانه می‌باشد که از لحاظ کیفی، نه شکلی، به داستان‌های لطیفه‌وار نزدیک است.

تم یا درونمایه، آن ایدهٔ گستردهٔ متن است که در تمام زوایای آن منتشر است. تم (همیشه در آثار هنری) غیر صریح و ضمنی است (شمیسا، ۱۳۸۳: ۲۹۴). بعضی‌ها موضوع را با درونمایه یکی گرفته‌اند، حاصل این کار عدم فهم درست متن و آثار هنری می‌گردد. در صورتی که موضوع، صریح و فشرده می‌باشد؛ اما درونمایه غیر صریح است. موضوع کانون و مرکز توجه داستان و تم نظریه‌یی است که دربارهٔ این قسمت از قلمرو تجربه انسانی اظهار می‌شود. (یونسی؛ ۱۳۸۸: ۳۱).

تـم داسـتان نتیجـۀ عمـل کلیـۀ عناصـر داسـتان اسـت، در اثـر عمـل و عکس‌العمـل اشـخاص داسـتان، توصیـف، طـرح، لحـن و آهنـگ و سـایر عوامـل داسـتان فراهـم می‌آیـد. (همـان :۳۱) در بحـث موضـوع گفتـه شـد کـه: موضـوع، درونمایـه را تصویـر می‌کنـد و مهسـا طایـع هـم از میـان واقعیت‌هـای گوناگـون زندگـی، جذابیـت و سـرگرمی را موضـوع داسـتان خـود قـرار داده اسـت؛ پـس چنیـن داسـتان‌های نمی‌توانـد از درونمایـۀ آن‌چنانـی کـه روح داستان‌نویسـی امـروزی، حقیقت‌بینـی و کشـف عناصـر روان‌شـناختی وجـود انسـان و در عیـن حـال واقع‌بینـی و توضیـح اوضـاع و احـوال محیـط اجتماعـی، بـر آن تأکیـد دارد، برخـوردار باشـد. بـاز هـم اگـر خواسـته باشـیم گپـی چنـد از درونمایـه آن بـه میـان آوریـم بـه ناچـار بایـد بـه تحلیـل شـخصیت داسـتان، یعنـی سـینا روی آورد، چـون نویسـنده تمـام هـم و غـم خـود را روی شـخصیت داسـتان معطـوف داشـته اسـت. اگـر از آن گفته‌هـا منحیـث درونمایـه چیـزی گیرمـان شـود ایـن جملـه خواهـد بـود: یـک یتیـم دهاتـی فقیـر می‌توانـد بـا تحمـل مشـکلات بـه زندگـی خوبـی نایـل آیـد؛ آن‌چـه کـه در داسـتان‌های دیگـر طایـع بـرای نمونـه بـاورم کـن نازنیـن و قاصـدک بـه روشـنی دیـده می‌شـود.

آن‌چـه گفتـه شـد درونمایـۀ اصلـی داسـتان اسـت، هرچنـد می‌شـود در گوشـه‌هایی از داسـتان گپ‌وگفت‌هایـی دیگـری را نیـز پیـدا کـرد؛ در صورتی‌کـه دنبـال آن‌هـا برویـم بایـد از وحـدت هنـری و یک‌پارچگـی داسـتان را فراهـم مـی‌آورد، می‌باشـد. وگرنـه از هـر بـی معنایـی، می‌تـوان معنایـی بـه دسـت آورد. در نتیجـه می‌تـوان گفـت کـه داسـتان ناقـوس دل از درونمایـۀ قـوی برخوردار نبـوده و آن‌چـه کـه داسـتان را از گسـیختگی نجـات میدهنـد حادثه‌هـای پی‌درپـی هسـتند و در اغلـب مـوارد درونمایـۀ داسـتان بـه جهـت تأثیرناکـی داسـتان از اهمیـت درجـه دوم برخـوردار اسـت.

حقیقـت مانـدی: حقیقـت مانـدی کیفیتـی اسـت کـه داسـتان را پیـش چشـم خواننـده مسـتدل و محتمـل جلـوه می‌دهـد و موجـب پذیـرش آن می‌شـود. (میرصادقـی، ۱۳۸۰: ۱۴۲). جمـال میـر صادقـی حقیقـت مانـدی را معیـار سـنجش داسـتان خـوب از بـد دانسـته اسـت؛ داسـتانی کـه از حقیقـت مانـدی قـوی برخـوردار باشـد در شـمار داسـتان‌های خـوب و پذیرفتـه شـده اسـت؛ برعکـس در داسـتان‌هایی کـه ایـن کیفیـت درسـت مراعـات نشـده باشـد ضعیـف و تـا حـدی غیـر قابـل قبـول می‌باشـند.

حقیقـت مانـدی یـک کیفیـت اسـت نـه عنصـری مربـوط بـه شـکل؛ هرچنـد کـه در روش و راه، قالـب و شـکل داسـتان را هدایـت می‌کنـد. ایـن کیفیـت محصـول و نتیجـۀ عمـل کلیـۀ عناصـر سـاختاری (معنـی و شـکل) اثـر می‌باشـد. هـر کاسـتی و ناقصـی کـه در یکـی از اجـرای داسـتان بـه وجـود بیایـد حقیقـت مانـدی آیینـه‌دار ایـن ناقصـی اسـت؛ لـذا بـه یـک مفهـوم بررسـی حقیقـت مانـدی در اصـل بررسـی و شـناخت عناصـر داسـتان اسـت.

این‌کـه معیـار حقیقـت مانـدی چیسـت و چه‌طـور اسـت گفته‌انـد کـه ایـن عنصـر کیفـی بایـد در بطـن حـوادث داسـتان باشـد نـه بیـرون از آن؛ عـام باشـد نـه خـاص. در ایـن گفتـه ایـن نکتـه تأکیـد شـده اسـت کـه منظـور از حقیقـت مانـدی ایـن نیسـت کـه حادثه‌هـا و واقعه‌هـای داسـتان در بیـرون و در جامعـه اتفـاق افتـاده باشـد؛ بلکـه ایـن کیفیـت در درون و بطـن داسـتان طـوری پی‌ریـزی شـده

باشد که قناعت خواننده و باور خواننده را به‌دست بیاورد. حتی اگر حوادث اتفاقی و غریب که در بیرون از داستان؛ یعنی جامعهٔ انسانی اتفاق افتاده باشد محور داستان قرار بگیرند، چنین داستانی از حقیقت مانندی برخوردار نیست.

حقیقت مانندی در داستان ناقوس دل همان است که در بررسی عناصر داستان گفته شد؛ چون پیش‌تر هم گفته شد که حقیقت مانندی یعنی روش پردازش تمام عناصر داستان: شخصیت، طرح، زاویهٔ دید، توصیف، مضمون، موضوع و ... می‌باشند. در این‌جا باز هم تحت عنوان حقیقت مانندی بحث را دنبال می‌کنیم.

داستان از نقل و روایت حادثه‌ها به وجود می‌آید؛ یعنی وقایع، مصالح کار داستان‌نویس است و این‌که نویسنده از میان انبوه مصالح کدام را بر می‌گزیند تا در جای مورد نظر، درست و بی‌عیب و نقص قرار گیرد بر می‌گردد به هنر گزینش و مهارت کار نویسنده: چه نوع حوادث را با چه طرحی با هم ارتباط می‌دهد تا آن‌چه در نظر دارد بیافریند.

حادثه‌هایی که محور داستان قرار گرفته است به دور از وقوع نیست، نمونه‌های هم‌چون حادثه‌ها بارها اتفاق می‌افتند؛ یعنی حادثه‌ها عام هستند؛ نه خاص. از این گفته‌ها برمی‌آید که داستان از حقیقت مانندی خوب برخوردار بوده و مورد پذیرش خواننده می‌باشد. اما اگر همین واقعه‌ها را در ساختار کلی داستان در نظر بگیریم نه به‌صورت تکی، گاهی به حادثه‌هایی برمی‌خوریم که در درون داستان باور کردنی به نظر نمی‌رسند. به‌طور مثال نیش زدن زنبور در وقت سردی فصل زمستان چندان قابل باور نیست. «سالار کودکش را در آغوش کشید... اما نتوانست سینا را آرام کند.

با دیدن مشت گره کردهٔ سینا به وحشت افتاد. وقتی انگشتان ظریف او را از هم گشود با دیدن زنبوری که زهرش را در کف دست کوچک او فرو برده بود به گریه افتاد». (ناقوس دل، ۱۳۸۹: ۱۳).

در برخی از قسمت‌های داستان به حادثه‌هایی می‌رسیم که وجودشان معلول کدام علتی نیستند که این کار در پیرنگ و حقیقت مانندی انعکاس پیدا می‌کند. چنان‌که در پیرنگ این داستان هم قابل یادآوری است که آوردن ماجرای آشنایی آقای فدایی با خانم فدایی در داستان نیاز نبود و یا مسأله مجرد زیستن مسلم و خودکشی دختر دایی او. خواننده وقتی متوجه این قسمت‌های اضافی می‌شود تا جایی در حقیقت مانندی داستان شک می‌کند.

این حوادث صرف به جهت تأثیرناکی آورده شده است. حذف آن‌ها در داستان هیچ کاستی را در موضوع و درونمایه داستان در پی ندارند. خواننده بار اوّل وقتی داستان را می‌خواند متوجه چنین واقعه‌های اضافی نمی‌شود؛ چون ذهن خواننده مصروف حوادث تأثیرناک و پی هم داستان است، اما برای بار دوم و سوم خواننده به چنین کاستی پی می‌برد.

چنان‌چه پیش‌تر هم گفته شد حادثه‌هایی که در این داستان محور کار نویسنده قرار گرفته

است غریب و به دور از وقوع نیستند. هر حادثه در ذات خود محتمل وقوع است. از این جهت داستان را در سرحد پذیرش می‌رساند و خواننده با خواندن بار اوّل متوجه کدام ضعف در حقیقت مانندی نمی‌شود ویژه آن‌جا که حادثه دنبال حادثه می‌آید و بیش‌تر خواننده را سرگرم می‌کند؛ اما آن‌چه که تا حدی از حقیقت مانندی داستان کاسته بافت داستانی وقایع داستان است، به این معنی هر کدام از وقایع داستان قابل پذیرش هستند؛ ولی این وقایع در بطن داستان نتوانسته که یک کل منسجم و ارگانیک را بسازند. گاهی در وجود این پیکر، اندام‌های اضافی دیده می‌شود؛ منتها این اندام‌ها با دقت و دوباره خوانی دیده می‌شود. توصیف شخصیت‌ها و شخصیت‌پردازی جز در اندک مواردی، غریب به نظر نمی‌رسند. رفتارها، گفتارها، روحیات خلقی و ذهنی آن‌ها هر کدام در خور اشخاص داستان می‌باشند. گفت وگوهایی که بین اشخاص داستان رد و بدل می‌شوند هم در خور شخصیت‌های داستان می‌باشند که در سهم خود در حقیقت مانندی کمک می‌کند.

پایان‌بندی داستان‌ها

داستان‌ها باید پایان خوبی و هیجان‌انگیزی داشته باشد؛ زیرا این قسمت داستان می‌تواند بیش‌تر در خاطره‌ها بماند. چون‌که حاصل بحث یک داستان چندین برگی است. اگر این قسمت را نویسنده بتواند هیجان‌انگیز بیان کند، باعث می‌شود که خواننده کتاب‌ها و داستان‌های دیگری از او را از صمیم دل بخواند.

مهسا طایع درکتاب ناز و نیستی، پایان بسیار خوبی دارد. زیرا این پایان می‌تواند همانند یک نتیجه‌گیری خوب، نمایان‌گر هیجان‌انگیزی هم باشد. وقتی این قسمت از داستان را می‌خوانیم، حس می‌کنیم که چه بر سر شخصیت اصلی پیش آمده است و او چه سختی‌ها و گرفتاری‌هایی را پشت سرگذاشته است.

نمونه‌هایی ازاین بخش را در این قسمت آورده‌ام.

«چشم‌هایم چنان غرق اشک بود؛ ولی نمی‌توانستم چهرهٔ او را نگاه کنم. من در برابر او احساس شکست و نابودی می‌کردم. برای رهایی خودم ازآن حالت رقت‌بار، فریاد کشیدم با خشم، گفتم:

تو گولم زدی...! تو یک دروغ‌گوی کثیف استی. از خانهٔ من برو بیرون!

مطمئن استی که اشتباه نمی‌کنی؟

می‌دانم که هنوز هم از تو متنفرم. هرچه‌قدر هم تغییر کرده باشی، بازهم برایم همان پسرهٔ ولگرد و کوچه‌نشین استی، از این‌جا برو!

او آه بلندی کشید که به‌صورت من منعکس شد. لحظه به لحظه بدنم بیش‌تر یخ می‌کرد

و اندامم مرتعش می‌شد. قلبم با بی‌قراری سر بر دیوار سینه‌ام می‌کوفت. گویی در حال یک انفجار بزرگ است. ساعد با چشمانی نافذ و نگاهی سوزنده لحظه‌های طولانی مرا زیر نظر گرفت و بعد به طرف مادرش رفت و در حالی‌که زیر بازوی او را می‌گرفت تا از جا بلندش کند، به نرمی گفت:

ملیحه من می‌روم؛ ولی مطمئن باش دیگر غریبه‌یی نخواهد بود تا تو را چشم به راه خویش نگه‌دارد.

زن عمو رحمان که از شدت شوق و هیجان می‌لرزید و جز بودن در کنار پسرش هیچ چیز برایش اهمیت نداشت، دست در دست ساعد رفت تا از در سالن خارج شود. ساعد که دور می‌شد، احساس می‌کردم بی‌حس شده‌ام. دیگر روحی در کالبد نفس نمی‌کشید. داشتم تلف می‌شدم. در لحظه‌یی که به سختی جان‌کندن گذشت از جایم بلند شدم و با صدایی که شبیه ناله بود، التماس کردم.

نه، نرو..... بمان ساعد!

او چند قدم دیگر هم برداشت. دوباره صدایش کردم. ایستاد. سرش را آهسته به طرف من چرخاند. چشم‌هایش در اشک می‌درخشیدند؛ چنان‌که می‌خواهد با نگاهش ذره ذرهٔ وجودم را از عشق و خلوص و لطافت و نرمی سرشار نماید. چند لحظه تماشایم کرد و بعد با حالتی دل‌نشین به صورتم لبخند پاشید. (ناز ونیستی، ۱۳۸۹: ۴۰۸).

پایان داستان ترفند شور یکی از بهترین پایان‌هاست و نویسنده آن را غم‌انگیز بیان می‌کند. این پایان خیلی خوب خاتمه می‌یابد؛ طوری که به خواننده حس مشترکی می‌دهد که در مورد داستان عاطفهٔ خود را نشان بدهد. این می‌رساند که نویسنده مهارت خوبی در داستان‌نویسی دارد و توانسته است که مهارت خود را نشان بدهد.

در این بخش این قسمت پایانی را یادآوری می‌کنم.

کسی که شورانگیزترین و صمیمانه‌ترین فداکاری را برای من و سهیلا تحمل کرده بود و با ایثار بزرگش مرا تحقیر نمود. دلم طاقت نداشت. هرگز تصور نمی‌کردم که چنین حادثه‌یی شوم در کمینم باشد. می‌دانستم که نمی‌توانم کاری بکنم. مرگ او را باور نمی‌کردم و این مرا آرام نمی‌گذاشت و سهیلا محبوب عزاردار من، در پنجه‌های خشن و بی‌رحم این حادثهٔ زندگی را برایش طاعونی می‌دانست که جز با مرگ رهایی از آن ممکن نبود. (ترفند شور، ۱۳۸۹: ۳۶۷).

پایان داستان فروپاشی: این داستان هم پایان خوبی دارد؛ پایان آن به خوبی ختم می‌گردد و نویسنده با مهارت خاصی آن را تمام می‌کند. در این‌جا برشی از آن را خواننده باشید:

«فرخنده، دوباره آغاز می‌کنیم».

فرخنده چشمان سیاهش را پایین گرفت: «می‌ترسم!»

«دلی که عاشق است، از چیزی نمی‌ترسد».

«من از ویران کردن رؤیاهای تو می‌ترسم».

«پس دستت را به من بده و بگذار رؤیاهایم جان بگیرد». یوسف این را گفت و دست فرخنده را گرفت. وقتی دوشادوش هم در حرکت شدند، اثری از مولانا نبود». (فروپاشی، ۱۳۹۸: ۳۳۱).

با این وجود در می‌یابیم پایان داستان‌های طایع با جمع‌بندی روشن و رویدادها و تعیین سرنوشت شخصیت‌ها، ساختاری بسته و قطعی می‌یابد و گاهی هم پایان بعضی داستان‌ها را به‌صورت آگانه باز می‌ماند و با پرهیز از قطعیت، خواننده را به اشتراک فعال در تحلیل و تفسیر معنی داستان فرا میخواند.

برایند

در مجموع، سبک نویسندگی مهسا طایع را می‌توان نوعی واقع‌گرایی عاطفی با رویکرد زنانه و مهاجرت‌محور دانست. او با نثری ساده اما عمیق، به بازنمایی دردهای خاموش، تجربه‌های نادیده‌مانده و واقعیت‌های اجتماعی می‌پردازد؛ روایتی که جای‌گاه ویژه‌ای در ادبیات معاصر افغانستان، به‌ویژه در حوزهٔ بازنمایی تجربه زیسته زنان، برای او رقم زده است. مهسا طایع از نظر تکنیک داستان‌نویسی نیز نویسنده‌ای آگاه به شمار می‌رود و همانند سلف خود، حمیرا قادری، به زن‌محوری در محتوای آثارش توجهی جدی دارد.

از مهم‌ترین مؤلفه‌هایی که طایع در داستان‌نویسی خود از آن‌ها بهره برده است می‌توان به زبان و لحن روایت، شخصیت‌پردازی، تنوع زاویهٔ دید، درون‌مایه‌های گوناگون، فضا و فضاسازی، رنگ‌پردازی و پایان‌بندی‌های سنجیده اشاره کرد؛ هرچند پرداخت تفصیلی به برخی از این عناصر، به‌ویژه شخصیت‌پردازی، در چارچوب این مقاله ممکن نبوده است.

بیش‌تر رمان‌های مهسا طایع متأثر از محیط و فضای اجتماعی کشور ایران است؛ به‌گونه‌ای که عناصر زمان، مکان، شخصیت‌ها و زبان ساده و روان، مشابه آن‌چه در آثار برخی نویسندگان ایرانی دیده می‌شود، در آثار او نیز بازتاب یافته است. با این حال، طایع با بهره‌گیری از ترفندها و شیوه‌های داستانی ویژه خود، توانسته تصویری ملموس و تأثیرگذار از واقعیت‌های جامعه ارائه دهد. بر این اساس، می‌توان او را از جمله نویسندگان پرکار و توانمند افغانستان دانست که آثارش نقش مهمی در بازنمایی مسائل اجتماعی، به‌ویژه جای‌گاه و اهمیت زن در جوامع فارسی‌زبان، ایفا کرده است.

سرچشمه‌ها

- براهنی، رضا. (۱۳۶۸)، قصه‌نویسی، چاپ چهارم، تهران: نشر البرز.

- خوشچهره، ایران، موسوی سیرجانی، سهیلا. (۱۳۹۲)، عناصرداستان در رمان عشق سال‌های جنگ، ادبیات پارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال سوم، شمارۀ چهارم، زمستان ۱۳۹۲: ص ۵۹ - ۷۳.

- داد، سیما. (۱۳۹۰)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، چاپ پنجم، تهران: انتشارات مروارید.

- رهیاب، محمد ناصر. (۱۳۹۴)، سبک و سبک‌شناسی، چاپ سوم، هرات: نشر احراری.

- شمیسا، سیروس. (۱۳۸۳)، سبک‌شناسی، چاپ دوم، تهران: نشر تابش.

- طایع، مهسا. (۱۳۸۹)، ترفند شور، چاپ سوم، تهران: نشر عباسی. (رمان).

- --------- . (۱۳۹۸)، فروپاشی، چاپ نخست، هرات: نشر آن. (رمان).

- --------. (۱۳۸۹)، ناز و نیستی، چاپ سوم، تهران: نشر عباسی. (رمان).

- --------. (۱۳۸۹) ناقوس دل، چاپ سوم، تهران: نشر عباسی. (رمان).

- فایر، داین دات. (۱۳۹۴)، فن رمان‌نویسی، مترجم: م.جواد فیروزی، چاپ دوم، تهران: انتشارات نگاه.

- فتوحی، محمود. (۱۳۹۵)، سبک‌شناسی نظریه‌ها، روی‌کردها و روش‌ها، چاپ نخست، تهران: نشر سخن.

- میرصادقی، جمال. (۱۳۸۰)، عناصر داستان، چاپ چهارم، تهران: نشر سخن.

- ----------. (۱۳۶۴)، عناصر داستان، چاپ نخست، تهران: نشر شفا.

- یونسی، ابراهیم. (۱۳۸۸)، هنر داستان‌نویسی، چاپ دهم، تهران: انتشارات نگاه.

سرزمین جمیله

«آیینه‌ای از رنج و امید در بلندای افسانه‌های غور»

نویسنده: فتیح‌محمد بهزاد

مقدمه

غـور سـرزمین خامـوش بلنـدای افسانه‌هاسـت. جایی‌کـه کوه‌هـا بـه دل‌هـای اسـتوار مردمانـش، سـینه بـه سـینه بادهـا را در آغـوش می‌کشـند و هـر درّه رازی از تاریـخ گم‌شـدهٔ غوریـان را زمزمـه می‌کنـد. اسـتان غـور یکـی از شـهرهای تاریخـی افغانسـتان اسـت کـه زمانـی پایتخـت فرمان‌روایـی غوریـان بـوده اسـت. هم‌چنـان زبـان پارسـی بـه وسـیلهٔ سـلاطین غـوری بـه دربـار شـاهان هنـد رسـید و سـال‌های متمـادی زبـان دیوانـی و فرهنگـی آن کشـور باقـی مانـد.

افغانسـتان تاریـخ غنـی و پربـاری دارد. امـا هسـتند نابخردانـی کـه تیشـه بـه ریشـهٔ فرهنـگ و تمـدّن ایـن سـرزمین زده‌انـد. امـروزه ادبیـات در افغانسـتان پیشـرفت خوبـی نسـبت بـه سـال‌های گذشـته نمـوده، بـه گونـه‌ای کـه هـر گوشـه و کنـار ایـن سـرزمین داسـتانی دارد و بـه نوعـی روایـت رنج‌هـا، دردهـا و بدبختـی ایـن مـرز و بـوم را بـه تصویـر می‌کشـد. امـروز بـه سـراغ رمانـی رفتـه‌ام کـه گوشـهٔ تاریکـی از تاریـخ درخشـان غـور را روایـت می‌کنـد. عـلاوه بـر آن قوماندان‌سـالاری، جنایت‌هـای بشـری، روش‌هـای بـرده‌داری نویـن، آدم‌کشـی، محکمه‌هـای صحرایـی و بی‌عدالتـی واضـح و آشـکار را زیـر سـایهٔ نظـام جمهـوری بـه تصویـر می‌کشـد.

متن مقاله

«سـرزمین جمیلـه» پنجمیـن اثـر از نوشـته‌های احمـد ضیـا سـیامک هـروی اسـت کـه در سـال ۱۳۹۱

خورشیدی توسط انتشارات امیری به چاپ رسید و در بازار سرد کتاب استقبال گرمی داشت. این رمان در داخل و خارج از افغانستان منتقدان زیادی داشته و مخاطبان آن نیز راضی بوده‌اند. رمان سرزمین جمیله داستان‌های زیادی برای روایت دارد. از پرویز «دانشجوی دانشکدهٔ پزشکی» تا منصور «سرکردهٔ دزدها و قلدرهای فیروزکوه» و حماسه و شجاعت «جمیله» و «تهمینه» در دل کوه‌ها و درّه‌های دور افتاده.

رمان با آمدن پرویز از نیمروز و راه‌اندازی برنامهٔ آب و برق روستای «کمرسبز» آغاز می‌شود. بعد رفته‌رفته شخصیت‌هایی مانند «منصور» و «بهادر» که هر کدام داستانی دارند و روایتی به صحنه اضافه می‌شوند.

روستای کمرسبز یکی از روستاهای شهرستان فیروزکوه است که سال‌های زیادی تحت سلطهٔ منصور و افراد آن می‌باشد، و مرض سل و فلج اطفال نصفی از مردان و کودکان آن‌جا را سالانه به هلاکت می‌رساند. پرویز برای برآورد و سروی امراض نام‌برده به این روستا می‌آید و امید را در دل مردم این دهکدهٔ محروم روشن می‌کند، بی‌خبر از این‌که منصوری در این شهر است که به همه‌جا و همه‌چیز حکومت می‌کند. نه زور استان‌دار به آن می‌رسد، نه قومندان امنیه به او گفته می‌تواند که بالای چشمت ابروست و نه آن فرماندهٔ ناتو که اطرافش چرخک می‌زند و از دسترخوانش شکم چرب می‌کند.

کار سروی مرض سل و فلج اطفال به اجازهٔ منصورخان راه می‌افتد و پروژهٔ لوله‌کشی و برق روستا هم آغاز می‌شود. امید همهٔ روستائیان به پرویز است که بعد از سال‌ها به خانه‌های تاریک آن‌ها برق می‌آورد و آب آشامیدنی را به نقطه نقطهٔ روستا می‌رساند.

بعد از میان همهٔ شخصیت‌ها «تهمینه» قد راست می‌کند و به صحنه می‌آید. او دختری است چالاک، شجاع و نترس. خواهرزادهٔ ارباب محسن و کمال‌خان، از جمله بزرگان روستای کمرسبز.

پرویز هم به مجرد رسیدن به خانهٔ کمال‌خان که از جملهٔ رفقای دوران عسکری کاکایش است می‌رود. آن‌جا تهمینه را می‌بیند. دختر رویاهایش را. دندان روی جگر می‌گذارد و به کارهای خودش مصروف می‌شود. تهمینه هم در همان نگاه نخست دل در گرو او می‌بندد و خاطرخواهش می‌شود. در این میان بهادر یکی از قومندان‌های منصور از راه می‌رسد و اطراف تهمینه را خط می‌کشد. از ارباب محسن او را خواستگاری می‌کند، اما جواب ماما منفی است و به او می‌گوید: «ما هیچ‌وقت تهمینه را به زور به کسی نامزد نمی‌کنیم، اگر خواست و اراده‌اش نباشد چگونه دخترم را دست‌بسته به کام مرگ بفرستم؟»

مثل این‌که سر بهادر به این حرف‌ها نمی‌شود، جامه‌اش را زمین می‌زند و می‌گوید: «اگر خواهرزاده‌ات را به خوشی ندهی، به زور می‌برم، تا وقتی این تفنگ دستم باشد، نه دست رئیس جمهور به من می‌رسد و نه استان‌دار و فرمانده‌ای».

در میان فراز و فرود داستان جایی که قرار است منصور وارد صحنهٔ روایت شود، بهادر با یک گروه از افرادش در میان سنگ‌های نرکوه و درّه‌های صعب‌العبور کشته می‌شوند و بساطش از میان برداشته می‌شود.

منصور یکی دیگر از شخصیت‌های مرکزی رمان سرزمین جمیله است، کسی که خودش را پادشاه شهرستان فیروزکوه می‌داند. منصور با استفاده از تفنگ، زور، ظلم و به زنجیر کشیدن مردم صاحب قدرت و ثروت زیادی شده و در اطراف استاندار و قوماندان امنیه به جای گاهی بلندی رسیده است. به گونه‌ای که هیچ کاری در فیروزکوه بدون اجازه منصور اجرا نمی‌شود.

در انتهای داستان مردم روستای کمرسبز صاحب آب و برق می‌شوند و خوشی و عشق در سیمای همهٔ مردم مشاهده می‌شود. پرویز به فکر بردن تهمینه از این شهر می‌شود، و می‌خواهد دور از چشم منصور و افرادش با او عروسی کند و به زندگی ادامه دهد.

منصور با روشن شدن روستا قند زیر دلش آب می‌شود و این‌بار او به خواستگاری تهمینه می‌آید، با خوشی و رضایت نه، با زور و ظلم می‌آید. پرویز را به زندان می‌اندازد و بساط عروسی را پهن می‌کند. این‌بار راوی دیگری به اسم جبار داخل می‌شود. جبار از جمله افراد کلیدی بهادر است، مردی که به دَست منصور کشته شد. او حالا برای انتقام دست و آستین بالا زده و در یک چشم به‌هم زدن با طرفداری حکومت نیروهای منصور را تار و مار می‌کند و قلعهٔ او را به آتش می‌کشد. پایان داستان سَرزمین جمیله دنیایی از امیدواری است. این‌که با صبر و شکیبایی می‌شود به همه‌چیز دست یافت. یکی از بهترین پایان‌بندی‌های تمام رمان‌های آقای هروی، پایان‌بندی رمان سرزمین جمیله است. آدم ذوق می‌کند دوباره کتاب را به محض خلاصی‌اش از سر بگیرد و بخواند.

روایتی هم از دختری به اسم جمیله در قسمت‌های از این رمان شده، شیر دختری که قلاب به دست با نیروی تا دندان مسلح تیمورشاه می‌جنگد و قصه‌های حماسه‌آفرینش نسل اندر نسل میان مردم غور نقل می‌شود. جمیله در این رمان نماد استقامت، شجاعت و مبارزه زنان قهرمان افغانستان در ادوار گذشته است.

در این رمان راوی، سوم شخص دانای کل است.

شخصیت های مرکزی آن: «پرویز، تهمینه، منصور، ارباب محسن و بهادر است».

شخصیت‌های فرعی شامل: «کاکا کمال، عثمان، جمعه و ...».

شمّه‌ای از زندگانی نویسنده

سیامک هروی شخصیتی آشنا در ادبیات داستان‌نویسی معاصر افغانستان می‌باشد که در نوزدهم ثور سال ۱۳۴۶ خورشیدی در روستای خواجه سرمق، شهرستان انجیل هرات متولد شد. او ابتداییه را در دبیرستان امیر دوست محمدخان هرات خواند و در سال ۱۳۵۹ خورشیدی جهت ادامهٔ تحصیلات به کابل رفت و دبیرستان حبیبیه را به اتمام رساند. سیامک هروی در سال ۱۳۶۲ خورشیدی شامل دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل گردید و بعد از یک سمستر تحصیل در آن دانشکده، با دریافت بورسیهٔ تحصیلی به روسیه رفت و از سال ۱۳۶۲ خورشیدی الی ۱۳۶۸ خورشیدی در دانشگاه «استاوراپل» کشور روسیه درس خواند و با اخذ ماستری در رشتهٔ زبان و ادبیات روسی در سال ۱۳۶۹ خورشیدی به وطن برگشت.

او دورۀ مأموریت خویش را به‌حیث خبرنگار در سال ۱۳۷۳ خورشیدی از آژانس اطلاعاتی باختر آغاز کرد و بعد در پست‌های چون: مسئول بخش خبر و مدیر شعبۀ عکاسی آژانس باختر، رئیس و مدیر مسئول روزنامۀ انیس، مسئول بخش پلان و استراتیژی دفتر مطبوعاتی ریاست جمهوری، مسئول شعبۀ تولید دفتر سخن‌گوی و ریاست مطبوعات ریاست جمهوری کار کرد و به تاریخ سوم سنبله سال ۱۳۸۳ خورشیدی به‌حیث معاون سخن‌گوی رییس جمهور حامد کرزی مقرر شد. او بعد از ده سال کار در پست معاونیت سخن‌گوی رئیس جمهوری به تاریخ یازدهم جدی سال ۱۳۹۲ خورشیدی به وزارت خارجه تبدیل و به‌حیث معاون سخن‌گوی وزارت امور خارجه تعیین شد و بعد در اوّل سرطان ۱۳۹۲ خورشیدی به‌حیث مستشار در سفارت افغانستان در لندن تقرر یافت. سیامک هروی با روی‌کار آمدن اشرف غنی از وظیفه‌اش استعفا داد.

سیامک هروی نقاشی نیز بلد است و بر علاوۀ مقالات و نوشته‌های زیادی در مطبوعات، تا کنون سیزده جلد کتاب نوشته که سوژۀ اصلی تمام رمان‌های او را «جنگ، درد و زندگی در افغانستان» احتوا می‌کند. او در اصل طنزنویس بوده و داستان‌های کوتاه نیز در دست‌آوردهایش زیاد اند و بنا بر حوادث پیش‌آمده رو به رمان‌نویسی آورده است.

آثار منتشر شده:

* مرغ تخم طلایی؛ مجموعه قصه‌های عامیانه، ۱۳۶۶ خورشیدی، مطبعۀ دولتی، انتشارات وزارت اطلاعات و فرهنگ.

* مرده‌های عصبانی؛ مجموعۀ طنز، ۱۳۸۳ خورشیدی، نویسنده، بازچاپ: ۱۳۹۸ خورشیدی، نشر زریاب.

* اشک‌های تورنتو در پای درخت انار؛ رمان، ۱۳۸۸ خورشیدی، مطبعۀ بلخ.

* گرگ‌های دوندر؛ رمان، ۱۳۸۹ خورشیدی، مطبعۀ شبیر، چاپ دوم: ۱۳۹۴ خورشیدی، نشر زریاب، چاپ سوم: ۱۴۰۲ خورشیدی، سایت لولو؛ برندۀ جایزۀ ادبی «جلال آل احمد» جشنوارۀ سال ۱۳۹۶ خورشیدی.

* سرزمین جمیله؛ رمان، ۱۳۹۱ خورشیدی، مطبعۀ شبیر، بازچاپ: ۱۳۹۶ خورشیدی، نشر زریاب.

* تالان؛ رمان، ۱۳۹۲ خورشیدی، نشر زریاب.

* گرداب سیاه؛ رمان، ۱۳۹۳ خورشیدی، نشر زریاب، چاپ دوم: ۱۴۰۰ خورشیدی، نشر زریاب.

* برگشت هابیل؛ رمان، ۱۳۹۴ خورشیدی، نشر زریاب.

* بوی بهی؛ مجموعه داستان‌های کوتاه، ۱۳۹۵ خورشیدی، نشر زریاب.

* دختران تالی؛ رمان، ۱۳۹۷ خورشیدی، چاپ دوم و سوم: ۱۳۹۸ خورشیدی، نشر نبشت و آمازون، چاپ چهارم: ۱۴۰۲ خورشیدی، سایت لولو، ترجمۀ چاپ انگلیسی: ۱۴۰۲ خورشیدی،

چندیـن نشـریهٔ معتبـر جهانـی.

* خدایـان منسـوخ؛ رمـان، چـاپ اول و دوم: ۱۳۹۹ خورشـیدی، نشـر آن، چـاپ سـوم: ۱۴۰۲ خورشـیدی، سـایت لولـو.

* در رکاب عشـق؛ رمـان، ۱۴۰۰ خورشـیدی، انتشـارات امیـری، بازچـاپ: ۱۴۰۲ خورشـیدی، سـایت لولو.

* چهـار فصـل سـقوط؛ رمـان، ۱۴۰۲ خورشـیدی، انتشـارات امیـری، بازچـاپ: همـان سـال، سـایت لولـو.

* زلفا؛ رمان ۱۴۰۴ خورشیدی، انتشارات امیری.

کلنجار

نویسنده: محمدالیاس نجیبی

آن‌چه به آن می‌اندیشی روزی دامن‌گیرت می‌شود. حال آن‌که شادی را در خیال خویش مجسم کرده باشی و یا آن‌که اندوهی.

چه می‌گویم؟! از چه زمانی آدمی با خودش کلنجار می‌رود. آه، دانستم؛ شاید از زمان آدم، از زمان آدم و حوا که با خودشان کلنجار رفتند تا به طعمهٔ شیطان بی‌افتند یا نه. اما، اگر این کلنجار رفتن، نوعی مریضی باشد چه؟! اگر آدمی را به‌سوی تنهایی ببرد چه باید کرد؟! نه صبر، مگر حالا تنها نیستم؟! اصلاً کیست که حقیقت را آشکار کند و درست و غلط را مشخص. این خود آدمیان‌اند که هر آن‌چه نزد خودشان باشد را حقیقت می‌پندارند.

صدایش خاموش شد و نفسی تازه کردم و نوشی از آب میوه گرفتم. ادامه چگونه می‌شود؟!

نور پلک‌زده، چشم آدمی را به خودش خیره می‌نمود و آرامش را از او می‌ستاند. اما، خواستم خاموشش کنم که حالی در توان خویش نیافتم. او انرژی و انگیزهٔ که داشتم را از من، دزدیده بودند و بزرگ‌ترین گناه را در حق من مرتکب شدند. می‌دانی چیست؟!

نه هنوز نمی‌دانی، توی که با خیالاتت با خود جهانی ساختی و جز منافع خویش، به چیز دیگری نمی‌اندیشی، نمی‌دانی که دزدی بزرگ‌ترین گناهی است که آدم را غرق خودش نموده. می‌دانی چرا؟!

دوباره، لیوان شیشهٔ که به زور از مادر کلانم گرفته بودم را پر آب‌میوه کردم. مادر کلانم را دوست دارم، و این دوست داشتن گفتن اشتباه است. می‌دانی چیست؟! او مرا دوست دارد، اما بیش‌تر از من پول‌های که برایش می‌دهم. عیبی نیست، او هم انسان است و این در وجود

انسان است که برای کسی که برایش منفعتی دارد، ارزشی دروغین قائل شود و بوسه‌های بی‌شماری بر گونه‌هایش بزند و او را با توهم دوست‌داشتن امیدی بخشد که تلاشی برای زنده ماندن کند.

چه زود تمام می‌شود، گلویم میان حس خشکی و دردی که از سرمای زمستان برخواسته، گیر مانده. هرچه می‌نوشم، تشنه‌گی را رفع نیست که خیر، بلکه آن حس درد لعنتی را هم بیش‌تر می‌کند که مسبب اخم کردنم می‌شود. دوباره پرش کردم، اما این‌بار بیش‌تر از پیش. بار قبلی چقدر بود؟!

یادم نیست، آن‌چه یادم است، لیوان شیشه‌ای تمام شده بود و هر بار مجبورم کرد که پرش کنم. آه یادم آمد، این‌چنین بود، چیزی جز خالی شدن‌ها یادش نمی‌ماند. آخرین بار، بیش‌تر از هر باری، پرش کرده بودم و برایش بهای داده بودم که آدمی برای فرزندش شاید ندهد. کی را می‌شناسی که زندگانی‌اش را برای یک بوسه قمار بزند و آبرویش را در گرو یک لحظه بودن بگذارد.

به خدای که می‌پرستی سوگند؛ که اگر مرا می‌گرفتند، تا از کف پاهایم آبشاری از خون نمی‌ساختند، بی‌خیالم نمی‌شدند و رهایم نمی‌کردند. اما چه می‌شود کرد؟! از گذشته، بعد این‌که در گوشم خواندن که لااله الاالله محمدرسول‌الله؛ هیچ آدمی قدرت مقابله با تقدیرش را ندارد و تقدیر جهانش را رقم می‌زند و گفتند که آدمی آزاد است برای انتخاب‌هایش و مسئول پاسخی است برای‌شان. اما، اگر تقدیرش جهنمی شده باشد، او را حرفی نیست و باید با تقدیرش بسوزد و اما می‌دانی چیست؟!

هوای سرد، مرا ناچار به این‌کرد که برخیزم و سوی بخاری بروم که آخر اتاق گذاشته شده بود؛ نزد بخاری رفتم و نگاهی برایش انداختم. آتشی که شعله کشیده بود، چیزی جز خاکستر از او باقی نمانده بود. با خودم نیشخندی زدم که چال دو طرف صورتم را نمایان ساخت. چه قشنگ است، برای هر چیزی پایانی است و چه عذابی دارد پایان‌های که شعله‌ور بودند. شاید، اگر آتش شعله کم‌تری می‌داشت، دیرتر خاکستر می‌شد و لذت بیش‌تری به همراه می‌داشت. من اشتباه کرده بودم، شاید هم تقدیر که از کودکی در گوشم زمزمه کرده بودند، چنین بود و یا این‌که بازی بود که از اولش رانده شده داستان بازی من بودم. کی می‌داند که حقیقت نزد آدمیان چیست و چه باید کرد؟!

چقدر خسته کن شده‌ام! مگر نه؟! پیش‌ترها حوصلهٔ بیش‌تری بود و طولانی‌تر حرف می‌زدم. اما حال؛ نمی‌دانم. هوای سرد را استشمام می‌کنم و نفس‌های عمیقی می‌کشم و برایش می‌گویم: «دیدی راست بود؟! آن‌چه ماندگار است سایهٔ آدمی است... نه نه... اشتباه است، او هم نمی‌ماند، حتی روح آدمی هم با او نمی‌ماند».

مکث کردم، سکوت سنگینی روی دوش اتاق افتاد. اتاق خالی بود، نه آن‌گونه که هیچ در آن نباشد. می‌دانی چیست؟! اتاق قشنگی است؛ اما بیش‌تر به مهمان خانه می‌ماند، سه مبل و

چهار نالینچه نرم و ملایم و با طرح طلایی سلطنتی. بی‌هیچ میزی برای نوشتن و یا قفسه‌های برای کتاب.

چهارم اسد بود، تابستان؛ خورشید، کم‌کم نور غروبش را روی شهری انداخته بود که قلب من در آن می‌تپید. حالا هم می‌تپد، اما دلیل دیگری برای تپیدنش دارد. تمام روز را دویده بودم، از این اداره به آن اداره و از این دفتر به آن دفتر. موتر سایکلم که رنگ زردی داشت و در کوچه‌های ممنوعه شاهد بوسه‌هایم بود، کم‌کم صدایش را زیاد کرده بود و چون تراکتوری که از دوران شاه مانده باشد، غرش می‌کرد. با خودم این‌گونه بودم که؛ آیا به‌خاطر داشتن چنین موتر سایکلی نزد دوستان و آشنایانی که موترهای گران‌قیمتی داشتند، هراسید یا این‌که بی‌خال شد و همراه آن‌ها موتر سایکلی که از پول معلمی خریده شده بود را با دوستانی که با تکه پراندن به من، روزشان را سپری می‌کردند، خندید.

تازه به کافه رسیدم، موتر سایکل را ایستاد کردم و موهایم که ژولیده بود را دستی کشیدم. نفسی کشیدم و به آئینهٔ دروازه خیره شدم. چشمانم که به خودم افتاد، مردی را دیدم که تازه سبیل‌هایش سیاه شده بود و اما موهای دو طرف چپ و راستش، رفته بود و بالای چشمان خرمای‌اش که به مردمان آسیای که روزگاری مسبب شکست امپراطوری عباسیان شده بودند، می‌مانست؛ چین‌وچروگ‌های نمایان شده بود که اندک در صورت مردمان میان سال است. دوباره نفسی کشیدم و دستگیره آهنی را گرفتم و باز کردم. آدمیان در چهار کنج کافه نشسته بودند. هر که روی میزش فنجان قهوه یا نوشیدنی سردی داشت و بیش‌تر آدمیان کافه، دستان‌شان را با نخ‌های از سیگار پر کرده بودند. بیش‌تر به میزهای‌شان خیره شدم و دنبال چیزی گشتم که از سه سال پیش، شب‌هایم را با او می‌گذرانم. ندیدم، با آن‌که تمام میزها را نگاهی انداختم؛ هیچ کتابی را هیچ کدام‌شان با خود نداشتند.

قدم‌هایم را پیوسته برداشتم و رفتم روی صندلی که کنارش گلدانی گذاشته شده بود، نشستم. کافه‌چی آمد و سلامی کرد و در جوابش سلام‌اش گفتم: «سلام آقا. امید که خوب باشی؛ یک اسپرسو لطفا».

همین‌که رفت. با خودم به فکر رفتم و گفتم: «کیسه‌ات را نگاهی انداختی؟! اسپرسو؛ واقعاً که. تویی که روز ۳۰۰ افغانی بیش‌تر پیدا نداری و با آن هم دنبال ساخت شرکتی هستی؛ چگونه پولت را خرج کافه و قهوه می‌کنی؟ اصلاً چرا باید چنین جای بیایی».

با این خیال؛ لب‌خند روی صورتم فرار کرد و ساکت شدم. به گلدانی که کنارم بود نگاهی انداختم و دوباره در خیال خویش گفتم: «چه گل زیبایی؛ مثل گل من. نه، گل من زیباتر است و بی‌جوره».

کافه‌چی که لباس سیاهی داشت و ریش و سبیل‌اش به جنگلی می‌مانست که سال‌ها دست نخورده باشد و زیبایش را کاسته باشد؛ ایستاد و گیلاس کوچکی که رنگ سفیدی داشت را رو به رویم گذاشت. به چشمانش که خسته بود نگاهی انداختم و گفتم: «زیبا رویان

شهر به جز زیبا روی من به فدایت!»

خندید و چشمانش شاد گشت و گفت: «سپاس‌گزار شما» و رفت.

گیلاس قهوه را با دو دستم گرفتم و اندکی از او نوشیدم. تلخی‌اش از گلویم به موی‌رگ‌های بدنم خزید و سرم را تکانی داد. همین‌که گیلاس را گذاشتم، از گوشی‌ام که در کیسهٔ پیراهن سیاهم بود؛ صدایی به گوش رسید. برداشتم و نگاهی انداختم که در واتساب چنین آمده بود: «من فایل‌هایت را بررسی کردم، هیچ مشکلی نبود. در سوابق امنیتی‌ات و نه در گزارش‌های مالیاتی‌ات. کاملاً شرایط اخذ جواز شرکت را داری و اما».

بیش‌تر نخواندم، اولش که پیام را دیدم، حس امیدی در بدنم ریشه کرد و آن‌جا که به اما رسیدم. ترسیدم. من از گذشته از اماها می‌ترسم. از روی دلهوره‌گی پیام را ادامه دادم: «شاید با دو مشکل مواجه شوی. سن‌ات برای مدیر مسئول شدن کافی نیست و فقط صاحب امتیاز می‌شوی چون برای زیر بیست و یک سال اجازه نیست و اما نکتهٔ دوم که مهم‌تر است. او روز برایت گفته بودم که با بیست الی بیست و پنج هزار افغانی جواز را دریافت می‌کنی؛ ولی کابل را که پرسیدم، گفتند که بیش‌تر از یک لک نیاز است. او هم فقط برای ضمانت».

خاموش شدم، لب‌هایم به هم چسپید و حرکتی از آن‌ها برنخواست. من همه چیز را با خودم حساب و کتاب کرده بودم و از این‌که چیزی انجام نشود می‌هراسیدم. اطرافیانم طوری بودند که مشکلات را نمی‌دیدند و فقط تکه‌کلامی را برایم می‌پراندند: «بچه دهاتی نتوانست. تو را به تجارت چه؟! برو به دولت کار کن یا بیا دهقانی‌ات را بکن».

انگشتانم در حرکت شد و چنین نوشت: «خیلی ممنون آقا؛ من حل‌اش می‌کنم»

برخواستم و از کافه بیرون زدم. هنوز موتر سایکلم را روشن نکرده بودم که زنگ آمد:

– کجایی؟! نگران شدم و با دلهوره گفتم:

– چه شده؟! کافه بودم و می‌خواهم خانه بروم. تو خوبی عزیزم؟!

– ها حرفی نیست، خانه کسی نیست؛ می‌آیی؟!

انگار، خدا جوابی برای خسته‌گی‌هایم داده باشد. چون کودکی که برایش بستنی بخرند و ذوق کند، ذوق کردم:

– سه تا پنج دقیقهٔ دیگر پشت دروازه‌ام.

تلیفون که قطع شد. دستم را به کیسه کردم و کیف پولم را نگاهی انداختم؛ هشت دانه پنجصدی گذاشته شده بود.

سریع روی موتر سایکل نشستم و ریزش را فشاری دادم و حرکت کردم. جاده‌ها را یکی

بعد دیگری می‌گذاشتندم و هیچ چیز دیگری را جز جاده خالی نمی‌دیدم. از تمام توان عضله بازوی راستم استفاده می‌کردم و فشار بیش‌تری می‌آوردم تا موتر سایکل را به سریع‌ترین سرعت‌اش برسانم. قلبم به تپش افتاده بود و نفس‌ام بند آماده بود.

همین که به آخر جاده رسیدم، موتر سایکل را بی‌هیچ فکری به کوچه رها کردم و کلید را رویش جا گذاشتم. سرم را پایین انداختم و قدم‌هایم را سریع یکی بعد دیگری برداشتم تا به دروازهٔ خانه رسیدم و با دستم فشارش دادم.

ادامه‌اش چه بود؟! چرا کلمات را در گلویم خفه ساختم. چرا نمی‌توانم از او سخن بگویم. مگر قبل‌ها، تمام حرف‌هایم از برای او نبود؟ حالا چرا باید لال گردم و زبانم در دهانم به خشکی افتد. آه لعنتی، روایتی را یا شروع نکن یا نیمه نگذار.

دوباره تلاش کردم، یادم نیست... چرا چرا؟! یادم است، می‌دانم که او آن‌جا بود، اما انگار تصویرش در ذهنم مرده باشد یا شاید قلبم نمی‌گذارد که یادش را زنده کنم و داستانش را در ذهنم مجسم. اما پول‌هایم؛ خوب به یادشان دارم. من چیزی که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم، نیکی کردن‌هایم با پول‌هایم است. چرا، پول‌هایم اهمیتی نداشتند، اما از وقتی دانستم که این پول لعنتی، مرا چقدر از تمسخر شدن نجات می‌دهد؛ دیگر پول را برای نجات خودم دوست دارم و یادش را در ذهنم زنده می‌گذارم. این موجودات دو پا، جان‌شان را برای پول می‌دهند و برای پول‌داران برده می‌شوند. خوب می‌دانم، خوب می‌دانم؛ اصلاً می‌دانی چیست؟!

تمام پول‌هایم را برایش بخشیده بودم، نه تمام پول‌هایم، شاید اگر ریاضی‌ام خوب باشد، هشتاد تا نود فیصدش را. مهم نبود، تنها چیزی که اهمیت داشت، دیدن چشمان دروغینی که با آن تکه‌هایی کاغذی به ذوق می‌گشت. اما می‌دانی چیست؟!

نه نمی‌دانی... تو که روایت را نشیندی، راوی داستان هم نبودی که بدانی روایت از چه قرار است.

پیاله دوباره خالی گشت و این‌بار آب‌میوهٔ که در بوتل بود هم تمام شده بود. بوتل را برداشتم و تکانی دادم که شاید امیدی باشد و هنوز بتواند تشنه‌گی‌ام را رفع کند. اما خالی خالی گشته بود؛ من هم محکم گرفتم و با دو دستم، به دیوار زدم؛ با او هم همین‌کار را کردم، گرفتم‌اش و با دستانم چنان محکم کوبیدم که شب‌هایش را با ترس من بیدار است و روزهایش را برای پنهان شدن از من تلاش می‌کند؛ مگر چه می‌توانست کرد جز این؟!

«دوشیزهٔ پارنده»

نویسنده: فرحت امانی

بـاد سـرد صبحگاهـی از میـان درّه می‌گذشـت و بـوی هیـزم سـوخته را بـه کوچه‌هـای خاکـی مـی‌آورد. کوه‌هـا هنـوز زیـر لحـاف بـرف نیمه‌زمستانی‌شـان خوابیـده بودنـد. آفتـاب کم‌رمـق، آرام‌آرام روی قله‌هـا می‌خزیـد.

شـکیبا دختـری بـا موهـای بلنـد و سـیاه، هم‌چـون تارهـای ابریشـم در بـاد رقصـان، قامـت رسـا و بـا وقـار، و چشـم‌هایی سـبز کـه هم‌چـون تابـش نـرم و آرام نـور بـر سـطح آرام دریـای پنجشـیر می‌درخشـید. چشـم‌هایش خمـاری و رویـی داشـت ماننـد مـاه سـفید و خالـص کـه در شـب‌های سـرد کوهسـتان، نـور امیـد را بـه دل‌هـا می‌تابانـد. او دامـن کتـان آبی‌رنگـش را جمـع کـرد و کـوزهٔ مسـی را روی شـانه گذاشـت. مـادرش گفتـه بـود: زود بـرو و برگـرد دختـرم، دیـر نکنـی. شـکیبا لبخنـد زد، و بـه مـادرش اطمینـان داد کـه زود برمی‌گـردد به راه باریـک سـنگی پـا گذاشـت، راهـی کـه او را بـه چشـمهٔ «سـنگ‌آب» می‌رسـاند. ایـن مسـیر برایـش هـم ترسـناک بـود، هـم زیبـا. گاهـی صـدای رگبـار، قلبـش را تندتـر می‌تپانـد، امـا زمزمـهٔ آب چشـمه و آواز پرنده‌هـا، بـه او جـرأت مـی‌داد. بـه نزدیکـی چشـمه کـه رسـید، ایسـتاد. قطره‌هـای آب از لبـهٔ سـنگ‌ها می‌چکیدنـد و بخـار سـردی در هـوا پخـش می‌کردنـد. خـم شـد تـا کـوزه را پـر کنـد کـه صدایـی پشـت سـرش آمـد: « سـلام، وقـت بخیـر».

«سلام»!

شـکیبا سـر بلنـد کـرد. جوانـی با کلاه پشـمی و شـال خاکسـتری، کمـی دورتر ایسـتاده بـود. نگاهش

گرم و آرام بود، انگار که سال‌هاست او را می‌شناسد. شکیبا با صدایی آهسته و لرزان گفت:

«سلام صبح شما هم بخیر. شما از ساکنین این‌جا نیستید، نه؟»

«نه، من سهراب هستم. تازه از کابل آمده‌ام».

شکیبا دوباره خم شد تا کوزه را پر کند، اما قلبش بی‌دلیل به تندی می‌تپید. صدای شلیک دوردست بار دیگر در کوهستان طنین انداخت، اما در آن لحظه، گویی همه‌چیز خاموش شده بود جز نگاه آرام و متین سهراب.

شکیبا گفت: «چه کمکی می‌توانم برای‌تان بکنم؟»

سهراب با لحنی آرام و مؤدبانه پاسخ داد: «هیچ همین که حال‌تان را پرسیدم برایم کافی است».

شکیبا سکوت کرد، سرش را خم کرد و از کنار سهراب رد شد. در راه بازگشت، صدای سهراب هم‌چنان در گوشش می‌پیچید. پیش‌تر باور داشت دیدارهای ساده بی‌اهمیت‌اند، اما حالا قلبش می‌گفت ماجرا فرق دارد. وقتی به خانه رسید، کوزه را گذاشت و بی‌صدا وارد شد. مادرش مشغول کار بود و چیزی نپرسید، اما ذهن شکیبا هنوز کنار چشمه بود. شب که در رختخواب دراز کشید، برخاست و نامه‌ها و دفترچهٔ قدیمی‌اش را برداشت، اما نه قلم آرامش می‌داد، نه کاغذ. تنها کسی که می‌توانست رازهایش را بفهمد، فرشته بود، دوست صمیمی و هم‌کلاسی‌اش. شکیبا با خود گفت: «فردا باید همه‌چیز را به فرشته بگویم».

خانوادهٔ شکیبا در پنجشیر از آن فامیل‌هایی بودند که دختر باید مثل گنجی پنهان بماند؛ حتی دیدار ساده در کوچه یا محفل برای‌شان خط قرمز بود. شکیبا هر روز زیر نگاه تیز مادر و سکوت سنگین پدر، احساس می‌کرد دیوارها نفسش را می‌گیرند. تنها کسی که راز دلش را قرار بود بفهمد، فرشته، دوست صمیمی و هم‌مکتبش بود. روز بعد، در گوشه‌ای آرام از حویلی مکتب، شکیبا کنار فرشته نشست، دست‌هایش را قفل کرده و نگاهش روی زمین بود. با صدای آهسته گفت: «فرشته، دیروز کنار چشمه کسی را دیدم. حرف زیادی نزدیم اما از همان لحظه احساس عجیبی دارم».

فرشته کنجکاو پرسید: «کی بود؟ از کدام روستا؟» شکیبا تردید کرد، لبش را گزید و آهسته پاسخ داد:

«نامش سهراب است. تازه از کابل آمده این‌که از کدام روستا است نمی‌دانم، اما پسر خوبی به نظر می‌رسید».

شکیبا دیگر ادامه نداد، سرش را پایین انداخت و گونه‌هایش سرخ شدند. فرشته لبخندی محو زد و در دلش فهمید که این آغاز یک قصّهٔ بزرگ است. آن عصر، وقتی فرشته به خانه برگشت، دید مادرش مهمانی کوچکی ترتیب داده و خاله‌اش در گوشهٔ حویلی نشسته بود.

فرشته که نزدیک‌تر رفت، چشمش به جوانی افتاد با قامتی استوار و نگاهی آرام. مادرش با لبخند گفت: «فرشته‌جان، این سهراب است، بچه خاله‌ات از کابل آمده. امروز آمده تا احوال‌پرسی کند».

فرشته جا خورد، قلبش تند زد. همان نامی که ساعتی پیش از زبان شکیبا شنیده بود، حالا روبه‌رویش بود. نگاهی کوتاه به چهرهٔ سهراب انداخت و ناخواسته تصویر شکیبا در ذهنش نقش بست، شکیبایی که با شرم دلش را به او سپرده بود. سهراب با لبخندی گفت: «سلام، دختر خاله‌جان».

«سلام ! خیلی خوش آمدی به پنجشیر».

«تشکر، خیلی سپاس».

و بعد فرشته در سکوت نشست اما ذهنش پر از پرسش بود با خودش اندیشید:

«پس او همان است، همان که شکیبا بی‌اختیار ازش حرف زد».

فرشته در دلش حسی دوگانه داشت؛ هم شگفت‌زده از این تصادف، هم نگران سختی‌هایی که برای شکیبا در پیش بود. فردای آن روز در مکتب، دنبال شکیبا گشت و او را کنار درختی در گوشهٔ حویلی پیدا کرد. شتابان جلو رفت، سلام کرد و کنار شکیبا نشست. نفسش هنوز تند از دویدن بود، اما چشم‌هایش پر از هیجان و نگرانی بود. «شکیبا، دیروز وقتی برگشتم چیزی دیدم که باید بهت بگم». شکیبا با کنجکاوی و اضطراب سرش را بالا گرفت: «خب، بگو».

فرشته با کمی ترس گفت: «خاله‌ای داشتم که وقتی دو سالم بود به کابل رفتند و تا حالا ندیده‌ام‌شان. الآن برگشته‌اند و پسر خاله‌ام همان سهرابی است که تو کنار چشمه دیدی».

شکیبا نفس عمیقی کشید، سرش را تکان داد؛ دلش از هیجان و اضطراب تند می‌زد، اما کمی آرام‌تر بود چون می‌دانست فرشته همه چیز را می‌داند و می‌تواند کمکش کند. فردا سهراب تصمیم گرفت در روستایش گشتی بزند، جایی که مدت‌ها از آن دور بود. عصر همان روز به سمت مرکز روستا رفت، جایی که مکتب بود. زنگ رخصتی که به صدا درآمد، شاگردان بیرون ریختند. ناگهان نگاه سهراب به شکیبا افتاد؛ او همراه فرشته از مکتب بیرون می‌آمد. قلب سهراب پر از شگفتی شد. فرشته که نگاهش به سهراب افتاد، فهمید پسر خاله‌اش دورتر ایستاده و آن‌ها را می‌پاید. او می‌خواست واکنش شکیبا را به دیدن سهراب ببیند.

«شکیبا، ببینم او سهراب نیست». شکیبا وقتی با ترس و اضطراب بالا را نگاه کرد دید سهراب نگاه‌های عمیقی به آن دو دوخته است.

و با لحنی لرزان گفت: «بلی، همان سهراب است».

چون سهراب آن دو را دیده بود و فرشته هم متوجه نگاه‌های سهراب شد شتابان نزد سهراب رفت: «سلام سهراب».

سهراب سرش را کمی خم کرد و با لحنی محترمانه پاسخ داد: «سلام فرشته. خوشحالم که تو را می‌بینم».

سهراب نگاهش را به شکیبا دوخت و با لحنی آرام و متین گفت: «سلام به شما... خوب هستید؟»

شکیبا که همیشه خجالتی و کم‌حرف بود، سرش را پایین انداخت و چشم‌هایش را به زمین دوخت با صدایی لرزان پاسخ داد:

«سلام، وقت‌تان بخیر».

لحظه‌ای سکوت میان‌شان حکم‌فرما شد. نسیم ملایمی از میان درختان می‌گذشت و برگ‌ها را تکان می‌داد، اما این سکوت، پر از حس و هیجان بود. فرشته نگاهی دقیق به سهراب انداخت اما در دلش سهراب هنوز مطمئن نبود چه احساسی نسبت به شکیبا دارد. شکیبا که از ابتدا نسبت به سهراب حسی عجیب داشت، سردرگم بود و فقط به زمین نگاه می‌کرد. سهراب به ادب و متانت شکیبا دل‌باخته شده بود شکیبا با فرشته و سهراب خداحافظی کرد و با قدم‌هایی آرام و خجالت‌زده به سمت خانه رفت. هرچه دورتر می‌شد، ضربان قلبش آرام‌تر شد اما هیجان دیدار و حضور سهراب هنوز در دلش بود سهراب و فرشته کمی عقب‌تر ماندند و با قدم‌های هماهنگ حرکت کردند. نسیم خنکی میان درختان می‌وزید و صدای دوردست رودخانه سکوت بعد از دیدار را پر می‌کرد سهراب لحظه‌ای ایستاد و با لحنی آرام و جدی گفت: «فرشته، می‌خواهم چیزی را با تو درمیان بگذارم».

فرشته با کنجکاوی سرش را بالا آورد: «چه چیزی؟»

سهراب نگاهش را به فاصله‌ای که شکیبا رفته بود دوخت و بعد ادامه داد:

«این دختر را نزدیک چشمهٔ سنگ‌آب دیده بودم. شاید نخستین دیدار من با او بود اما از همان اول چیزی در دلم روشن شد که شاید دلبستگی به او باشد در دیدار اوبه حسی نسبت به او نداشتم اما حالا او را دختری با وقار و نجیب دریافتم. شاید دیدار خیلی کمی با هم داشتیم اما فرشته، حس من نسبت به شکیبا واقعی است این علاقه، چیزی گذرا یا سطحی نیست وقتی که او را می‌بینم آرامش و در عین حال هیجانی در دل من شکل می‌گیرد که نمی‌توانم نادیده بگیرم».

فرشته کمی سکوت کرد، سپس با لحنی آرام اما مصمم گفت:

«پس تو جدی هستی او را می‌پسندی درست است»؟

سهراب سرش را تکان داد و گفت:

«بله، دقیقاً می‌خواهم مطمئن شوم خانواده‌اش هم از این موضوع ناراحت نمی‌شوند» فرشته لبخندی محو زد اما نگاهش هنوز پر از نگرانی بود:

«خوب پس باید آهسته و با دقت پیش برویم. من کمک می‌کنم تا هیچ چیزی از کنترل خارج نشود».

سهراب نفس عمیقی کشید و با آرامش گفت:

«سپاس‌گزارم، فرشته بدون تو نمی‌دانم چگونه می‌توانستم این مسیر را درست طی کنم».

در آن لحظه هر دو حس کردند که یک پیمان نانوشته‌ای میان‌شان شکل گرفته، پیمانی برای حفاظت از شکیبا و ایجاد فضایی امن برای آغاز یک داستان تازه و پرهیجان. عصر همان روز، پس از جدا شدن از شکیبا در مسیر خانه، سهراب کنار فرشته ایستاد و با لحنی آرام و محترمانه گفت:

«فرشته، می‌خواهم با شکیبا دیداری داشته باشم اما نمی‌خواهم خانواده‌اش چیزی بفهمند. می‌توانی کمکم کنی؟»

فرشته کمی سکوت کرد و سپس با لحنی پر از دقت پاسخ داد:

«بله، سهراب می‌توانم واسطه شوم اما امیدوارم شکیبا بپذیرد که تو را ببیند».

«منم امیداورم».

فردای همان شب وقتی فرشته دوباره شکیبا را دید کنار او نشست و با صدایی آرام گفت:

«شکیبا، سهراب خواسته است تو را ببیند او می‌خواهد با تو حرف بزند. می‌خواهی با او هم‌کلام شوی».

شکیبا که دلش پر از شوق دیدار سهراب بود اما ترسی در وجودش بود این‌که مبادا کسی ما را ببیند. شکیبا سرش را پایین انداخت و کمی لرزان پرسید: «واقعاً، می‌تواند چنین چیزی ممکن باشد؟»

فرشته سر تکان داد و لبخندی محو زد: «بله، اما باید به دقت و آرامی پیش برویم من هر کاری لازم باشد انجام می‌دهم تا همه چیز امن باشد».

شکیبا نفس عمیقی کشید و با آرامش گفت: «خوب پس به تو اعتماد می‌کنم، فرشته».

فرشته نگاهش به شکیبا بود و می‌دانست این شروع راهی امن و واقعی برای او و سهراب است. شکیبا برای نخستین بار با دلگرمی فرشته قلبش را به آینده سپرد. شب که شد، شکیبا

به یاد نگاه‌های سهراب خیره شد، میان ترس دیده‌شدن و شوق دیدار. فردای آن شب فرشته مسیر دیدار را تنظیم کرد. در مکتب، فرشته آرام شکیبا را صدا زد و با دست گرفتنش به جایی خلوت برد. سهراب منتظر بود، با لبخندی آرام به شکیبا سلام کرد. شکیبا سر پایین انداخت و با آرامش جواب داد: «سلام».

فرشته کمی عقب رفت تا فضا خصوصی‌تر شود و تنها به آن‌ها چشم دوخت نگران اما امیدوار. سهراب با لحنی آرام ادامه داد: «خوشحالم که می‌توانم با تو حرف بزنم، حتی برای چند دقیقه کوتاه».

شکیبا نفس عمیقی کشید و کمی نگاهش را بالا آورد، چشم در چشم سهراب گفت: «من هم خوشحالم».

سهراب سر تکان داد و لبخندی آرام زد: «می‌دانم. من هر کاری که لازم باشد انجام می‌دهم تا این دیدار امن باشد».

«می‌خواهم هدف از اسرار این دیدار را بفهمم ...؟»

لحظه‌ای سکوت حکم‌فرما شد، اما سکوتی پر از احساس و هیجان. شکیبا حس کرد که قلبش آرام‌تر شده، و سهراب هم دریافته بود که علاقه‌اش واقعی و پایدار است.

سهراب با لحنی آرام و متین پاسخ داد:

«هدف من؟ شاید تنها این باشد که ببینم آیا می‌توانم در دل کسی جای بگیرم که نگاهش مانند زیبایی غروب خورشید در پشت کوه‌های سر به فلک پنجشیر است و شاید هم بخواهم بدانم که این دیدار، سرآغاز قصّه‌ای است که هنوز هیچ‌کس نمی‌داند به کجا خواهد رسید».

فرشته از دور نگاه‌شان کرد و دانست که نخستین پل اعتماد و ارتباط امن شکل گرفته است؛ پلی که می‌تواند مسیر عشق‌شان را با احتیاط و مراقبت آرام‌آرام پیش ببرد.

شکیبا سرش را کمی پایین انداخت و با صدایی نرم گفت: «نمی‌دانم اما راستش را بخواهید دلم می‌خواهد بدانم این قصّه تازه به کجا می‌رسد و چرا قلبم بی‌اختیار وقتی شما نزدیک می‌شوید، تند می‌تپد».

دیدار کوتاه اما پر از اضطراب و شوق. با گذشت روزها دیدارهای کوتاه و نامه‌نگاری‌های شکیبا و سهراب ادامه یافت اما مادر شکیبا کم‌کم متوجه تغییر رفتار دخترش شد. لبخندهای پنهان نگاه‌های متفاوت و شور و نشاط تازه‌ای که در رفتارهایش بود. یک روز که شکیبا مشغول نوشتن نامه برای سهراب بود مادرش به‌طور طبیعی نزدیک شد و پرسید:

«شکیباجان، این روزها چرا این‌قدر پرشور و هیجان هستی؟»

شکیبا نامهٔ نیمه‌نوشتهٔ خود را میان دو دست خود پنهان کرد با کمی اضطراب سرش را پایین انداخت و گفت: «هیچ... فقط درس‌ها و کارهای مکتب».

مادرش حس کرد چیزی در دل شکیبا هست و تصمیم گرفت مراقب باشد. روزها می‌گذشت و دیدارهای حضوری شکیبا و سهراب کم‌تر شد. آن‌ها برای حفظ آرامش و جلوگیری از شایعات، ملاقات‌های پنهانی را کنار گذاشتند و به نامه‌نگاری روی آوردند. هر نامه، کوتاه اما پر از احساس و هیجان بود و کسی خبر نداشت. فرشته پیام‌رسان میان آن‌ها بود و نامه‌ها را رد و بدل می‌کرد. روزی سهراب نامه‌ای کوتاه اما پر احساس با خطی لرزان نوشت:

«اگر روزی نتوانستم کنارت باشم، بدان که همه زندگی‌ام را به پای همین چند نگاه گذاشتم».

فرشته این بار هم پیام‌رسان بود. نامه را در کتاب شکیبا گذاشت و با لبخند به او داد اما تقدیر بازی دیگری در سر داشت. وقتی شکیبا عصر همان روز به خانه رسید مادرش با چهره‌ای سرد در آستانهٔ در ایستاده بود. کتابش در دست مادر بود یکی از نامه‌های سهراب به دست مادر افتاده بود. او می‌خواست بداند دلیل خنده‌های پنهانی و نشاط این روزهای دخترش چیست.

«ای چی اس؟»

صدای مادر آرام، اما لرزان بود. شکیبا حس کرد زمین زیر پایش خالی شد. قلبش چنان می‌تپید که گویی می‌خواست از سینه‌اش بیرون بپرد. نمی‌دانست چه بگوید. مادر نگاهش را به نامه دوخت، سپس بدون حرف آن را پاره کرد و تکه‌هایش را روی زمین ریخت.

«این آخرین بار ات باشه، شکیبا. اگر بفهمم با کسی در ارتباط هستی باز!»

سکوت ادامه پیدا کرد. اما در دل شکیبا تصمیمی که گرفته بود تغییر نکرد. ترس و تهدید نمی‌توانست جلوی شعله‌ای را که حالا در جانش افتاده بود بگیرد. مادر با نگاه‌های خشمگین به شکیبا از جلو در کنار زد و رفت. شکیبا شتابان به سوی اتاق گِلی خود شتافت. در همان شب، زیر نور کم‌رنگ چراغ شکیبا برای سهراب نامهٔ دیگری نوشت، چند روز به همین منوال گذشت. ظهر یکی از روزها در زنگ آخر مکتب فرشته آرام در گوش شکیبا گفت:

«فردا بعد از درس، دیوار پشت باغچهٔ مکتب، خودش منتظرت است».

روز بعد باران نم‌نم می‌بارید. حویلی مکتب خلوت شده بود و بوی خاک در هوا پیچیده بود. شکیبا با قلبی لرزان به سمت دیوار رفت. آن‌سوی دیوار، سهراب با کلاه بارانی خاکستری ایستاده بود. فقط چشمانش پیدا بود اما همان نگاه کافی بود تا شکیبا همه چیز را فراموش کند و نفس بکشد. سهراب دستش را از شکاف کوچک میان دو خشت جلو آورد. شکیبا نامه را آرام در دستش گذاشت. لحظه‌ای انگشتان‌شان به هم خورد و همین چند ثانیه

تمام سرمای زمستان سرد پنجشیر را از دل‌شان برد.

سهراب آرام گفت: «نترس، ما راه خودمان را پیدا می‌کنیم».

صدای پای کسی آمد. شکیبا به سرعت برگشت. مدیر مکتب از دور نزدیک می‌شد و با نگاه تیزش حویلی را می‌کاوید. شکیبا بی‌آن‌که برگردد، سریع از دیوار فاصله گرفت. اما نمی‌دانست که کسی از پنجره یکی از خانه‌های مجاور مکتب، تمام این صحنه را دیده است. آن روز عصر شکیبا با دلی پر از اضطراب به خانه برگشت. هنوز صدای سهراب در گوشش می‌پیچید: «ما راه خودمان را پیدا می‌کنیم...» اما درست همان لحظه که وارد حویلی خانه شد، دید عمه‌اش با نگاه پرسش‌گر به او خیره شده است.

عمه با صدایی سرد گفت: «امروز پشت دیوار مکتب چی کار می‌کردی»؟

«چی، کدام دیوار»؟

«فکر می‌کنی کسی ندیدت؟ دختر، دنیا گوش و چشم داره من همه‌چی ره می‌فهمم».

شکیبا سعی کرد آرامش خودش را حفظ کند با نگاه‌های پر از اضطراب و ترس از این‌که مبادا این خبر به گوش همه مخصوصاً پدر برسد به چشمان عمه‌اش خیره شد. شکیبا نفس عمیقی کشید و با صدایی لرزان پاسخ داد: «بله عمه، من بودم».

«شما ما را دیدید؟»

عمه کمی سکوت کرد، نگاهش جدی شد و دست شکیبا را گرفت:

«دخترم! من می‌فهمم که قلبت درگیر شده اما باید بدانی که اگر پدرت بفهمد این کار برایت عواقب ناگوار خواهد داشت».

شکیبا با ترس پرسید: «عواقب ناگوار؟»

«بله، ممکن است پدرت را عصبانی کنی و این باعث رنج خودت شود، این‌جا پنجشیر است دخترم و تو هم در افغانستان زندگی می‌کنی، کمی شرایط را بسنج».

شکیبا سرش را پایین انداخت و از کنار عمه‌اش رفت و فردایش این ماجرا را با فرشته در میان گذاشت: «فرشته، عمه‌ام ما ره دیده... اگه به مادرم برسه، کار خراب میشه».

فرشته با نگرانی ابروانش را در هم کشید و آرام گفت:

«شکیبا، من همیشه برات گفتم که این کار خطر داره. اما حالا که عمه‌ات فهمیده، باید خیلی محتاط‌تر باشی».

شکیبا نگاه مضطربش را به زمین دوخت و آه کشید: «می‌ترسم، فرشته. اگه به گوش پدر

و مادرم برسه، دیگه هیچ‌وقت اجازهٔ بیرون رفتن به من نمی‌دهند... شاید حتی مکتب هم نگذارند که بیایم».

فرشته دستی به شانه‌اش زد و با لحنی آرام اما جدی گفت: «نترس. من کمکت می‌کنم ولی باید راهی پیدا کنیم که سهراب هم بفهمه اوضاع جدی شده. شاید بهتر باشه مدتی نامه‌نوشتن هم کم شوه تا همه‌چیز آرام‌تر شوه».

شکیبا با صدایی که از بغض می‌لرزید گفت: «اما، اگه سهراب فکر کنه که من سرد شدم چی؟»

فرشته لبخند محوی زد: «نگران نباش. من با او حرف می‌زنم. می‌فهمه که دلیلش عشق کم‌تر نیست، بلکه ترس از خانواده‌ات است».

در همین لحظه زنگ مکتب خورد و شاگردها به صف شدند. اما دل شکیبا هنوز درگیر بود. می‌دانست که حالا عشقش به سهراب، مثل شعله‌ای زیر خاکستر شده؛ خاموش نیست، اما اگر بی‌احتیاطی کنند، همه‌چیز را آتش خواهد زد. چند روز بعد، فرشته فرصتی پیدا کرد تا سهراب را تنها ببیند. عصر بود و هوا آرام‌تر از روزهای گذشته فرشته از راه کوچهٔ باریکی می‌آمد که ناگهان سهراب را دید. سهراب با دیدن دخترخاله‌اش سکوتی کرد و لبخندی محترمانه زد.

«سلام، فرشته».

«سلام، سهراب. خوب هستی؟»

سهراب سرش را تکان داد، اما نگاهش پر از پرسش بود. با صدایی آهسته گفت:

«از شکیبا خبر داری؟ چند روز است که هیچ پیغامی نرسیده نگرانم».

فرشته سکوت کرد. نفس عمیقی کشید و با لحنی جدی پاسخ داد:

«سهراب، اوضاع کمی پیچیده شده. یکی از نامه‌ها دست مادر شکیبا افتاده اما نمی‌داند که شکیبا رابطه دارد یا خیر ولی عمهٔ شکیبا از رابطهٔ شما فهمیده».

سهراب لحظه‌ای جا خورد و چهره‌اش درهم رفت. صدایش پایین آمد، اما لرزشش آشکار بود:

«یعنی، ممکن اس پدرش هم بفهمه؟»

فرشته سرش را آرام تکان داد: «هنوز نه. اما اگر بی‌احتیاطی کنیم، دیر یا زود همه‌چیز آشکار میشه. شکیبا خیلی می‌ترسه».

سهراب دستانش را محکم در هم قفل کرد انگار که بخواهد خودش را آرام نگه دارد. بعد

با لحنی محکم گفت:

«فرشته، من هیچ‌وقت عقب نمی‌کشم. به شکیبا بگو عشق من به او کم نشده، فقط باید کمی صبر کنیم تا راهی پیدا کنیم که خانواده‌اش را راضی بسازیم. سپس در جواب فرشته گفت:

«همین را به شکیبا می‌رسانم. اما یادت باشه کوچک‌ترین اشتباه می‌تواند همه‌چیز را نابود کند».

سهراب سری تکان داد. نگاهش به دوردست خیره بود؛ در دلش می‌دانست راه دشواری در پیش دارد، اما تصمیمش تغییرناپذیر بود.

وقتی شکیبا از مکتب به خانه برگشت، هوای حویلی سنگین‌تر از همیشه به نظر می‌رسید. ظاهراً چند ساعت پیش عمهٔ شکیبا به مادرش هشدار داده بود:

«مواظب رفتار شکیبا باش، دخترت این روزها خیلی پرهیاهوست و نمی‌دانم چه در سر دارد».

شکیبا که از همه‌چیز بی‌خبر بود دلش لرزید و حس کرد امروز چیزی در راه است که نمی‌داند چگونه با آن روبه‌رو شود. صدای پدر یک دفعه‌ای درون خانه طنین‌انداز شد: «شکیبا! بیا این‌جا».

او با تردید داخل شد. پدرش کنار پنجره نشسته بود و رو به دخترش کرد: «دخترم، وقتش رسیده تصمیم درست بگیری. یک سال است جُنید برایت خاستگار می‌فرسته خانوادهٔشان شریف‌اند. پسرشان کار و بار دارد دیگر جای این بازی‌ها نیست من تصمیم گرفتم تو را به او بدهم».

شکیبا رنگش پرید. لبانش لرزید اما جرئت نکرد به چشم‌های پدر نگاه کند. با صدایی آرام اما پر از بغض گفت: «پدر، من... من نمی‌خواهم».

پدر ناگهان اخم‌هایش را در هم کشید و محکم گفت: «نمی‌خواهم یعنی چه؟ مگر تو بهتر از پدرت می‌فهمی؟ زندگی تو را من باید بسازم، نه خودت!»

شکیبا اشک در چشمانش جمع شد، اما می‌دانست اگر حرف بیش‌تری بزند، شعلهٔ خشم پدرش بالاتر می‌رود. مادرش سعی کرد فضا را نرم‌تر کند: «حاجی، بگذار کمی وقت داشته باشد هنوز کوچک است».

اما پدر بی‌اعتنا دستش را بلند کرد و گفت: «بس است! تصمیم من تغییر نمی‌کند. به زودی به خانهٔ داماد خبر می‌دهم».

شکیبا حس کرد دنیا روی سرش خراب شد. تمام صداهایی که در ذهنش می‌پیچید، یک

جمله بود: «باید راهی پیدا کنم... پیش از آن‌که همه‌چیز از دست برود». فردای آن شب، شکیبا با چشمانی سرخ و لبانی لرزان وقتی به مکتب رفت، وضعیت بسیار بدی داشت همین که با فرشته وقت تفریح تنها شدند، بغضش ترکید. اشک‌هایش بی‌امان سرازیر شد. با صدایی شکسته گفت:

«فرشته، همه‌چیز تمام شد پدرم می‌خواهد مرا به آن خاستگار قدیمی بدهد می‌گوید به زودی به خانۀشان خبر می‌دهد.

فرشته که جا خورده بود، دستان شکیبا را گرفت و گفت: «نه نه، گریه نکن. هنوز چیزی تمام نشده. یک راهی پیدا می‌کنیم».

شکیبا هق‌هق‌کنان سرش را تکان داد:

«تو نمی‌دانی او خیلی جدی است. گفت زندگی من را خودش باید بسازد. من حتی جرئت نکردم بیش‌تر مخالفت کنم فرشته، اگر به زور مرا بدهند من دیگر زنده نمی‌مانم».

فرشته خودش هم دلش شکست. اشک در چشمانش حلقه زد. آرام شانه‌های شکیبا را نوازش کرد و گفت: «خواهرم تو تنها نیستی من کنار تو هستم باید فکر کنیم باید سهراب را هم خبر کنیم. شاید او بتواند با خانواده‌اش حرف بزند».

شکیبا با درماندگی پرسید: «اما چطور؟ اگر خانواده‌ام بفهمند من با او رابطه دارم، همه‌چیز خیلی بدتر می‌شود».

فرشته سکوت کرد، بعد آهسته گفت: «هنوز یک راه داریم، نامه. فقط از طریق نامه تو برایش بنویس یا من چیزی برسانم. باید بداند چه گذشته شاید او هم جرئت کند یک‌راست به خانواده‌اش بگوید».

شکیبا سرش را روی شانه فرشته گذاشت و در میان گریه زمزمه کرد: «فقط دعا کن، فرشته دعا کن این عشق به جدایی ختم نشود».

زنگ رخصتی مکتب خورد و فرشته و شکیبا با دل واپسی و نگرانی تمام از هم جدا شدند. عصر همان روز وقتی همه اهل خانه در اتاق‌های‌شان سرگرم بودند شکیبا چراغ نفتی کوچک را روشن کرد و دفترچۀ کهنه‌ای را از زیر بالشش بیرون کشید. دستش می‌لرزید. قلبش تند می‌زد. قلم را برداشت و اشک‌هایش روی کاغذ چکید. در حالی‌که هر واژه‌اش لرزان و پر از بغض بود، نوشت:

«سهراب عزیزم،

نمی‌دانم این نامه به دستت می‌رسد یا نه، اما باید بنویسم چون دیگر چیزی در سینه‌ام جا نمی‌شود. پدرم می‌خواهد مرا به کسی بدهد که هیچ نسبتی با دلم ندارد، کسی که

سال‌ها پیش خاستگارم بوده و حالا دوباره آمده‌اند. پدرم می‌گوید این تصمیم نهایی است. دلم می‌خواهد فریاد بزنم که من انتخابم را کرده‌ام، اما صدایم همیشه در گلویم می‌شکند. سهراب، تو نمی‌دانی این چند روز چه بر من گذشت. هر بار که به نگاهت فکر می‌کنم قلبم می‌سوزد، هر بار که صدای آرامت را مرور می‌کنم اشک‌هایم بیش‌تر می‌ریزد. چرا راه ما این‌قدر دشوار است؟ مگر عشق گناه است که باید پنهانی بماند و زیر بار خشم و تصمیم دیگران خرد شود؟ اگر روزی دیدی مرا در کنار کسی دیگر گذاشتند، باور کن من دیگر آن شکیبای زنده نخواهم بود. تنم شاید در خانه‌ای دیگر بماند، اما روحم همان‌جا در کنار تو جا خواهد ماند. نمی‌دانم چه خواهد شد، فقط می‌خواهم بدانی دلم تنها به یاد تو می‌تپد.

شکیبا نامه را که پر از درد و احساس بود با دستان لرزان باز کرد و شروع به خواندن کرد. هر جمله بیشتر قلبش را می‌فشرد و اشک در چشمانش حلقه زد. وقتی به جملهٔ «اگر روزی دیدی مرا در کنار کسی دیگر گذاشتند...» رسید، بغض شکست و هق‌هق گریست. درد و امید با هم در دلش موج می‌زد. فردای آن شب نامه به دست فرشته رسید تا به سهراب برساند. سهراب، با دستانی یخ‌زده و قلبی آتش‌گرفته، نامه را باز کرد و خواند. اشک در چشمانش حلقه زد اما بغضش را فرو خورد. وقتی به آن جمله رسید، زمزمه کرد: «هرگز اجازه نمی‌دهم چنین شود». او به اتاق رفت و قلم برداشت و با قلبی آکنده از عشق و جدیت نوشت:

«شکیبای نازنینم، نامه‌ات چون خنجری در قلبم نشست. هیچ قدرتی نمی‌تواند ما را جدا کند. می‌دانم راه سخت است و خانواده‌ات مخالفت خواهند کرد، اما من برای این عشق آمده‌ام بجنگم، نه فرار. اگر هزار بار بخواهند تو را به دیگری بدهند، من هزار بار بیش‌تر می‌ایستم. نترس، ناامید نباش، روزی کنار هم خواهیم بود. تا آخرین نفس برایت می‌جنگم».

وقتی قلم از دستش افتاد، حس کرد باری از دوشش برداشته شده است. نامه را در پاکت گذاشت و به فرشته سپرد. فردای آن شب فرشته به مکتب رفت و نامه را به شکیبا داد. شکیبا، در حالی که بغض گلویش را می‌فشرد و چشمانش خسته بود، با نگاه امیدوارانه به فرشته گفت: «از سهراب خبری دارم».

فرشته کاغذ تاخورده‌ای را آرام در دست شکیبا گذاشت. شکیبا با دستان لرزان پاکت را باز کرد و جملهٔ «من برای این عشق آمده‌ام بجنگم، نه که فرار کنم». چنان آتش در دلش زد که اشک از چشمانش جاری شد. لبخندی میان اشک و امید زد و زمزمه کرد: «سهراب، تو نمی‌گذاری تنها بمانم». آن شب برای نخستین بار پس از روزها، شکیبا بی‌آن‌که از گریه خسته باشد، خوابید؛ هرچند ترس و سایهٔ سنگین پدر هم‌چنان در دلش بود، اما نوری تازه به نام سهراب روشنایی بخشید.

سهراب، تنها فرزند خانواده‌ای نام‌دار در روستای پارنده که پدرش سال‌ها پیش در جنگ جان باخته بود، روزها و شب‌ها در دلتنگی و اندوه فرو رفته بود. پس از مدت‌ها سکوت،

شبی به کنار مادر زیر نور چراغ نفتی رفت و با صدایی پر از اندوه گفت: «مادر، دلم پر از حرف است و نمی‌توانم بیش‌تر سکوت کنم...»

«مادر، باید چیزی را برایت بگویم».

مادر نگاهش را از پارچه برداشت و به چشمان پسر دوخت. در آن چشم‌ها چیزی بود که تا امروز کم‌تر دیده بود: اضطراب و در عین حال نوری از امید. سهراب لحظه‌ای سکوت کرد و گویی کلمات در گلویش گیر کرده بودند. سپس آهی عمیق کشید. آهی که سنگینی ماه‌ها دلتنگی و بغض ناگفته را با خود داشت. نگاهش را به دوردست‌های تاریک دوخت و آرام اما پر از احساس گفت:

«مادرجان، دلم دیگر در اختیار من نیست. میان همهٔ ازدحام‌ها و بی‌مهری‌های دنیا دختری را دیدم که نگاهش مثل نوری بود در دل تاریکی. چشمانش، چشمانش شبیه انعکاس خورشید است. وقتی بر روی آرام‌ترین بخش دریای پنجشیر می‌افتد روشن، زلال و پر ازعشق و امید. نمی‌دانم چطور شد اما حس می‌کنم سرنوشت من به او گره خورده، او همان دختری است که می‌خواهم همهٔ عمرم را با او شریک شوم».

مادر لحظه‌ای خاموش ماند، نگاهش پر از مهر بود. اما در عمق چشمانش سایه‌ای از نگرانی نشست، آهسته گفت:

«سهراب‌جان عشق زیباست اما راهش همیشه هموار نیست. اگر دلت پاک است و نیتت خیر من دعایت می‌کنم مادرجان».

مادر با صدایی آرام پرسید: «خب پسرم حالا بگو ببینم پدر و مادر شکیبا چیزی از این رابطه می‌دانند؟ خودش چیزی به خانواده‌اش در مورد صحبت کرده یا نه؟»

سهراب سری به علامت نفی تکان داد و آهی کشید: «نخیر، مادرجان، اما مشکل این‌جاست که شکیبا پیش‌تر خاستگار داشته، حالا هم پدرش تصمیم گرفته او را به همان خواستگار قدیمی بدهد».

مادر لحظه‌ای سکوت کرد، نگاهش پر از نگرانی شد و گفت: «ای وای پسرم، پس کار آسان نیست. اما اگر دلت به دختر بسته است باید با صبر و تدبیر پیش بروی و هیچ تصمیم شتاب‌زده نگیر. سهراب با صدایی پر از اضطراب گفت:

«پس چه کار کنیم، مادر؟ من نمی‌خواهم او را از دست بدهم». مادر دستی به شانه‌اش گذاشت و آرام گفت: «اول باید منتظر بمانی این‌طور موضوعات با عجله درست نمی‌شود. وقتی زمان مناسب برسد من خودم پا پیش می‌گذارم و با خانواده‌اش حرف می‌زنم اما حالا تو فقط صبور باش پسرم».

صبح روز بعد، فضای خانه پر از سکوتی سنگین بود. شکیبا گوشهٔ حویلی نشسته بود و با

انگشتانش گوشهٔ چادرش را می‌پیچاند. صدای دروازه آمد. پدر وارد خانه شد و با قدم‌های محکم و صدای کشیده، کفش‌هایش روی سنگ‌های حویلی مثل تپش‌های سنگین بر دل شکیبا فرود می‌آمد.

پدر بی‌مقدمه گفت: «شکیبا! بیا این‌جا».

شکیبا با دلی لرزان از جایش برخاست و آرام نزدیک پدر رفت پدرش به صندلی چوبی نشست و با نگاهی جدی به او خیره شد.

«دختر! امروز باید یک‌بار برای همیشه جواب قطعی بتی. آن خاستگار قبلی‌ات باز هم پیام داده. خانواده‌اش آبرومند اس. این‌قدر بهانه نگیر».

شکیبا با صدای لرزان گفت: «پدر مه دلم حاضر نیس».

پدرش ناگهان با عصبانیت دستش را روی دستهٔ صندلی کوبید و فریاد زد:

«بس اس! عار نداری؟ دختر که به دل خودش نمی‌ره به تصمیم خانواده می‌ره، مه تصمیم خوده گرفتم. همین روزا می‌روم خانهٔ حاجی غفار و جواب مثبت ره میتم».

اشک در چشمان شکیبا جمع شد. مادر از گوشهٔ حویلی نگاه می‌کرد. دلش می‌سوخت اما جرأت نمی‌کرد چیزی بگوید. شکیبا سرش را پایین انداخت و آرام، با صدایی که میان هق‌هق گم می‌شد، گفت: «پدر جان شما چرا صدای دل مه ره نمی‌شنوین؟»

و اما پدر هیچ اعتنایی به حال زار او نکرد و رفت، شکیبا آن شب را بسیار به سختی در کنج اتاقش گذراند و ساعت شماری می‌کرد که زودتر صبح شود و داستان را به فرشته بازگو کند. روز بعد که فرشته شکیبا را با آن حال زار در گوشهٔ دیوار مکتب دید پرسید:

«شکیبا! چه شده؟ چرا رنگت پریده؟»

شکیبا بغضش ترکید. اشک در چشمانش حلقه زد و با صدایی بریده گفت:

«فرشته دیروز پدرم گفت که جواب خاستگار قبلی‌ام ره مثبت میته می‌فهمی؟ هیچ به حرف من گوش نداد». فرشته نفسش را با نگرانی بیرون داد.

«وای شکیبا مه می‌فهمم چقدر سخته اما تو نباید تسلیم شوی سهراب واقعاً دوستت داره، این ره از برق چشمانش وقتی تو ره می‌بینه دریافتم». شکیبا سرش را میان دستانش گرفت.

«اما فرشته، پدرم سخت‌گیر اس. اگر بفهمه مه به کسی دیگه دل دادم، زندگی‌ام تباه میشه». فرشته آرام دست شکیبا را گرفت و فشرد.

«نترس تا من هستم تو تنها نیسی، یک راه پیدا می‌کنیم باید امیدوار بمانی».

شکیبا با چشمانی پر از اشک لبخندی ضعیف زد.

«فقط خدا کنه وقت داشته باشیم».

فرشته نگاهش را به آسمان انداخت جایی که ابرها آرام آرام می‌گذشتند. در دلش دعا می‌کرد که این عشق میان آن‌همه سنگلاخ و سختی راهی برای زنده ماندن پیدا کند. فرشته بعد از چند لحظه سکوت، به نرمی رو به شکیبا کرد و گفت:

«یک چیز بگو شکیبا آیا پیغامی داری که مه به سهراب برسانم؟»

شکیبا سرش را بلند کرد اشک هنوز روی گونه‌هایش می‌لغزید کمی مردد بود. انگار دلش می‌خواست همه حرف‌ها را یک‌باره بزند اما واژه‌ها در گلویش گیر کرده بودند. بالاخره با صدایی آرام گفت:

«بگو، بگو که دیگر هیچ امیدی برایم نمانده بگو که پدرم تصمیم خوده گرفته اما اما هم‌چنان دوستش دارم». فرشته آهی کشید و دست شکیبا را محکم‌تر گرفت.

«خیالت راحت باشه همه ره همان‌طور که گفتی می‌رسانم سهراب باید بداند که تو هنوز پشت او ایستاده‌ای».

شکیبا لبخند تلخی زد و زمزمه کرد:

«فقط نگذار فکر کنه مه تسلیم شدم».

شب هنگام، هوا تاریک شده بود و صدای جویبارهای روستا با وزش باد درهم آمیخته بود. سهراب قدم‌زنان به‌سوی خانهٔ فرشته روانه شد. به‌محض رسیدن به خانهٔ فرشته، نزد فرشته رفت و با نگرانی پرسید:

«سلام خوب استی»

«سلام»

«فرشته، چه خبر؟ از شکیبا چیزی خبری هست؟»

فرشته کمی سکوت کرد، نگاهش پر از دل‌سوزی بود.

«آری امروز خیلی گریه کرد. گفت بهت برسانم که امیدش کم شده پدرش تصمیم گرفته او ره به همان خاستگار قبلی بته». سهراب مشت‌هایش را گره کرد و چشمانش پر از التهاب شد .

«یعنی هیچ راهی نمانده؟» فرشته آهی کشید.

«گفت بگو هنوز دوستت داره و هرگز تسلیم نشده فقط می‌ترسه که زمان بر

ضدش تمام شوه».

سهراب نگاهش را به آسمان انداخت، انگار می‌خواست در تاریکی ستاره‌ها راهی برای نجات پیدا کند. سپس با صدای آرام اما محکم گفت: «فرشته، به او بگو که من تا آخرین نفس می‌جنگم هیچ‌وقت نمی‌گذارم سرنوشت ما ره جدا بسازه».

«چشم حتماً حرف‌هایته برش میگم».

صبح روز بعد فضای خانهٔ شکیبا پر از سنگینی و اضطراب بود. پدر با قدم‌های محکم وارد حیاط شد و با صدای جدی گفت:

«شکیبا! دیروز نتوانستم به خانوادهٔ خاستگار خبر بدهم. اما همین روزها حتماً جواب خود ره می‌گویم».

شکیبا با دلی لرزان و قلبی پر از ناامیدی و سوز که بغض در گلویش گیر کرده بود، سرش را پایین انداخت و آرام گفت: «مه هنوز». پدرش بی‌اعتنا به لرزش صدا و اشک‌هایش نگاهش را از او گرفت و گفت: «بس اس! پس‌فردا تصمیم من قطعی خواهد بود».

شکیبا دیگر طاقت نیاورد اشک در چشمانش حلقه زد و با قلبی پر از اضطراب به اتاقش دوید. مادر شکیبا، که همیشه همراه و پشتیبان او بود به آرامی پشت در ایستاد با صدای ملایم گفت:

«شکیبا همه چیز درست می‌شود. بیا با هم حرف بزنیم».

شکیبا با دست‌های لرزان در را باز کرد و مادر وارد اتاق شد. مادرش هم از گوشهٔ اتاق با نگرانی نگاه می‌کرد. فضای اتاق پر از اضطراب، اما در عین حال فرصت کوچکی برای دل‌خالی کردن شکیبا فراهم شده بود. مادر دستش را روی شانهٔ شکیبا گذاشت و گفت:

«با صبر و تدبیر می‌توانی کاری کنی که هم دل خودت حفظ شود و هم پدرت قانع شود». شکیبا سرش را پایین انداخت، گونه‌هایش سرخ شد و با صدای لرزان گفت: « مادر، مه، مه باید چیزی به شما بگویم». مادر نگاهی پر از مهربانی به او انداخت و آرام گفت:

«چه شده دخترم؟ می‌توانی با من هرچه داری در میان بگذاری».

شکیبا با خجالت و شرم نفسش را حبس کرد و سپس شروع کرد به داستان سهراب برایش سخت تمام شد اما با دلهره و ترس با چشمانی پر از اشک داستان را به مادرش که در خانه تنها امیدش مادر بود بازگو کرد.

«مادرجان می‌دانم در خانواده‌های پنجشیری عروسی‌های سنتی اولویت بیش‌تری نسبت به دل دادن دختر و پسر به هم دارند اما مادر من نمی‌توانم با جُنید نام ازدواج کنم».

«من پسر خالهٔ فرشته که سهراب نام دارد را دوست دارم». شکیبا همه این سخنان را هق‌هق‌کنان به مادر می‌گفت «مادر تنها امیدم در این آشیانه شما هستی مادر به تو نگویم به کی بگویم». مادر لحظه‌ای سکوت کرد، چشمانش به نقطه‌ای دور در اتاق دوخته شد و آهی کشید. سپس با صدایی آرام اما مصمم گفت: «عمه‌ات پیش‌تر هشدار داده بود». شکیبا با چشمان پر اشک نگاه غریبانه‌ای به مادر کرد. مادر ادامه داد:

شکیباجان، دخترم، من که مادرت هستم می‌دانم هر دختری در جوانی روزی ازدواج می‌کند، چه عاشق شود چه نه. اما باید بدانی عشق و دلدادگی در پنجشیر چیز معمولی نیست، مردم ما سنتی‌اند و چنین دلبستگی‌هایی پیش از رضایت خانواده معمولاً دردسرساز می‌شود».

«مادر مه، می‌ترسم پدر بفهمد و مرا به ازدواج با خواستگار قبلی مجبور کند».

مادر با آرامش گفت: «باید عاقلانه رفتار کنیم، من کمکت می‌کنم، فقط صبر و هوشیاری لازم است».

شکیبا با لبخندی ضعیف دست مادرش را فشرد و بارقه‌ای از امید در دلش روشن شد.

صبح روز بعد، با دلی پر از اضطراب و امید، پیش از آن‌که پدرش با خواستگارها صحبت کند، تصمیم گرفت سهراب را ببیند. کنار چشمه رفت، جایی که سهراب منتظرش بود. نفس عمیقی کشید و آرام گفت: «سهراب، آمده‌ام». سهراب لبخندی زد و قدمی به جلو آمد، نگاهش عمیق و مهربان بود:

«شکیبا خوشحالم که آمدی».

شکیبا سرش را پایین انداخت قلبش پر از هیجان و اضطراب بود اما می‌دانست امروز شاید سرنوشت‌شان رقم خواهد خورد. سهراب قدمی نزدیک‌تر آمد صدایش آرام ولی محکم بود:

«نه، شکیبا. هیچ‌چیز تمام نمیشه تا وقتی من زنده‌ام برای رسیدن به تو تلاش می‌کنم». شکیبا برای لحظه‌ای جرئت کرد سرش را بلند کند نگاه پرالتهاب سهراب او را لرزاند.

«اما من می‌ترسم نه از خودت از پدرم از مردم از قضاوت‌ها». سهراب لبخندی زد مثل کسی که میان طوفان هم ایستادگی می‌کند:

«بگذار همه دنیا مخالف باشند من کافی‌ام فقط بگو تو با منی؟» اشک در چشمان شکیبا حلقه زد، ولی با صدایی لرزان پاسخ داد:

«بلی با توام».

بعد از آن لحظه پر از اشک و تپش سکوتی کوتاه میان‌شان نشست. هر دو می‌دانستند که

زمان اندک است. سهراب نگاهش را از چشمان شکیبا نگرفت و گفت:

«امروز شاید همه‌چیز معلوم شوه هرچه پیش آمد شکیبا، تو در قلب مه استی».

شکیبا با چشمانی اشک‌آلود گفت: «فقط دعا می‌کنم مادرم کنارم باشد».

سهراب دست بر سینه گذاشت و با اطمینان گفت: «من امشب با مادرم به خانهٔ‌تان می‌آیم، دیگر وقت انتظار نیست». شکیبا لبخندی تلخ زد اما امیدی در دلش جوانه زد. با شتاب به خانه برگشت و روز را با دل‌نگرانی گذراند. شب، خانه حال‌وهوای سنگینی داشت؛ پدرش جدی و منتظر بود، زیرا خاستگار قدیمی دوباره قرار بود بیاید. شکیبا از پشت پرده با دل لرزان نگاه می‌کرد تا این‌که مادرش آرام وارد شد، در را بست و کنار او نشست و با نگاهی نگران گفت:

«شکیباجان می‌دانی که امشب تصمیم بزرگی گرفته میشه پدرت جدی است. اگر چیزی بگه به سختی میشه تغییرش داد». شکیبا با صدای لرزان جواب داد:

«مادر دلم آرام نیست نمی‌تانم به کسی جز سهراب فکر کنم». مادر آهی کشید، دست بر شانهٔ دخترش گذاشت:

«می‌فهمم ولی راهی که انتخاب کردی ساده نیست. مردم پشت ما گپ می‌زنند. پدرت هم به آسانی قانع نمیشه». شکیبا با اشک در چشمانش گفت:

«مادر، اگر امروز پشت من نایستی همه چیز از دست میره». مادر نگاهش را از دختر دزدید اما بغض در گلویش سنگینی می‌کرد. در دل می‌دانست عشق شکیبا پاک است. اما هراس از خشم شوهرش قلبش را می‌فشرد. مادر نفس عمیقی کشید و آرام دست شکیبا را در میان دست‌هایش گرفت نگاهش پر از دل‌واپسی و مهربانی بود.

مادر با مهربانی گفت: «دخترم، من مادرت هستم و نمی‌خواهم قلبت بشکند، اما باید عاقلانه تصمیم بگیری. آرام باش، هرچه پیش آید کنار تو هستم». شکیبا اشک‌هایش را پاک کرد و لرزان گفت: «مادر، همین که تو کنارمی، امید دارم». مادر پیشانی‌اش را بوسید و گفت: «خدا خودش راه درست را نشان بدهد». ناگهان صدای در حویلی بلند شد. نگاه‌شان به هم افتاد؛ لحظهٔ سرنوشت فرارسیده بود. خاستگارها وارد شدند، پدر با احترام از آنان پذیرایی کرد و مرد مهمان پس از نوشیدن چای گفت:

«من قصد شوخی یا تعلل ندارم. خانه و زمین دارم کار و روزی‌ام روشن است. امروز آمده‌ام که با رضایت شما همه چیز را فیصله کنم». پدر شکیبا نگاهی سنگین به مهمان انداخت و گفت:

«دختر امانت خداست. اگر به تو بدهم باید مطمئن باشم که حرمت و عزتش حفظ می‌شود». خاستگار با جدیت سر تکان داد:

«همین‌طور خواهد بود. نگران نباشید».

مادر شکیبا در گوشهٔ اتاق دستانش را محکم به هم فشار می‌داد. دلش آشوب بود. نگاهش بی‌اختیار به سوی پرده رفت. جایی که می‌دانست شکیبا پشت آن مضطرب و اشک‌آلود ایستاده است. پدر بعد از لحظه‌ای سکوت گفت:

«بگذارید امشب در این باره بیش‌تر فکر کنم. فردا جواب نهایی‌ام را می‌شنوید». لبخند رضایت بر لبان خاستگار نشست. بعد از اتمام مهمانی آن شب مهمان‌ها برخاستند و خداحافظی کردند و خانه را ترک نمودند. همین که دروازه بسته شد، شکیبا دیگر نتوانست جلوی اشک‌هایش را بگیرد. آرام روی زمین نشست. شانه‌هایش از هق‌هق می‌لرزید. مادر نزدیکش آمد و دست بر شانه‌اش گذاشت و زیر لب گفت:

«صبر داشته باش دخترم هنوز همه‌چیز تمام نشده».

مادر به دهلیز آمد در سکوت سنگین شب چراغ نفتی دهلیز با نوری لرزان روشن بود. صدای بسته شدن دروازه هنوز در گوش می‌پیچید پدر با قدم‌های آرام اما سنگین کنار مادر ایستاد و گفت:

«زن، این‌بار دیگر جای هیچ بهانه‌ای نیست مرد حساب و کتاب دارد. آبرویش در روستا روشن است فردا جواب مثبت می‌دهم». مادر سکوتی کرد نگاهش را به زمین دوخت و با صدایی آرام پاسخ داد:

«اما شکیبا هنوز کوچک است دلش شاید آماده نباشد». پدر اخم کرد و صدایش کمی بالا رفت:

«آماده باشد یا نه این‌طور نمی‌شود مردم زبان دارند امروز اگر رد کنیم فردا می‌گویند دخترم به کسی دل داده آبروی من زیر پرسش قرار می‌گیرد. مادر به زحمت زمزمه کرد:

«شاید، شاید باید کمی بیش‌تر صبر کنیم».

پدر با قاطعیت گفت: «نه. فردا همین وقت همه چیز فیصله می‌شود».

شکیبا که پشت دیوار ایستاده بود هر کلمه را با تنی لرزان شنید قلبش به شدت می‌کوبید اشک‌هایش بی‌صدا روی گونه‌اش می‌غلتید برای لحظه‌ای احساس کرد زمین زیر پایش خالی شده شکیبا با پاهای لرزان به اتاقش برگشت و در را آهسته بست روی زمین نشست و قلبش چنان می‌تپید که گویی می‌خواست از سینه بیرون بپرد. اشک‌هایش بی‌صدا روی گونه‌هایش غلتید با صدایی لرزان زمزمه کرد: «خدایا فردا چه پیش خواهد آمد؟ آیا راه من بسته است؟».

از جایش بلند شد و صندوقچه‌ای که در آن نامه‌های سهراب را پنهان نموده بود باز کرد.

دست‌هایش را روی نامه‌های پنهان‌شده سهراب گذاشت. هر خط را با انگشتان لرزان لمس کرد و صدای آرام سهراب در ذهنش پیچید:

«صبور باش شکیبا ما به هم می‌رسیم».

اما صبر این شب برایش سنگین بود. اشک‌هایش هم‌چنان جاری شد. رو به پنجره نگاه کرد، جایی که آسمان تیرهٔ شب در سکوت فرو رفته بود و ستاره‌های آسمان مثل همیشه به زیبایی شب افزوده بودند، و با صدایی لرزان گفت:

«سهراب اگر تقدیر یارمان نباشد بدان که دل من تا ابد با تو خواهد ماند».

شکیبا بر سجاده نشست، دستانش را بلند کرد و با دل پر از امید و عشق دعا خواند تا سپیده‌دم. صبح که روستا در روشنایی و صدای رودخانه بیدار می‌شد، سهراب با لباس مرتب و نگاهی پر از امید راهی خانهٔ شکیبا شد. همراهش مادر، خاله، فرشته و شوهرخاله‌اش بودند. در کوچه‌های باریک روستا، هر قدم برای سهراب سنگین بود و مادرش زیر لب آیه‌ای از قرآن می‌خواند و آرام می‌گفت: «خدا خیر پیش کنه، اگر خدا بخواهد همه‌چیز به خیر ختم میشه».

وقتی به خانهٔ شکیبا رسیدند پدرش با تعجب به استقبال آمد. مهمان‌ها را به اتاق مهمان‌خانه راهنمایی کرد. بعد از تعارف‌های معمول و احوال‌پرسی‌های گرم، مادر سهراب لبخندزنان اما با لحنی جدی سخن را آغاز کرد و با خانوادهٔ شکیبا سر سخن را باز نمود. بعد از گپ‌وگفت‌های زیاد روی مسئلهٔ خاستگاری اشاره کرد.

«برادر عزیز امروز آمدیم تا حرفی از دل بزنیم. سهراب ما بزرگ شده، درسش تمام شده، وقتش رسیده که به فکر زندگی خودش باشه، سال‌هاست شما را می‌شناسیم و به خانوادهٔتان حرمت داریم، آمده‌ایم که بگوییم دل سهراب به دختر شما شکیبا خانم بسته است».

پدر شکیبا که مشتش روی زانو محکم شده بود، لحظه‌ای سکوت کرد. نگاه کوتاهی به همسرش انداخت صدایش آرام اما سنگین بود:

«شما احترام گذاشتید و قدم‌تان روی چشم ماست اما این مسئله ساده نیست باید فکر کنم».

سکوتی در اتاق نشست سهراب با چشمانی پر از انتظار به لب‌های پدر شکیبا خیره شده بود. خاستگار و پدر شکیبا هنوز در مهمان خانه سرگرم صحبت بودند. صدای خنده‌های خشک مردان بزرگ خانه در فضای پرتنش می‌پیچید. فرشته که همراه مادرش آمده بود، دلش نیامد بی‌خبر از حال شکیبا بماند. آرام از جمع فاصله گرفت و به طرف اتاق شکیبا رفت و در را آهسته بست. شکیبا روی گوشهٔ بستر نشسته بود، دستانش را محکم در هم گره کرده، نفس‌هایش کوتاه و بریده بالا می‌آمد. فرشته نزدیک رفت و کنارش نشست و با صدای آرام گفت:

«شکیباجان دیدم حالت خوب نیس گفتم بیایم پیشت تنها نباشی».

اشک در چشم‌های شکیبا حلقه زد. صدایش لرزید:

«فرشته همه‌چیز داره از دستم میره می‌ترسم پدرم حرف آخر ره بزنه و دیگه هیچ راهی نمانه». فرشته دست او را گرفت، محکم فشرد:

«آرام باش. هرچی باشه هنوز آخر خط نرسیدی باور کن همیشه راهی هست».

شکیبا با صدای گرفته پرسید:

«راه؟ کدام راه؟ وقتی پدرم چیزی تصمیم بگیره، دیگه هیچ‌کس نمی‌تانه تغییرش بته». فرشته کمی سکوت کرد، سپس آهسته گفت:

«هنوز باید امیدوار باشی سهراب هم بیکار نمی‌نشینه».

شکیبا سرش را میان دستانش گرفت و آرام گریست صدای هق‌هقش به زحمت شنیده می‌شد.

«فرشته... اگه همه چیز برعکس شوه چی؟ اگه پدرم مرا مجبور به عروسی با اون خاستگار کنه؟ من طاقت ندارم، نمی‌توانم».

فرشته موهایش را نوازش کرد و با صدای آرام جواب داد:

«می‌فهمم عزیزم. اما تو تنها نیستی سهراب هست، من هستم. اگر خدا بخواهد همه‌چیز درست میشه، همه‌چیز خاتمه بخیر میشه شکیبا باور کو». شکیبا سر بلند کرد چشم‌های پر اشکش را به فرشته دوخت:

«ولی اگه همه‌چیز به گوش مردم برسه چی؟ اگه همه ما ره سرزنش کنند؟ من می‌ترسم آبروی مادرم و پدرم بره».

فرشته سکوت کرد، دست شکیبا را فشرد و گفت:

«مردم همیشه حرف می‌زنند مهم این است که تو خوشبخت شوی سهراب واقعاً تو ره دوست داره من این ره از نگاه‌هایش فهمیدم».

اشک‌های شکیبا روی گونه‌هایش سرازیر شد، لبخندی محو زد و آهسته گفت:

«فقط دعا کن فرشته دعا کن فردا معجزه‌ای شوه و همه چیز بخیر تمام شوه».

فرشته با گپ‌وگفت‌های زیاد بلاخره آرام از اتاق بیرون رفت و دوباره به مهمان‌خانه برگشت. صدای گفت‌وگوی مردان و زنان از همان‌جا شنیده می‌شد. بعد از لحظاتی در فضای مهمان‌خانه سکوتی سنگین حاکم شد. تنها گه‌گاهی صدای صاف کردن گلو یا

جابه‌جا شدن کسی سکوت را می‌شکست. مادر سهراب با لحنی سنجیده و پر از احترام دوباره سخن را شروع کرد و گفت:

«می‌خواهم باز هم تکرارکنم حاجی صاحب ما آمده‌ایم تا خواست خود را به روشنی بگوییم سهراب سال‌ها درس خوانده حالا مردی شده که می‌خواهد زندگی بسازد دلش هم به دختر شما شکیباجان بسته است می‌دانم تصمیم در این مورد سخت اس و بلاخره همه این مسیر را طی خواهند کرد».

شوهرخاله سهراب که کنار دستش نشسته بود، حرف او را ادامه داد:

«ما می‌دانیم شکیبا خواستگارهای دیگر هم دارد اما خواستیم همه‌چیز روشن و بی‌پرده گفته شود ما احترام خانوادهٔ شما را داریم و امید داریم شما هم روی سهراب فکر کنید. او جوان‌مردی نیک‌نام است».

پدر شکیبا دمی سکوت کرد باز هم نگاهی کوتاه به مادر شکیبا انداخت و سپس آهسته گفت:

«احترام شما سر جای خود اما همان‌طور که گفتم این مسئله ساده نیست باید بیش‌تر فکر کنیم».

همه نگاه‌ها به او دوخته شد فضای مهمان‌خانه سنگین‌تر شد و فقط صدای تیک‌تاک ساعت قدیمی بر دیوار شنیده می‌شد. پدر شکیبا پس از چند لحظه سکوت گفت:

«شما احترام آوردید، این خودش برای ما سعادتی بزرگ است اما چنین کارها عجله نمی‌خواهد بگذارید کمی فکر کنم بعد خبرتان می‌کنم».

مادر سهراب و همراهان با احترام سر تکان دادند.

«بسیار خب، هرچه صلاح بدانید ما منتظر خبرتان می‌مانیم».

مهمان‌ها کم‌کم از جا برخاستند و پس از خداحافظی، خانه را ترک کردند. وقتی در حویلی بعد از رفتن مهمان‌ها بسته شد پدر شکیبا به خانه بازگشت و در دهلیز قدم می‌زد. مادر شکیبا آرام به او نزدیک شد و گفت:

«حالا نظرت چیست؟ من می‌بینم که این پسر دلی پر دارد و نیتش پاک است».

پدر شکیبا سری تکان داد و با صدایی جدی گفت:

«هنوز زود است که چیزی بگویم این تصمیم ساده نیست باید همه‌چیز را خوب بسنجیم».

«حاجی‌جان درست است که این کار ساده نیست اما سهراب پسر غریب نیست. همه مردم او را می‌شناسند. سال‌ها برای علم و دانش رفته حالا برگشته مادر ندارد جز همین یک پسر

و ما هم او را مثل فرزند خود دیده‌ایم».

بعد سکوتی کرد و با نگاهی محتاط به همسرش ادامه داد:

«شکیبا هم بزرگ شده باید آینده‌اش را با کسی بسازد که دل و جانش آرام باشد ما نمی‌توانیم دختر را به هر کسی بسپاریم باید دقت کنیم».

سکوتی سنگین بر فضا افتاد. نگاه‌ها به پدر دوخته شد؛ او سرش را پایین انداخت، دست‌ها را در هم گره زد و چیزی نگفت. شکیبا در اتاقش بی‌قرار بود؛ از وقتی صدای رفتن مهمان‌ها را شنیده بود، دلش آرام نمی‌گرفت. به پچ‌پچ پدر و مادر در دهلیز گوش می‌داد اما چیزی نمی‌فهمید. دستانش می‌لرزید و چشمش میان در و پنجره می‌چرخید. با قلبی تندتر زمزمه کرد: «یا خدا چه میشه اگه پدرم قبول نکنه؟»

چشمانش پر از اشک شد به یاد نگاه‌های سهراب افتاد، نگاه‌هایی که پر از امید بود. دستش را روی قلبش گذاشت و آهسته گفت: « خدایا، نذار همه‌چیز از دست بره».

در همین لحظه صدای پای مادرش در دهلیز پیچید. شکیبا بی‌درنگ اشک‌هایش را پاک کرد و خودش را آرام نشان داد. مادر شکیبا آرام در را باز کرد و وارد شد نگاهی پر از دل‌سوزی به دخترش انداخت و گفت:

«شکیباجان می‌دانم این روزها قلبت پر از اضطراب است حالا که همه رفته‌اند بیا حرف بزنیم».

شکیبا سرش را پایین انداخت دستانش را در هم گره کرد و با صدایی لرزان گفت:

«مادر نگرانم نگرانم که پدرم... نگرانم که همه چیز خراب شود».

مادر کنار او نشست، دستش را روی دست‌های شکیبا گذاشت و آرام گفت:

«دخترم، نترس عشق و احساساتت مهم هستند. اما ما هم باید مراقب باشیم که همه‌چیز به آرامی پیش برود».

مادر با نگرانی اما آرام گفت: «دخترم، عشق پیش از رضایت خانواده در پنجشیر سخت است، اما اگر نیتت پاک باشد، خدا کمک می‌کند». شکیبا چشم بست و آه کشید: «فقط دعا کن همه‌چیز درست شود». شب در خانهٔ سهراب آرام بود. او کنار میز نشست و نفس عمیقی کشید. مادر روبه‌رو پرسید: «رفتار پدر و مادر شکیبا چطور بود؟ فکر می‌کنی قبولت کنند؟»

سهراب سر پایین انداخت: «نمی‌دانم، پدرش سنتی است اما امیدوارم با نیت پاک‌مان دلش نرم شود. می‌خواهم او را راضی کنم». مادر دست‌هایش را گذاشت روی دست‌های سهراب: «نیتت پاک است اما باید صبور باشی. رفتار محترمانه و صداقت تو می‌تواند دل

پدرش را نرم کند».

سهراب امیدوارانه پرسید: «چه نشانه‌هایی، مادر؟» مادر لبخند زد: «ادب و احترام واقعی تو به خانوادهٔشان نشانه‌های خوبی است». سهراب آرام گفت: «امیدوارم فردا همه‌چیز درست شود و دعا می‌کنم این عشق به نتیجه برسد». مادر زیر لب گفت: «صبور باش، همه‌چیز به وقتش روشن می‌شود».

سهراب: «امیدوارم مادر».

پدر کنار پنجره ایستاده و به طلوع صبح خیره بود. سپس آرام گفت: «می‌خواهم با شکیبا صحبت کنم، او را صدا کن». شکیبا که سرگرم آماده‌کردن صبحانه بود، با شنیدن صدای مادر نفس عمیقی کشید. قلبش تند می‌زد و برای لحظه‌ای به پنجره خیره شد تا آرام شود، اما اضطراب رهایش نکرد.

مادر دوباره صدا زد: «شکیباجان بیا پدرت منتظر توست».

شکیبا با گام‌هایی آهسته و لرزان به‌سوی اتاق پدر رفت دستانش را به هم فشرد و آماده شد تا با شجاعت پاسخ هر چیزی را بدهد که ممکن بود پدرش از او بخواهد. پدر با شکیبا گفت:

«شکیباجان، دربارهٔ خاستگار قبلی و همین‌طور پسر خالهٔ دوستت (سهراب) می‌خواهم با تو صحبت کنم. نظرت چیست؟»

شکیبا سرش را پایین انداخت و دستانش را در هم گره کرد. با صدایی آرام و کمی لرزان گفت:

« پدر دربارهٔ خاستگار قبلی من نمی‌توانم او را قبول کنم دل من با او نیست».

پدر کمی نزدیک آمد و ادامه داد: «منظورت را کامل بگو دخترم نگران قضاوت دیگران نباش».

شکیبا چند لحظه سکوت کرد، گونه‌هایش سرخ شد و آهسته گفت:

«من نمی‌توانم خاستگار قبلی را بپذیرم. دل من او را نمی‌خواهد پدر». پدر ابروهایش را بالا برد و با دقت پرسید: «پس دلت با کیست عزیز پدر؟»

شکیبا سرش را پایین انداخت لب‌هایش را گاز گرفت و با خجالت گفت:

«نمی‌دانم پدر اما من جنید نام را نمی‌خواهم».

«خیلی خوب باشد».

پس از سکوتی کوتاه و شنیدن سخنان پدر، شکیبا با آرامشی نسبی از اتاق بیرون رفت. قلبش هنوز تند می‌زد اما احساس سبکی می‌کرد. در آشپزخانه مشغول آماده‌کردن صبحانه شد و گه‌گاه نگاهی به نور نرم صبحگاهی انداخت و لبخندی زد؛ می‌دانست روز بزرگی در پیش دارد. پدر پس از گفت‌وگو با دخترش در اتاق نشیمن نشست. مادر کنار او ایستاد و با لحنی آرام اما قاطع گفت:

«حاجی‌جان دربارهٔ خاستگار قبلی فکر کرده‌ای؟ من می‌دانم دل شکیبا با او نیست و اگر بخواهیم او را به این وصلت وادار کنیم فقط باعث ناراحتی دخترمان می‌شود».

پدر کمی سرش را پایین انداخت و بعد آهی کشید: «بله درست است اما نمی‌خواهم عجله کنیم این کار سنت ما و رسم و رسوم مردم را در نظر نگرفته است».

مادر با نرمی ادامه داد: «اما فکر می‌کنم راهی وجود دارد اگر ما با احترام و صداقت تصمیم بگیریم خاستگار قبلی خودش کنار خواهد رفت. دل شکیبا با کسی دیگر است و او را مجبور کردن فقط دردسر می‌آورد».

پدر با لحنی کمی نرم‌تر گفت: «حق با توست اگر دل او با کسی دیگر است باید این موضوع را با دقت و آرامش حل کنیم. نمی‌خواهم دخترم ناراحت شود و زندگی‌اش را با اجبار خراب کنم».

مادر لبخندی زد و دستش را روی دست پدر گذاشت:

« پس، فردا به او با احترام خواهیم گفت که شکیبا علاقه‌ای به ادامهٔ وصلت ندارد. این کار باعث می‌شود هم دل خاستگار قبلی و هم دل دخترمان آرام باشد».

پدر سرش را تکان داد و گفت: «خوب فردا تصمیم نهایی را با احترام و صداقت می‌گیریم».

همان روز در مسیر راه مکتب شکیبا با قدم‌های آرام به‌سوی مکتب حرکت می‌کرد. دلش پر از فکر و خیال بود و هنوز احساس شرم و تردید نسبت به گفت‌وگوهای صبح همان روز با پدرش داشت. فرشته که از قبل انتظار داشت شکیبا امروز به مکتب بیاید کنار حیاط ایستاده بود و وقتی شکیبا را دید با لبخندی ملایم به سمتش رفت:

«سلام شکیبا... خوب هستی؟»

شکیبا سرش را پایین انداخت و با صدایی آرام پاسخ داد:

«سلام فرشته بله فکر می‌کنم امروز همه‌چیز روشن‌تر شده باشد».

فرشته قدمی نزدیک‌تر آمد و گفت:

«پدرت همرایت صحبت کد یا نی چیزی گفت برت؟ می‌خواهم بدانم چه گذشت».

شکیبا نفس عمیقی کشید و با شرم و کمی خجالت گفت:

«بلی، پدر دربارهٔ خاستگار قبلی و سهراب با من صحبت کرد من هم سعی کردم آرامش خودم را حفظ کنم و فقط کمی حرف زدم تا بفهمد چه احساسی دارم».

فرشته با دقت نگاهش کرد و گفت:

«خوبه شکیبا مهم این است که تو صادقانه حرفت را زدی و حالا همه‌چیز روشن‌تر است. آیا پیامی داری که به سهراب برسانم؟»

شکیبا کمی سکوت کرد و بعد با صدایی آرام گفت: «بله فرشته به او بگو که امروز همه‌چیز ممکن است روشن شود و باید صبور باشد».

فرشته لبخندی زد و گفت: «باشد این پیام را حتماً خواهم رساند».

عصر، پس از زنگ آخر مکتب، فرشته و شکیبا بی‌کلام به‌سوی خانه رفتند. آن روز فضای خانهٔ شکیبا سنگین و پرتنش بود؛ پدر از صبح رفت‌وآمد می‌کرد، حرف نمی‌زد و چهره‌اش نشان از تصمیم مهمی داشت. نزدیک غروب، وقتی آفتاب آخرین پرتوهایش را می‌تاباند، مادر آهسته به دخترش گفت: «امروز پدرت تصمیم دارد یکی از خاستگارها را به خانه بیاورد باید آماده باشی». قلب شکیبا تندتر از همیشه می‌زد. دست‌هایش لرزید و نگاهش پر از اضطراب شد. با صدایی بریده پرسید:

«کدام‌شان؟» مادر نگاه کوتاهی به او کرد و آهسته پاسخ داد:

«همان خاستگار قدیمی حاجی غفارخان که مدتی پیش هم آمد. پدرت می‌خواهد امروز تکلیف را روشن کند».

شکیبا حس کرد زمین زیر پایش می‌لرزد. اشک در چشمانش حلقه زد اما سعی کرد خودش را کنترل کند با صدایی لرزان گفت: «مادر من نمی‌توانم».

مادر شکیبا دستان دخترش را گرفت و به آرامی گفت:

«می‌دانم دخترم صبور باش هنوز همه‌چیز تمام نشده پدرت هم حرفت را خواهد شنید فقط باید درست و با احترام بگویی».

صدای دروازهٔ حویلی بلند شد. مهمان‌ها رسیدند. پدر شکیبا به استقبال رفت و مردی را که خاستگار قبلی بود با احترام به مهمان‌خانه دعوت کرد. فضای اتاق پر از سکوتی سنگین شد. نگاه‌ها همه به پدر دوخته شده بود که با صدایی آرام اما قاطع گفت:

«امروز می‌خواهم تکلیف دخترم را روشن کنم. آمده‌اید تا پاسخ بگیرید؟»

شکیبا از پشت پرده به زمین خیره شده بود، دل پر از ترس و دعا که عشقش پیش از

دیر شدن شنیده شود. فضای مهمان‌خانه سنگین و ساکت بود، شعله‌های بخاری ذغالی آرام می‌سوخت و سایه‌ها روی دیوار می‌رقصیدند. پدر سرش را پایین انداخته و به گفت‌وگوی صبح با دخترش فکر می‌کرد، وقتی شکیبا با اشک و صدایی لرزان مخالفتش را با وصلت اعلام کرده بود.

همه منتظر بودند او با یک «بله» همه چیز را تمام کند، اما ناگهان صدایی در اتاق پیچید:« ببخشید که مستقیم می‌گویم اما حقیقت این است که شکیبا خودش به این وصلت راضی نیست».

سکوتی سنگین‌تر از قبل حکم‌فرما شد نگاه‌ها میان پدر شکیبا و خاستگار در رفت‌وآمد بود خاستگار کمی جا خورد ابروهایش درهم رفت و آهسته گفت:

«یعنی نظر دخترتان را بالاتر از تصمیم خانواده می‌گذارید؟» پدر شکیبا با لحنی آرام اما قاطع پاسخ داد:

«دختر دل و آینده دارد، بدون رضایتش هیچ پیوندی دوام نمی‌آورد. نمی‌خواهم شکیبا عمرش را در چیزی بگذراند که دلش راضی نیست». خاستگار با صدایی گرفته گفت: «اگر این خواست شماست، ما اصرار نمی‌کنیم». شب به نیمه رسید، مهمان‌ها کم‌کم رفتند و فضای خانه سنگین بود. پدر نفس عمیقی کشید و احساس سبک‌سری کرد. شکیبا پشت پرده نفس‌های تند و دلی مثل گنجشک داشت؛ کلمات پدر را شنید: «شکیبا خودش راضی نیست...» اشکی از جنس امید در چشمانش جمع شد. وقتی مهمان‌ها رفتند، مادر آرام کنار او نشست، لبخندی زد و دستش را گرفت:

«دخترم همه‌چیز تمام شد پدرت به خاطر حرف دلت آن وصلت را نپذیرفت».

شکیبا با چشمانی که برق اشک در آن می‌درخشید، به مادرش نگاه کرد: «یعنی مادرجان دیگر مجبورم نمی‌کنند؟»

مادر دستی بر سرش کشید و گفت: «نه عزیزم، پدرت سخت‌گیر است اما دلش برایت می‌سوزد و امشب به خاطر تو نظرش را عوض کرد». شکیبا سرش را روی شانهٔ مادر گذاشت و با هق‌هق گریست؛ این بار اشک‌ها از سبک‌دلی بود، نه غم.

صبح فردا با حالتی متفاوت و قدم‌های آهسته، راهی مکتب شد؛ در دلش بار سنگینی رفته بود و لبخندی کوچک روی لب داشت. وقتی به حویلی مکتب رسید، چشمش به فرشته افتاد که زیر درخت منتظرش بود. با شتاب نزدیک شد و فرشته با شادی پرسید: «می‌بینم امروز نسبت به روزهای گذشته متفاوتر ظاهر شده‌ای خبر خوبی هست؟»

شکیبا نفس عمیقی کشید و آهسته گفت: «فرشته‌جان دی‌شب همه‌چیز عوض شد پدرم خاستگار قبلی را رد کرد و گفت که من راضی نیستم».

فرشته با چشمان گرد شده از تعجب و شوق، دست شکیبا را گرفت: «جدی میگی؟ یعنی حالا دیگه همه‌چیز درست میشه؟»

شکیبا لبخندی زد و اشک شادی در چشمانش حلقه بست:

«هنوز همه‌چیز تمام نشده اما حداقل می‌دانم که مجبورم نمی‌کنند این خودش بزرگ‌ترین امید است».

فرشته شانهٔ شکیبا را محکم گرفت و با ذوق گفت: «پس حالا باید به سهراب خبر بتیم! او باید بدانه که یک قدم بزرگ برداشته شده».

درس که تمام شد و زنگ آخر به صدا درآمد، شاگردان یکی‌یکی از مکتب بیرون رفتند. شکیبا و فرشته برای لحظه‌ای خداحافظی کردند و فرشته که تصمیم داشت زودتر خبر تازه را به سهراب برساند، مستقیم به خانهٔ خاله‌اش رفت. وقتی رسید، هوای خنک و آرام عصر را حس کرد. دروازهٔ حویلی نیمه‌باز بود، وارد شد و با صدای بلند گفت: «سلام خاله‌جان!»

مادر سهراب با لبخند گرم جواب داد: «سلام دخترم، خوش آمدی. بیا داخل».

فرشته بعد از احوال‌پرسی و کمی سکوت و نگاه‌های پر معنی گفت: «خاله‌جان، می‌خواستم سهراب را ببینم یک خبر مهم دارم».

مادر سهراب آهسته جواب داد: «سهراب خانه نیست، برای کاری به روستای پایین رفته».

فرشته کمی مردد شد، سپس نزدیک‌تر آمد و آرام گفت: «پس میشه شما برایش بگویید؟ دی‌شب پدر شکیبا خاستگار قبلی‌اش را رد کرده. این خیلی مهم است که سهراب بداند».

مادر سهراب که برای خوشبختی تک فرزندش همیشه دست به دعا بود برق شادی بر چشمانش تابید.

«خدا را هزار بار شکر. پس امیدی هست که پدر شکیبا سهراب را بپذیرد».

«نمی‌دانم خاله‌جان اما این یک گام مثبت است شاید پدر شکیبا راضی شد».

فرشته پس از خداحافظی گرم با خاله‌اش، با خیالی آسوده به خانه رفت. شب که تاریک می‌شد و چراغ‌های نفتی روشن می‌شدند، سهراب با چهره‌ای خسته اما نگران به روستا برگشت. وقتی وارد حویلی شد، مادرش از ایوان پایین آمد، لبخندی زد و آرام گفت:« خوش آمدی پسرم خسته نباشی می‌خواهم خستگی راه را با یک خبر خوب از وجودت در بیارم بچیم».

سهراب کوله‌اش را روی نیمکت گذاشت و با شتاب پرسید: «چه خبری مادرجان؟»

مادرش لحظه‌ای سکوت کرد، انگار می‌خواست شادی را آهسته‌تر به او بچشاند، سپس

گفت:

«امروز فرشته آمد خبر آورد که پدر شکیبا خاستگار قبلی‌اش را رد کرده».

سهراب با ناباوری یک قدم عقب رفت قلبش تندتر تپید چشم‌هایش پر از نور شد و زیر لب زمزمه کرد:

«یعنی امید ما زنده شد مادر؟»

مادر لبخندی از تهِ دل زد و دست پسرش را گرفت:

«بله پسرم. حالا همه‌چیز به تلاش و صبر تو بستگی دارد».

اشک در چشمان سهراب حلقه زد او برای لحظه‌ای سرش را بر شانهٔ مادر گذاشت و گفت:

«مادر، حالا می‌دانم که دعاهایم بی‌جواب نمانده‌اند».

صبح روز بعد، سهراب با دلی پرشور پشت میز نشست و نامه‌ای پر از عشق نوشت: «شکیبای عزیز، خبر رد شدن خاستگار قبلی‌ات را شنیدم و هنوز از شادی آرام ندارم. احساس می‌کنم راه ما دارد روشن می‌شود و تا آخرین نفس برای تو می‌جنگم».

نامه را در پاکت گذاشت و به خانهٔ فرشته رفت. کنار کوچه منتظر شد، وقتی فرشته رسید، آرام سلام داد و گفت: «فرشته‌جان، این نامه را به شکیبا برسان و بگو دلش آرام باشد، همه‌چیز درست می‌شود».

فرشته پاکت را دید و لبخندی زد: «خیالت راحت، می‌رسانم». همان روز هنگام رخصتی، کنار شکیبا ایستاد، پاکت را در میان کتاب‌هایش گذاشت و گفت: «این از سهراب است، بخوان و شادی‌اش را حس کن». شکیبا با دست‌های لرزان کتاب‌ها را گرفت، قلبش تند می‌زد و گونه‌اش سرخ شده بود. لحظه‌ای ساکت ماند، سپس پاکت را محکم به سینه‌اش چسباند.

با قدم‌هایی تند به خانه برگشت، در اتاقش را بست و پشت پنجره نشست. پاکت را باز کرد و هر خط نامه را با دقت خواند. وقتی به جمله‌های امید و شادی سهراب رسید، لبخندی زد و اشک شوق چشمانش را پر کرد. زیر لب گفت: «خدایا شاید هنوز امیدی هست».

نامه را بار دیگر بوسید و میان دفترچه‌ای پنهان کرد. همان دفترچه‌ای که تمام یادداشت‌ها و دل‌نوشته‌هایش را در آن می‌نوشت. بعد روی سجاده‌اش نشست و دستانش را بالا برد و در دل دعا کرد:

«پروردگارا دل‌های ما را در راهی که خیر است یک‌جا کن».

برای نخستین بار بعد از روزهای سخت و پر از گریه در دلش نسیم آرامش وزید دو روز

بعد صبح زود سهراب کنار مادرش نشست نگاهش پر از امید بود اما زیر آن امید اضطراب هم موج می‌زد کمی سکوت کرد و بعد با صدایی آرام گفت:

«مادرجان، اجازه میتی امروز دوباره به خانهٔ شکیبا برویم؟ دفعهٔ پیش پدرش گفت وقت می‌خواهد اما حالا شاید آمادهٔ جواب باشه».

مادرش لحظه‌ای به چشمان او خیره شد چشمانی که برق انتظار و بی‌قراری در آن موج می‌زد آهی کشید و گفت:

«پسرم، می‌دانم چقدر این دختر برات مهمه است خوب اگر دلات آرام نمی‌گیره باشه امروز می‌ریم اما باید صبر و حوصله داشته باشی هر چی جواب شنیدی».

سهراب لبخند زد، دست مادرش را بوسید و گفت: «تشکر مادرجان. قسم می‌خورم هر حرفی بزنن با احترام می‌پذیرم».

بعد از نماز عصر، سهراب به همراه مادر، خاله و شوهرخاله‌اش دوباره به خانهٔ شکیبا رفتند. فضای خانه هنوز سنگینی تصمیم‌های سخت را داشت. پدر که پس از چند شب فکر آماده بود، با لحنی آرام و جدی خوش‌آمد گفت و افزود: «تصمیم دربارهٔ آینده شکیبا آسان نیست، چون او قرار است عمرش را با خانواده‌ای دیگر بگذراند و این مسئولیتی بزرگ است».

سهراب سر پایین انداخت و با احترام گفت: «کاکاجان، می‌دانم و به تصمیم شما احترام می‌گذارم. قول می‌دهم همیشه با محبت و احترام از شکیبا مراقبت کنم».

پدر شکیبا لحظه‌ای سکوت کرد. سپس نگاهی به دخترش انداخت و گفت: «دخترم باید فکر کنی و به دل خودت گوش بسپاری تصمیمی که می‌گیری مسیر آینده‌ات را رقم می‌زند».

شکیبا با چشمانی نیمه اشک‌آلود و گونه‌هایی سرخ سرش را پایین انداخت و لبخندی آرام زد، قلبش پر از هیجان و امید شد و آهی کشید. پدر پس از سکوتی کوتاه به سهراب و همراهانش نگاه کرد و گفت: «بعد از مشورت‌های فراوان با خانواده، پاسخ ما مثبت است. خوشحالیم که شکیبا با کسی که خودش می‌خواهد، زندگی‌اش را پیوند بزند».

سهراب با شوق سر تکان داد، دست مادرش را گرفت و نگاهش به شکیبا دوخت، در دل آرزو کرد که او هم راضی باشد.

پدر در ادامه گفت: «اما فراموش نکنید آخرین تصمیم مربوط به خود شکیبا است دل اوست که باید راضی باشد و آینده‌اش را با این انتخاب رقم بزند».

شکیبا پیش‌تر با مادرش صحبت کرده بود و رضایت خود را برای وصلت اعلام کرده بود. مادر این رضایت را به پدر منتقل کرد. لبخند رضایت روی لبان پدر نشست و اشک شادی در چشمانش جمع شد. سهراب با احترام سر خم کرد و لبخندی آرام زد، قلبش از خوشحالی تند

می‌تپید. در همان جمع، پس از اعلام رضایت پدر، بحث دربارهٔ جزئیات ازدواج آغاز شد و خانواده‌ها با مهربانی دربارهٔ تاریخ مراسم، مهمانان و سنت‌های عقد و عروسی گفت‌وگو کردند.

قلب شکیبا و سهراب پر از شوق و آرامش بود. پس از پایان دورهمی، آن‌ها با حس خوشایند و نشاط به خانه برگشتند. پنجشیر بهاری شد؛ جامهٔ سفید زمستان را کنار گذاشت و با سبزی بهار و نسیم‌های خوش، نشاط به سراسر ولایت بازگشت. درختان جوانه زدند و بادهای بهاری میان شاخه‌ها می‌رقصیدند، گویی با شادی دل دو عاشق هم‌صدا شده بودند. مراسم عقد زیر همان درختان سبز برگزار شد، با حضور خانواده و دوستان. صدای خنده و شادی مهمانان با نسیم بهاری آمیخته بود و فضا پر از امید و عشق بود. شکیبا در لباس عقد، با دستان لرزان اما پر از خوشی، دست سهراب را گرفت و نگاهش را به چشمان او دوخت. سهراب نیز با قلبی سرشار از محبت، لبخندی آرام زد.

در آن لحظه، همهٔ سختی‌ها، نگرانی‌ها و چالش‌های گذشته، جای خود را به شادی و امیدی پایدار دادند و بدین ترتیب، داستان عاشقانهٔ شکیبا و سهراب با پایان خوش و پیوندی زیبا در پارنده پنجشیر به سرانجام رسید.

ماندن

نویسنده: عقیل نجیبی

غرق در دنیای کودکی‌اش بود، در اتاقی که بوی گچ و دفتر تازه می‌داد. دیوارها هنوز جای خط‌کش و نقشهٔ رؤیاهایش را داشتند. میان عروسک‌هایی با موهای ژولیده می‌نشست و برای‌شان از امید حرف می‌زد. با صدای آرام می‌گفت: «غم، بیماری نیست... فقط باید گوش داد». و بعد لبخند می‌زد، انگار واقعاً کسی روبه‌رویش نشسته و با دلی شکسته گوش می‌دهد.

در آن روزها، او خودش را روان‌شناسی می‌دید که می‌تواند اندوه را درمان کند، بی‌آن‌که بداند اندوه، گاهی خودش درمان را می‌بلعد.

در مدرسه شاگرد ممتاز بود. معلم‌ها نامش را با غرور می‌خواندند، و مادر با افتخار می‌گفت: «این دختر روزی پزشک می‌شود.» خودش هم باور کرده بود. گچ سفید روی تخته، برایش نشانهٔ آغاز بود، نه پایان. هر شب کنار پنجره می‌نشست، دفترش را باز می‌کرد و رویاهایش را می‌نوشت؛ از درمانگاهی روشن، از لبخندهایی که دوباره یاد مردم می‌دهد نفس بکشند.

اما کم‌کم صداها از بیرون آمدند، صدای خاله‌ها، همسایه‌ها، مادرهایی که آه می‌کشیدند و می‌گفتند: «دختر باید زودتر سر و سامان بگیرد، درس که نان نمی‌شود».

کسی نمی‌دانست نان برایش رویا نبود، صبر بود، امید بود، زنده‌ماندن در جهانی که به دخترها فقط یاد می‌داد چگونه از خودشان چشم بپوشند.

روزی آمد که دفترش بسته ماند. گفتند مدرسه رفتن لازم نیست، وقتش رسیده یاد بگیرد «چگونه همسر خوبی باشد». خودش خندید، گفت: «اما من هنوز بچه‌ام.» و مادر، بی‌آن‌که نگاهش کند، گفت: «ما همه زود بزرگ شدیم».

از آن روز، چیزی درونش شکست. نه با صدای بلند، نه ناگهانی. مثل شیشه‌ای که ترک برمی‌دارد و سال‌ها بعد فرو می‌ریزد.

دیگر پای تخته نرفت. دست‌هایش جای مداد، قاشق گرفت، جای دفتر، قابلمه. هر روز صبح از خواب بیدار می‌شد، موهایش را می‌بست، چادر مادر را روی سرش می‌کشید، و در آینه به چشمانی نگاه می‌کرد که دیگر برق نداشتند.

نمی‌دانست از چه باید بترسد: از آینده‌ای که دیگر به او تعلق ندارد، یا از گذشته‌ای که هنوز درونش می‌سوزد.

گاهی، شب‌ها، سرش را روی بالش می‌گذاشت و به عروسک‌های قدیمی فکر می‌کرد. همان‌هایی که برای‌شان از امید حرف می‌زد. حالا، اگر باز کنارش بودند، نمی‌دانست چه بگوید. شاید سکوت، همان درمانی بود که همیشه نادیده گرفته بود.

حرف ازدواج از شبی شروع شد که خانه بوی برنج سوخته می‌داد. مادر با چشمان خسته و دستی لرزان، در قابلمه را برداشت و گفت: «خواستگار آمده، خانوادهٔ آبرومندی است، پسرش کار دارد، ماشین دارد».

کلمه‌ها مثل صدای کفگیر رویی ته قابلمه بودند، بی‌احساس، بی‌وقفه.

او گوش می‌داد، اما نه با دل، با همان بی‌حسی‌ای که بعدها شد هم‌خانه‌اش.

در دلش می‌جوشید چیزی که نامش را نمی‌دانست؛ شاید اعتراض، شاید ترس. اما هیچ‌کدام جایی نداشتند در خانه‌ای که سکوت، قانون بود و حرف زدن، گناه.

گفتند «دختر باید خوشبخت شود».

اما خوشبختی را هیچ‌کس تعریف نکرد. فقط گفتند: «پسر مؤدب است، و خانواده‌ش ثروتمند».

در چشمان مادرش نوری نبود، فقط خستگی و او، برای نخستین‌بار فهمید خستگی می‌تواند ارثی باشد.

شب‌ها، پیش از خواب، به خودش می‌گفت شاید اشتباه می‌کنم. شاید مادر راست می‌گوید. شاید ازدواج راه نجات است.

اما ته دلش چیزی می‌سوخت. نه آتش، نه درد، فقط خلأ. مثل درختی که ریشه‌هایش

خشکیده، اما هنوز ایستاده.

روز عروسی‌اش آفتاب داغ بود و آسمان بی‌رمق. صدای دف و خنده، در گوشش مثل وزوز پشه می‌پیچید. لباس سفیدش سنگین بود؛ نه از پارچه، از نگاه‌ها. هر کس چیزی می‌گفت: «چقدر زیبا شدی!»، «اگر خدا بخواهد همیشه بخندی».

اما لبخندش مصنوعی بود، مثل عکسی که بعد از چند سال رنگش می‌پرد.

شب نخست، در خانهٔ تازه، دیوارها سفید بودند و هوا بوی ناشناسی می‌داد.

پسر، شوهرش، مرد بدی نبود. اما نه مهربان بود، نه بی‌رحم. فقط... خالی.

در نگاهش هیچ چیز نبود که بتوان به آن چنگ زد، نه گرما، نه نفرت. فقط عادت و عادت، آرام‌تر از مرگ می‌کشد.

روزها گذشت. صدای خنده‌اش کم شد، کلماتش کوتاه‌تر.

صبح‌ها زود بیدار می‌شد، خانه را تمیز می‌کرد، غذا می‌پخت، و بعد می‌نشست کنار پنجره. ساعت‌ها به خیابان نگاه می‌کرد، به زن‌هایی که با کودکان‌شان از مدرسه برمی‌گشتند.

خودش را می‌دید که می‌توانست آن‌جا باشد، با کتابی در دست، شاید دفتر یادداشت رؤیاهایش. اما حالا دستانش بوی پیاز می‌داد، و دفترش لای صندوق‌چهٔ جهازش مانده بود، کنار عروسک‌های بی‌سرِ کودکی‌اش.

هر شب پیش از خواب، از خودش می‌پرسید:

«این زندگی من است؟ یا فقط تمرینی برای زنده‌ماندن؟»

شوهرش گاهی چیزی می‌گفت، اما کلماتش مثل سنگ از دهانش می‌افتادند. دیگر حتی بحث هم نمی‌کردند. سکوت میان‌شان دیواری شده بود که هر روز بلندتر می‌شد.

ماه‌ها گذشت و او یاد گرفت چطور وانمود کند. یاد گرفت با لبخند دروغ بگوید، با صدای آرام حرف بزند، با چشمانی بی‌نور ببیند.

زندگی‌اش همان‌قدر مرتب بود که بی‌جان.

در آخرین شب پاییز، کنار پنجره ایستاده بود. برف آرام می‌بارید. بخار چای از فنجان بالا می‌رفت، مثل روحی که می‌خواهد از تن جدا شود اما هنوز دلش گیر کرده.

لب‌هایش لرزیدند. نه از سرما، از چیزی که نامش را نمی‌دانست. شاید اندوه، شاید تسلیم.

همان شب، فهمید دیگر کسی در درونش زندگی نمی‌کند. فقط صدای ضعیف دختری مانده بود که زمانی به عروسک‌هایش امید می‌داد.

دختری که حالا از پشت دیوارهای ذهنش فقط نگاه می‌کرد، بی‌هیچ حرفی، بی‌هیچ نوری.

ماه‌ها گذشت. در اتاقی کم‌نور و خاموش، صدای نفس‌هایش با تیک‌تاک ساعت قاطی شده بود.

دستش روی شکمش بود، حس سنگینی، بی‌نفس، بی‌اشتیاق. می‌دانست چیزی درونش رشد می‌کند، اما نه عشقی در دلش بود و نه نوری در ذهنش. فقط ترسی خاموش از ناشناخته‌ای که به‌زودی از وجودش بیرون می‌آمد.

مادرش گفته بود: «بچه بیاید، زندگی‌ات درست می‌شود زن وقتی مادر شود، معنی پیدا می‌کند».

اما او معنی نمی‌خواست، آرامش می‌خواست و هیچ‌کس آن را وعده نداده بود.

وقتی نوزاد به دنیا آمد، پرستار گفت: «مبارک باشد، دختر زیبایی است».

او فقط نگاه کرد. نه لبخند زد، نه گریه کرد. حسش، مثل هوای اتاق، سنگین و بی‌حرکت بود.

اما وقتی کودک را در آغوشش گذاشتند، برای لحظه‌ای نفسش برید. چشمان کوچکی باز شد، رنگی آبی مایل به خاکستری، شبیه خودش در کودکی.

در آن نگاه کوتاه، انگار تصویری محو از گذشته‌اش زنده شد: همان دختر با دفتر نقاشی و رؤیای نجات انسان‌ها. اما فقط لحظه‌ای. بعد، دوباره تاریکی.

روزها پشت هم گذشتند. خانه پر از صدای گریهٔ کودک بود، و او با چشمانی پف‌کرده از بی‌خوابی، میان شیشه‌های شیر و لباس‌های شسته‌نشده می‌چرخید.

شوهرش دیر به خانه می‌آمد، گاهی خسته، گاهی ساکت، گاهی بی‌تفاوت.

کسی به او نگاه نمی‌کرد. دیگر کسی حتی نمی‌پرسید «خوبی؟» شاید چون همه می‌دانستند جوابش مهم نیست.

آینهٔ کوچک روی میز آرایش، هر روز خاک می‌گرفت.

یک شب، در همان آینه، خودش را دید: پوستی زرد، چشم‌هایی که انگار سال‌هاست نخوابیده‌اند، لب‌هایی ترک‌خورده.

دست کشید به موهایش، چند تار روی برس مانده بود. سیاه، براق، اما رو به مرگ.

زیر لب گفت: «همه چیزم دارد می‌ریزد» و اشک آمد، بی‌اجازه، بی‌صدا.

او حالا زنی بود که از خودش جدا شده بود. جسمش در آشپزخانه، فکرش در اتاق نوزاد، و روحش در همان دفتر کودکی‌اش، در جایی که دیگر وجود نداشت.

شب‌ها، وقتی همه می‌خوابیدند، کنار تخت کودک می‌نشست. دست کوچک نوزاد را در دست می‌گرفت و آرام نفس می‌کشید.

گاهی در دلش می‌گفت: «باید بمانم... فقط به‌خاطر این چشم‌ها».

اما تهِ قلبش می‌دانست، ماندن برای دیگری، نجات نیست، فقط تعویق مرگ است.

صبح‌ها، با طلوع، صدای زنگ اذان از مسجد نزدیک می‌آمد. نور از پنجره می‌تابید، اما هیچ گرمایی در آن نبود.

او به سقف خیره می‌ماند و حس می‌کرد هر دم، تکه‌ای از روحش در دل دیوارهای سرد فرو می‌رود.

گاهی صدای همسایه را می‌شنید که می‌خندید.

کودکش را در بغل می‌گرفت، بی‌آن‌که نگاهش کند، و زیر لب می‌گفت:

«دخترم... کاش تو هیچ‌وقت مثل من نشی... کاش رؤیاهایت را خاک نکنی...»

اما خودش می‌دانست، آرزو کردن برای دیگری، زمانی‌که خودت از درون تهی شده‌ای، فقط صدایی است در خلأ.

شب‌ها، پیش از خواب، انگشتش را روی گونهٔ نرم کودک می‌کشید. در دل می‌گفت: «باید بمانم».

اما این «باید»، دیگر بوی زندگی نمی‌داد، فقط بوی اجبار.

آن شب هوا سرد بود. باد از لای پنجرهٔ نیمه‌باز می‌وزید و پرده را آرام تکان می‌داد.

خانه ساکت بود؛ سکوتی آن‌قدر عمیق که حتی تیک‌تاک ساعت هم گم می‌شد.

روی تخت نشست. دست‌هایش را نگاه کرد، انگار از آنِ خودش نبودند. پوستش رنگ موم گرفته بود و ناخن‌هایش بی‌جان، مثل شاخه‌های خشک.

روی میز کنار تخت، فنجانی نیمه‌خالی از چای سرد مانده بود و قرص‌هایی که ساعت‌ها به آن‌ها خیره مانده بود.

فکرِ تمام‌کردن، نه ناگهانی بود، نه از سرِ خشم. فقط خستگی. خستگی‌ای که در رگ‌هایش مانده بود، مثل سمی که آرام پخش می‌شود و بدن را از درون خاموش می‌کند.

به خودش گفت: «شاید زمانش رسیده...»

اما صدایی در درونش گفت: «اگر بروی، او چه می‌شود؟»

بلند شد. پاهایش می‌لرزیدند. در اتاق کودک را باز کرد.

نور کم‌رنگ چراغ شب، روی صورت کوچکش افتاده بود. پوستش لطیف، نفسش آرام، چشم‌هایش بسته و بی‌خبر از ویرانیِ جهان.

کنار تخت زانو زد. دستش را روی سینهٔ نوزاد گذاشت. قلب کوچک می‌تپید، بی‌وقفه، بی‌خستگی.

چقدر تفاوت میان این دو تپش بود: یکی تازه آغاز، دیگری در حال خاموشی.

لحظه‌ای چشم بست. اشک‌هایش آرام سرازیر شدند. نه گریه، نه ضجه، فقط ریزشِ خاموشی از درون.

در تاریکی، با صدایی لرزان گفت:

«من نمی‌خواهم بمیرم... فقط دیگر میلی به ماندن ندارم».

کودک تکان خورد، نالهٔ کوچکی کرد، انگار خوابش پریده باشد.

او دستش را گرفت، فشرد، آن‌قدر آرام که مبادا بیدارش کند، و آن‌قدر محکم که حس کند هنوز چیزی در این دنیا هست که او را می‌خواهد.

همان لحظه، در عمق ذهنش چیزی شکست. نه امید، نه اراده، فقط صدای خرد شدن آخرین تکه از رؤیای کودکی‌اش.

روزی می‌خواست روانِ آدم‌ها را نجات دهد، و حالا خودش، روانی نداشت برای نجات.

نشست کنار تخت. سرش را روی تشک گذاشت و به نفس‌های کودک گوش داد.

آن صدا، تنها ریتمی بود که هنوز می‌توانست آرامش کند.

چشمانش را بست. درون تاریکی، تصویری گذشت: خودش در لباس سفید، میان لبخندهای مردمی که می‌خندند. بعد، تصویر محو شد، مثل بخار روی شیشه.

صبح، آفتاب از شکاف پرده گذشت و روی صورتش افتاد.

چشمانش را باز کرد، خیره به سقف.

دیگر درونش چیزی تکان نمی‌خورد، نه فکر، نه احساس. فقط خالی.

بلند شد، کودک را بغل کرد، آرام بوسیدش.

لبخند نزد. لبخند برایش سال‌ها پیش مرده بود.

اما در دلش زمزمه کرد:

«باید بمانم... نه برای زندگی، برای این‌که تو تنها نمانی».

از اتاق بیرون رفت. خانه ساکت بود، مثل هر روز.

روی اجاق، آب کِتّری آرام قُل‌قُل می‌کرد. صدایش شبیه قلبی بود که هنوز بی‌دلیل می‌تپد.

در آینهٔ کنار آشپزخانه خودش را دید. چشمانی بی‌رنگ، موهایی پریشان، پوستی سرد.

با خود گفت: «این منم؟ یا سایه‌ام؟»

اما جواب نداد. فقط نگاه کرد و در سکوت، قاشق را در استکان چرخاند.

بیرون، باد زوزه می‌کشید. نور کم‌جان صبح در اتاق می‌چرخید و روی دیوارها می‌لغزید.

کودک در گهواره تکان خورد، ناله‌ای کرد.

او برگشت، نگاهش کرد، نه با عشق، با وظیفه.

آرام گفت:

«بخواب عزیزم... بخواب، تا رویا ببینی... چیزی که من دیگر نمی‌توانم.

بعد، نشست کنار گهواره، سرش را به دیوار تکیه داد و خیره شد به نقطه‌ای نامعلوم.

درونش سکوتی بود سنگین‌تر از مرگ.

و زندگی، مثل همیشه، ادامه داشت، بی‌هیچ امیدی، بی‌هیچ نوری، فقط از سرِ عادت.

جشن مورچه‌ها

نویسنده: گیتی آرین

دوشنبه نیز دو نیمه‌ای یک سیبِ سرخ شد. من اما هنوز نمرده‌ام؛ بلکه با نفس‌های بریده و پیوسته، به تصویر مضحکِ درون آیینه خیره می‌شَوم. واژهٔ «شوم» زندگی را از سطح آیینه‌ای بخارگرفتهٔ حمام، با کفِ دست‌های مرتعش پاک می‌کنم. نگاه خیره‌ای به نویسَندهٔ آن می‌اندازم؛ قیافه‌ای که در مقابلم شکل یافتَ، گونه‌های فرو رفته‌ای داشت، چشم‌هایش رگه‌های سرخ رنگی داشتند که تیره به‌نظر می‌رسیدند. لحظه‌ای حس کردم که زیبایی مرموز و شور جنون‌آمیزی در چهره‌اش درخشید که از زاویهٔ دید من پنهانش می‌کرد. ولی پوستش پریده‌رنگ‌تَر از دوشنبه‌ای گذشته بود، و آن نگاه بُرنده - همه‌چیز را مثل گذشته نمایش می‌داد. نگاهش مثل همیشه، طوری بود که گویی می‌خواست قضاوت و مسخره‌ام کند.

لب‌های نازک و پوستِ ترکیدهٔ خود را با نوک زبانش تَر کرد؛ پیش از این‌که بخواهد حرفی بزند، صدای دَر، درون گوش‌های ما طنین‌انداز شد. دَر حمام کوبیده شد. آواز بی‌حال و آشنایی، حرفش را در همان آغاز از نطفه قطع کرد. نمی‌خواستم جواب بدهم؛ اما آدمِ درون آیینه فریاد زد، و گفت: «چی؟ چه می‌خواهی از جان من؟»

با چشم‌های درشت و ابروهایی که بالا دویده بودند، نگاهش کردم. لحن و صدایش مثل اسید شده بود؛ طوری که نه قضاوت و نه سرزنش همیشه‌گی‌اش را داشت؛ اما طرز دید و گونهٔ آزاردهنده‌ای حرکت مردمک‌هایش نفرین را القا می‌کرد. خواهرم ساکت شَد و صدای خفیفی حرکتِ پاهایش را از پشت دَر حس کردم. پس از مکث کوتاهی، از نگاه اسیدی‌اش دل کَندم. لباس‌هایم را از روی جَنگَکِ کت‌بند فلزی گرفته و با عجله پوشیدم. گیسوان خیسم را با لاشتُک سرخ‌رنگِ بخملی بستم و از آن جهنم، خَارج شدم. هوای خُنک، صورتی گر گرفته‌ام را نوازش کرد و برای چندثانیه‌ای از یاد بردم که امروز دوشنبه است.

خواهرم، روبه‌روی من ایستاده شد؛ بدون نگریستن به آدمِ درون آیینه، با صدای لرزان و کشداری گفت: «چرا این‌قدر دیر کردی؟ چرا جواب نمی‌دادی؟ کر شده بَودی، چی؟»

بی‌اعتنا به سروصدا و کَر گفتن‌های خواهر، و آن آدم مضحک و دردسرساز، به‌سوی دهلیز رفتم. دیگر به چشم‌هایش ندیدم... و فکر کردم که آیا خدا هم - هنگام نوشتن نمایش‌نامه - به بازی‌گرانش چنین نگاهی کرده است؟ سکوتِ سنگینی در دهلیز بود و گرما هم بیش‌تر از اتاق، در آن فضای سی‌متری احساس می‌شد. چراغ سقف، بَل‌بَل می‌کرد و نور زردرنگ و بی‌رمقش روی مُبل قهوه‌ای می‌پاشید و تکه‌تکه می‌شد.

نشستم و دفترچه‌ای را از زیر بالش ارغوانیِ مُبل بیرون آرودم و به این فکر کردم که چرا دفترچه‌ای به این بزرگی را گرفته‌ام؟ من که گپ خاصی بَه گفتن برای کسی ندارم. آن‌قدر دیر این‌جا نخواهم ماند که صفحات کاهیِ آن را پُر کنم. به‌هرحال، یک صفحهٔ آن را با دستِ چپ نگه داشته و خودکار سیاهم را از گوشه‌ای میز برَداشتم. نمی‌دانستم که چه باید بنویسم. اصلاً آدمی مثل من چه چیزی برای گفتن و نوشتن دارد؟ چه را می‌خواهم با نوشتن ثابت کنم؟ این‌که خیلی بدبخت هستم و قرار است به دامن خاک، جسدِ کبودم را بگذارند؟ تمامش مزخرف است؛ یک مشت مزخرف و چرندگویی! مگر می‌خواهم از چه چیزی شکایت کنم؟ برای کی و چرا؟ مگر قرار است وقعی بگذارند و جهان، توجه‌ای بکند؟ آدم‌های بی‌شماری در پرده‌ای صامت سینمای ذهنم با طرح این پرسش‌ها سرزنشم می‌کردند و من هم‌زمان نصفِ صفحه را پُر کرده بودم.

خوانندهٔ عزیز! کم‌وبیش بیست‌ودو ساعت از این دوشنبه هم گذشت و از حملهٔ بعدی، خبری نشد. شوربختانه که هنوز هم زنده‌ام... هیچ حمله‌ای به مرگ، منتهی نشده است و هنوز عمرم در انتظار کشنده‌ای سپری می‌شود؛ گویی انتظار برای دست‌به‌کار شدن مرگ، هم تسلی‌بخش است و هم شکلِ ظریفی از شکنجه، که تن آدم را مچاله می‌کند. در حالی‌که از به تعویق افتادن پروسهٔ آن نیز عذاب می‌کشم؛ از تمام‌شدن و نبودن انتظارش هم به وحشت می‌افتم. من به انتظارم خو گرفته‌ام و کارِ دیگری به‌جز انتظارکشیدن بلد نیستم و همهٔ عمرم را در سایهٔ آن زیسته‌ام... اما گاهی مثل اکنون، انتظار چیز کَسل‌کننده‌ای می‌شود و بیزاری مرا نسبت به زندگی تشدید می‌کند. می‌خواهم بلا نازل گردد... دست چپم شروع به گِزگِز می‌کند.

آمد! قلبم به شورش افتاد.

همیشه حمله به یک شکل می‌آید؛ طوری که از دست شروع می‌شود و به گره‌شدن قلبم می‌انجامد. ابتدا حس می‌کنم که قلبم زیر چنگال‌های یک گرگ وحشی افتاده است، بعد گویی کسی با مشت‌های آهنینش به قفسهٔ سینه‌ام می‌کوبد؛ آن‌گونه که نفس‌هایم حبس می‌شوند، کف دست‌هایم از درد و اضطراب عرق می‌کنند، و باز صدای نفس‌های شکنجه‌شدهٔ خود را می‌شنوم. می‌دانم... اگر تاب نیاورم، همه‌چیز تمام می‌شود؛ ولی من همیشه تاب می‌آورم و این قصه ادامه دارد. خوب، هر آدم قصه‌ای دارد که باید پایانش را شاهد باشد؛ این‌که پایان من چه خواهد بود، هنوز درک نکرده‌ام. شاید یک روزِ دیگر در نبضِ زمانِ آینده، اتفاق بیفتد و هیچ‌چیز به اندازهٔ پایان یک سرنوشت، غم‌انگیز نیست!

خودکار از دستم افتاد.

پس از ساعت‌هایی که در خواب و بیداری سپری شد، دوباره خودم را در شفاخانه یافتم. پزشک با آن پوست سیه‌چرده و قدِ کلوله‌شده، و جدیتی که از نظرم مسخره می‌نمود، عینکِ گرد و دسته طلایی‌اش را با دو انگشت بالا برد. نگاهی به مانیتور انداخت؛ سپس به من خیره شد. دوباره به خطوط سبزِ نوسانی نگاه کرد. با صدای صاف و روشن گفت: «خدا را شکر که این بار هم نجات پیدا کردی».

خدا را شکر گفتنش طوری بود که گویی گله‌ای در ته قلبش دارد؛ از این‌که چرا نمی‌میرم. می‌توانم سوگند بخورم که در آن لحظه به هر چیز دیگری به‌جز پزشک شباهت داشت. نگاهش به مانیتور مثل نگاهی پیرزنِ فالبین به کف دست‌هایم بود. با این رفتار و ژست احمقانه‌ای که اختیار کرده بود، باعث شد خنده‌های کرخَتم باز شوند. چشم‌هایم از چین سفید پزشک عبور کرد و روی لوله‌های باریکی که چون مار

از اطرافم آویزان بودند، افتاد. می‌توانستم این‌گونه تصور کنم؛ اگر در یکی از آن‌ها، زهر بریزد، همه‌چیز تمام می‌شود. در واقع، پایان می‌یابد. پرستار چیزی را آهسته در گوش پزشک گفت و صدای او در لابه‌لای نجواهای دستگاه محو گشت. نگاه پزشک، سمت من برگشت و چیزهایی را شمرده‌شمرده بیان کرد. من اما دقت به‌خرج ندادم. احتمالاً همان توصیه‌های همیشگی‌اش بود و شنیدن دوبارهٔ آن‌ها تغییری در وضعیت من ایجاد نمی‌کرد. حمله هر طوری بود، گذشت. فردا باید باز به روند انتظارم برگردم؛ حمله‌هایم هفتهٔ یک بار می‌آمدند و مرا همیشه به یاد نماز جمعه می‌انداختند.

حمله می‌آمد، به قفسهٔ سینه‌ام می‌کوبید، بعد قلبم را می‌فشرد و می‌رفت. وقتی به دور و برم نگاه کردم، کسی نبود و صدای چکیدن قطره‌های سیروم، سکوت اتاق را درهم می‌شکست. به آخرین نگاهِ پرستار اندیشیدم. به من گفت، اگر چیزی نیاز داشتم، یا دردی را احساس کردم، دکمهٔ سمتِ راستِ دستگاه بالای میزِ کناری را فشار بدهم. فقط با دهانش حرف می‌زد و در عمق چشم‌هایش هیچ‌گونه رازی پیدا نبود. می‌خواستم بدانم که به حالم متأسف است یا نه. آیا با خود می‌گوید: «انسان بیچاره! او برای مردن خیلی جوان است. اما هر قدر زل زدم، اثری از حس خاص در آن‌ها ندیدم. لحنش یک‌نواخت بود؛ مثل صدای دستگاه بالای سرم که بی‌وقفه می‌نواخت. او فقط دنبال آمار و احتمال بود و نمی‌خواست که این حس را پنهان کند. چقدر از او خوشم آمد! بعد، از شفاخانه به خانه برگشتم و خودم را در بسترم پهن کردم. در آیینه، لخته‌ای گوشتِ بی‌جان را می‌دیدم که قفسهٔ سینه‌اش منظم حرکت می‌کرد. بدنم حتی تحمل همین وزن اندک را نداشت و دلش می‌خواست که بهتر از این شود؛ فرو بریزد و کرم‌ها صاحبِ غذا شوند. این بدن فقط کمی مرگ می‌خواست. دستم روی روکش زبَر ملافه مانده بود و می‌توانستم نخ‌های سفت آن را حس کنم. چشم‌هایم را بستم و گذاشتم که تاریکی اتاق از سطح دردناک پلک‌هایم عبور کند. فقط یک پرسش مثل خار مغیلان در ذهنم می‌خلید؛ آخر، قرار است چه بشود؟ می‌خواستم بیش‌تر فکر کنم؛ اما صدای خواهرم مانع می‌شد. بالکن، دوباره میدان جنگ یک‌طرفه و ناعادلانه‌ای شده بود. صدای خواهرم می‌لرزید، بعد سقوط می‌کرد و هرگز بالا نمی‌رفت. باز با آن مَردَکهٔ بی‌غیرت درگیر شده بود. همین حدس کافی بود تا فکم دوباره سفت شود و دندان‌هایم قفل شوند. حس کردم که عضلات گیج‌گاهم تیر کشیدند. یک لحظه در همین وضع، هوس کردم که بروم و از بالکن، پایین پرتابش کنم؛ چون تصور کردم که بدبخت‌تر از من هست و بیش‌تر مستحق مرگ است. آدم چقدر می‌تواند خوار و ذلیل شود، آن‌هم در برابر هیولایی که دوستش ندارد. صدای لولاهای زنگ‌زده‌ای بالکن، بلند شد. دَر به نرمی باز شد؛ باز به نرمی بسته گردید. خواهرم با سرِ پایین افتاده، شانه‌های خمیده و قدم‌های حساب‌شده از کنار بسترم گذشت. بوی دود از فضای آزاد، لای گیسوانش مانده بود. نگاهش نکردم. فقط صورتم را به‌سوی دیوار برگرداندم. اما در همان نگاهی کوتاه، فهمیدم که چهره‌اش به‌طرز عجیب و ترسناکی شبیه مادرم شده است و نگاه؛ از آن نگاه‌هایی بود که همهٔ کودکی‌ام را بدل به کابوس خونین کرده بود. نگاهی که می‌گفت: ناچارم؛ وگرنه کدام احمقی به‌خاطر عشق و این چرندیات رمانتیک، آن مرد را تحمل می‌کند. من مجبورم... به‌خاطر تو و خواهرت. چشم‌هایم را محکم فشردم. صورتم را زیر لحاف بردم؛ اما آرام نمی‌شدم و آن نگاه؛ آن نگاهی آزاردهنده اذیتم می‌کرد. پس چرا نمی‌میرم، وقتی این‌همه از زندگی بیزار هستم؟

سه روز گذشت. امروز هوا به‌طرز عجیبی زیباست. خواهرم بیرون رفت و خانه را سکوتِ شگفت‌انگیزی پُر کرده است. می‌توانم که آهسته‌ترین صداها را بشنوم و حرکت آهستهٔ باد را روی پوستم احساس کنم. دفترچه لای دست‌هایم هست و چرم خنک آن باعث می‌شود که به لمس آن فکر نکنم. اما قلم سیاهم را برداشتم و برخلاف مخالفت‌های شدیدَ افکارم، برای خوانندهٔ بیگانه‌ام نوشتم:

درود آدم بیگانه! حالا اندکی مرا می‌شناسی و می‌فهمی که سال‌هاست در آستانهٔ مرگ هستم. فقط به این فکر می‌کنم که چرا به‌دنیا آمدم؟ برای چه باید دوباره برگردم به آن‌جا؟ چرا هیچ‌کس از من نپرسید که آیا دوست دارم به‌دنیا بیایم؟ شاید خوانندهٔ عزیز، اگر از من می‌پرسیدند، نیستی را ترجیح می‌دادم؛ ولی کسی نبود که جرأت می‌کرد و چنین پرسشی را می‌پرسید. اینک، سال‌هاست که در حال انتظارم برای رفتن به

جایی که نمی‌دانم کجاست! با جهانی که نمی‌دانم چطور آفریده شد، و قوانینی که هیچ تمایلی به پذیرفتن آن‌ها نداشتم. از روزی که چشم‌هایم را گشودم، گفتند زندگی یک هدیه است. اما چرا برای همه هدیه نیست؟ کسی آن بالا هست که از دیدن نفرین من خوشحال شود؟ من بی‌هیچ خواست و مشورتی به این‌جا پرتاب شدم و قرار بود که سال‌ها درد بکشم و چشم به‌راهِ مرگ باشم و اگر روزی نویسنده دلش خواست بارم را بسته کند و از این‌جا مرخصم بسازد. نمی‌دانم بعد از مرگم این دفترچه به دست کی خواهد رسید؛ بنابر این، خوانندهٔ عزیز خطابت می‌کنم. برایم در این لحظه مهم نیست که سطل زباله خواهی بود، یا هم بچهٔ کوچکی. به‌هرحال، قرار نیست با خواندن چند سطر، من زنده شوم و یا دست‌کم کسی درکم کند. همهٔ این حرف‌ها مزخرف‌اند؛ مزخرفاتی که ضعف در گوش انسان خوانده و با این شیوه تسلی‌اش می‌دهد. توقع درک‌کردن برای من همان‌قدر بی‌معنی است که توقع ما از بهترشدن وضع بیمارِ جهان...

وقتی این دفترچه را خواندی، می‌خواهی برای من دل‌سوزی کنی، نه؟ اما نمی‌توانی و تنها کاری که انجام خواهی داد، تظاهر به دل‌سوزی است؛ چون انسان، موجودِ متظاهری است، حتی از فاش‌شدن بی‌رحمی‌اش در خلوت خودش هراس دارد. هیچ انسانی، انسان دیگری را درک نمی‌کند. دنیای رنج تو - همان‌قدر به من بی‌اهمیت است که دنیای رنج من در سفرهٔ درک تو می‌تواند بی‌اهمیت باشد. من چشم‌های سرد پزشک و لحن بی‌خیال پرستار را بیش‌تر از چشم‌های متظاهر خواهرم قبول دارم که اعتنایی برای درک و دلهرهٔ من دارند.

کاش خواهرم بداند؛ وقتی سرم چیغ می‌زند که مراقب خودم باشم، چقدر نفرتم در برابرش بیش‌تر می‌شود و طوری از کاسه‌های چشمانم به زمین می‌افتد که مورچه‌ها بالای جسدِ کوفته‌شده‌اش، جشن می‌گیرند.

ناگهان حس خستگی همهٔ وجودم را فراگرفت. با قدم‌های سست و بی‌رمق به‌سوی پنجره رفتم. کنارش ایستادم و پرده را پس زدم. آفتاب درخشنده‌تر از همیشه بود و مرا به‌یاد زمین‌های گندم می‌انداخت. هوا گرم نبود و بادهایی که از پنجره می‌آمدند، گیسوانم را نوازش می‌کرد. صدای پرنده‌ها مثل وقت‌هایی بود که مادرم در نبود آن مرد، شعر می‌خواند. گلدان کوچک را در آغوش گرفتم؛ بوسیدمش و دوباره روی میز در کنار پنجره گذاشتم. بعد، پرده را دُور زدم. دفترچه را دوباره باز کردم و در بین صفحه‌ای نوشتم: دروغ گفتم آدم بیگانه! با تو صادق نبودم. هیچ انتظاری بدتر از انتظار نکشیدن نیست. من می‌خواهم زندگی کنم، اگر بتوانم تمام عمر باقی‌مانده را در انتظار مرگ سپری کنم. همیشه ترجیح می‌دهم که وجود داشته باشم. از نیستی، متنفر هستم. حتی در هنگام حمله‌های خون‌بار مقاومت می‌کردم و به‌خاطر تجربهٔ یک دوشنبهٔ دیگر، دست‌وپا می‌زدم. نمی‌دانستم که زندگیِ تاریکی خواهم داشت. دنیا مهربان نخواهد بود و رنج، قصه‌ای تکراری هر روز من خواهد شد.

بنابر این، اگر پرسیده بودند و روندی بود، برای تصمیم‌گیری دربارهٔ آمدن و نیامدن، باز هم به‌دنیا آمدن را انتخاب می‌کردم. می‌دانم که آدم مضحکی هستم؛ اما وقتی من را خواندی، قضاوتم مکن. شاید مرگ آن‌قدر ترسناک است که این حرف‌ها را فقط برای تسکین خودم سرهم می‌کنم. شاید چیزی به‌جز هذیان‌های تب‌آلودم نباشند. مادرم نیز هیچ‌گاه خود را از پنجره پرتاب نکرد و خواهرم تن به آزادی نداد. من هم بلد نیستم که پروانه شوم و عصیان کنم.

نوجوانِ زیبایی که پدرش زباله‌چین بود، دفترچه را بست و اشک‌هایش را پاک کرد. از چشم‌هایش نوعی همدلی انعکاس می‌یافت و آن دو گونهٔ سیاه، درخشش غم‌ناکی داشتند که دیدن به آن‌ها کافی بود تا دست و دل آدم از غصه‌ای غریب بلرزند. او متعجب بود و گیج. دلش می‌خواست بفهمد که دخترِ دوشنبه‌ها به چه سرنوشتی دچار شده است؛ اما پایان بی‌سرانجام دفترچه، نشان می‌داد که مرگ در لحظه‌ای که او زندگی را می‌خواست، آمده بود و دیگر دختری نیست که با او هم‌دردی کند. دست به عصایش برد، با احتیاط و قدم‌های آهسته، به‌سوی پنجره رفت و حویلیِ کوچک‌شان را از قاب آن تماشا کرد. دخترک آن روز به چه

زل زده بود که نخواست پرواز کند!؟ زیر لب غُرغُر کرد که چرا اسم او در هیچ‌کجای دفترچه نیامده بود. در ذهنش حرف می‌زد و می‌گفت که منم پریده نمی‌توانم؛ اما برعکس او، من نیستی را انتخاب می‌کردم و هرگز جنایتی را که با آوردنم انجام‌شده به کسی نمی‌بخشم. کاش می‌فهمیدم که باور آخر او چه بود. آیا مثل من فقط دو راه داشت: زندگی با نهایتِ پوچی و حقارت، یا هم ترجیح مرگِ خودخواسته‌ای؟ کدام بهتر است، هیچ‌کس نمی‌داند. آن‌هایی که مرده‌اند، در دسترس نیستند و آن‌هایی که در دسترس‌اند، دلایلی محکمی برای تحمل این زندگی نکبت‌بار ندارند، به‌جز ترس از مرگ و فراموشی - که عمیقاً تکان‌دهنده است.

به سقف گِلی خیره شد و به ناتوانیِ پاهایش، و به دخترِ دوشنبه‌ها که دیگر وجود نداشت...

نشر کام‌گار منتشر کرده است:

۱. آثار غوریان، حمیدالله کام‌گار، چاپ دوم، ۱۳۹۶ خورشیدی.

۲. گلستان معرفت، حبیب‌الله صبوری، چاپ دوم، ۱۳۹۶ خورشیدی.

۳. از خانه‌های کاغذی تا کعبهٔ دل‌ها، فردیانا طبیب‌زاده، ۱۳۹۷ خورشیدی

۴. کوسویه در امتداد تاریخ، حمیدالله کام‌گار، ۱۳۹۷ خورشیدی.

۵. لاله‌های هجران، عزت آهنگر، ۱۳۹۸ خورشیدی.

۶. از الف تا یار، بهرام هیمه، ۱۳۹۸ خورشیدی.

۷. و انگار بغض‌ها شکستند، شیما مهجور، ۱۳۹۸ خورشیدی.

۸. جرم یوسف، مهران پوپل، ۱۳۹۸ خورشیدی.

۹. قسم به عشق که آیینهٔ محبت شد، عزت آهنگر، ۱۳۹۸ خورشیدی.

۱۰. سیری بر خطهٔ اوبه، ناهید امان‌یار، ۱۳۹۹ خورشیدی.

۱۱. میرزایان برناباد، مایل هروی، تصحیح، تحقیق و تعلیقات حمیدالله کام‌گار، ۱۳۹۹ خورشیدی.

۱۲. کوسویه در امتداد تاریخ، حمیدالله کام‌گار، چاپ دوم، ۱۳۹۹ خورشیدی.

۱۳. سریرگاه (پژوهشی پیرامون مراکز و پایتخت‌های تاریخی آریانا، خراسان و افغانستان)، حمیدالله کام‌گار، ۱۳۹۹ خورشیدی.

۱۴. تاریخ‌نامهٔ فوشنج، حمیدالله کام‌گار، چاپ دوم، ۱۴۰۰ خورشیدی.

۱۵. حماسه‌سرای هری (نگاهی به کارنامهٔ صدرالدین ربیعی پوشنگی)، حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۱ خورشیدی.

۱۶. مخترع توأمان (شرح حال، احوال و آثار مجنون رفیقی هروی)، حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۱ خورشیدی، با همکاری نشر جوان.

۱۷. سال‌نامهٔ فرگرد، شمارهٔ نخست، سال نخست، بهار ۱۴۰۲ خورشیدی.

۱۸. حصار جنون، ذکیه نوری، ۱۴۰۲ خورشیدی.

۱۹. تشوشات پستان، ترجمه: دکتر فرید فاقدانی، سوسن سروری، مریم ظهیر، ۱۴۰۳ خورشیدی.

۲۰. سال‌نامهٔ فرگرد، شمارهٔ دوم، سال دوم، بهار ۱۴۰۳ خورشیدی.

۲۱. پنج پنجهٔ آفتاب، صالحه عطا صمیم، ۱۴۰۳ خورشیدی.

۲۲. یک سبد عشق، شیما مهجور، ۱۴۰۳ خورشیدی.

۲۳. دیوان شحنه خراسانی (محمد مهدی‌خان اوبهی مازندرانی)، به کوشش حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۳ خورشیدی، با همکاری نشر جوان.

۲۴. یک‌صد و یک شعر برای تو، شیما مهجور، ۱۴۰۳ خورشیدی.

۲۵. عبور از زخم‌ها، شیما مهجور، ۱۴۰۳ خورشیدی.

۲۶. نبض یک خاطره، شیما مهجور، ۱۴۰۳ خورشیدی.

۲۷. با تو، تا کافهٔ کابل، شیما مهجور، ۱۴۰۴ خورشیدی.

۲۸. سال‌نامهٔ فرگرد، شمارهٔ سوم، سال سوم، بهار ۱۴۰۴ خورشیدی.

۲۹. شرح قصاید صنعتی حافظ علی عیشی، مقدمه، مقابله و تصحیح حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۴ خورشیدی.

۳۰. عمری که گذشت، حاجی زرغون نیک‌زاده، ۱۴۰۴ خورشیدی.

۳۱. پناهی میان ویرانه‌ها، شیما مهجور، ۱۴۰۴ خورشیدی.

۳۲. دیوان دارا، مقدمه، مقابله و تصحیح حمیدالله کام‌گار، ۱۴۰۴ خورشیدی.

۳۳. سال‌نامهٔ فرگرد، شمارهٔ چهارم، سال چهارم، بهار ۱۴۰۵ خورشیدی.

Fargird: An Annual Journal

of Historical, Literary, and Cultural Studies

Fourth year, Fourth issue, spring 1405

نشر کام‌گار

۴